کلیله و دمنه



کلیله و دمنه

مرحوم شدن میرزا محمد حسین سررشته دار
بتاریخ ششم شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته که دقایق لطایف حمد و ثنای او بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده
بر زبان جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دایر است و فواید آلای بی منتهای او بقاعدهٔ مستمرهٔ اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی باجزای جمیع مرتبات سماوی و ارضی ساری و سایر **قطعه** رموز امر حقیقت که مودعست
در جهان خرد منه؛ اجزای هر یک نکتهای ز رنگ؛ بر ورق اوراق نوشتهای ز رنگ؛ در کلام قدیم کریم و کتاب لازم
التعظیم والتکریم با حضرت رسالت پناه و سلطان تختگاه لی مع الله ذکر شده و آن انا افصح العرب والعجم وصف
بیان جلیله شده لقوله **قطعه** محمد کاز ازل آمد هدایت؛ بار ایشان ام الکتابست؛ چراغی که انوار ازو مرید است
فروغ همه آفرینش هدایت؛ صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله وصحبه المقربین لدیه وعلی من تابعه ونحی الیه جهه
طالبان معاملهٔ ارادت و جانب قاصدان مطالب [illegible] بدین نوع خطاب مستطاب نموده و آن ادع الی
ادع الی ربک بالحکمة والموعظة را طریق مستعد ان گشت تقیم و تعلیم مستعدان مدرسه جهد و طلب
که لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک الی بنطق کلام سعادت فرجام است که ای حضرت
ادیان ای او نماینده و طالبان مناهج مصالح معاش و معاد و بندگان را از طریق گمراهی براه راست دعوت کن
و بر شدگان را موعظه حکم ارشاد بهمه الطرق رضا راه نمون باش که نفوس بر کشش را خوشتر آید حکمت
شوان کرد و طبایع خود پسند را بموعظه حسنه باصلاح شوان آورد در همه حال کلموا الناس علی قدر عقولهم **بیت** هر آرای

که عبارت درشتی درنکنده اشکالی اگر رحام ؛ ارشد دو بی در سنبر شد گرد دو زکندی ناره کند و کردی
رام سازد در بستان نوخیان بی ملاحظه دقایق بلاغت معتبر است که لکل مقام مقال گفته اند تا نفوس جمعی که
که قوای ایشان بسمی بر طبایع ایشان غالب گشته در مراعی وحشی ومن یؤت الحکمة بی نهایی در وحشی کرده اند و کلام
نهی منکر و امر معروف بنده و بی استعمال مقدمات حکمت هم مشغول خواهند بود **بیت** حکمت چیست هر مشکل ازین
گرداند گام دل انسان را گرداند **نظم** حکمت طلب و بزرگی آموز؛ تا به گزینه ز ورزیت از رور؛ و موعظه حسنه که
دعوت مامور به است جمعی را گویند که در سمع مجمع یابند که از محض نصیحت و عین شفقت در حرکت آمده و گفته
اند که موعظه حسنه کلامیست جامع که هرکه از راه استماع نماید و فراخور قابلیت و استعداد خود از آن فایده تواند
گرفت چون مواعظ قرآنی و نصایح فرقانی جامع اطوار صوری و معنوی و حاوی اسرار دینی و دنیوی است و هر
از قاری و مستمع در مرتبه خود از الفاظ و معانی او بهره مند گردند **بیت** بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد؛
برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را؛ این نوع کلام از هیچ یک از انبیای عظام علی نبینا و علیهم السلام
فایض و نازل نبوده و حکمت خاصه حضرت ختمی است کما قال صلوات الله وسلامه علیه اوتیت جوامع الکلم و
بواسطه آنکه صدق لطایف موعظه کلام و حقیقت نسخ التسبیح [illegible] شد هر یک طبایع جمعی خواص را از
ز ارشاد کرد که بحست کنتم خیر امة اخرجت للناس موسومند مطلع اشعه انوار حکمت که عبارتی از شکوه
نبوت کبری آنحضرت تواند بود و واقع شده و هر یک کلام تمام از رداء آن دیده و صاحب هر بیان ایشان جمیل
معانی مقبول الفاظ و کلمات منزه از شایبه اهمال بل مروج حقایق و دقایق که درای مفهوم ظاهر توانند بود
معتبر کرده تا هر کس بقدر حوصله خود [illegible] احسان بی کرانش بهره گرفت **قطع** هیچ جوینده ازین ره بی ذوق مقصود
دار فواید این مقدمه مفهوم شد که چهره هر سخن بخط و خال حکمت عذار و هر موعظت که گفته اند و بجانب آن شنیده

بزلال عبارتش جان را بجای آب حیات آسوده‌ها ساخته است نظم هر که زینسان بیابد از خوانها بوی وصل فرشته‌ها
از جمله کتب که قواعد آن بلطایف حکمت مبتنی شود در مباحث حکمت و آن مجموع رسایل که مبانی تصنیفش مبین بود در میان تصنیفات
کتاب کلیله و دمنه است که حکمای هند بطرزی خاص ساخته‌اند و در آن همه حکمت شعار اوضاع جانوران از زبان طیور مخصوص پرداخته‌اند
پند و حکمت و لهو و هزل را بهم امتزاج داده‌اند و صورت سخن را جهت میل اکثر طبایع بدان نهاده و
از زبان وحوش و بهایم و طیور اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع فواید حکمت و معانی عظت
اندراج نموده تا دانایان برای استفاده بمطالعه آن مایل شوند و نادانان برای افسانه بخوانند و در ضمن آن بتعلیم و حفظ
آن متعلم بهره‌ور شوند نفس الامر این کتاب حکمت شعار صحیفه ایست که آنجا اسرار نقشها و حکمتها منتهی الا
نفس تقدیر الاعین منور و اطراف گلزارش بنفحات الاعین ملا و از نمت مطالب دو منظر شعر بهر که
از شکفته باغی و در وجه زر شکوفه‌ها لطفش چو زر روات جوانی منیعش چو آب زندگانی دافاضه از منبع حقایق
و معانی مرتبه ایست که بارسیده و ظهور رایش بهره‌ور مستعدان محفل ارادت و مسعدان محفل سعادت را
فایده رسانیده و گویا این باب آیتی بر لوای والای کتاب شامخ مینماید و لایق نظم صورت اوصافش مجدد
سعادت را اطرار معنی و جام اقبال دولت را نکهت عارض رنگین نگارش همه عیج و دقیقه ایست چون اسرار علم
اربعه این تعلیق حکیم روشن رای بیدپای برهمن برنام رای جهان آرای دابشلیم هندی که مالک بعضی از ممالک هندوستان
بود بزبان هندی تصنیف فرموده و سخن که در مبادی شروع تتمه از سبب آن اسرار در کتاب بیان کرده و حکیم مذکور بنای
سخن را بر اساس جمعی نهاده که پادشاهان را در سیاست رعیت و دلایل احکام اوقات در ترتیب و تنوع دولت نمای
دولت و دفع منع اعدای مملکت بکار آید و دابشلیم آن کتاب را دقایق مقاصد جمعه و مطالب ساخته مفتاح لطایف
آن دوسته فتاح ابواب حل مشکلات و کشف معضلات نمود و این جواهر قیمتی در خزاین داده گوهری چون

گوهر شاهوار

گوهر شاهوار در خلوتخانه صدف نهان بودی چون لعل درخشان در معدن که از نظر هر ناجنسی پنهان و مستور داشتندی
از دیرباز از دست اولاد او ذخیره داده که بجای آن بر سریر سلطنت نشستندی آنرا طرز سلوک و پیشه راه نمای آن گرفتندی
تا بعهد مبالغه نسیم فضایل این کتاب بطرف جهان چون بوی کشمشی مستان معطر ساخته بود و آوازه شهرت فضایل و ضمن
نشانات مصنفانش بمسامع خسروان روزگار رسیده بود نظم هر چو نگار بو چنگ اگر نهان دارند فیض
نافه او مشام را خبر است‌ها نمی شود کنوان مهر و خورشید او ساز نهان باز ز نور او زیاده در بیستها و در زمان کسری
نوشیروان این خبر شنید رغبتی قصد بود که در خزانه ملوک هند کتابیست که از زبان بهایم و طیور و حشرات دو جوجو
جمع کرده‌اند و هر چه سلاطین را در باب سیاست و حزم شاید و جهانداران را در رعایت قواعد پادشاهی بکار آید
در مطاوی اوراق آن ایراد نموده‌اند و آنرا سرمایه هر موعظت و وسیله هر منفعت میشمرند نوشیروان را
که انگار رجو شهانه رعیت بار احسان سرسبز بود طراوت گرفته چمن بلطف افتتاحات رشحات
میغ ظهور وصیت جهان گشته از عدلش برشته‌های از آن نسیم میدادند و بروزگار گشته تمام وصل باده کلام مطالعه آن کتاب
پدید آمد و برزویه طبیب که مقدم اطبای فارس بود بکمال فضل و جمال ادب آراستگی داشت بالتماس نوشیروان
بهندوستان توجه نمود و مدت متمادی آنجا بود و بانواع حیل و تدبیرات تمسک نموده آن کتاب را با دیگر کتب و
و لغات هندی را بلغت پهلوی که در آن تاریخ زبان سلاطین ایران بدان متکلم بودند ترجمه کرده بخدمت نوشیروان
رسانید و موقع قبول و شرف استحسان یافته در حضرت شاهی قصص آن بمدارج کمال رسید و بنای کار نوشیروان
در ضبط املاک بر عدل و احسان و تسخیر بلاد و تسکین عقوبت جبابره در مطالعه آن کتاب بود و بعد از نوشیروان ملوک عجم
نیز در تعظیم و اجلال آن مبالغه نمودندی تا زمان خلیفه ثانی از عباسیان ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس رضی الله عنهم خبر آن کتاب بشنید و در تحصیل آن شغف تمام بظهور رسانیده و لطایف آن بجمل نسخه پهلوی

ت اراده و امام ابوالحسن عبدالله ابن مقفع را که سرآمد فضلای عصر بود فرمود تا تمام از دری بتازی ترجمه کردند
و دایم در مطالعه آن نسخه اساس احکام خلافت و بنای شرایط عدل و رافت بران مصالح و وصایا وضع مینمود
و دیگر باره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی که یکی از فضلای ایشان را امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی
نقل کند و رودکی شاعر بموجب فرموده سلطان آنرا در رشته نظم انتظام داده و مرتبه دیگر ابوالمظفر بهرام شاه بن
سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی که ممدوح حکیم سنائی است مثال داد تا افصح البلغا و ابلغ الفصحا
ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید روح الله روحه و زاده فی غرف الفردوس فتوحه آنرا از نسخه
ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب که حالا به کلیله و دمنه مشهور شده ترجمه مولانای مشار الیه است و الحق عبارت این کتاب چون
جان شیرین در طراوت چون مرجان رنگین الفاظ دلفریبش چون کرشمه شکرلبان شورانگیز و معانی جان
فزایش چون طره مشکین خطان لاله رخسار شعر حروفش چو الف قامتان چگل هر جای حکایت داده وادی دل معانیش
در دیده حروف سیاه درخشنده چون مهر در شب سیاه سوادش اگر کنی انکار هر معانی عبارت از بیاض
صفحه دیده جای توان داد بیاضش که غره صباح شادمانی را بشارت داده است ز سواد چشم جهان بین توان نهاد
سزد که کاتب دیوان سرای جان گشته سواد نسخه او بر بیاض دیده حور زد و اگر مسند نشینان بارگاه دانش در تعریف
کلمات و تحسین بلاغت ترکیب این منشی الحکمه اند اما بواسطه ایراد غرایب لغات و ملابس عورات
عبارات مغلقه خاطر مستمع را از استفاده غرض کتاب و ادراک خلاصه ابی الباب باز میدارد و طبع قاری از
جهه و ربط ساوی قصه متقاطع و منضبط از این سخن تمام او بیرون می آید و این معنی هر آینه سبب شامت و موجب
ملالت خواننده و شنونده خواهد بود خصوصا در زمان لطافت نشان که طبایع اهالی آن بمرتبه لطیف شده که
وجه ادراک معانی بی آنکه بر منصه الفاظ جلوه گر شده میدارند تکلیف در بعضی الفاظ به تصفح کتاب لغت و تفحص گفته

معانی

معانی آن محتاج باشد و از نتیجه آن نزدیک شده که کتابی بدین لطافت متروک و مهجور گردد و ابنای عالم
از فواید آن بی بهره و محروم مانند بنا بر آن درین وقت جناب امارت مآب که ذات ستوده صفاتش جامع
کمالات را جامع است و صفات سامی کمالاتش مطلع فضایل و معانی طالع صاحب همت که با وجود نفوذ حضرت
سلطان خاقان نشان دوران بلطف ظاهر ... آثار خیر بر جهان آفتاب اوج خلافت و تاجداری
برجیس سلطنت و شهریاری بیت قرة العین سلاطین شهریار جهان شاه ابوالغازی معز ملک و دین سلطان حسین خلد الله
سبحانه ملکه و سلطانه در منظور نظرات عاطفت ... آن حضرت بود و از علو همت از زخارف
دنیا و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور می شناسد و صفحه دل را شعر ... بر خیال که دادن
نهاده ام ... مرقوم ... مضمون این کلام سعادت انجام که نظم ... قدرت ... خیال
صفت ... بقدر کامکاری ... نصب العین احوال خود ساخته ... مطالب ... مطلوب ...
را وسیله ... ذخیره آخرت می شناسند از فحوای این ... که شعر ... گرد و آن ...
است و ... نیکی کجایی ... شمارد ... اشتغال ... موزوم ... امیر الاعظم مستجمع الفضایل
والمعالی ... المحیطی ... الملک احمد نظام الدوله والدین امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی ... الله ...
بالسلام ... والکمال ... سهیل است ... از مطلع ... آفتاب درخشان
بیت ز سهیلی ... طالع ... نظر ...
خاص و عام اشارت عالی ... که این کمینه ... حسین بن علی الواعظ
الکاشفی ... الله بالطف ... جرات نموده کتاب ... لباس نو پوشانده و ... معانی ...
الفاظ مغلقه ... کلمات ... عبارات ... استعارات ...

و چهرهٔ هر شاهدی که از حجلهٔ خیال جمال می‌نمود از رخسار نسخهٔ پیشین بهره گرفته و دل مهرویان را بی‌تکلف تحمل کلفت
میسر شود و ارباب وصال آن را بر زر داد و کان تجربه و ضمیر برخوردن **بیت** چنین گفت مرد سخن‌دان بین تا که ای جهان
رای سخن درین روضهٔ کهن میوه‌فشانی، درخت معانی بی‌نغمی نشانی، که هر کو خورد میوه زان درخت
شایسته در آن گوید ای نیک‌بخت، درین باغ خوش میوه‌ای زیست، زبانی ازانکه کرهبرست، چون از امثال
این مثال عدم امتثال چاره نبود و گفته بحکمه بیانیه از مطلع نور سهیلی می‌نمود **شعر** چه حکمت است بیانی تعول
شاه عرب اگر نور سهیلی چنان شود چه عجب، بعد الاستخاره والاستشاره بدین معنی استعمال رفت و در نسخه
نه عام عنبر بیان قلم و قلم زبان جاری شد و رقم ثبت یافت **باید دانست** که حاصل کتاب کلیله بر
حکمت عملی است و حکمت عملی عبارت است از دانش مصالح حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی
بر وجهی که مؤدی باشد به انتظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه‌اند و این حکمت منقسم است اول
به سه قسم منقسم شده یکی آنکه راجع باشد بهر نفسی علی الانفراد دوم آنکه راجع بود با گروهی که بسبب مشارکت اول
را که راجع باشد بهر نفسی بود و شرکت دیگری با دمی در آن سبب متصور نباشد تهذیب اخلاق گویند
دوم آنکه راجع است با جماعتی که مشارکت دارند بدو قسم انقسام می‌پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل خانه باشد و آن را
تدبیر منازل گویند دوم دیگری آنکه مشارکت در شهر و ولایت مملکت در اقلیم و مملکت بود و آن را سیاست مدن گویند کتاب
مذکور که مشتمل است بر اقسام ثلثه مذکوره و بعضی حوادث از روی اخیرین آنچه تعلق به تهذیب اخلاق دارد و آن
مذکور نیست مگر بر سبیل استطراد و پس هر چند که درین اوراق ایراد بعضی از مکارم اخلاق را مجال بوده حکم
شیرکل اوضاع کتاب رعایت نموده لاجرم متعرض آن نشده و در ذیل ابواب نیامده و در همان سوال که حکیم از رای
حکایات کرده التزام نموده و در باب اول از کتاب کلیله که در اول دیباچه مقصور نموده در اصل کتاب

دو

مدنی مذکورست و اقرار کرده چهارده باب است باقی عبارت از روشن و بیان کتب تمام و حکایات بنیاد
سوال و جواب از رای برهمن بدستوری که در اصل مطمح نظر کتاب است در آورده و فصل از ایراد ابواب
و مشتمل بر حکایاتی که منافی استحسان عملیان تواند بود از لوازم دانستیم و بعد که با تصرف در عبارت
کتاب و مذکور است اغلاق الفاظ است اگر در تالیف این رساله عنان بیان از مناهج انشای مترسلان
و منهاج ابداع منشیان بر صوب تنزیل معطوف شد معذور و صحیح خواهد بود **نظم** هر که این در معانی تنظیم
آنچه گفته‌اند بهوا گفته‌ام دیگر آنکه در اثنای حکایات از اختلاس کلمات غریبه بایراد بعضی ابیات عربی و فارسی
ضروری آمد که ... از امثال مشهوره اقتضا نموده و متعرض ابیات عربی کمتر شده و چون سخن را بجهت اظهار عربی
که چون ترکیب درد کو صفت ترجیح دارد و به نوری بند و **شعر** سخنها از آنکه مستور خود میشد از نظم و نثر باید داد
سپرده که گاهی طبع از این ابرام گیرد از زمانی از آن گر صد کام گیرد در محل ثبات ابواب هر جا که ایراد حکایتی
دانسته حاجتی مناسب بخواهد بود بنا بر آن ملاحظه که **ع** ره راست کنند کیا ز اقدام عبارت
بر سلوک سبیل تصرف اقدام خواهد رفت و در این فقره اگرچه در ترکیب این تالیف خود را هدف سهام
ملامت می‌بینم از زبان حال که الامر مغرور و دیوان جمعیت در موقف عرض معانی فصاحت شعار و فصحای
بلاغت دثار مهربانانه در مقابله مقابله لازم التمهید بمن صنف فقد استهدف مقوله واضح التمهید من صنف
فقد استطرف ... **بیت** ... انصاف چون بنا بوده در شهره گرچه کفایت نبوده این مجلس از محل جام
تو علامت ... سینه ... و در روش ... رود ... جسم ... بود
بی ضرر ... که در چاک ... در این رساله مسمی شد به انوار سهیلی چهارده باب است بدین وجه که مفصل می‌شود
باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمام **باب دوم** در سزا یافتن بدکاران و عاقبت

حمایت ایشان باب سیم در موافقت دوستان و فواید معاضدت ایشان باب چهارم در بیان ملاحظه کردن دشمنان
و ایمن نابودن از مکر و حیله ایشان باب پنجم در مضرت غافل شدن از دوست و آزردن مطلوب و اهمال ورزیدن
در آن باب ششم در مذمت تعجیل و مضرت شتاب زدگی در کارها باب هفتم در حزم و تدبیر و حیله خلاص یافتن از بلای
اعدا باب هشتم در حذر کردن از ارباب حقد و اعتماد نانمودن در تملق ایشان باب نهم در فضیلت عفو که
ملوک را بهترین صفات است باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات باب یازدهم در مضرت حرص و
طلبیدن زیادت در کار خود باز ماندن باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهان را
باب سیزدهم در بیان اجتناب فرمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب
زمان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن بعد از فهرست ابواب در حکایتی که بمثابه دیباچه مباحث خواهد بود
شروع میرود و هو التوفیق من الله حکایت جوهریان رسته بازار معانی و صیرفیان دار العیار سخن دانی
و چهره گشایان خرائد حکایات و صورت آرایان عجائب روایات عنوان جرائد اخبار را بدین گونه
آرایش داده اند و دیباچه صحایف آثار را بدین نمط توشیح و تزیین نموده اند که در قدیم الایام در اقصی ممالک
چین پادشاهی بود که صیت جلالت و کامرانی او در اطراف و جوانب عالم سایر بود و کوکب عظمت و شهریاری او چون
نیر اعظم در منتصف النهار ظاهر سلاطین نامدار حلقه طاعت او در گوش جان کشیده و پادشاهان رفیع مقدار
غاشیه امتثال او بر دوش دل گرفته نظم فریدون حشمتی جمشید جاهی سکندر شوکتی دارا پناهی ز عدلش
چون رخ خوبان جهانش ز تیغش یکجا جمع گشته آب و آتش بر حاشیه بساط دولت روز افزونش پیوسته امرای عالم گیر
و وزرای صاحب تدبیر کمر خدمتگاری بسته و در پای تخت اقبال پایه اش همواره فضلای نکوکار و حکمای نصیحت
شعار بر کرسی هواداری نشسته خزانه با انواع جواهر و اصناف نقود مشحون و لشکر نامدار جرار از حساب بیرون

شجاعت با سخاوت قرین سلطنت با سیاست هم نشین بیت داغ بر ناصیه سرکشان نهاد
تیغ او ناوک گردنکشان معدلتش تا به جهان خورد گرگان خجستش چاره بیچارگان و این پادشاه را همایون
فال خجسته رای که بعدل و کیاستش حال رعایا همایون بود و بضبط کاملش حال لشکر و دولت منتظم و در همت
معروف و مقرر است که اکثر شغل عادل بضبط احوال رعیت اهتمام تمام نموده همیشه بسیاری از ستم و ادرار در کار
خاص و عام براه و در پرتو شمع انصافش کلبه تاریک درویشان را روشنائی بخشیده ظلمات ظلم از اطراف
و جوانب مملکت او چون آل ستمکاران تیره و تار بیت شهنشاه روشن دل از داد و دست نیاید هیچ
امیر با داد و دست نشد از داد و خود کمتر شود ولایت زبیداد ویران شود و این پادشاه را وزیری
بود رعیت پرور و مرحمت گستر که رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت بود و فکر صواب اندیشش او
بیک تأمل هزار عقده مشکل گشودی کشتی دریای حشمت و احتشام را سکان او در گرداب اضطراب ساحلی
و شاهراهای امن که جانستان سپاه در آنجا بیاساید و سیاست او از نهج و صفا در برابر نهی حیله چون برای خرده دان
در کار بستی هیچ تدبیر صد لشکر شکستی چو کار مملکت را نظم دادی یک عمر تیغ کشادی و بحکمه اکثر
از رای خجسته آرای او کار ولایت رونقی تمام یافتی و همایون فال در هیچ مهم بمشورت خجسته رای خود عمل
ننمودی و بی تدبیر دل پذیر او در جزوی و کلی امور شروع نفرمودی سیاق عبارت او در میدان کم گفتار
می شتافت و زبانش در ایوان بزم نکته عیش و طرب می نشست و هر چند پادشاهان نامدار و حسب
افزون کامکار را باید که تکیه بر دانش و رای هم فی الامر بر مشاورت بزرگان خرده دان در مصالح ملک عمل
نمایند و تمام نظام اعمال و احکام خود بتدبیر وزیران کامل و مشیران عاقل باز بسته نمایند تا بمقتضای نص و در قوم
الا هوا اهم الله لارشد امورهم هرچه از ایشان صادر گردد بصلاح مقرون گردد و امنیت عالم و جمعیت حال

بی دام را ضمن بیت در همه کار مشورت باید ٭ کاری بی مشورت نکو ناید ٭ اتفاقاً روزی همایون فال
عزیمت شکار فرموده خجسته رای چون دولت ملازم رکاب بوده فضای صحرای شکارگاه از قدوم مبارک
پادشاه غیرت سپهر برین شده و نسر طایر با نسر واقع که طعمه شاهین شاه گردد متوجه مرکز زمین گشت جانوران
شکاری بند گسسته در جستجوی صید چنانچه در حرکت آمده پلنگ پوش ارزانی شاه به جبال آهوان
سیاه چشم همه تن دیده گشته بوده و سگ تیز چنگال در وادی جبال خرگوش هزار گونه روباه بازی آغاز کرده
باز تند پرواز چون تیر پرتاب از شست تیرانداز روی باوج سپهر نهاده و شاهین نور بار به چنگال جگر کبک هوائی
خون زیر رنگ شیران از ادای مرغان گشاده شعر برون جسته از آن سنگ خیزها چون صید گرده
چنگ در تیزها چو چنگال شاهین آمد تا راج ٭ نه طوطی ماند بر بالا نه دراج ٭ کمین بگشاده یوزان زهر سو ٭
فرو بسته ره جستن بر آهو ٭ ز بس تیر از بیابان تنیده آهنگ ٭ فضای دشت بر نخجیر شد تنگ ٭ و چون شاه از کار
شکار بپرداخت و صحرا از وحوش و طیور خالی ساخت لشکریان از حرارت آفتاب انحراف یافته
و شاه و وزیر نیز متوجه دار السلطنه شدند اما در آن محل از تاب آفتاب جهان فولاد چون موم نرم گشتی
و از گرمی هوا کرستوان شعله آتش لاف برابری زدی مرکب از رفتار بر جای خشک می شد بیت
آتش زده و کشته گره در کام سم ٭ نشسته در زمین و آسمان هم ٭ مرغان چمن خزیده در شاخ ٭ در شیشه چو نیزه
کمان ابور شاخ ٭ همایون فال خجسته رای گفت که درین هوای گرم مانده از تحمل دستی دیگر با بهر کاه پناه
بردن واقع حرارت هوا شدت کرده کره خاک چون کوره آهنگر تافته و مرکز زمین چون محیط اثیر میان
آتش شده و هیچ نوع تدبیری سازی که زمانی در سایه بیاسائیم و چون عنقای خورشید میل بشایه مغرب
نماند باز متوجه عزیمت نزول عالم گردیم خجسته رای زبان ثنا بر گشاد شعر که قبا کشوری سایه خدا ٭

میمون رایت چتر تو از سایه هما ٭ بنده کان را که ظل لوای هما سایه سلطان الجاد در شعله
شعله قطاب جهان باکی نیست بیت از تاب قطاب حوادث چو غم خوریم ٭ چون سایه پای لطف تو بر تارک شاه ما ٭
ولیکن ذات عالی صفات سلطان ظل الله را که خلقی در سایه دولت او آسوده اند از حرارت هوا که انواع
رنج و صداع بدان مترتب است احتراز فرمودن خیر صواب مینماید مصرع سلامت همه آفاق در سلامت تست ٭
دمی این نزدیکی کوهی می بینم چون همت جوانمردان اعلاء و چون پایه رتبت صاحب دولتان بلند بالا آمد
فرصتی پیش این کنار رسیدم از سر تا پا حله سبز پوشیده بوده و هزار چشمه نوش از دل صافی جوش زده و ریاحین
در دامانش چون بحسن فلک تابان و صد اول چشمه ساری شیرین چو حیاتی روضه رضوان درختان بهشت
کرده عالم همت سلام اطراف منعطف کرده تا ساعتی چون سبزه و آب بیاسائیم خوش بر آن هم و چون یاسمین لب
آب دنبال ز چمن ما زده و خرم ترویم بیت ز لب جوی نشستن و گذر چمن ٭ این نصیحت زجهان گذران ما را بس ٭
همایون فال بقول خجسته رای روی بدان صوب نهاد و اندک زمانی در قطع مسافت کرده مقام صحیح
رخش شکوه در آن کوه گذرانیده و درختی سبز تمام پر سر از گلگل قطاب بیاینده و مانند چتر شیطنی که با مشغف
و نیکان ... طاقت ... در آن مکمن کشیده و در چشمهای گرانشان سیلی بزرگ از شش ... رسیده
شاه بالای کوه بر آمد و چون بر دامن کمر زده به هر جانب طرف می نمود ناگاه فضائی پدید آمد چون مرغ ان
امل در غایت وسعت و عرصه پیدا شد چون ساحت امید در نهایت فسحت در سبزه نمود در کشش اسحاک
وآب و هوا شاه مروز جهان در چمن از بنفشه از حوالی گل چون زلف خوبان سر زده و سنبل تر بالاله خود روی
چون خط غالیه بر رنگ لب خوش بر آمده و بید طری پنجه اطلس گلگون پوشیده و سرو سهی نطاق مرفع زرنشانی بر
کشیده و زبان نسیم مشکار سر اسرار ریاحین گل راز بی چار روی جهان فاش کرده و از گفتگوی مبل حکایت رنگ

[illegible]

وادی عمل تسبیح ساکنان سرچه جام میرسید **نظم** لطیف و دلکشا آب هوائی ؛ مبارک منزلی فرخنده جائی ؛
ریاحین برکنار جوی رسته ؛ آب زلال و دست در روی شسته ؛ و در میان این مرغزار غدیری بود و آب او چون چشمهٔ حیوان
روان [illegible] و ما به سلسبیل بهشت در حسن لطافت و صفا **بیت** روان اندر و ماهی سیم سیما ؛ چو ماه نو
اندر سپهر مدورا ؛ و در بعضی مواضع کنار غدیر [illegible] بهار رسته و هماین حال رسیده رحمت قرار
گرفته طاوران باغ [illegible] هر یک بر لب جوی و در سایه درختی آرام یافته و [illegible]
را بعد از آن هوای [illegible] شمال ضمیمه شکرف داشته هر یک بزبان حال این بیت ثنا میکردند **بیت**
یارب نسیم [illegible] برنج و الم ؛ و از رسته نشسته در گلستان ارم ؛ شاه و وزیر بر یک گوشه [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] شده و پای [illegible] بند خیالات [illegible] و مات عرصه تعلقات [illegible] همت [illegible]
در عجایب مصنوعات الهی و غرایب مبدعات نامتناهی تأملی میفرمودند و جلوه ثنای ملک متعال که نقاش
تقدیرش بر روی لوح [illegible] تعلیم قدرت چندین نقش زیبا نگارد و بنیرنگ قدرتش از دل سنگ این
همه نباتهای رنگارنگ برآورده و ادا می نمودند گاه از اوراق گلستان این بیت تکرار کردندی **شعر** [illegible]
گلش تسبیح خوان [illegible] که هر خاری بتسبیحش زبانیست ؛ و گاه در صفحات نگارستان از نقش شاه [illegible]
نظم گاه سازد برگ گل با مرکب از باد صبا ؛ که نهد [illegible] و آب معانی [illegible] ؛ از خط مسلسل که خامه
قدرت بر روی آب [illegible] حرف [illegible] من الحیوان میخواندند و از لوح زمردین سبزه که برقم قلم
فطرت منقش شده آیه و جعلنا فیها جنات مطالعه میکردند در اثنای این حال نظر [illegible] بر درختی افتاد که [illegible]
[illegible] چون شاخ خزان دیده [illegible] از غایت کهنگی چون پیران [illegible] و بهره دهقان
در هر قطع [illegible] روشده [illegible] روزگار [illegible] گردن [illegible] تسبیح شکر کرده **شعر**

شامه یافت وحش حیوان ؛ [illegible] ؛ میان آن وحش چون [illegible]
گشته و جمل زنبور عسل جثه و ذخیره معاش خود و پناه [illegible] قلعه آورده و شاه چون خوب خانهای زنبور را دید [illegible]
رسید که اجتماع این مرغان سبک پرواز [illegible] این وحش سبب چیست و آمد شدن این گروه [illegible]
و شیب این مرغزار [illegible] **بیت** ازین آمد شدن مقصودشان چیست ؛ ازین محراب که معبودشان کیست ؛
خجسته [illegible] که ای شهریار [illegible] گروهی اند بسیار منفعت [illegible] حضرت حکیم [illegible] لطافت
و لطف [illegible] شرف الهام الهی که کلمه و اوحی ربک الی النحل [illegible]
اند [illegible] حکایت [illegible] و شاهی فرمان ان اتخذی من الجبال بیوتا [illegible] ایشان [illegible] شاهی است
که او را یعسوب خوانند جثه [illegible] بزرگتر است و مجمع ایشان [illegible] متابعت [illegible]
اند و او بر تخت [illegible] که از موم ترتیب یافته قرار گرفته است و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان [illegible]
و نایب بر کار کرده [illegible] که هر یک برای خود از موم خانهای مسدس [illegible]
وجهی که [illegible]
چون خانه [illegible] اتمام رسید بحکم سلطان [illegible] بیرون [illegible] زبان حال [illegible]
که لطافت خود را بکثافت [illegible] طهارت خود [illegible]
[illegible] برشاخ گل خوشبوی و شکوفه پاکیزه [illegible] برگهای لطیف تناول نموده باشند [illegible]
وقتی [illegible] ایشان [illegible] بیرون آمده [illegible] خانه حکمت [illegible] فیه
شفاء للناس [illegible] باشد و چون [illegible] معاودت نمایند [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آنچه حکم طهارت [illegible] احتراز کرده [illegible] اجازت است که [illegible] مسدس [illegible]

خود در پسند اگر عیان در باد است از مضمون این بیت که **نظم** دست وفا در کمر عهد کن٭ تا نشوی عهد شکن جهد کن٭
تکرار نموده باشند و از ایشان رایحه که موجب نفرت و کراهت باشد دریابند فی الحال ایشان را زجر نموده گشته
و اگر دربانان غافل ورزنده ایشان را زاده و هنود و پادشاه را رایحه کریهه استشمام کند بذات خود متفحص احوال
شده آن زنبور را بحکمت برگشته از بیسه تکاه حاضر سازند و او را بقتل دربانان فرمان دهد و بعد از آن زنبوری دیگر
را نگهبانی نماید و دیگری از جنس ایشان این حرکت کنند و اگر در فضای بیکاره از زنبور خانه دیگر خواهد که بمنزل ایشان
در آید دربانان ایشان او را منع کنند و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند و در خانه را از او رود است که جمشید جهاندار این
دربان و پاسبان و تعیین حجاب و بواب در ترتیب تخت و مسند از ایشان فرا گرفت و امور دربان بمرتبه
کمال رسید همایون فال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میل تماشا بود چو احوال ایشان پیدا آمد زنبورات
و جهای درخت آمده زمانی تفرج در کاه و بارگاه و دستور ارامش و قانون عمارت و خدمت ایشان کرده
جمعی را دید که فرمان الهی را میان بسته و سلطان را در مرکب خود نشسته غذای پاک و جای پاکیزه مهیا نموده
هیچیک را با سود و زیان دیگری کار نه هیچ کدام به نسبت ابنای جنس خود در مقام ایذا و آزار نه **نظم**
خوش سر فرزان کوتاه دست٭ ز کار خود دو چندان پست٭ که خود ای خجسته رای محب دلام که تا غایت
سبعیت که در نهاد ایشان مرکوز است هرگز از ایشان کسی بیکدیگر نرسیده و با آنکه مثل و مانند خود را نیش نمیزند
و با وجود حیثیت که در حیات ایشان تعبیه است لطف و دلالت نماینده و مادر میان آدمیان خلاف
و ایشان هر دو میگیرم که جمعی از ایشان بنی نوع خود در تضرر رسانند و خواهند که بنیاد زندگانی همچو خودی
را بر اندازند که **بیت** دوری گزین ز مردمی٭ بر حذر است آدمی ز آدمی٭ در زیر کعب این جانوران که شما
می بینید بیک طبیعت آفریده شده اند و آدمیان بطبایع مختلف مخلوق گشته اند و سبب آنکه

ازان

ترکیب ایشان روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند و شهد ملک و ملکوت در حاصل جمع کرده
شغلی در قالب ایشان در آمیخته لاجرم هرگاه مرا شرف عید کانه و زمهی علیحده پیدا شده که مدعلم حق تا ساس بهم
از عقول ملکیه ایشان را بهره وراده اند و هم از نفوس شیاطین قسمی بایشان فرستاده تا هر کدام دست برقیت دره
در وادی عقل ستوده تقدم شرف بر درجات کرّ ثنای آدم ترقی نمایند و هر کدام سر متابعت بر خط نفس فرمان نهند
حمایت ذلت درکات بلهم اضل محبوس باشند و چه زیبا گفته است **بیت** بهره ور از ملکت و شیطان نفس و دنی
و ولایت ترک و دیو کن و گمشده تفضیلت ملک٭ و اکثر مردمان بواسطه پیروی نفس خامی طریق اصلاح و ...
چون حرص و حسد و حقد و ظلم و عجب در نهاد ایشان مخمر شده در خیانت و محبت بهتان و تهمت و ما شد آن جاری شده اند
نظم بنجری چند رخود چشم٭ عیب بپسندیده ز چشم هنر٭ و دو شوند از ره راهی رسند٭ باد شوند از تک راهی رسند٭
شاه فرمود که بدین نوع که تو بیان کردی حقیقت نفس پرستان باز نمودی صلاح کلی در میان درست که هر
یک از ایشان پای عزلت در دامن فراغت کشیده از صحبت دیگران بر خود در بسته بگوشه خوش مشغول
گردند که از در ورطه حیرت خواری ضلالت که منشأ اخلاق ناپسندیده است خلاصی روی نماید **نظم** ز رستاخان گریزان
به که کناری گیرید٭ و من شنیده بودم که حضور در وحدت است و فرحت در عزلت و مرا امروز یقین شد
که صحبت اغیار مردمان از ره هر حرفی زمان گلاریست و مخالطت با ایشان از مخاطره جان خالی نبود
و آنکه بعضی از حکما مدتهای متمادی در کنج غاری تاکنگ جا ساری روزگار گذرانیده اند نظر ایشان بر همین بوده
نظم ضرب دیگر نه هر کو قناعت٭ را که در حضرت صفاهای دلست٭ ظلمت به ز ظلمتهای خلق٭
جیکر زد ما قفس ز غوغای خلق٭ ملکه در ویشی کلام صافی ایل ز خود و صحبت شمارید و با وجود این حال کجا
با دیگری پرواز نمیت **بیت** خلوتی خواهم که در وی هیچ اگر چون کرد باد٭ حالکه آن دم هر رامیرود میاید کرد یحی٭

عجب داری گفت که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت پادشاه جهان پناه گذشت محض صدق و عین صواب است

چه صحبت سبب پراکندگی خاطر و عزلت موجب جمعیت باطن و نظام امور است چنانچه فرموده اند رباعی

دانی که چرا [illegible] که مجموع بودند آن گوهر نشینی که مجمع بودند در غنچه دل از آن گل گرد جمع اند چون بیرون [illegible] انجمن

پراکنده شود فاما بعضی از بزرگان دین و ارباب یقین بشرط صلاح حال مصاحب و قرین صحبت را بر عزلت

تفضیل داده اند و گفته اند که صحبت با همجنس نیکو [illegible] و حدت [illegible] قفس [illegible] شود و حدت [illegible] صحبت

نظم عزلت از اغیار باید نه ز یار پوستین بهر دی آمد نه بهار و فی نفس الامر صحبت سبب کسب فضایل

و دفع رذایل است و رابطه اجتماع در سلک کمال و افاضل بیت دست طلب [illegible] صحبت کمل [illegible] تنها

منشین که بیم دیوانگی است و از فحوای حدیث لا رهبانیة فی الاسلام چنین معلوم میشود که فواید صحبت از منافع

عزلت بیشتر باشد و آدمی را خود چاره [illegible] میسر شود که قهرمان قدرت قاهره الهی جماعه آدمیان را عرصه احتیاج

و هر یک از ایشان را محتاج دیگری گردانیده و بواسطه آنکه ایشان مدنی الطبع واقع شده اند بعضی طالب

اجتماع اند که مسمی بتمدن است و مراد از تمدن یاری دادن و معاونت نمودن [illegible] باشد چرا که گر آدمی تعالی

شخصی [illegible] این طایفه بی معاونت صورت نمی بندد که اگر مثلا کسی را احتیاج بترتیب غذا و لباس و مسکن باشد

شود او را ادوات نجاری و حدادی که محتاج آن تهیه آلات زرع و حصاد و در آنچه بدان متفرع است میسر گردد

و بدست آوردن [illegible] عمر وفا نکند [illegible] اسباب اگر [illegible]

یک شخص صرف نمودی در معاش [illegible] بعضی از آن قادر نبودی [illegible] اشتغال [illegible]

کردی پس ضرورت شد که جمعی معاون یکدیگر بوده و هر یک مهمی [illegible] بقدر کفاف خود قیام نماید و آنچه زیاده

باشد بدیگری که محتاج است بدهند و بدل آن بقدر عمل خود اجره بگیرند تا مهمات مجموع بسبب این جمعیت

انتظام

انتظام پذیرد و از این مقدمات معلوم شد که نوع انسان محتاج معاونت یکدیگرند و معاونت بی اجتماع محال است

پس شهر نشستن محتاج الیه [illegible] کمالات [illegible] گویا [illegible] بهر حال [illegible] بیت گر بود مرد

[illegible] کاری نسازد که هیچ کار [illegible] پادشاه [illegible] فرموده که آنچه [illegible] حکمت و

دانش است لیکن بخاطر میرسد که بعد از آنکه ایشان محتاج باجتماع [illegible] اختلاف [illegible] ایشان مقتضی

خواهد بود و برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشند [illegible] جاه [illegible]

قانع باشند و بر طایفه دیگر [illegible] دیگران [illegible] ظلم و ستم [illegible] ایشان

سر زند و هر یک [illegible] چنان خواهد که اکثر مردمان [illegible] در قید [illegible] خود [illegible] طمع [illegible]

حاصلات مردم را بخورد و تصرف [illegible] بیت

نزاع [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible]

نزاع [illegible] است که هر یک [illegible] تصرف در حقوق دیگران

[illegible] قانون عدل است که عبارت از [illegible] باشد

یعنی [illegible] چنانچه گفته اند نظم

[illegible] است [illegible] جمیع امور [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] اعتدال [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] شخص کامل [illegible] است [illegible]

حضرت [illegible] حکما [illegible] و رسول [illegible]

[illegible] مصالح معاد و معاش [illegible] و چون آن [illegible] است

دار الملک حضرت فرمایند جهت انتظام قواعد دین سیمین دی از سیاسی رضا بطلی چاره نخواهد بود و چه بشر خلایق ارتفاع
خود حافظ ملند و متابعت طبع و نفس بر ایشان غالب است پس اظهر و در میان ایشان وجود حاکم قاهر لازم باشد که قواعد امر
و نهی پیغمبر را که عبارت از شریعت است محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارد تا هم فرق ملت بافسر دین را از
گرده و هم لباس ملک بطراز طراز دین مطرز باشد که الملک والدین توامان بیت برادر خیزد شاهی
و پیغمبری چون دو نگین اند و یک انگشتری و در همین معنی گفته اند نظم هم شرع ز ملک ارجمندی دارد هم ملک
ز شرع سربلندی دارد ها چنانچه حال فرموده که حال این حاکم تا هر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وجود
او در میان مردم ضرورت است بچه نوع چه باید و صفت او در امور ضبط ملک و ملت بر چگونه میباید حجته الله گفت
این حاکم باید دانا بود و بقواعد سیاست و دقایق عدالت که اگر چنین باشد ملک در صدد دوام است و دولت
بر شرف استقلال نظم مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار ها و دیگر باید که ترتیب ارکان
دولت شناسد و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد و با ایشان مجالست ورزید و کدام گروه را مغلوب
باید ساخت و از مخالفت ایشان اجتناب نمود چه ارکان عتبه سلطنت اندک جمعی باشند که خاصه کمر
بندگی سلطان بر میان اخلاص بسته اند و در مشکلات دینی و نکبات حقیقی پادشاه سعی نمایند فاما اغلب از
ایشان برای جر منافع خود یا دفع مکاره از خود طریق ملازمت مرعی دارند نظم لاف زنان گرد تو جز ری
شوند ها حیله کنان گرد تو چیزی شوند ها و چون مدار هم ایشان بر طمع است ممکن که گرسنه شخصی که از نهد و اول
نیابند در دل گیرند و در جمعی دیگر که خود ایشان از ملازمت سلطان باز داده از وظایف این جمع بیشتر یابند حسد برند
و چون حقد و حسد در ایشان پدید آید انواع حیلها بر انگیخته صورتهای خیر بر وقع بعرض رسانند و اگر پادشاه از جمله
احتیاط عاری باشد و سخن ارباب غرض بسمع قبول اصغا نموده تفحص حالات و تحقیق آن ننماید البته

انواع ضرر و خلل از آن تولد کند و مصاف فساد در جا در آن مترتب گردد نظم منه گوش بر قول حساد
عرض ها که از کینه در سینه دارد و مرض ها هم برزند در دمی عالمی ها پریشان کند عالمی را بهم دمی چون پادشاه بیدار دل
هوشمند بمنزه مجالست رسد بجد و تفتیش کلیات و جزئیات نموده فروغ راستی از تیرگی دروغ استنباط
کند در دین لباس سلطنت او از خلل ایمن باشد و هم در حضرت دولت نجات در جهت درجات برسد
بیت هر که درین جای بیشی در وگرد ها خانه فرداش خود را با دگر ها دادگری شهرها جهانداریست ها دولت
باقی زکرم ورزیست ها دیگر پادشاه را آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهاده موعظ حکما را دستور العمل سازد هم
مملکتش آباد باشد و هم عیش خوشدل پادشاهان چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس سلطنت خود
بر قواعد نصایح حکیم بیدپای برهمن نهاده بود و از تحقیق آنچه شاهان را بکار آید نموده لاجرم مدتی در
کامرانی روزگار گذرانیده و چون از سرای عاریت بسرای باقی نقل فرموده هنوز نام نیکش بر ذکر جمیل او در صحیفه
روزگار باقی است بیت هر چند فلک گیتی نه ببرد از جهان ها نام نکوست حاصل ایام آدمی ها چنانچه این فال خوش
دگر دابشلیم و بیدپای شنیدم تا مر غنچه تازه که هنگام سحر از وزیدن نسیم صبا به تبسم لب باز گشاید در چمن فرخ
دل باز نشاط بشکفته و خندان گردید و فرمود که ای حجته رای مدت مدید است که سودای قصه این رای
در همین و در سویدای دل من متمکن است و خیال مقالات و ملاقات ایشان در خلوتخانه ضمیر جاگیر گشته که
سودای سر زلف تو دارم چندانکه رسم تفحص بجای آورده ام و کیفیت ایشان از کس استفسار نموده حصه از آن قصه
بدست نیامده و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشده نظم تا هیچکس نشانی ازان دلستان ندیدم ها یا من خبر ندارم یا او
نشان ندارد ها دمی پیوسته گوش بر پیش گشاده بودم تا نام ایشان از زبان که استماع افتد و همواره دیده بر
شاه راه انتظار نهاده بودم تا جمال این حال از کجا روی نماید بیت گوش بر آواز دارم مژده زان لب کجاست ها دیده

دیده و برادر هست یارب بر تو دیدار کو تا چون دانستم که در زیر زخال ایشان با خبر است روز تب سگ آهی نگاهی می آوردم
و میگفتم **بیت** هجر در دلم بار زوی خوش رسیده ها و آنچه از جدای خود شسته بودم من رسیده ها میدانم که هر چند سر از رود تر از سخنان
روای در چمن بهره مند گردانی که ترا در گفتن این سخنان فایده و اداء نعمت حاصل است و از سبب استماع آن حظ
انواع خواهد رسید و اصل سخنی که بواسطه گفتن آن شکر نعمت نموده گرده و برکت شنیدنش فایده تمام بخاص
و عام رسد نهایت مبارک خواهد بود **شعر** زبان چند روشن روان ها کلید در گنج حکمت بود ها در گنج گشاده
نقدی چاره ها که او راحیا ز نصیحت بود ها نصیحت بر آن جمله گو با ملوک که در وی صلاح رعیت بود ها **از تاریخ ستان**
داستان وسید پای حکیم وزیر روشن ضمیر است و مدبر زبان چابک سخن و در مراوای سخن و از فصاحت داد
در گفت **بیت** ای مبارک پی ز شه تا هی که حاصل میکنند ها اختران در آسمان از طلعت نیک اختری ها از
میلاد خوش ایمان بوستان هنر پروری شنیده ام که یکی از عظمت نوده هند که خان چه ده ممالکت
پادشاهی بود بیدار بخت فیروز روز در ایجاب آرای رعیت نوروز نظام بر تخت شاهی بر بو رنما حای او جمال
یافته و بر بر تخت شاهی زینت داد و مرو نوا هی ایش گرفته رنگ ظلام بیداد از صحیفه جهان زدوده و چهره عدالت
در آئینه جهان نمای جهانیان نموده **نظم** بنور عدل اطراف جهان از کرده نورانی ها بمی ز عدل روشن کرده
کرده این جهان را فانی ها دران پادشاه و رای دابشلیم که مقتدی دولت ایشان معنی این کلمه پادشاه بزرگ باشد
در غایت بزرگی حلقه کمند همت بر کنگره قصر سپهر زنجیری و از روی استشعار نظر معانی سور و خطام جهان
نکردی و هزار قلاده شیر زبان در لشکر او بودی و عدد مردمان کاری و دلیران کار زاری در حیز حساب نیامدی و خزاین
موفور داشت و ممالک معمور **مصراع** آنچه شاهان همه دارند تو تنها داری ها و با این همه عظمت نیز کار رعیت
رسیدی و بجز و قصه هر یک از داد خواهان بپرسیدی که **نظم** دست عنایت ز رعیت مدار ها کار رعیت بر عنایت

برار ها و چون اطراف مملکت خود را بسیاست مضبوط ساخته بود و در ساحت ولایت ملالت عقلی و ملک جوی
برده رخنه پیوسته نظر عنایت خاطر بزم عیش او دستی و کام دل از روزگار رسا عیدی و دو شی دور مجلس او همواره ندمای حکمت
شعار و حکمای فضیلت دثار حاضر بودندی و محفل او لطایف کلمات و تعریف مکارم صفات بیار استه شدی
روزی بر مسند عشرت نشسته بود و چشمی او و شاهانه بیار استه **نظم** آیین بزم کامی بسیار کرده ها در شادی
رخت بار کرده ها بعد از آنکه از نغمات مطربان بوستان سرای خوش نوا میل استماع داستان حکمت نمود
و پس از تماشای چهار رسه رویان زهره جبین رغبت جلوات کلام نصیحت انجام فرمود و از حکما و ندما التماس
محاسن اوصاف و اخلاق استفسار کرده گوش هوش را بجواهر سخنان ایشان که فرمود در شاهوار
بود زینت بخشید **بیت** سخن در است و تعلق گوش شد ها و پس هر یک از ایشان صفتی از صفات حمیده و خصلتی از
خصایل پسندیده را تعریف میکردند تا جود و کلام رسید آن جود و کرم بجولان آمد همه حکما بر آن متفق شدند
که جود اشرف اخلاق و اجمل اوصاف است و اهل علم اول نقل کرده اند که کاملترین صفتی از صفات باری
تعالی آنست که او را جواد گویند جود او در همه موجودات سریان کرده و کرم او کل مخلوقات را رسیده و حضرت
نبوت کبری صلوات الله علیه فرموده که جود درخت است از درخت بهشت هر که در آن آویزد و بهشت برد
و افته که السخی شجرة فی الجنة **بیت** مایه تو خوش کرم کردنست ها گنج نهفتن ز رگ و رم کردنست ها گنج روان
را که تو بر سیم شان میت بکر از که تخشی روان را می را بعد از توقف بر این مسئله عرق کرم طبعی حرکت
آمده تفرمود تا در گنج را بگشادند و صلای کرم بخاص و عام در دادند غریب شهری را تعریف تمام بهره
مند گردانیدند و خرد و بزرگ را عطای جسیم از انعامی چنین مستغنی ساختند **بیت** زر از بخشش شد روان
قطره باران جود و دهشت خدا احتیاج از رزق زرد کاه همه زر در جوش قابا شان زر بخشی چون دولت تازه

بکامرانی مشغول بودند وقتی که سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و عقاب شب سیاه چهره
بال ظلمت باطراف عالم بگسترد بیت روز چو در پرده بپوشید راز ها زار بر دوق و دوش پرده ساز صوفی
خورشید بخلوت نشست ها گرد فلک سبحه پروین بدست ها پادشاه سر فراغت بر بالین آسایش نهاد و جمیل
خواب بر تکیه گاه مرصعه دماغ مستولی شد نقش بند خیال چنان روی نمود که پیری نورانی سیمای صلاح در جبین
او پیدا و علامت کرامت در ناصیه او هویدا بجا آمدی و بر رای سلام کردی و گفتی ای فرزند گنجی در راه خدا نفقه
کردی و مبلغ گرانمند از برای رضای خداوند صدقه دادی علی الصباح پای عزیمت در رکاب دولت
کن و بجانب شرقی دار السلطنه توجه نمای که گنجی شایگان و خزینه رایگان حواله تست و بیان جهان
گنجینه های ساحات رزق فرقدان خواهی یافت و در سر [illegible] را زنده سپهر برین خواهی کرد آنانکه
رای چون این بشارت بشنید از خواب در آمد و بخیال گنج و مژده پیر سخن بشیخ منبسط شده شرط طهارت
بجای آورده فاتحه صادق که دولت تمهید اتمام می نمود تا زمانی که گنجور قدرت از خزانه افق گشوده دوست
زرفشان آفتاب جواهر کواکب را در مخزن فلک بر زد و مرغ صباح کشید نظم بامدادان که صبح سیم
اندودها از در گنج خفش زر گشود ها شاه بنمود تا مرکب راهوار را در قفا ربا بزین زر و لگام مرصع گوهر آراسته
و بفال فرخ و طالع سعد سوار شده و روی بصوب مشرق نهاد بیت دولت و اقبال ادای کار
اندر رکاب حضرت تا ئید را بادی جهان اندر جهان ها و چون از عهده آبادانی بعرصه صحرا بیرون آمد بهر طرف
نظری می کرد و از معمور و خربی می جست در اثنای این حال نظرش بر کوهی افتاد و چون همت کرمان
صاحب همال سر بلند و چون دولت پادشاهان عادل پای بر جای و در دامن آن کوه غاری از رنگ نمودار
شد پیری روشن دل بر در آن غار نشسته و مانند یار غار در رحمت خدا در آراسته که بیت با خبر و بیخبر از پیر چه

اثر

همت ها بر خسته دلیش ما هر که همت ها چون نظر پادشاه و بر آن عارف آگاه و دلیش افتاد صحبت او رایان نجات از سر
مجالت و تعلق شد پیر از صفحه ضمیر منیرش مراد شاه برخوانده و زبان بیار بگشود بیت کای تیغ سلطنت عالم
جان داده صدای ها تیر لت دل دیده و فرود آمدی و درای ها شاه ما اگرچه کلبه احزان درمندان بار تو قصور در دو
محقر بنا یده و کنج زاویه محنت زدگان در برابر ایوان کیوان نگار هیچ بر نیاید فاما رسمی است قدیم و عادت
معهود است که پادشاهان نظر رحمت بر حال فقرا و درویشان گماشته اند و قدم رنجه کنند و از راه بعنایت
اخلاق و اوصاف بزرگان شناخته بیت نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست ها سلیمان با چنان حشمت نظرها
بود با مورش ها با تسلیم سخن درویش را بمحل قبول رسانید و از مرکب پیاده شده التماس نمود که آشنای حاصل
کرده استمداد همت نمود بیت همت درویش چون همره شود ها خواجه از اسرار دل آگه شود ها هر که زمینی خبری
یافت از دم صاحب نظری یافت و بعد از آن که سلطان عزیمت رفتن نمود درویش با ان گفت نظم
گر دست من که درنیابد ها مهمانی چون تو پادشاهی ها از ارمغان مختصر تحفه دارم که از پدر من میراث رسیده از
شاه مبارزم و آن گنج مخزونیست که در گوشه این غار گنجی گذاشت و در او نقود و جواهر بسیار جان گنج
نامه است
ارزانیدی که التماس گستر ولیمی درست باقیه بودم بطلب آن برخاستم و متوجه بود در کار رخود در گنج قناعت که
در بازار توکل نقد بی ارزش رایج نیست سرمایه ساختم بیت کسی که روی توکل بدید هیچ مدیدها کسی که عزت قناعت
یافت هیچ نیافت ها اکنون که کشورگشای بر تو التفات [illegible] جوی گنجی
و حاصل آن را بخزانه عامره رسانده و مصرفی که باید و شاید صرف کننده و در وقت [illegible] تسلیم بعد از استماع
این سخن دو نقد شاهانه با درویش در میان نهاد و از سر این کار [illegible] که درویش [illegible] و که اگر چنان
تو همت عالی سلطانی [illegible] جون از [illegible] جواد شده و شرف قبول ارزانی داشت مصراع

کانچه اندر جهان عجیب است رای امر کرد تا جمعی کلنگ و کلند از هر طرف در جوانب غار مشغول شدند و اندک فرصتی آن
گنج بازیافته تمامی مخزونات را بنظر همایون درآوردند **نظم** بسی گوهر از زر و در شاهوار بسی خاتم و پاره گونها
بسی درج و صندوق با قفل زرها پر از لعل و یاقوت و در و گهرها ز زرینه آلات و سیمینه ظرفها ز هرگونه تحفهای
شگرفها شاه بفرمود تا قفل از صندوق و درج برداشتند نفایس جواهر و غرایب تحفها را شاه مشاهده نمود
و در میان همه صندوقچه مرصع دید اطراف و جوانب آن بندهای محکم بربسته و قفل رومی کردار از روی
زنگار بر آن زده استحکام آن قفل بمرتبه که دندان هیچ کلید گره او نگشودی و ناخن هیچ محتال مشکل گشای
عقده او را بر نمودی چندانکه تفحص نمودند از کلید او خبری و از گشادن او اثری بظهور نرسید رای را از جستن عظیم
بگشادن آن قفل پیدا شد و بملاحظه آنچه در صندوق تواند بود میلی تمام پدید آمد با خود گفت چنان مینماید که
تحفه نفیس تر ازین جواهر قیمتی درین صندوق ودیعت نهاده اند والا این همه استحکام را موجب چه
تواند بود و پس بفرمود تا آهنگران چابک دست هنرمندی خود را با شکست قفل درست کردند و چون
سر صندوق گشاده شد از آنجا درجی بیرون آمد چون برج آسمان بجواهر زین ساخته و در درون آن درج
حقه چون گوی ماه در غایت صفا تعبیه کرده بودند شاه بفرمود تا حقه را پیش او آوردند و بدست مبارک
خود سر حقه باز کرده پاره حریر سفید دید خطی چند بقلم سریانی بر روی نوشته دابشلیم متعجب شد که این چه خبر تواند بود
بعضی گفتند که این نام صاحب گنج است و جمعی حمل بر آن کردند که این طلسمی تواند بود که جهة حفظ گنج نوشته
باشند و چون مقالات ارکان دولت در آن باب بطناب انجامید شاه فرمود که تا این خط خوانده نشود شبهه
مرتفع نگردد هیچ یک از حاضران بر قاعده آن خط وقوف نداشتند بضرورت در طلب کسی که مقصود ازو بحصول
رسد شتافتند تا از حکیمی که در خواندن و نوشتن خطوط غریبه مهارت تمام داشت خبر یافتند بحکم عالی آن

او را

اکبر معنی ورا بپایه سریر اعلا حاضر گردانیدند دابشلیم بعد از شرایط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع تو اینست که
مضمون این مکتوب بعبارت روشن بیان فرمائی و تحقیق حال این سطور از روی راستی ارتقا فرمائی **ع** باشد که ازین
میانه شنوم بوئی مرادی حکیم آن نوشته را بستد و کلمات آن را حرفا بحرف بنظر استقصا درآورد و بعد از تامل بسیار
فرمود که این مکتوبیست مشتمل بر انواع فواید و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود و مجمل سخن آنست که این گنج از من که
هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام برای رای عظیم پادشاه بزرگ که او را دابشلیم خوانند و بواسطه الهام
الهی دانسته ام که این خزانه نصیب وی خواهد بود و وصیت نامه در میان زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون گنج بردارد
و این وصایا مطالعه کند با خود اندیشه نماید که بزر و گوهر فریفته شدن نه کار عقلاست چه این متاع عاریتی که هر
روز در بند دست دیگری است و با هیچکس راه وفا بسر نخواهد برد **بیت** دولت گیتی که شنا کندها تا که وفا کرد که ها
باکسی مغرور نباید بودن بدین عروس که در حبالگان وی این وصیت نامه دستور العملی است که پادشاهان
را از آن گزیر نیست پس آن پادشاه فحوای وصیت را بداند که درین دستور بعضی وصایا کار کند و بعضی داند که سلاطین
که بنای قانون جهانداری بدین قاعده است و اگر بیان مستحکم نظر اعتبار نیاید بنای دولت و شرایط جهانداری اساس سلطنت
استحکام نخواهد یافت **وصیت اول** آنست که هر کس را از ملازمان که مقرب خود سرافراز گرداند سخن
دیگری در باب نکبت او قبول نباید فرمود که هر که نزد پادشاه مقرب شد هر آینه جمعی بر او حسد برند
و چون بساط عنایت سلطانی درباره او مستحکم بینند بلطایف الحیل در نقض مهم او کوشند و از روی دولتخواهی
وصیتی در آمده سخنان دلکش فریبنده بگویند تا وقتی که مزاج پادشاه بر او متغیر گردد و در ضمن این صورت مقصود ایشان بحصول
پیوندد **نظم** حسود سخن گو بس در پیش سخن من کار ارباب غرض آنست که هر باب سخن **دوم** آنکه ساعی و نمام را در
مجلس خود راه ندهد که ایشان فتنه انگیز و جنگجو بنده و عاقبت ایشان رعایت وخیم است که چون این صفت از کسی مشاهده

باشد هرچند زود در آتش سعادت او را باب شمشیر سیاست فرو نشانند تا دود آن عرصه عالم را تیره نسازد بیت
آتشی را اگر بوجهی حقیقی از آن [illegible] کشش علاج نتوان کرد سیم آنکه با امرا و ارکان جانب خود طریق مروت و
نیکخواهی مرعی دارد که باتفاق دوستان یکدل و معاونت مصاحبان یکجهت کارهای کلی تمشیت پذیرد مع [illegible] ای شاه جهان
میتوان گرفت چهارم آنکه بلطف دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد و هرچند تملق پیش آرد و تضرع پیش کند از روی
حزم بر وی اعتماد ننماید که از دشمن هیچ روی دوستی نیاید بیت از دشمن دوست روی بپرهیز چون همه جنگ از
در آتش تیز کارش کمال چو برنیاید ز کوشش خویش در حیله زند پنجم آنکه چون کار هر مرد و جنگ باید در محافظت
آن بهادران کوشد و از انقطاع صلاح نکرده اند که دیگر بدان که صورت نه بندد و چند آنکه پشیمانی خورده بود و بلا رود
نظم نباید کف تیر رفته زشست ها و گرچه مرد آن انگشت دست ششم آنکه در کارها حفظ و شتاب روا نکند
نماید که بکنه کار شتاب [illegible] تأنی گراید که بضرت تحصیل بسیار است و منفعت صبر و سکون بیشمار نظم مکن در مهمی که
داری شتاب ها زروه تأنی عنان بر متاب ها که ناکرده را می توان کرد زود چو شد کرده آنکه مدنت [illegible] هفتم
آنکه خصمان تدبیر از دست نگذارد و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق گردند و صلاح در آن بیند که یکی از ایشان
بالطف باید ورزید که بسبب اختصاص او [illegible] منظور [illegible] اقدام نماید و بحکم الحرب خدعه
جانبی [illegible] ایشان را بتدبیر مکر زیر و زبر گرداند که عقلا گفته اند بیت از دوام مکر خصم تحلیت توان کرد ها
قد تقطع الحدید کالقیل [illegible] هشتم آنکه از ارباب حقد احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد که چون
نهال کینه در زمین سینه نشانده شد ثمره آن جز ضرر [illegible] تصور نتوان کرد که گفته اند نظم کینه بهر سینه که نهان
رحت دل [illegible] [illegible] نهم آنکه عفو [illegible]
و [illegible] ساخته [illegible] در مرض [illegible] که [illegible] ارباب عفو [illegible]

حرام از جرایم احوال صاحب غرض فرو نشسته اند و دامن خلاص از روی شفقت بهر یک در حرکات ایشان پوشیده
بیت ز اندیشه ای خداوند تا توان او دست ها از بزرگان عفو بود در خور دوستان گناه ها و چون از بعضی مقربان خیانت
خیانت ظاهر گردد و بعفو سلطان مستظهر شوند و دیگر باره [illegible] نزد از شربت خیانت سیراب گردانند تا در میانه خصمان
سرگشته و حیران نگردند نظم از آنکه بدست لطف پرورده شود تا [illegible] زخاک دهم آنکه گرد از [illegible] هیچ کس
تا بطریق مکافات که در خور است [illegible] لاحق شود و [illegible] جهان [illegible]
تا در روضه آن چشم [illegible] بیت [illegible]
تو [illegible] یازدهم آنکه [illegible]
و لایق حال [illegible]
برآید بیت [illegible] دوازدهم آنکه [illegible]
بحلیه حلم و ثبات [illegible] نظم [illegible]
[illegible] سیزدهم آنکه [illegible]
نماید که چون [illegible]
امین [illegible]
باشد [illegible] نظم خادم [illegible]
باید [illegible] چهاردهم آنکه [illegible]
روزگار [illegible]
و [illegible] بیت [illegible]

بر اطراف دمن جلوه گر ساخته و مجلس از نغمه هزاران مهیای بزم و عنادل از روی طرب گرد چمن جلوه گر ساخته و نقش [illegible] گل
مظاهرت لطف ازل فیض لم یزل سهم امید به هدف مراد رسیده و از کثرت فهم و فضل و هنر [illegible] حادثات
قضا و قدر کار بنا نهاد بیت دولت تو با کتاب علم و هنر است پیوسته احکام قضا و قدر است و هر یک از این
چهارده وصیت که یاد کردیم داستانیست مقرر و حکایتی معتبر و اگر رای جهان آرا به تفاصیل آن حکایات و روایات
اطلاع یابد بجانب کوه سراندیپ که قدمگاه ابو البشر است توجه باید فرمود که این عقده را گشایش خواهد شد و
مطلوب کلی در آن روضه امانی روی خواهد نمود والله یهدی الی وصول المقصد و حصول المقصود چون حکیم این فصل
بر مسامع خسرو رسانید و این درج گوهر که لالی معانی در آن درج بود نثار فرق همت پادشاه نمود [illegible] تسلیم
او را نموده و آن صحیفه را به تعظیم تمام بوسیده و مبتهج و مسرور [illegible] فرمود که گنجی که من نشان
داده بودند گنج ایراست [illegible] خزینه معانیست نه گنجینه جواهر و لالی و مرا آنچه الله که از متاع
دنیا آن مقدار هست که احتیاج به رنج و تعب ندارم و از روی همت این گنج نایافته میدانم لازم است که [illegible]
پند نامه که گنج حقیقی همایون تواند بود [illegible] به موجب صدقه به ارباب استحقاق رسانند تا
ثواب آن به روح [illegible] هوشنگ پادشاه واصل گردد و [illegible] الدال علی الخیر کفاعله از تحفه [illegible]
مند شوم و آنگاه حضرت پادشاه [illegible] آن دفینه از نقود و لالی در راه رضای لایزالی به مستحقان رسانیدند
بیت [illegible] آمده [illegible] قافیه [illegible] و چون [illegible] روی نمود و متوجه [illegible] شد
مسند سلطنت را به شکوه شاهی مزین گردانید [illegible] همیشه در اندیشه آن بود که بجانب سراندیپ عزیمت
نماید شاید که مقصود بانجام رسد و مطلوب سرانجام پذیرد و بر تفاصیل [illegible] توفیق تمام حاصل کرده [illegible]
مملکت داری و رکن بنای سلطنت [illegible] شهریاری [illegible] دیگر که [illegible] نورانی چون [illegible] از گوشه کوه

بر

اندیپ روی نمود و چون صبح الماس گون چهره و لعل یکانی بر اطراف جهان ریخت خورشید [illegible] فشانی
پیدا گردید [illegible] ستاره های شب [illegible] کم شد [illegible] تسلیم [illegible] حضرت [illegible] که در صدق [illegible]
و در حسن تدبیر و مهارت [illegible] بودند [illegible] حاضر گردانیدند و بعد از [illegible] ملاطفت [illegible]
خیال شهانه را با ایشان در میان نهاده فرمود که سودای سفر سراندیپ در ضمیر من جاگیر شده [illegible] عزیمت [illegible]
بدان جانب جهان پیما [illegible] قصه [illegible] شما در این چه صلاح می بینید و مصلحت این کار [illegible]
در این مدت [illegible] عقده مشکلات خود به سرانگشت تدبیر شما گشاده ام [illegible]
های شما نهاده [illegible] آنچه مقتضی رای صائب و مصلحت [illegible] عرض نمایند تا
اطراف و جوانب آن ملاحظه نموده [illegible] تدبیری که [illegible] بیت بنای کار بر
تدبیر باید که بی تدبیر کاری بر نیاید [illegible] فرمودند که جواب این سخن [illegible]
و مهمات [illegible] سخن [illegible] مصراع سخن [illegible]
[illegible]
عرض نمایم [illegible] رضا [illegible] حضرت پادشاه [illegible] حاضر شدند [illegible]
[illegible] قرار گرفته [illegible] باستماع فرمان سلطانی [illegible] اجازت سخن [illegible]
در آمده لطایف دعا و ثنا [illegible] نظم ای جهانگیر جهان بخش که از حکم ازل سلطنت [illegible]
شده است بنده را چنان بخاطر رسیده که اگرچه در این سفر اندک فایده متصور است [illegible] مشقت بسیار
می باید کرد [illegible] راحت و فراغت [illegible] لذت [illegible] کلی [illegible]
در ضمیر منیر [illegible] که [illegible] قطعه [illegible]

عظیم السلام بابا را کیست جگر دوز مردم دیده ازان بر سر آمده اند که از دیده خار قدم بیرون افکنده و قطرات اشک
ازین پامال شده اند که در گوشه کاشانه خود قرار گیرند بیت اندر سفر شفقت و دل ملالت‌ها گر هست
خوش دلی و فرح در اقامت است‌ها مرد عاقل باید که راحت را بمحنت بدل نکند و لذت نقد را بسودای نسیه از کف
ندهد و چاشنی ذوق اقامت را بدل غربت نگزیند تا در تک آن نرسد که بکبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده آن حکایت
وزیر گفت شنودم که دو کبوتر با یکدیگر در آشیانه دمساز بودند و در کاشانه همراز نشسته غبار بر خاطر ایشان گردی از
محنت روزگار بر دل ایشان از روی آب دانه قناعت کرده و چون درویشان گوشه نشین بطرف [illegible] سر برده
یکی را بازنده نام بوده و دیگر را نوازنده و هر دو شام و سحر با تفاق یکدیگر نغمات موزون سرائیدندی و گاه و بیگاه
بالحان روح افزای سجعهای گوناگون ترتیب کردندی که درین معنی گفته اند نظم بیا و روی تو [illegible]
[illegible] همه عالم فرحی داریم‌ها [illegible] بر ما نه بر آن هم
[illegible] بیت فلک را غیر ازین خود دیت کاری‌ها که گردانند جدا یاری زیاری‌ها بازنده را از دوری سفر دید آمده
[illegible] کاشانه [illegible] در یک آشیانه روزگار کذرانیم مرا آرزوی آنست که در روزی در
اطراف جهان بگردم و در بیابان عظیم ایشان قل سیروا فی الارض را کار بندم که در سفر عجایب بسیار دیده شود و تجارب
بیشمار بدست می آید که بزرگان گفته اند که السفر وسیلة الظفر شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکه مردان [illegible]
روی [illegible] و قلم تا در طریق سیر از سر قدم نسازد نقش عبارات بر صفحه وجود ظهور ننماید و آسمان که
پیوسته در سیر است از همه بالا رتبت تر است و زمین که همواره در سکون است پامال و لگدکوب هر عالی و دونست که
بیت بحجره خاک [illegible] نگاه باید کرد‌ها که این کجا است [illegible] سفر برترین مرادات [illegible]
جاها سفر [illegible] [illegible] گر [illegible] شدی [illegible] نه جو [illegible] کشیدی جفای [illegible]

نوازنده گفت ای یار همدم رنج سفر نکشیده و محنت غربت ندیده که الغربة کربة گوش جان تو نرسیده
است و شنیده ای و الفرقة حرقة بگلشن دل تو نوزیده سفر درختی است که جز میوه فراق بار نیارد و غربت ابریست که جز
باران مذلت قطره نبارد نظم غارت‌ها غریبان غریب بیچاره‌ها [illegible] بسیار [illegible] بازنده فرمود که
اگر چه رنج غربت جان فرساست تا تفرج عالم دست دهد و غرائب [illegible] راحت افزا است [illegible] با کلفت سفر
خو گرفته ... از تماشای عالم [illegible] بسبب مشغول [illegible] الایات از شفقت [illegible] تاثیری نمی یابد بیت
در غربت اگر [illegible] هم‌ها [illegible] نوازنده گفت ای [illegible] اطراف عالم [illegible]
[illegible] یاران همدم و دوستان محرم خوش آید و چون کسی از سعادت دیدار رفیقان محروم شد پیداست که درد
او بدان [illegible] چه مقدار درمان پذیرد و رنج او را از آن [illegible] که [illegible] من میدانم که درد فراق
باران و رنج هجران دوستداران صعبترین همه دردها است نظم فراق دوستان [illegible] خدا [illegible]
[illegible] جدا [illegible] که گوشه [illegible] در دامن [illegible]
و گریبان [illegible] بازنده بیت [illegible] که [illegible]
بازنده گفت ای [illegible] فراق [illegible] در عالم [illegible] زیاری [illegible]
بدیگری پیوند [illegible] از [illegible] و صحبت [illegible] خود را [illegible]
که گفته اند بیت [illegible] بازنده خاطر [illegible] توقع دارم که [illegible] شفقت سفر
[illegible] که [illegible] محنت مسافرت [illegible] و هیچ خام طبع [illegible]
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی نوازنده گفت ای رفیق [illegible] که تو دل از صحبت من برمی داری و رشته مرافقت
و [illegible] را قطع کرده با حریفان تجدید پیوند می توانی ساخت [illegible] بیت بارگفتن [illegible] هیچ [illegible]

از دست‌ها بهر حرفهای تو که بیک شنیده‌ها تجاوز می توانی نمود سخن مرا در توجه اثر خواهد بود اما **بیت** بی کام
دل شمان بود آتش‌ها که نشود سخن دوستان یک ایشان‌ها نسخه بیجا قطع نموده یکدیگر را وداع کرده و بازنده دل
از صحبت رفیق برکنده به پرواز درآمد **مصرع** چنانچه مرغ سفید بروی پرواز چشم‌ها زجهت صادق دیس تمام فضای
هوای مرو ده کوههای بلند و بوستانهای فردوس ابنیه تفرج می نمود و ناگاه دردامن کوهی که در بلندی با شرف
فلک اعظم لاف برابری زدی و از عظمت تمام کره زمین را گرد دامن خود توده خاک شمردی مرغزاری دید سواد
غبار رنگ او در روضه خلد گلشن تر و نسیم شمال پرش از نافه مشک تاری عطرهای تر **بیت** صد هزاران گل
شکفته در او سبزه بیدار و آب چشمه درد‌ها هر گلی گونه گونه در رنگ‌ها بوی هر گل رسیده و در سنگی‌ها بازنده را از آن گل
خوش ساحت دلکش پسند افتاد و چون آخر روز بود و هنگام سفر نگشاد هنوز از رنج راه بر نیاسوده بود که آن ساعت
و آرایش تازه که بیک ناگاه شش سنگ سیر آب و سایبان ابر در فضای هوا از روی جهت و جهان از دیده و از آنکه درخش
رعد دل آشوب و نهیب برق سینه سوز نمود از غوغای قیامت ساحت آتش صاعقه از یکجانب جگر لاله و دوغ داد
می سوخت و پیکان ژاله از طرف دیگر دیده نرگس بیدار را بر هدف زمین می دوخت **نظم** سینه کوه از سنان
برق می شد چاک چاک‌ها وز صدای رعد می لرزید جرم خاک‌ها بازنده را در چنین وقت پناهی که از تیرباران سحاب
ایمن گردد نبود و گوشه که از صدمت زمهریر محفوظ ماند میسر نمی شد و از برنائی پنهان شدی در زمانی برگ درختان را
پناه ساختی هر ساعت آسیب ژاله وباران بیشتر می شد و هر لحظه نهیب صاعقه و برق زیاده می گشت **نظم** شب تاریک
و هول رعد و باران بیم چنین شدی کجا پروای ما دارند مستان سبکباران‌ها القصه شبی به هزار غصه بروز آورد و با کام تلخ
طوطی وار ... کام صبر شکر و هر گاه که از گوشه آشیانه مصاحبت ... فراز برآمد شنیدی دل آه سرد از سینه حسرت آلود
در جگر سوخته برکشیدی و گفتی **بیت** گریه بستی که در وقت تو‌ها همچنین صحبت بشنود ولیکن‌ها از تو دوری جستی کز

دادو فکر

در تو خانه بنودی گریزد **بیت** اما چون طلیعه نیاشیر صبح اثر کرد و خادم رقم ظلمت سحاب از صفحه روزگار
محو گشت و در تابش آفتاب جهانتاب عرصه زمین و ساحت زمان روشنائی گرفت **بیت** بجز از آن گشته
از سوی خاور آفتاب‌ها ساحت روشن ربع مسکون در سراسر آفتاب‌ها بازنده بار دیگر به پرواز آمد متردد که بسوی خانه
باز گردد یا چون عزیمتی نموده فی الجمله دو سه روزه در اطراف عالم طوافی نماید درین اثنا بی این عمل ثنا این شیر ال
سخت عظیم که بر سر رسیده از شعاع آفتاب بر زمین رو و تراند می و در وقت طیران بیکجانب بالا از نور بصر فلک
بر تر مو بستی **بیت** که حمله چون برق آتش فشان‌ها که تیر چون دو آتش نشان‌ها قصد بازنده کرده کبوتر مسکین را
چشم بر شاهین افتاد و آتش طپیدن گرفت و هر قوت و حرکتی که در اعضای او بود رو بی بخبر عدم آورد **نظم** چو شاهین
بر کبوتر حمله آرد‌ها بخبر افتاد کبا ... ها مرا در بازنده چون شاخ و در بسته بند بلا دید از صحبت یاران وفادار ایام گذشته بود بنگرها
تمام دیدن خان ما سر بر و توقف تمام یافت تیر‌ها کرده و عهد‌ها فرموده که اگر از آن مهلکه بسلامت بیرون آید و از آن خطر
امان خلاص یابد و دیگر اندیشه سفر بر خاطر نگذراند و صحبت یاران همدم که چون اکسیر اعظم در عرصه عدم نشان نیابد غنیمت
شمرده بقیه العمر نام سفر بر زبان نیاورد **بیت** کرد و بار دیگر دامن وصلت کف‌ها آرم‌ها بازنده دام از دست تمکین‌ها
برکت آن حسن نیت که منظوی بود در ضمیر جمعیت فتح ابواب پیش شده و درین محل که بر سر پنجه شاهین بود اثر قبضه
تصرف می آورد و از جانب دیگر عقاب گرسنه که نسر طایر بر آشیان فلک از آسیب چنگال او ایمن نبودی و
در وقت گرسنگی حمل صعوی را از مرغزار آسمان در ربودی **نظم** حمل را هم او در جنس بتواند ها گرفتن
که بهرام چون‌ها سام هوا روشن شان بنده‌ها پری طعمه در پرواز آمده بود چون صورت حال شاهین و کبوتر مشاهده کرد با خود
گفت اگر چه این کبوتر نواله حقیر و لقمه مختصر است اما فی الجمله مده ناشتائی می شکند و نقش تنگ دماغ الملک نشکل
میتوان داد قصد کرد تا کبوتر را از میان شاهین در رباید و قوه سبعی که در نهاد شاهین متمکن است با آنکه در کنه عقاب بود

توجه او را در فن تنها و دیاد و در تیراندازی نشسته بمقام معارضه و جدال در آمد **بیت** نه مرغ ما مرغ جنگ در بوستان ع

او بصید جمله را زمانی ع محبت چون هر دو بجنگ یکدیگر مشغول شدند بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را زیر سنگی نهفته

در سوراخی گنجشک بتکلف جوشی که بوی در آید میسر نشدی خود را جای کرد و شب اگر با او گنجشک در زیر سنگ بسر اگر

برد بامداد که کبوتر بال صبح از آشیانه سپهر پرواز گرفت و زاغ شب سیاه و قام عقاب صفت از نظر پنهان شد **بیت**

بجمال همیون چو طاوس مهر ع خرامان شد اندر ریاض سپهر ع بازنده از آنکه در گرسنگی قوت طیران نداشت بهر حال پرواز

بزن گرفت ترسان و هراسان چپ و راست نگاه و پیش و پس را احتیاط تمام منظور بود ناگاه کبوتری دید دانه چند پیش

وی ریخته و هزار شعبده و نیرنگ از آن صورت برانگیخته بازنده که لشکر جوع بر کوی دلش مستولی شده بود چون چشمش خود

را دیدنی که تأملی کند پیش رفت و هنوز دانه بحوصله او نرسیده و پایش بند بلا گشت **بیت** دام شیطانست دنیا

و دانهای نقش ع مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند ع بازنده با آن کبوتر عتاب آغاز نهاد که ای برادر با جنس کرم

و مروت این اقدام نسبت بجنسیت تو درست دارد چرا مرا ازین حال آگاه نکردی و پیش مروت و مهربانی بجای

نیاوردی تا حذر کردمی و بدین گونه در دام نیفتادمی کبوتر گفت ازین سخن درگذر که حذر سود ندارد و با قضا کوشش

فایده نکند **نظم** چون تیر قضا رسید تقدیر ع هر که کند و سپر تدبیرش ع زند گفت هیچ میثاقی که ازین مضیق

بلا راه خلاص باشد و طوق منت تا قیامت در گردن من افکنی کبوتر گفت ای سلیم دل اگر من حیله دانستمی خود را

ازین بند مستخلص گردانیدمی و بدین نوع گرفتار و گردن حلقه دار گرفتار مرغان گشتی بیک ماند و است حال

تو با آن شتر بچه که بعد از طی بسیار راننده شده در ازای دو هاشش را از مادر گفت ای مادر مهربان چندان توقف کن که

نفسی راست کنم و لحظه ای ماندگی را بیاسایم مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که سر مهار در دست دیگریست اگر

مرا فی الجمله اختیاری بودی پشت خود را از بار و پای را از رفتار خلاص دادمی **قطعه** شتر بچه با مادر خویش گفت ع پس از این

اخوزستانی گفت ع که فرا بدست محنت ایشان ع بیندیش که سم ما کش قطا ع بازنده چون دانست شد طپیدن آغاز

نهاد و هیچ تمام مقصد بر فراز گرفتن ریشه دام نپیش استحکامی داشت رسن دام که بمرور ایام فرسوده شده بود

گسسته شد و بازنده پیش خود را از حلقه دام خالی یافته بفراغ بال بر پرید و روی بوطن نهاد و در بیشه که ازو خیابان

بندی کرد از ساکن خلاص یافته بود و عزم کرد که تنگی پروازش فرو بوش شد در شاخهای طیران به او و ویرانی رسید در کوشه

دیواری که متصل کشت زاری بود قرار گرفت که در کنج دهقان که کمانی گشت کردی بر رسم گشت بر حوالی آن

می گشت چون چشمش بر کبوتر افتاد و هنوز سودای گله بس در دلش بر آورد و دار روی لت مهره در کمان کرده بر سوب

بازنده او را آن بازی غافل بکنار کشت زار و طرف صحرا و مرغزار اپیل که ناگاه از شعبده فلک حقه باز ضرب آن

مهره بر بال او شکسته حال رسید از غایت حول و هیبت سرنگون شده در تنگ چاهی که در پای دیوار بود افتاد در آن

چاهی بود که از غایت ژرفی فلک دولابی چرخ چون چرخی بر سر او نمودی و اگر رشته سیاه و سفید روز و شب بر هم تا بعد در

قعر او رسیدی که گفته اند **نظم** ز چاهی برینسان خداکی که قعرش ع از آن سوی هفتم زمین بر گذشتی ع خود و در فیش آن

خواستی بود آنم ع ماندی در کره ساحت بگشتی ع دهقان بگمان آنکه چون دید که مطلوب در قعر چاه رفت دست از سر او برداشت رسیدن بتگ

چاه کوتاه دید ناامید برگشت و آن شب در آن زندان عقوبت گذشت القصه بازنده شبانروزی دیگر با او خسته و بال شکسته

در تنگ آن چاه بسر برد و در آن حال ضعف هجوم آورد کی در صورت ضعف و بیچارگی آن حال بنالید و عرض مسکنت و تلهف **بیت**

یاد دو آنکه سر کوی تو دام منزل بود ع دیده را روشنی از خاک در منزل بود ع دردم بود که بی دولت یابم سر کوی تو انا

کرد که سعی من حاصل بود ع بازنده روی دیگر بهر نوع که توانست هر حیله که داشت خود را از سر چاه رسانید و ناکان غرور آن

حاشکاه و بجوای آشیانه خود رسید نوازنده که از شیاع خوش شنیده با استقبال از آشیانه بیرون آمد و گفت ع

سهم که دیده بهم دارد و درست کردم باز رهیدن بازنده را گفت از غایت ضعف خوف کشتی ای رسیده کجا

بودی کیفیت احوال روبموال است بازنده که گشت **بیت** در دو عشق گشته ام که پرسش ها ز هر هجری چشیده ام که پرسش ها

آنچه از محنت و لاد شغف بسر من گذشته که **نظم** آمده بشبی بدید خوش مهتابی ها تا با تو حکایت کنم از هر بابی ها خلاصه

سخن اینست که شنیده بودم که در سفر تجربه حاصل شود مرا بارهای این تجربه روی نمود که تا زنده باشم دیگر سفر نکنم تا ضرورتی

حادث نشود از گوشه آشیانه بیرون نروم و بجای خود در دولت شاه و دوستان راحت بجا به غربت بدل نکنم

نظم دیگر بجا به غربتم هوس کند ها که در شاه و دوستان خوشست مدام ها این مثل بیان آوردم تا حضرت پادشاه

عالم پناه عزم حضر را بدل سفر بدل کند و فراق یاران دوده بر که نتیجه آن جز ناله زار و دیده اشکبار نیست [illegible] قبول کنند

بیت هوای [illegible] یار [illegible] شود [illegible] ها دابشلیم فرمود که ای وزیر ناصح اگر چه شغف

سفر بسیار است منافع او نیز بیشمار است چون کسی در غربت بود از محنت در قضا [illegible] مهذب گردد و تجربها

که مدت العمر [illegible] توان گرفت حاصل آید و [illegible] ترقی کلی از سفر روی نماید خواه از روی صورت و خواه از روی

معنی [illegible] که پیاده [illegible] فرزانگی فرزین [illegible] سنگ [illegible] از تنزل بالای [illegible] موری

رسد که **نظم** از سفر ماه شاه [illegible] شود ها [illegible] اگر کسی گوشه مسکنی که دارد [illegible] فرود آرد

و از صحبت با وطن قدم بیرون ننهد از مشاهده عجایب بلاد محروم [illegible] از ملازمت [illegible] بی بهره ماند [illegible]

آن [illegible] جای [illegible] رسنده است که [illegible] بواسطه آن [illegible] در پس دیوار [illegible] مانده که

دل از [illegible] **بیت** [illegible] چند توان بود در پس دیوار ها [illegible]

[illegible] در سفر [illegible] **رباعی** هر کس که سفر کند پسندیده شود ها [illegible] دیده شود ها

[illegible] هر جا که کند مقام [illegible] شود ها [illegible] بزرگ شده بود در

آشیانه [illegible] در هوای سفر [illegible] کردی [illegible] سلطان [illegible]

دولتي

که کیفیت این صورت چگونه بوده **حکایت** راوی دابشلیم فرمود که در اخبار شنیده ام که وقتی دو باز [illegible]

[illegible] آشیانه ایشان [illegible] کوهی واقع شده بود که [illegible] مرغان [illegible]

[illegible] رسید **نظم** این کوهی بود که [illegible] زمین [illegible] آسمانی بود کوهی [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] که [illegible] حق تعالی ایشان را بچه ارزانی فرمود و [illegible] ایشان را دیدار

فرزند [illegible] و [illegible] طلب [illegible] طعمه [illegible]

روزی [illegible] که هر یک بجانبی رفته بودند [illegible] بچه [illegible]

[illegible] هر طرف میل بوده [illegible] آشیانه رسید [illegible]

[illegible] طلب طعمه [illegible] بچگان [illegible] بیرون آمده بود [illegible]

[illegible] بر آن بچه [illegible] افتاده [illegible] که [illegible]

[illegible] **مصراع** [illegible] رسید [illegible] آشیانه

[illegible] حکایت [illegible] رسید [illegible] به [illegible]

[illegible] آمد [illegible] عنایت الهی [illegible] حیات [illegible]

[illegible] بر سنگ بالای کوه [illegible] بهر جنبه [illegible] گرگی

[illegible] سنگ [illegible] چنان [illegible] که [illegible]

[illegible] ترتیب [illegible] در ملک [illegible] اولاد [illegible]

کرد و [illegible] ترتیب [illegible] مشغول شده [illegible] بچگان [illegible] کردی [illegible] همان طریقه

مسلک درویشی آن بار نچه بزرگ شده و گوهر اصلی ذوق دری کم از الناس معادن کمعادن الذهب والفضه باشیم
دهانش غبار نهاد اگر چه تصور آن داشت که از فرزندان سخن است تا حیات همت و همت خود را خلاف
ایشان بیند بیشتر اوقات در تحیر میبود که اگر من نیز ایشانم چرا این اشیام و اگر از ایشان نه ام چرا در صورت
وصفت ملکی ایشانم **رباعی** نه در جمل این دایره دارم خود را نه خارج از حسب شمارم خود را آن به که از این شیشه هستی
خویش خوش بکنم و بار کنار آرم خود را القصه روزی سخن با ما گفت ای فرزند فرزند ترا بغایت ملول می بینم و سبب ملال
برمن پوشیده است اگر ازشوق در دل داری با من بازگوی تا در پی تحصیل آن باشم و اگر مرادی در خاطرت میگردد
بی توقف ظاهر کن تا بمقدار مقدور در اتمام آن کوششم باز جواب داد که من نیز اثر ملالتی از خود می بینم و سبب آن را
نیکو میدانم و اگر میدانم گفتن نمیتوانم که **نظم** این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت از نی رنگ توان گفت و نی بوی شگفت
حالا محصول من آن دیده ام که شرف عبارت از آن دارد تا دو سه روز در اطراف جهان بگردم شاید که برکت
حرکت غبار غم از صفحه دل زدوده شود و چون خاطر بعجایب و غرایب بهار و اقطار مشتغل گردد ممکن که صورت
فرح در آیینه ضمیر پدید آید سخن دوازده فراق شنیده در دهانش بر آمد **بیت** از فراق ای پسر مگوی سخن
هر چه خواهی بکن و لیکن آن مکن فریاد بر آورد که ای فرزند این چه اندیشه است که کرده و این چه خیال که پیش
آورده سخن سفر مگوی که در یادداشت آدمی خورد و از دهانت مردم ربا **بیت** سفر اهل این جهان سقر است
زان سبب صورت سفر سقر است پیشتر مردم که سفر اختیار کنند نتیجه تهیه اسباب معاش نمیتوانند بود یا
بواسطه آنکه در وطن ایشان استقراری ندارد و ترا الحمد لله ازین دو واقع هیچ منت عذر اگر گوشه فراغتی
هست و توشه که بدان اوقات تواند گذشت میسر و فرزندان دیگر سر فرازی و روزی بزرگی ترا کار دل
نهاده اند با این همه تعب سفر اختیار نمودن در جهت اقامت را ترک نمودن از طریق خرد دور می نماید

در بیت که گفته اند **مصرع** زور تنگ است ورنه درون منشین رفتار گفت آنچه فرمودی از روی مهربانی و شفقت
است اما هر چند با خود فکر میکنم این گوشه و توشه فراخور حال من نیست و در ضمیر من چیزی میگذرد که عبارت از آن
قاصر است سخن همانست که گفته کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرده است خود را در سر جدای سخن در آورد و گفت
آنچه من میگویم از مقام قناعت است و آنچه تو میگویی از مرتبه حرص مرد حریص همیشه محروم باشد تا کسی قناعت
نکند آسایش نیابد و چون تو شکر نعمت قناعت میگذاری و قدر دولت فراغت نمیدانی میترسم که ترا آن رسد که گربه
حریص رسید باز پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** زغن گفت در روزگار پیشین زالی بود بغایت ضعیف حال
کلبه داشت تنگ تر از دل جاهلان و تیره تر از گور بخیلان و گربه با او مصاحب بود هرگز روی نان در آیینه خیال
ندیده و از بیگانه و آشنا نامش نشنیده و بهمان قانع بود که گاه گاه بوی موش از سوراخ شنیدی یا نقش پای او بر روی
تخته خاک دیدی و اگر احیانا بمدد کاری بخت و مساعدت سعادت موشی بچنگ وی در آمدی **ع** چون گنج یافته
که گنج زر یابد از خوشی رخسارش برافروختی و غم گذشته بشعله حرارت عزیزی سوختی تا یکهفته کباب آن غذا کردی
و گفتی **بیت** این کرمی بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب و چون
آنکه خانه آن پیرزن قحط سال آن گربه بود پیوسته زار و نزار بودی و از دور شکل خیالی مینمودی روزی از غایت
ضعف قوتی بر جست تمام بالای بام بر آمد گربه دید که بر سر دیوار خانه همسایه می خرامید و بر آن کلام شمرده می
نهاد و از غایت فربهی قدم آهسته بر میداشت گربه پیرزن چون ابناء جنس خود را بدان تازگی و فربهی مشاهده کرد
فریاد بر کشید **ع** ای خواهر همسایه گویی از کجا تو بدین لطافت از کجایی و چنین نعمای که از ضیافت
خانه خوان خطای آن پر حلاوت و نعمت و این برکت و قوت تو از کجاست گربه همسایه جواب داد
که من ریزه خوار خوان سلطانم هر صباح بر در بارگاه پادشاه حاضر شوم و چون خوان دعوت بگسترانند هزار

دعوات تمام و علی الجمله اگر گوشتهای فربه و نانهای سپیده لقمه چند در ربایم و تا روز دیگر فرصت اکمال سیر بردم گربه پیرزن پرسید

که گوشت فربه چگونه چیزی باشد و نان سپید چه نوع مزه دارد و من تا بمدت العمر جز شوربای پیرزن و گوشت

موش چیزی نخورده و ندیده ام گربه همسایه بخندید و گفت بواسطه آنست که ترا از عنکبوت فرق نمی توان کرد

و از جنس ما را از این شکل و هیات که تو داری عار می آید و از این صورت و صفت که از خانه تو بصحرا افتاده گی بر

دوام نظم در گربه همین گونه بوی [illegible] ترا تا بی همه عنکبوت را می ماند / و اگر تو بارگاه سلطان را ببینی و بوی

آن طعامها و غذاهای موافق بشنوی ممکن که سیر نگی الطعام و حق رحیم از پرده غیب در عرصه ظهور رسد و حیاتی تازه یابی

نظم بوی محبوب که بر خاک حیاتی گذرد / چه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم / گربه پیرزن بتضرع تمام گفت ای

برادر مرا با تو حق همسایگی و رابطه جنسیت ثابت است چه باشد که اگر شرط مروت و اخوت بجای آری و مرا

این نوبت که میروی با خود ببری شاید که بدولت تو نوایی یابم و از برکت صحبت تو بجایی رسم که بیت

سرکش از صحبت صاحبدلان / دست مدار از کمر مقبلان / گربه همسایه را دل بر ناله و زاری او بجوش آمد و قرار کرد که

این نوبت بی او بر سر دعوت حاضر نشود گربه پیرزن از نوید این وعده جانی گرفته از بام بزیر آمد و صورت این حال

با پیرزن بگفت پیرزن نصیحت آغاز نهاد که ای جان مهربان بسخن اهل دنیا فریفته مشو و گوشه قناعت از دست

مده که ظرف حرص جز بخاک گور پر نشود و دیده آرزوی اهل حرص را جز سوزن قناعت و رشته اجل دوخته نگردد نظم قناعت

توانگر کند مرد را / خبر کن حریص جهانگرد را / صبور ار مند است و طاقت نکرد / که بر بخت و روزی قناعت نکرد / گربه را

بنحیان سودای خوان نعمت سلطانی در سر افتاده بود که دارو [illegible] نصیحت او را سود نداشت بیت نصیحت همه

عالم چو باد در قفس است / بگوش مردم نادان چو آب در غربال / القصه روز دیگر باتفاق گربه همسایه افتان و خیزان

خود را بدربارگاه سلطان رسانیدند و پیش از آنکه آن بیچاره برسد بنص صریح الحریص محروم لطیفه بر نتیجه بود و ضعیف

طالع آب حرمان بر آتش سودای خام او بریخته بیشتر آنکه روز گذشته گربگان بر سر خوان هجوم کرده و شورش از حد

گذرانیده بودند و نفرها و دهقانان مهمان و میزبان بتنگ آمده و درین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعت تیر

اندازان در کمانهای طیار در گوشه در کمین ایستاده مترصد باشند تا هر گربه که سپر وقاحت بر سر کشیده و بمیدان جرات

در آید اول لقمه که خورد پیکان جگردوز باشد گربه و آن زنجال بی خبر چون بوی طعام بشنید بی محابا رو بدان آورده و روی

بشکارگاه خوان نهاد و هنوز گربه پیرزن از اشتهای لقمه گران سنگ ذوقی نگرفته بود که تیر دل شکاف در سینه اش قرار

شده بیت دوان خون از استخوانش میچکید / همی گفت و از هول جان میدوید / که گر جستم از دست این تیرزن / من

و موش و ویرانه پیرزن / نیرزد عسل جان من بزخم نیش / قناعت نکوتر بدوشاب خویش / این مثل بدان آوردم تا تو نیز گوشه

اشتباه مرا صحبت [illegible] و قدر طعمه و لقمه حرص شکست تو هیچ مرید شناسی و دامن گنج قناعت فرو نهی و طلب زیادتی نمی ماده

که دانا به زیر پای این هر چه میسر است بر دو یار گفت آنچه فرمودی محض نصیحت و عین مرحمت است اما تحریک همت

سر فرود آوردن بکار حقیر ناپسندیده میگرداند و کل شرب قناعت نمودن از طبایع بهایم است هر گز آدمیزاد که بر سریر بزرگی نشسته

لطف معانی بر بساط وات و هر که خواهد که تاج سرافرازی بر فرق نهد کمر همت در جوی از میان بدین رحمت

بندد کارهای خسیس راضی نمیشود و خود را هم ملت منازل ارذال و ادانی راضی نسازد نظم هم که لیس و نوی لا تما قف

اقدم از همت والا مایف / مرد نه چو کر بو براق ماه / کس نخورد شربت باران بکاه / زغن کف این خیال که تو در سر داری

مجرد سند از وجود نگیرد و دایره افراده بهمتای و حرص توش بانجه هیچ کاری از آن که اسباب و مهیا باشد نرود از پیش

و هیچ منتجه بی آنکه ترتیب مقدمات کند روی ننماید بیت که بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف / مگر اسباب بزرگی

همه آماده کنی / دمنه گفت آنچه حکمای مالی دولت [illegible] و مطلوب مقارن هم پیش از آن

رفت اما هر زن وسیله کرد و استماع حکایت آن شیر زن تقریر کرده که به بستیاری و زور [illegible] عیسه

شاهی که سروری باشد و اخر الامر خلعت تخلصش بطراز سلطنت زینت یافت و بغزنین رسید که این حال از محمول
بوده حکایت آورده‌اند که در قدیم الایام درویشی کاسب بود و بمؤنت عیال درمانده و از غایت درماندگی
هرگز حرفی از رزق نشاط نخواندی و نیافته و حرفت او غیر تحصیل عیال خاطر گردی کسب پیشه او دور تر بیان نه
جامه فاضل نامی خیانت از روی غرور نشانه او اسیری کلاه بسر نموده دلالت حشمت از جبهه او پیدا و علامات
دولت در چهره او هویدا نظم مبارک طالعی فرخنده فالی ٭ بباغ خرمی زیبا نهالی ٭ ز برکت قدم او حال پدر
سامانی پذیرفت و چمن حوادث دل کشش از نسیم فرح رونق گرفت پدر قدم او را میمون دانسته بدان مقدار که مقدور
وقت بود پرورشش می‌نمود و پسر در کودکی همه سخن از سروری و کلاه گوشه سرداری میزد و چشم گردی هر چند او را از آن منع کردندی
در میان میدان سروری چندانکه تعلیم خطش دادندی میل نیزه بخطی نمودی همواره در هوای شمشیر حرف جهانگیری خواندی
نظم چو دیدم نو خوشتر پرسش ٭ پسر را خود بردی نور بردی نظر پرسش ٭ لطف بحیان نکرد تقریر ٭ که ای شکل کمال والی ترکی ٭
چون از مرتبه کودکی بسر حد بلوغ رسید روزی پدرش فرزند را گفت ای پسر هیچگاه خاطر بسوی حال تو ملتفت است و زبان
حوالی با وی از طفولیت نسبتی ملازمت داشت و از روی دلیری در صفحات احوال تو نشان روشن است میخواهم که پیش از آنکه
نقش مراد بیش تر دلخواه شهوت نگشته حصار استوار ترویج عقد با جنس لطیف دانسته قرارگاه تو سازم و حالا دست فقانه
فراخور حال ترتیب کرده ام و از وسیله که کفو تو تواند بود کدیده در سلک ازدواج تو کشم تو در این حال چه صلاح می‌بینی پسر
گفت ای پدر بزرگوار از آنکه میخواهم درست همان آماده کرده ام و کابین و نقد نهاده و شمار در این باب تکلفی می‌نمایم
و از شما مدد امدادی توقع دارم پدر پرسید که ای پسر مرا از حال تو وقوف تمام حاصل است چندان استظهاری
که ترتیب و استغنا بجاعده توانی کرد و مدار آنچه میگوئی مرتب ساخته‌ام از کابین و عروسی که تو خواستگاری می
نمائی کدام است پسر در خانه رفت و شمشیری بیرون آورد که صد بار از غمزه خوبان خونریز تر و هزار بار از صد نازک عشق لبان

گوهر دار

گوهر دار ترا که کفهای پدر ما اکنون من عروس ممالک را خطبه خواسته‌ام و مخدره سلطنت را در حجله حضرت آورده
و او را دستیمانی بجز از تیغ شمشیر کابین نمی‌بخشم نظم انجمن یکی مجلسی باشد ز هر ٭ عروس
ملک که تیغ شیر زینت ٭ چون مقصد او مقرون بحصول سلطنت مقصود بود اندک زمانی در عرصه مملکت قوی گرفت
و بضرب تیغ جهانگیر اکثر ممالک آفاق را مسخر ساخت و اینجا گفته‌اند بیت عروس ملک نبازد کم بدوی ٭ که او
از گوهر تیغ داده کابینش ٭ و این مثل میان آوردم تا بدانی که آنچه صاحب دولت تواند بود و مراد او داده است و خوش ازدری
ابواب سعادتمندی بر روی حال من گشاده و من نیز امید دارم که عنقریب بمطلوب خود برسم و دوست مراد او در کون
مقصود دارم حالا با فسانه و فسون کسی ترک این حال نخواهم گرفت و از این خیال نخواهم گذشت ع ما از سر این کوی ملامت
نرویم ٭ زاغ غزنی دانست که آن مرغ عالی همت برشته تمثیل در دام نخواهد افتاد و بدانه مکر و فریب صید نخواهد شد بضرورت
اجازت سفرش داده داغ مفارقت بر سینه ریش نهاد و باز از غزنی با همگنان وداع نموده از آن آشیانه پرواز کرده
متوجه راه شد و بعد از ماندگی بر سر کوهی فرود آمده و دیده تماشا بهر طرف میگشاد ناگاه کبک دری دید در حسن
جلوه گری خرامیدن آغاز کرده و از صدای قهقهه اش غلغله در اطراف کوه پیچیده و از لطافت خود در فتنی انگار کبک ده
باف و بیک حمله جامه را از گوشت سینه او که مرغوب بود بر ساخت گوشتی افتاد تا که لذت جوشن
آن شربت حیات برابری کردی لطافت مزه آن ذوق نعمت جو نکرد و طعم طبیعت عمال شیرین دم ساوات
زدی رجوع مدت العمر مزه آن گوشتی چشیده بود گفت بیت سزا باشی تو همه طبع باشد ٭
کسی برای خاطر باشد قرینه دانه ٭ پس با خود اندیشید که فواید سفر همین بس که مجالست الوقت را از غذاهای نا
ملایم خلاص و نه لطعمهای که معقول خاطرست لذتی حاصل می‌شود و از ایشان تیره و تنگ و دیگران نی
دی همت در مواضع مرتفعه و منازل عالیه اشراف دست رسیده ع من سفر اول تا رجال قدرت ٭

تا بعد از این چه لطیفه از زوایای غیب در عرصه شهود جلوه‌گر آید که گفته‌اند **نظم** تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون پس باز

سر بر پرواز چند روزی به فرحت خاطر طیران می‌نمود و به نشاط شکار کلنگ و تیهو میکرد تا روزی بر سر کوهی نشسته

بود و در دامن آن کوه جمعی بوزداران دید صف شکار را آراسته و مرغان شکاری صید طیور را پیش‌تر آمده که گفته

اند **بیت** در آن دشت از صدای طبلک باز همه مرغان صید افکن به پرواز ز چنگ جره باز از سینه سنگ چرخ الحق صید

کرده چنگ را تیز و از جانب دیگر شاهین تیز جناح بر پرواز نموده قصد جان از کلنگ و دراج و آن پادشاه جهان ولایت

بود که با ملازمان به رسم شکار بیرون آمده بود و جرگاه ایشان در پایان آن کوه دست بهم داده بود و تماشای

این حال باز را که بر ساعد شاه بودی پرواز کرده قصد صیدی نموده و اول باز به جهت تیز شکار او عزم کرده و دل

از وی ربوده و شاه را نظر بر شهبازی در ربایندگی دوخته شد و دل بسته او شد و فرمان عالی به شرف صدور پیوست تا

صیادان چابک دست بطایف الحیل حلقه دام در گردن وی افکندند و به هنوز فی الحال به شرف خدمت پادشاه

رسید نظر عاطفت پادشاه را از ذات او استعداد فطری او بجمیع کشته اندک فرصتی الساعد سعادت

رسانید و شهریاری جای قرارش مقرر شد و بوسیله همت بلند از حضیض ذلت به اوج حرمت و کامکاری

رسید و اگر در همان منزل اول اقامت نموده با صحبت زاغ و زغن در ساختی و از واسطه سفر اطراف دشت و کوه

صحرا نه پیمودی وصول و بدین درجه و ترقی و بدین مرتبه از قبیل محالات بودی و از این مثل بجهت آن آوردم تا معلوم

شود که در سفر ترقی تمام دست دهد و مردمی را از منزل خاملین خمول در رابطه اعلی علیین قبول جلالت برساند

نظم بهار دل سفر باشد که از وی گل مقصود بشکفد سفر کن تا مراد خویش یابی که خاصیت اینهاست

گفت چون سخن دابشلیم با تمام رسید و دیگر پیش برهمن آمد و دعا گفت و بجای آورد و گفت انچه حضرت

شاهنشاه ظل الله در بیان سفر و فواید آن فرمودند از آن جمله هیچ که شایبه شبهه بر آن تواند گشت اما از خاطر

بندگان میگذرد که ذات ملکی ملکات سلطانی را که راحت آدمیان وابسته سلامت آنست مشقت سفر اختیار

کردن و از روضه جانفزای عشرت بیادیه دلگیر الم و محنت انتقال نمودن از روش حکمت دور می‌نماید و مسلم گشت

از آنکه مشقت کار مردان مرد و پیشه شیران بیشه نبرد است و مسلم شده تا در عشرت سلاطین بکار رود و کشته شود

ضعفا در راحت روند و در گلستان فرحت گل فراغت بشکفد و تا ماهی بحت ملوک با ذنب ثبت نپاید مسرور نتوان

بود با این راحت رسیده **نظم** نیایا بدانم دیار رکوس چرا پایش خویش خواهی و بس مرا که بندگان خواج

قسم نه که ملوک که ایشان را وزع حکمت و فرمان فرمائی داده‌اند و دیگر رعیت که ایشان را بشرف این امر رحمت

بخشیده‌اند این هر دو قسم کجا اجتماع نپذیرد و مدار راحت اجتماع را باید نمود و مخالف است باید که این جماعت

سلطنت باید راحت دوست از لذت و فراغت بازداشت که **بیت** اکنه او بار بر سر تاج زر و سر حکم می‌نهد کار ایشان

در جهان سرور و سرور میکنند پادشاهی در چمن و در دامن کل بازدید که گل با وجود نازکی از خار بر سر می‌کند و حکما گفته‌اند الجد

وسیلة الجد یعنی جهد نمودن طالب را بر منزل بخت رساند و بیابان مجاهده را بقدم دل قطع کردن جمال مقصود

در نظر شاهد و درآرد و حصول آمال معلق است بر رکوب اهوال **بیت** کم سلطنت نشاید دست هر کرا رخت تن

راحت است هر که در میدان علم جهد بر افراشت و در تکاپوی تحمل مشقت تن را آسانی و فراغت را وداع نداشت

هرچند زودتر بمقصد رسیده و در روی مقصود دیده و مراد و مدعا چنانچه آن ملک که از روی استیلاء بر تخت فرج فرمانروای

داشت بیرکت جهد و جهدی که از روی توقع انجامید و میان من تحملی که بر مقامات شدائد و مکاره داشت از کرد

فرصتی از نقاب توفیق از چهره مرام برافتاده و دست امید دامن مطلوب رسانید وزیر درخواست نمود که

این صورت بر چه وجه بوده **حکایت** رای دابشلیم گفت که در حوالی بصره جزیره بود و نهایت خوش هوا و دلگشا

در نهایت لطافت و صفا چشمه‌های زلال از هر طرف روان و نسیم روح افزا از هر جهت وزان **نظم**

در جهان بسر اندر بسر که کرها بران حیله و کر مه و مقرر تر ها پنهانش نظر فی داده در ترها کیاش از نوشین زبان شیر ترها دور نیات
تراهت او را بیشه فرو فرستاده ای گشته دی و گلکی بران بیشه مستولی بود که از هیبت دیشیران شرزه کام ورا در کنام نیام نهان
نهاده و از ان شکوه او سباع دد و وحوش اندیشه آن بیشه پیرامون خاطر نمی رسانیدی گذارنده **چپ** چو بر جان آزاری از
خشم دندانها و تکه ای تیر تیغ از سهم چنگالها بران رائی بر او قدم نشستی ها که از خلق تمامی لیستی ها مستمهاد آن بیشه مراد
دل گذارنده بود و صورت ناکامی در آیینه روزگار ندیده بچه داشت که عالم روشن را بروی او دیدی و از روشنائی
دیده و در ملاقات آن قره العین مشاهده نمودی داعیه داشت که چون آن بچه بسال بیدار دندان و چنگال بخون بهر آن
بیالاید ایالت آن بیشه بقبضه تصرف او بازگذارد و دقیقه العمر در گوشه قناعت فراغت بسر برد هنوز نهال
آرزو شکوفه مراد و شکفته چون جهان میوه باغ حیاتش باد و تاراج برداد **ع** ای بسا آرزو که خاک شده چون آن ملک
بر بچه پیرامن گرفتار شده بسا حی چند که از قدم الایام ازدی آن بیشه داشته ی بیکبار رو در حرکت آمده ی و اتصدا سیل
آن کردند ملک بچه دید که آب سعادت [illegible] و صلاح [illegible] در میان سباع تراحی عظیم واقع شده شیر خورد سر
شور انگیز بر همه غالب آمد و آن [illegible] افزای بهشت بها را متقلب و حیز تصرف آورد ملک بچه
روزی چند کوه و بیابان بسر کرد [illegible] بیشه دیگر رسانید و با سباع آن موضع در دل خوش
باز نمود و در تدارک این خلل مدد و طلبید ایشان از استیلای آن شیر شکاری و تهور آن بر کار زاری و توقف
از امداد و اعانت ابا نمودند و گفتند ای بیچاره حالا [illegible] تو مصرف شیر است که [illegible] صولت [illegible] آن بیشه
[illegible] و [illegible] ازدست [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] جنگ و تحمل دندان و چنگ او نیست
و تو نیز [illegible] در مقابله و مقاتله [illegible] برآمد [illegible] که هم رجوع [illegible] و تمام کردن
او برای **چپ** [illegible] که [illegible] ها [illegible] ها [illegible]

الحاح

اشکار کنی ها ملک بچه را این سخن معقول شد و صلاح حال در آن دید که ملازمت شیر شکار کند و حسب المقدور در
خدمتکاری تقدیم رساند پس انگه کمر العبودیه و اکار است و بوسیله یکی از بزرگان [illegible] شرف خدمت شیر رسید
و منظور عواطف خسروانه گشته بنهجی که لایق حال او بود نامزد شد ملک بچه در خدمتکاری بر کمر جهد و دوری استوار کرده
نوعی از کفایت و کارگذاری بظهور میرسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد تقرب و مزید تلطف می شد تا
که محمود ارکان [illegible] حضرت گشت و با وجود این هر دم جد و جهد او در ملازمت بیشتر بودی و هر لحظه در اتمام
مصالح سعی زیاده نمودی **چپ** جد و جهد کسی که بیشتر است ها کارش از کار جمله بیشتر است ها وقتی شیر را مهم ضروری در
بیشه دور دست سانح شد و در آن زمان شور و غلبک شیر در تاب بود و عرصه دشت و کوه چون کوره آهنگران در
التهاب از غایت حرارت هوا سقر جانوران در آشیان بجوش آمدی و سرطان در میان آب چون ماهی بر تابه
بریان شدی **نظم** اگر دریا که شدی قطره بار از تاب هوا قطره گشتی شرار ها و گر در هوا برق کردی گذار ها چو برق
آتش خشی ازو آن رنس کا فتاب را خود رفت تاب ها دل سنگ موج در قتاب [illegible] خود تا مل میکرد که در
چنین وقتی که صدف در قعر دریا چون نرم از تاب [illegible] بریان می شود و سمند را خوف تاب [illegible] قدم در میدان
گذار رفتن [illegible] مهمی روی نموده از ملازمان که تواند بود که بار تکاب محنت مباشر شده و از حرارت هوا
اندیشه نموده بدین مهم اقدام تواند کرد و در شای این تفکر ملک بچه بصف ملازمان در آمده و ملک را اندیشه ناک دیده
از آنکه که دو دور شفقت و کمال عدالت برد بود و نزدیک سریر سلطنت آمده با ستفسار و جان تامل حرارت
نموده صورت واقعه معلوم کرد کفایت مهم بر ذمه اهتمام گرفت شرف دستوری یافته با جمعی ملازمان متوجه شده
و مهم او را اعدا بوجهی بسر انجام مهم نموده علی الفور که کارش موجب دلخواه قرار یافته بود خاص مرحمت از شاه
و خواص ما که در کتاب دو کلیش منتظم بوده متفق الکلمه بعرض رسانیدند که در حسن کردار این ممه داه با قدام اهتمام

همه وقت داشته و اکنون که مهم کفایت یافته و هیچ نوع خدمتی و تقرب شما تر در حضرت اعلی ارزش شده
که آنچه غایت است اگر زمانی در سایه درخت بهر جهت فرمایند و شربت آب خنک زبانه آتش عطش را تسکین دهند
همانا از مصلحت دور نخواهد بود که گفته اند **نظم** اسوده کسی با بخت فراوان کش ۞ کشتاسپیان که رنج همایون کار بست ۞
ملک تبسمی کرده گفت بزرگی و تقرب من در حضرت پادشاه علیست که بجه دهید براو خدام رسیده و تماشا
از ارکان و بطالت سرگردان ماندن و بنیان رسیدن جمیل ارتفاع یافته نیکو بوده و بخوشی دل از بی رنجان خاک بر ابر
گردن بی تحمل رنجی تحمل گنجی نتوان رسید و پی برکت خار دل ارزد از تماشای گلزار تمتع نتوان یافت که **شعر**
نکسی کردن مقصود دست حلقه کند ۞ که پیش تیر بلا با سپر تواند بود ۞ بازرده هوس برنیاید این معنی ۞ آب دیده و خون
جگر توان بود ۞ منهیان این خبر را بشیر رسانیدند و صحیفه این صورت را از دیباچه امانت فرو خواندند شیر تحسین در
حسب او نمود و فرمود که سرداری و سروری را چنین کس باید که سرداری گریبان شغف برآوردن تواند و عیب داران
حدل سرافرازی اسود توانند بود که سر بر بالین بالش نهند **نظم** ارزانش ده ار بیش اید پدید ۞ گر ایشش خود نیاید
بر نه جنگ که ایشش مردوزی ۞ گزینند بر آسایش خویش ۞ پس ملک را طلبید و به اکرام تمام اختصاص داده و لایت
این بیشه بدو تفویض فرمود و بجای پدر بدو ارزانی داشت منصب ولی عهدی خود نیز بدان مضاف کرد و فایده این
است تا معلوم گنی که هیچکس این بکار پی سعی مبیّن نیافت مراد از مشرق امید طالع نشده و بی جهت و جوی
کامل مقدمه رجا نتیجه حصول مقصود ننماید که **بیت** نابرده رنج گنج میسر نمیشود ۞ مزد آن گرفت جان برادر که کار
کرد ۞ چون درین سفر که مقصود داران را طلب جمعیت عزم جزم کرده ام و پای جد در رکاب عزیمت آورده بعجز و قصور
رنجی که در ذهاب و ایاب رسد صحیفه توجه من را رقم فسخ نخواهد یافت و مشهور است عالی همان از منبع بر
نخواهد تافت ان والانکس الا امور **بیت** شد که بعزم درست پای نهند در رکاب ۞ منصب هیچ اگر ناید

کف خاک ۞ چون دزد دانسته که زد جز نصیحت مانع غربت نخواهد بود و ارای پادشاه همه اسباب شده
تهیه اسباب ارتحال اشتغال فرمود و نه دوش سه اوطان ما را رکاب و سفر و دو ارسانیدند بیکر از این بیت خلعه رکشیده
دورود رکندر نهند **بیت** کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد ۞ همت اهل نظر قافله سالار تو باد ۞ پس برای والسلام
ادرنه امور جمهور گفت کفایت یکی از کان حالت که محل همت بود و سپرده و در رعایت رعایا و حمایت برایا
وصیتی چند که طراز لباس سلطنت تواند بود گوش هوش او فرو خواند و از جمله آنکه **بیت** ملک شده آنچه
انگشتری ۞ تا تو رنج خویش ورد بکری ۞ روی تو ز پیاستانه که روی ۞ که بعدی بریخ زردی ۞ بدر ملک فرزدی جو سحر و شه
کن ۞ در نفس صبحدم اندیشه کن ۞ ناوک سر در دلش صد تیر زن ۞ ان کند کاو یکی بیرزن ۞ و چون ماخرش از کار هکمت
فراغتی یافت با جمعی از خواص خدم روی براه سراپرده بنهاده ماند ماه و منزل بمنزل قطع میکرد و چون افتاب
شور شیر اشتغال میفرمود و در هر مرحله تجربه و از هر قافله نخایده اختصاص می یافت تا بعد از پیمودن مراحل بروج
کشیدن شده کرم و سرد اطراف سراپرده بر روی ظاهر شده و نفحات رواح آن دیار بمشام شاهزاده رسید
بیت بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید ۞ از یار آشنا سخن آشنا شنید ۞ بعد از انکه دو سه روزی در شهر سراپرده
از رنج راه براسود و اشغال اعمال باز و فی انجا که نشسته بود دست از رخسار روی نکوه نهاد و چون اعمال کوه برام
سرافرازی دیده سایه دامنش بر سر آفتاب افتاده و شعاع تیغش خنجر مریخ را دل پیشی داده **نظم** بقعه چون چرخ
اطلس رفته بالا ۞ منع کرده اطلس اسکار را ۞ نه شدی قله او در کندشته ۞ جو با چنگ فلک هم تا گشته ۞ فلک اطلس
همچون آهن ۞ نموده سبزه برده چمن ۞ از هر طرف مرغزاری دیده بانواع ریاحین آراسته و در هر جانب ریاحین
در ترمت باد ارم نشان داده و درین معنی گفته اند **نظم** سبزه زارانش نمرهای زبرجد رنگ ۞ از کوه سارانش
را کمرهای زمرد در میان ۞ نهال جویبارش شاخ طوبی متصل ۞ در نسیم بوستانش نفخه بستان ۞ ودشتش مرکز نه

سیری نمود و مقامات شهر که را طوفی میکرد در اثنای تردد نظرش بغاری افتاد که بر در آن انبوه مردم بر بازی کرده
سر السّوء فی الکوادر و ادبار لا تکن مسکن حکمت دارد زوایه آن خوانند یعنی طب مهربان و دو مردی بود که مدارج دانش
ترقی نموده و جوهر نفس ناطقه را بزیور فضایل تحلیه کرده و در آن اوقات از صحبت خلایق اعراض فرموده و بدامن کنج
کنارقی قانع شده دیده از علایق دنیا بر دوخته بود و خاشاک علایق پاک از شعله آتش ریاضت سوخته بود دیده
بیدارش از فروغ شب زنده داری چهره خواب ندیده و گوش هوشش از غایت پرهیزکاری جز نوای دوستی
بجز اهل اسلام نشنیده **نظم** مشکل کنج نه تحقیق پر از گنج جواهر یعنی صبح جهان تاب هر حرف ز کلکش لایحه گردون رسا
مهر کاری قضا را محرم راز دابشلیم با دزدی غلامانش بر بیرون غار ایستاده و بزبان حال زبان طعن صاحب کمال
استجازه زیارت فرمود و پیر روشن دل بالهام غیبی دانا علام بر ضمیر شاه عالم گیر اطلاع یافته صدای دخول السلام
اجنبی فرمود **بیت** شه در آن غار حکمت چون شد غار از نور عارض او چون شد کمر بندگی بگشاد در بست
خدمت پیر را میان در بست نگاه کرد و برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید نهاده و شعله علم حقایق را در میدان دقایق جلوه
داده سیرت ملکی در صورت بشری دیده پرتو لطافت بخشش و الطاف روح ربانی هر را بیچ تردد
رسید شرایط تحیت بجای آورده و لوازم خدمت قیام نمود و برهمن بعد از جواب سلام و ادای مراسم اکرام
بنشستن اشاره فرمود و از رنج راه پرسید و سبب قبول کلفت سفر و جهت حضور استفسار کرد دابشلیم قصه
خواب و گنج و وصیت نامه و حواله اتمام آن بسر آمدن او بمطلع و مقطع باز گفت برهمن تحسین فرموده گفت
آفرین بر همت پادشاهی که در طلب دانش تحمل این همه مشقت نماید و برای ایشان سلطنت را حسرت
دانش مجرد آن ترتیب اصناف محنت و رنجه قبول فرماید **بیت** ای خوشتر ازین جهان و دانش ملک
چون کرنه توان دانش با هیچ بهانی که تو دانش وری ما نیز تا بخشش بود خوبی برهمن سر درج بهر در باز کرد و صد

در روز [illegible]

گوش رای را از جواهر حکمت پر ساخت و چند روز از مهمات خود بر طرف شده ترتیب در مصاحبت در ساخت
مقالات وصیت نامه هوشنگ در میان آمد پادشاه و کیفیت آن از حکیم استفسار نمود و حکیم عرض میکرد و در هر حرفی از آن باب
با رای اعظم سخنان میفرمود و دابشلیم آن را بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت کرد و در کتابی که مشتمل بر
سوال رای و برهمن است و ما آن را در چهارده باب که فهرست کتاب بدان ناطق است ایراد کردیم و المعونة
من الله المستعان و هو حسبنا و علیه التکلان **باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمّام** رای
اعظم دابشلیم با برهمن حکیم فرمود که وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلاطین مختص گردد هر آینه
محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعده دولتش کوشند و سخنان کج مزاج سلطان را متغیر خواهند ساخت
پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض تکیه ننماید و چون معلوم شود که خالی از غرض نیست از آن
بسر حد قبول نرساند **بیت** مده راه صاحب غرض پیش خویش که صحبت بگیرد ز دشمن مدد بصیرت و هم گوش داری
که مستی از می نخوری که نمیدانم برهمن التماس دارم که مناسب این حال داستانی بیان فرماید و کیفیت آنکه کسی که مردی
مقرب بوده باشد و سخن غرض آمیز حسود بنا مرتبه او خلل یافته و دوستی بدشمنی مبدل گشته مخالفت انجامیده
مفصل باز نماید برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت دین و صیت پادشاه اهل غرض را از باب و در اضرار
تفرقه میان ارکان دولت را مکروب و مخذول سازد و خلل کلی هم از آن ملک راه یابد و هم ملک مسرت گیرد
و چون عقد مهر میان دو دوست کمال اهل وقت هر آینه سرانجام کار ایشان بمحنت و دولت خواهد کشید
چنان که میان شیر و گاو بود و رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت آورده اند که بازرگانی
منازل تجربه پیموده و اقالیم شرق و غرب طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده **نظم**
خردمندی ایمن کاروانی ز روی تجربه بسیار دانی چون مقدمه سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد

بر حکمت بنا نهاده و شش آورده و دلالت بر شکر اهل کرم اشارت معنوی [illegible] حوالی حصار وجود [illegible] قطعه

دولت پیری چو رسید کوس رحیل دل شود از خوشدلی عیش فرد مژده پیری بگرفت از اجل ای دل پیام پیش ثم از مرگ رساند سلام

خواجه دولت که دم بدم کوس فرو خواهند کوفت و سرمایه حیات که ساعت بساعت در نقصان است [illegible] ده بار خواهند طلبید

فرزندان خود را جمع کرده ایشان بعنوان فرزانه بودند از غرور شرورت و غرور شباب از طریق عقل [illegible]

دست اسراف بمال موروث دراز کرده بودند [illegible] حرف اعتراض کرده اوقات عزیز بر بطالت و کسالت گذرانیدند

پدر مهربان از روی شفقت و مرحمت که لازم حال ابوت باشد فرزندان را پند داد و بعد از آن در باب نصایح [illegible]

مشتمل بر جوامع حکم و پند بر ایشان بگشاد و فرمود ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن رنجی بشمار رسیده [illegible]

نشناسید [illegible] می توان [illegible] که مال سرمایه سعادت دنیا و آخرت می

توان شد و هرچه جویند از مراتب دو جهانی بوسیله مال [illegible] می توان آمد و اهل عالم جویای یکی از سه مرتبه

باشند اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب جمعی است که همت ایشان بر پرورش بدن و کوشیدن

در استیفای لذت نفس کوشیدن مقصود داشته دوم رفعت منزلت و ترقی در مرتبه و طایفه که مقصد ایشان این

بود اهل جاه و منصب باشند و هیچ ازین دو مرتبه نتوان رسید الا بمال سیوم [illegible] ثواب آخرت و رسیدن بمنازل

کرامت و گروهی که نظر بر معنی دارند اهل کمالات و درجات اند و حصول این مرتبه نیز بمال حلال می تواند بود که

نعم المال الصالح للرجل الصالح چنان که در مثنوی در کتاب مثنوی فرموده است نظم مال را کز بهر دین باشی

حمول نعم مال صالح خواندش رسول پس معلوم شد که برکت مال اکثر مطالب [illegible] بدولت [illegible]

طلب کمال بجا مانده و اگر کسی [illegible] در تحصیل آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

از سر شادی [illegible] مشغول شوید پسر مهتر گفت ای پدر تو ما را کسب [illegible]

که آنچه از روزی مقدر شده هر چند در طلب آن جهد و جهد کنیم بیش نخواهد رسید و آنچه روزی من نیست چند آنچه در جستجوی

آن سعی تمام نماید بچنگ نخواهد داد نظم هرکه به روزی رسد روزی رسد و آنچه نباشد برسد [illegible] آنچه

نخواهد رسید رنج بیهوده بباید کشید و من شنیده ام که بزرگی گفته است آنچه روزی من بود هر چند [illegible]

در پی [illegible] آنچه نصیب من بود [illegible] پس [illegible] کنیم و بیکار بنشینیم

هیچ وجه ع نصیبه ازل ز خود نمی توان انداخت چنانچه در داستان دو پسران پادشاه [illegible] حالت که

یکی را بی رنج پدر [illegible] دولت [illegible] و دیگری [illegible] خزانه و ملک پادشاهی از دست بداد [illegible]

است آن حکایت آورده اند که در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار [illegible]

روزگار [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمعی از دیندار به تهمت کشیدن محنت و مشقتی قضیه ازو بوجه مصلحت صرف نمایند و از اسلاف اتلاف و انحراف
ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند زاهد وصیت شاه را قبول کرده و از برای صلاح حال در درون قصری که داشت
جائی ترتیب کرده چنان قرار نمود که خزینه خود را آنجا مدفون می‌سازد و فرزندان را از آن صاحب وقوف کرد تا بعد
که چون صورت احتیاجی روی نماید آنجا ذخیره کلی که تحصیل توانند بود در تحت و بعد از این حال اندک زمانی
شاه زاهد را اجابت دعوت حق نمود که انجام کل نفس ذائقة الموت بهوش ... بیت هر آنکه زاد بناچار
بایدش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان وان گنج که در صومعه زاهد مدفون بود دستور و مخفی مانده هیچکس را
بر آن اطلاعی نبود و برادران بعد از وفات پدر بجهت مقاسمت ملک و مال تحکیم جدال آغاز نمودند برادر مهتر از
نخوت و شوکت غلبه کرده تمامی جهات به تصرف خویش گرفت و برادر خود را مغموم و محروم گذاشت بیچاره
از منصب سلطنت بی نصیب و از مال موروث بی بهره مانده با خود اندیشید که چون آفتاب همت و حشمت
روی به مغرب زوال نهاد و چرخ جفاپیشه شیوه موافقت و مهر را اشکار کرده بار دیگر روی لطف به ما از درون
دراز نموده از بازار رهودن چه نتیجه دهد نظم جمله دنیا ز کهن تا به نو چون گذرنده است نیرزد به جو همگی بهتر از این نیاز
کن که خوشتر از آن حجره در ایام ... هیچ سلطان نیست که چون گریبان دولت از قبضه اختیار بیرون شد دامن قناعت
و توکل بدست آرم و رتبه درویشی را که سلطنت بی زوال است از کف ندهم نظم درویش را اگر گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است پس از این نیت از شهر بیرون آمد با خود گفت که فلان زاهد دوست پدر
من بود و صلاح در آنست که روی به صومعه او آرم و در قدم وی طریق ریاضت راه جهاد سپرم چون به صومعه
رسید معلوم نمود که طوطی روح شریفش از قفس بدن به جانب آشیان فی جنة عالیة طیران نموده و صومعه از آن
پیر روشن ضمیر خالی مانده ... از آن حال ملول و ملال بر و غالب شده وقت همان موضع را جهت اقامت قبول

کرده از سر ارادت در آن بقعه مجاور گشت و در حوالی صومعه کاریزی بود که از درون صومعه چاهی کنده بود و مدتی از
راهی کرده و پیوسته آب از آن کاریز به چاه آمده اهل صومعه از آن کاریز ... غسل و وضو ساختندی شاهزاده روزی
دلو به چاه فرو گذاشت و از آب ... سنگ ... گردد چاه آب نمود و متامل شد که آیا چه حادث شد
که آب در چاه نمی‌آید اگر خلل کلی به چاه راه یافته باشد تمامی مدرس شده و دیگر درین بقعه متعذر خواهد بود پس جهت
تحقیق این حال به چاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه و آب راه را از نظر تدقیق مشاهده می‌نمود تا که حفره به نظرش در
آمد که از راه چاه قدری از دور آب راه گشاده بود و مانع آمدن آب به چاه شده با خود گفت آیا این حفره کجا رود و این
سوراخ از کجا سر برکشیده پس آن سوراخ را گشاده تر گردانید قدم در وی نهاد دالانی بود و در پس گنج بدر رسیدن همان
شاهزاده که این حال مشاهده نمود دیگران را بر بیند خدا را سجده کرد و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشمار است از گنج
و توکل و جهاد و قناعت عدول نباید کرد و بقدر احتیاج صرف باید نمود ع تا به بینم که از غیب چه آید بظهور از مکان
برادر مهتر در فرمانداری متمکن نشده و برادری رعیت و لشکر نداشت و بالیته گنج موهوم که در قصر پدر خیال می‌بست محروم
بدست نیاورد تلف کردی از رعایت نخوت و عظمت برادر خورد را التفات نمودی و از آن لطف و تمکن داشتی
ناگاه وی را دشمنی پدید آمد و با لشکر جرار شنع که از قصد ولایت او کرد شاهزاده خزانه تهی و لشکر بی سامان
دید پریشان حال با قشر مدارا مصلحت دانسته که پدرش آن گنج وارده بود تا بدان مال بر خود سپاه را معمور سازد
که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال چندانکه بیشتر گشت نشان گنج کمتر یافت و هر چند جد و جهد زیادت
زیاده نمود و از حصول مقصود محروم تر بود بیت بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی
ننهاده کنی و چون بکلی از یافتن گنج محروم و ناامید شد با انواع حیل ملک نموده لشکری ترتیب کرده روی بمقابله
خصم آورده از شهر بیرون آمد بعد از آن که از جانبین صف جدال بر آراسته شد و آتش قتال اشتعال یافت از صف

دشمن بتیزی تیغ شاهزاده رسیده بر جای سرد شد و در این جانب تیز تری تیغ شمشیر پادشاه بکار شده
کشته و هر دو لشکر پریشان و مهمل مانده و نزدیک بود که آتش فتنه افروختن گیرد و شعله هرج و مرج اهالی هر دو مملکت سوخته
شوند آخرالامر سرداران هر دو سپاه جمع شده باستصواب یکدیگر از خاندان پادشاهی که در دودمان سرمایه
ملکی کرم طبع نیکو صفت جستند که شغل سلطنت و مهم مملکت بدو تفویض نمایند و رای جمیع بدان قرار گرفت
که شهریار کامکار که فرق دولت وی سزاوار تاج سرافرازی بود و سعادت ازلی شایسته خاتم جهانداری باشد
همان شاهزاده متوکل است که در دوران ممالک بر در صومعه درویشی نشسته و ملک زاده را به تعظیم و اجلال هر چه تمامتر
از کنج خمول بر کاه قبول از زاویه عزلت بصدر مسند دولت بردند و بیامن توکل هم گنج پدر بدو رسید و هم
مملکت بدو قرار گرفت این مثل بدان آوردم که تا محقق گردد که باش نصیب بی کسب تعلق ندارد و اعتماد بر توکل
نمودن بهتر از آن باشد که تکیه بر کسب فرمودن نظم نیست کسبی از توکل خوبتر چیست از تفویض خود محبوبتر ای جهان
توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشقتر است گر کنی صبری بیاید رزق تو خویش را چون پس بشتابان
بر تو زودی چون پسر دهقان اتمام رسانید پدر فرمود که آنچه فرمودی محض صدق و صواب است این عالم عالم
وسائط و اسباب است و سنت الهی بان جاری شده که ظهور اکثر حالات این جهانی به اسباب وابسته باشد
و منفعت کسب از توکل بیشتر است چه نفع توکل همین به متوکل میرسد و پس نفع کسب از کاسب بدیگری میرسد
میکند و نفع رسانیدن دلیل خیریت است که خیر الناس من ینفع الناس و کسی که قادر باشد بر آنکه نفع بدیگری رساند
حیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگری نفع گیرد و گر تو قصه آن مرد نشنیده که بعد از مشاهده زاغ و کلاغ سبب را
بر طرف نهاده و بدان سبب عتاب الهی بدو رسید پسر گفت که چگونه بوده است آن حکایت پدر گفت آورده
اند که درویشی در بیشه میگذشت و در اثنا رحمت ذوالاطوار و قدرت اندیشه مینمود ناگاه شاهبازی تیز پر بیه قدری گرفت

در چنگال

در چنگال گرفته گرد درختی پرواز میکرد و باشهر تمام بر بالای آشیانه طوف مینمود مرد از این صورت متعجب شد و در تماشا
بنظاره بایستاد کلاغی بی بال و پر در آن آشیانه افتاده و آن از پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ
در دهنش می‌نهاد مرد گفت سبحان الله عنایت پادشاهی و رحمت الهی نگر که کلاغ بی بال و پر را که قوت طیران
ندارد و نه شوکت جولان در گوشه این آشیانه بی روزی نمیگذارند بیت ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما
چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد پس من که پیوسته در طلب روزی
از پای نمی‌نشینم و سر در بیابان حرص نهاده ام بهر حیله تا نانی بدست می‌آورم بهر آنچه از ضعف یقین و سستی اعتقاد
خواهد بود بیت ضامن روزی شده روزی رسان چند بهر بوی دوم چون خسان از دل خود سند برآرم نقش
کانچه رسد بهره بهمانست پس آن به که بعد از این سر در قدم زانوی عزلت نهم و خط بطالت بر صحیفه کسب و حرفه
کشم که مصرع الرزق علی الله تبارک و تعالی آنگاه دست از اسباب دنیا شسته در گوشه نشست و دل در فضل
عنایت بی علت مسبب الاسباب بست مصرع دل در سبب مبند و مسبب را نگر سه شبانه روز در زاویه خلوت
قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی روی ننموده هر ساعت ضعیف تر و نحیف تر میشد عاقبت ضعف روی بقوت نهاد
مرد از بهر قوی ضعیف شده و از وادی بر سم طاعت و عبادت بازماند حق تعالی بپیغمبر آن زمان از نزدیک وی وحی فرستاد
و عتاب تمام پیغام داد که ای بنده من مدار این عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام اگرچه قدرت بی سبب هم
تواند ساخت اما حکمت من قضای آن کرده که اکثر مهمات سببها ساخته و پرداخته گردد و بعد از سبب قاعده افاده
و استفاده تمهید یافته پس اگر تو فایده دیگری توانی شد بهتر از آن باشد که از سبب دیگری فایده یابی گرفت که تو زانه
بیت چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال و این مثل بدان آوردم که تا بدانی
که هیچ کس را از عمل تحت اسباب میسر نیست و توکل پسندیده آنست که با وجود مشاهده اسباب در مقام توکل

تمامت باشد و از فرض الکلاب حیثیت نه بهره مند بود و بزرگی فرموده است که کسب مکن اکا اهل شوی آرزوی
از خدا امید ندان کاهل و فرشوی بیت ای ز توکل کاسب کاهل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو از توکل سستی و کاهلی مکن
کسب کن و تکیه بر جبار کن پس دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر مارا قوت توکل نیست پس از کسب چاره نباشد کلی
چون کسب اشتغال کنیم و خداوند تعالی از خزانه کرم الهی و فضل روزیی کرامت کند با آن چه باید کرد پدر گفت مال
جمع کردن آسانست نگاه داشتن و ازان فایده گرفتن دشوار و چون کسی را مالی بدست آید و صورت مراد او در آید
شناخت یکی آنکه از محافظت آن بروجهی که نموده که از تلف دست دزد و دزدان و مکیده برادران نگاه دارد
که زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بیشمار که نظم چو مه بر بیرون آن میزنند قافله محتشمان میزنند
دوم آنکه از مراعات آن فایده باید گرفت و اصل المال را تلف نباید کرد چه اگر همه از سرمایه بکار برند و سود آن
قناعت نکند اندک فرصتی را ازان گرد دمار برآید بیت هران بحر کافی نیابد مدد باندک زمانی شود خشک
تل گر ارکوه گیری و نهی بجای سرانجام کوه اندر آید زپای سیم آنکه دخل و خرج را نگاه دارد که هرگز دخلی ناید و دوم خرجی کند با خرجش زیاده از
دخل نباشد و در وقت لا مرده و در ورطه احتیاج افتد و ممکن که کارش بهلاک انجامد چنانچه آن موش بیچاره که
دار از عیش هلاک گردانید پسر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت پدر گفت آورده اند که دهقانی
جهت ذخیره مقداری غله نهاده بود و ابواب تصرف دران مسدود گردانیده تا روزی که احتیاج بغایت
و ضرورت بنهایت رسید ازان فایده تواند گرفت قضارا موشی که از غایت شره خواستی که دانه از خرمن ماه
دزدد و خوشه پروین از مزرعه آسمان بچنگال حرص در رباید در حوالی آن انبار خانه در جوار آن ماوا و آشیانه
داشت و پیوسته در زیر زمین از هر طرف نقب زدی و بدندان خاره شکاف از هر جانب حفره بریدی
ناگاه سر حفره از میان غله بیرون آمد و از سقف خانه نقش هوای گندم چون شهاب ثاقب از آسمان

بالای

ریزان گشت موش دید که دانه و فی السماء رزقکم بر فرق او نجاتید و گفت الرزق فی خبایا الارض روشن شد
ظهور این نعمت موجب شکر تقدیم رسانید و در تحصیل آن جواهر قیمتی بذوق تمام حاصل کرده بحجرت قارونی تحفه
فرعونی آغاز نهاد و اندک فرصتی موشان محله از مضمون این حال خبر دار گشته در ملازمت او کمر خدمت بسته که بیت
این طمع دوستان گرد هر جائی که شیرینی است دوستان نواله و حریفان چاله برو جمع آمده و چنانچه عادت
ایشان باشد طریق تملق اختیار نموده بسخن چرب دل او بدست آوردند و در زبان جز مدح و ثنا و شکر و دعای او نداشتند
و او نیز دیوانه وار زبان بلاف و دست باتلاف گشاده و تصور آنکه غله انبار بغایتی بی نهایت داشت و پیوسته گندم از
ازان خوان ریزان و روان خواهد بود هر روز مقدار کثیری ازان بر مصاحبان صرف کردی و ملاحظه عاقبت ننمودی
از خیال غرور نعمت دانسته و چشم نظم ساقیا امروزی کوشش که فردا را که دیدی و دران اوقات که موشان در گوشه خلوت
بعشرت مشغول بودند دست برد قحط دمار عرصه سالی خلق را از پای درآورده بود و آتش گرسنگی در سینه جگر
سوختگان در اشتعال بود در هر جانب جانی میدادند و کس التفات نمیکرد و در هر طرف متاع خانه بنوائی
میفروختند و کس نمیخریدند بیت هرکرا دیدار نان بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی و بس کشته از تنگی
جهان تنگدل گرسنه نالان و فقیران تنگدل موش صفرو در بساط ناز و نعمت گسترده نه از قحط خبر داشت و نه از تنگی
سال مطلع بود و چون روزی چند برآمد دهقان را کار بجان و کارد باستخوان رسید در خانه بگشاد و دید که نقصان
تمام بدان غله راه یافته آه سرد کشید و بر فوات آن تاسف بسیار خورده با خود گفت جزع کردن در قضیه که
مدارک آن از حیز امکان خارج است طریق خردمندی نیست حالیا بقیه غله که در خانه است جمع کردن و بموضع
دیگر نقل کردن اصوب نماید پس دهقان باخراج آن جز فی که مانده بود اشتغال نمود و دران محل موش که خود
را صاحب این خانه و مهتر این کاشانه میدانست در خواب بود و موشان دیگر از غایت حرص آورده دهقان و صدای

پای آمدند و از زبر سر ایشان می شنیدند در میانه موشی شیر موش این صورت فهم کرده بجهت تحقیق این حال پای برآورده
از راه روزنه کیفیت واقعه مشاهده نمود فی الحال بزیر آمد و مضمون قصه با یاران گفته خود در آن سوراخ بیرون آمدند
و ایشان هر یک بگوشه بیرون رفته ولی نعمت را تنها گذاشتند نظم همه یار تو در بهر تو باشند لی تیغه بود دارد تو
تو باشند چو حالت گاه در صورت بکاهند ز بانت بهره خویش خواهند از این جمع رفیقان پای برین
بهتر است در این مشکل زود دیگر که موش سر از بالین ایشان برداشت چندانکه چپ و راست نظر کرد و از یاران کسی ندید
و هر چند از پیش و پس بیشتر تفحص کرد از مصاحبان کمتر یافت و گفت بیت یاران که بوده اند ندانم کجا شدند آیا چه
حال بود که از ما جدا شدند پس جهت تحقیق احوال ایشان بعد از مدت متمادی که عزلت اختیار کرده بود بیرون آمد
و بر بلا و غلا و پریشانی و تنگی گرانی اطلاع یافته با اضطراب تمام بوی خانه زاهد رفت تا ذخیره که دارد در محافظت آن سعی تمام
بجای آورد و چون بخانه رسید از غله اثری ندید و از آن سوراخ با انبار خانه در آمد آن مقدار خوردنی که دوست نگذاشته را
نیافت موجود نشود و طاقتش طاق گشته بدست اضطراب گریبان جان گرفت و چندان سر بر دیوار و زمین زد که
مغزش پریشان شد و بشومی ستمکاری در ورطه هلاکت بخاک خواری افتاده و این مثل را فایده آنست که خرج آدمی باید که
فراخور دخل باشد و سرمایه که دارد از سود آن منتفع گردد بر وجهی که نقصان بر اصل المال نرسد از او محافظت نماید که
بیت چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن / ز دخل و خرج خود هر دم نظر کن و چون پدر از تمام این داستان بپرداخت
پسر خورد تر برخواست و دیباچه سخن را بگوهر دعا و ثنای پدر بیاراست و گفت ای پدر بعد از آنکه کسی مال خود را
محافظت بر قاعده نمود و از آن سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند پدر فرمود که طریق خرج مال در همه چیز
ستوده است خصوصاً در باب معاش پس چند از نام باید که بعد از حصول فایده دو قاعده دیگر نیز رعایت کند یکی
آنکه از اسراف و خرجهات نا موجه اجتناب کند تا پشیمانی بار نیارد و مردم زبان طعن بروی نگشایند دوم آنکه

اتلاف

اتلاف مال و اسراف در خرج از رد به شیطانست ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین نظم هست بر
مردم عاقل گهر بخل و اسراف نسندیده و ترا گر چه عطا در همه جا دلکش است / هر چه بحد بگذرد آن ناخوش است دوم
باید که از بد نامی بخل و عار امساک احتراز فرماید که مرد بخیل در دین و دنیا بد نام بود و در مملکت همه وقت
مطعون دوست و دشمن و کام و مال بخیل عاقبت بدست بد فرستد تاراج و تلف می شود چنانچه حوضی بزرگ که پیوسته از چند جوی
آب در وی آید و باندازه دخل مخرجی نداشته باشد لابد از هر طرفی راه جوید و از هر گوشه بیرون تراود و در جایها در دیوار
وی رخنه و اخلال ظاهر شود آن را کنده که یکبارگی آن حوض خراب بود و ناچیز شده و آبها در اطراف و جوانب پراکنده گردد
نیست زر بخیل بکار دنیا و درست نظم مال گردی بخیل بهره میافت / دست تاراج داده بر بادش تا وراث
رسید که گاهی بخور بخوری نیکنه بادش چون پسران نصایح پدر شنودند و منافع سخنان او بگوش معتقد شدند هر یک
عوض اختیار نموده دست بکاری زدند و برادر مهتر ایشان روی بتجارت نهاده سفری دور دست پیش گرفت
و با وی دو گاو بارکش بودند ایکت در رزده که شور کرده بود قوت ایشان طاقت معاودت نداشتی و شیر فلک
از صولت و صلابت ایشان چون گربه روزه دار از سخن هیبت در پنجه اضطرار نهان کردی بیت بحکه جو خیل د
بحمله چو شیر آمدندی دلیر / ز حمله شدی پیل را هم دلیر یکی را شتربه نام بود و دیگر را مندبه و خواجه با مجموعه ایشان رعایت
کردی و تحفه و تعهد حال ایشان بر نمودی اما چون مدت سفر دور در کشید و راهای دور قطع کردند قوت و چالاکی
ایشان راه یافته اثر ضعف بر ناصیه حال ایشان ظاهر شد قضا را در میانه راه خلابی عظیم پیش آمد و شتربه در آن
بماند خواجه بفرمود تا بحیلت تمام او را بیرون آوردند و چون طاقت حرکت نداشت یکی را مزد گرفت برای تعهد
او تا مزد کرده و مقرر شد که چون قوت گیرد او را بکاروان رساند مزدور یکروزی در میان علف ماند و از تنهائی
ملول شد شتربه را گذاشته خبر فوت او را بخواجه رسانید و در آن منزل ماند و شتربه از غایت گرسنگی و الم مفارقت

شنزبه در گذشت اما شنزبه را مانده گرفت مدتی قوت حرکت پدید آمد در طلب چرا بهر طرفی می دوید تا بمرغزاری رسید
بانواع ریاحین آراسته و بگونه گونه ریاحین پیراسته رضوان از رشک آن روضه انگشت غیرت گزیده و آسمان چون
نظاره او دیده حیرت گشاده بیت از گل و سبزه بود آراسته وز آب روانها چشمه دوان در وی گفتی ز بهشت دگر است این شمه
روان منزل خوش آمد حیف اقامت در ساحت آن مرغزار فرود گرفت و چون مدتی بی بند تکلیف و قید تکلف
در آن ساحت مرغزار بچرید و در آن هوای روح بخش فربه و تازه گشت مراد دل کرد رانید بغایت قوی تحصیل شد از غایت آسایش
و ذوق از بیشی نشاط و آرام داشت که بنشاط هر چه بلندتر بانگی می کرد و در حوالی آن مرغزار شیری بود با صولت و عزت ی
در غایت بزرگی و دولت و وحوش بسیار در خدمت او کمر بسته و سباع بیشمار در تحت تابعیت و ظل فرمان او بودند و شیر از غرور جوانی
و نخوت حکومت کامرانی و کثرت خدم و بسیاری حشم کسی را بچشم نیاوردی و بر دیگری التفات نکردی و جز شیر قوی جثه را
در نظر نیاوردی و هرگز گاو ندیده بود و آواز او نشنیده چون بانگ شنزبه بگوش او رسید نهایت هراسان شد و از ترس
آنکه سباع بدانند که او را ترس بر دل راه یافته بهیچ جانب حرکت نمیکرد و بر جای ساکن می بود و در حشم او دو شغال بودند
یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و این هر دو بداهی و زیرکی شهرت داشتند اما دمنه بزرگ منش تر بود و در طلب
جاه و مرتبه حریص تر دمنه بفراست دریافت که خوفی بر وی مستولی شده و از عمر و دیگر مشغولی وارد با کلیله
گفت که در حال ملک چگونه می بینی که از حرکت باز مانده است و در یکجای قرار گرفته نظم و از رعایت احوالش
وارد خبر دل خوش کلیله جواب داد که ترا با این سوال چکار رد گفتش این سخن بر نسب مع تو را که تاج سر
گفت زنگی دو در درگاه این ملک خوشیم و در سایه دولتش آسایش روزگار میگذرانیم همین کشاکش دوران تفتیش اسرار
ملوک و تحقیق احوال ایشان در کنار نه و ازان طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرف توانیم شد با سخن ما را از رد
پادشاه محل استماع تواند بود و پس گرد ایشان گردیدن تکلف باشد و هر که بتکلف کاری کند که سزای آن نباشد

مولانا

بدان رسد که بوزینه رسید دمنه گفت که چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده‌اند که بوزینه درودگری
را دید بر چوبی نشسته و از برای بریدن میخ داشت که یکی در شکاف چوب فرو بردی و کوفتی بریدن آسان باشد و درود ها
بر شدی و بر آن گشاده شدی و چون گشاده شدی از بعد عمق در کشیدی دیگری را کوفتی و میخ پیشینه را برآوردی پس میخ آن محل
محمود بوزینه نظاره میکرد که ناگاه درودگر بحاجتی برخاست و بوزینه چون جای خالی دید بر چوب نشست از آن
جانب که بریده بود و دلیتین در شکاف چوب فرو رفت و آن میخ که در پیش کار بود پیش از آنکه دیگری بکوبد از شکاف
برکشید فی الحال هر دو شق چوب بهم پیوست و آلتین او در میان چوب محکم بماند مسکین بوزینه از درد بیخود شدی بگفت
ای مسکین بیت آن به که هر کسی بجهان کار خود کند وان کس که کار خود نکند یک بدکند کار من میوه چیدن است
نه اره کشیدن پیشه من تماشای بیشه است نه زدن تیشه بوزینه با خود در این اندیشه بود که درودگر باز آمد و او را بسزای
خود رسانید از اینجا گفته‌اند مصرع کار بوزینه نیست نجاری و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر کسی را باید که [illegible] و
قدم از اندازه بیرون ننهد و دامن کار بدست نگهدارد نظم مثلی یاد دارم از یاری کار هر مرد و مرد هر کاری کاری که نه کار تست
فرو گذار دمنه گفت طعمه و قوت که بر سر خدمت شمار دمنه گفت که هر که بملوک تقرب جوید برای طعمه و قوت چه
به شکم هر جای و هر چیز پر شود و ملکه خانه و ملازمت ملوک یا جهت منصب است و آن حالت تواند دوستان را
لطف نوازش دهیم و دشمنان را بقهر بمالیم و هر که همت او بطعمه سر فرود آرد از شمار بهایم است چون سگ گرسنه
که باستخوانی شاد شود و در گرسنگی طمع که بنان پاره خشنود گردد و من دیده‌ام که اگر شیر خرگوشی شکار کرده باشد
چون گوری ببیند دست از او باز دارد و روی بصید گور آرد قطعه همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت
تو اعتبار تو و هر که در مرتبه بلند باشد اگر چه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان او را بسبب اکرم و اعتبار او در حساب
شمرند و آنکه بدنائت دون همتی سر فرود آرد و چون برگ ناتوان دیر بماند و نزدیک اهل فضل اعتباری نیابد

حقایق کنز بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکویی نبرند کلیله گفت طلب مراتب و مناصب
از همی پیشکو آید که شرف نسب و فضیلت بزرگ‌زادگی استعداد و استحقاق آن داشته باشند و ما از آن طبقه
نیستیم که مرتبه‌های بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم توانیم زد شعر خیال حوصله بحر می‌پزم هیهات
چهاست در سر این قطره محال اندیش دمنه گفت دست بزرگی عقل و ادب است نه اصل و نسب هر که عقل کافی
و خرد کامل دارد خویشتن را از پایه خسیس بمرتبه شریف رساند و هر که رای ضعیف و عقل سخیف باشد خود را از درجه عالی
بمنزلت دنی اندازد نظم به پیشکاری عقل شریف و رای درست توان کند تصرف در آسمان بلند و بزرگان
گفته اند که ترقی بر درجات شرف و رفعت بسیار دشوار است و بدو منزل از مرتبه عزت باندک کلفتی میسر گردد چنانچه
سنگ گران را بمشقت فراوان از زمین بر دوش توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت و بواسطه
این است که هر مرد بلند همت که تحمل محنت داشته باشد کسی دیگر کسب معالی رفعت نتواند نمود بیت
نازنین را عشق ورزیدن نه زیبد جان من شیر مردان بلاکش پا درین غوغا نهند هر که از ایشان المحول راحت طلبید
دست از ارادت شسته دایم در زاویه خواری و ناکامی خواهد بود و آنکه از خارستان الشهرت اندیشه نکند
اندک فرصتی اکلیل مراد چیده و در چمن عزت بر مسند عشرت خواهد نشست شعر تا علم تحویل و درد و غیرت
قدر مرد تا نعل چون کرد جگر قیمتی نیافت در نامه سعادت خود مرد را بهره و نی از درع محنتی قدم در دستی نیافت
مگر تو داستان آن دو دوست همراه نشنیده که یکی بواسطه تحمل رنج و عنا بدرجه پادشاهی رسید و دیگر بسبب کاهلی
و تن آسانی در حضیض احتیاج و پریشانی بماند کلیله گفت چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت دو دوست یکی
سالم نام داشت و دیگری غانم در راهی همسفر شدند و بموافقت یکدیگر مراحل و منازل قطع میکردند تا ناگاه ایشان بر
دامن کوهی افتاد که قله‌اش با سر خوشه سپهر همعنان و دامنش کمرش با سطح منطقة البروج رکاب ...

بدانی

در پای آن کوه چشمه آبی بود بصفا چون خیال تازه و روان کلفت ازاده و حلاوت چون نمو گر لبان شیرین گفتار و در چشمه
آب حوضی از سنگ ساخته و گرداگرد آن درختان میوه دار سر در سر آورده مثنوی ز گیسو شاخ ریحان بر دمیده
ز دو گیسو درختان بر کشیده پیاپی سرو و سنبل در فتاده بنفشه پیش نرگس سر نهاده القصه آن دو رفیق از بادیه هولناک
بدان بستان منزل که پایه رسیدند و چون جای خوش و منزل دلکش بود هر دو آنجا بر رسم ایشان مقام گرفتند بعد از آسودگی بر اطراف
آن حوض و چشمه گذری میکردند و از هر جانب نظری می‌افکندند ناگاه بر کناره حوض از آن سوی که آب در می‌آمد سنگی سفید
دیدند و بخط سبز چون خط قدرت بر صفحه گل چنان رقمی بود نوشته که ای مسافری که این منزل را بشرف نزول
مشرف ساختی بدانکه ما نزل مهمان بهترین وجهی ساخته‌ایم ولی شرط آنست که از سر گذشته پای در این چشمه آب نهی و از خطر
گرداب و هول غرقاب اندیشه ناموده خود را بهر نوعی که توانی بکنار اندازی و شیری از سنگ بر کشیده در دامان
کوه نهاده و اندازه در دوش گرفته بی تعلل و تامل بیک دویدن خود را بالای کوه رسانی و از آن سباع جان شکار که
پیش آید و از گزند خارهای تکرار و دوری که در این کوه بیشه شود از کار باز نمانی چون این امور بجا آید در جنب مقصود میسر آید رباعی
تا ره نروی بمنزلی نرسی تا جان نکنی بکام دل نرسی گر جمله جهان ... فسرده گل ... تا دو دل نفسی بعد از وقوف
بر مضمون آن خط غانم روی بسالم کرد که ای برادر بیا که قدم مجاهده در این عرصه این مخاطره در نهیم و جهد وقوف بر کامهای آن طلسم آنچه
امکان سعی بجا نمائیم نظم ای برادر بیا که روی سر کردن بهم ما بی نام مردوار بر هم همت کنیم سالم گفت ای برادر عزیز بمجرد
خطی که از قلم این مجهول نیست و حقیقت آن معلوم نباشد در کف خطر عظیم شدن و بتصور فایده موهوم منفعت حالی خود را
در مهلکه بزرگ انداختن دلیل جهل است هیچ عاقل زهر محقق بر بوی تریاک گمان نخورد و هیچ خردمند محنت نقد برای آسایش
نسیه قبول نکند بیت نیست بر ارزیز نزد مردم دانا که جهد ... با هزار ساله شاهم غانم گفت ای رفیق شوق هوس از
مقصد رخت دور است ... و از نکات مخاطرات ... نه دولت عزت نظم هر که آسوده کی در راحت جست

دل خود را نخراشد و نگرد و اگر به رتبه اعلای خمار قدح باده مراد نخورد و سر فرو نهد بر تخت گوشه و توشه فرو نماید

و از پای ننشیند گل طرب بنگار تعب نتوان چید و در گنج مراد جز بکلید رنج نتوان گشاد و در هر جهت چنان گرفته سر کوه

خواهد کشید و از گرداب بلا و تحمل رنجها نخواهد اندیشید **نظم** گر در طلبش بار در آن رنجی برسد شاید چون عشق جوم باشد

سهل است بپا بنهیم آسایش تمام گفت سلیم و بیری بهار دولت با خوشحالی توان گفت در توان راحت فاما از آن جهت هم

روزی که پا در مدار و در بحری سیاحت کرد آن که پایانش چه می باشد از طریق خود در رفت و هر که در کاری

شروع کند باید که چاره جمله طلبش را دانسته بخرج روز تیره چنید و در آغاز هر قسم نظر به انجام اندازد تا ضرر و نفع او بر آن

عقل نسنجد تا رنج بیهوده نکشیده باشد و نقد عمر عزیز را بباد فنا ندهد **بیت** تا نکنی جای قدم استوار پای منه در

طلب هیچ کار در همه کاری که در آن تخته رفته بیرون نیست کن درست تا نماند که این رنج برای تجربه نوشته

باشند و این قوم برای استهزا و خواری کشیده و در این چشمه گردان بنده که هشتاد تخته هر سوان آمده اگر نجات

از دست گردد و نکن که در این سنگی نشانه باشد که در وحش نتوان کشید و اگر از تیر وجود کمر در نکشی است که یک دو روز

بر سر کوه نتوان رسید و اگر همه بجای آورده شود معلوم نیست که نتیجه چه خواهد بود و من باری درین باده همراه

نیستم و نورد تیر را اقدام بر این کار منع بیکم غانم گفت این سخن در گذر که بقول کسی از عزیمت خود بر نگردم و عهدی که

بسته ام تورد به شیطان الانس والجن بر نگردم و شکم من بیدارم که تو وقت همراهی ملازی و در مراقبت بزرگی

من باری کنی باری بتماشا نظاره میکن و به عادت با رهروی بیده **بیت** دارم که تو را قوت می خوردن نیست

باری تماشا گری بستان آی سالم دانست که در همه خود بجهت گفت ای برادر میم از سخن بر هیچ می نوشی بزرگ

این کار نکردنی میشکنی و بر طاقت نشاید و این حالت ملازم و وقوع کاری که بانجام طبیع و معقول دل من نیست معلوم

و صلاح در آن دیده ام که **ع** سر دل گشته بایدش اوطه رخت برگ پس سالم باری که داشت بر اعلا نهاد و بار خود را

دیدن مردم

و وداع نموده به سلامت روی به راه آورد و غانم دل از جان برداشته بر چشمه آب آمده گفت **نظم** در سر کوه محبوبم

خواهم خود را در آب غرقه شدن بگذری آوردن پس دامن عزم بر کمر استوار کرده قدم در چشمه نهاد **بیت** و دل از چشمه نیز خود

بلکه دریائی بود آنجا خود را به صورت چشمه نمود غانم دانست که آن چشمه گرداب بلاست اما دل قوی داشته با شناوری

نفس با حال نجات رسید و بکنار آب آمد نفسی راست کرده شیر سنگین را بقوت تمکین در پشت کشیده بهر دو کوه رحمت

را قبول کرده یک چند بدین حول اسیر گرده رسانید در آن طرف کوه شهری دید بزرگ با هوای خوش و فضای

دلکش **نظم** شهری چو بهشت در نکوئی چون باغ ارم تازه و روئی غانم بر بالای کوه قرار گرفته بکنار شهر

می نگریست که ناگاه از آن شیر آواز داد به صلابت که از زلزله در کوه و صحرا افتاد و بیرون آمدن اهل شهر رسید صد خلق

بسیار از اطراف و جوانب بیرون آمده روی بکوه نهاده و متوجه غانم شدند غانم دیده حیرت نظر بکرد و از هجوم

خلایق تعجب می نمود که ناگاه جمعی اعیان و اشراف رسیده و رسم دعا و شرط ثنا بجای آوردند و با التماس تمام او را بر مرکب

راهوار سوار کرده بجانب شهر بردند و سر راه تن ای گلاب و کافور نشسته طلعتهای و ثنا با دیر نثار نمودند و با خود را در کاخ

نظام سلطنت و ولایت تحف و کفایت او مقرر داشتند غانم از کیفیت آن سوال کرده در سن سوال جواب شنید که حکما

در این چشمه که دیدی طلسمی ساخته اند و آن شیر سنگین را بانواع فکر و انس و ملاحظه طلوع درجات و نظرات ثوابت سیارات

پرداخته و هر چند وقت عزیزی را در خاطر آمده که در چشمه گذرد و شیر را برداشته بر بالای کوه برآید هر آینه آن حال در

زمانی وجود خواهد گرفت که او شاه این شهر را اجل رسیده باشد با حال بحکم الهی آفتاب حیات حاکم این ولایت

در افق ذات غروب کند مقارن حال ستاره حشمت آن صاحب دولت از فرو در این کوه طلوع نماید و صدای شیر

بشهر رسید و مردم بیرون آمده او را بجای و شاهی بر داشته در سایه عدالتش آسایش یابد و کار برنگرد را شده تا از زمان که نوبت

او تیر بسر آمده و دور صاحب قرانی دیگر در آید که **بیت** کی چل روز در رکاب بکجای نیما رز اقامه است مگر که نداری مهمان

متمادی شده که این قاعده بر همین دستور که مذکور شد استمرار یافته و تا امروز پادشاهان شهر و فرمانفرمایان هر دیار
ع ملکستان تیغ و فرمان‌روای هر چه خواهی حاکم داشت که کشیدن این همه محنت به تقاضای دولت بوده
بیت دولت چو به مددکاری آید ❊ هر کار چنان کند که شاید ❊ و این مثل بدان آوردم که تا بدانی که نوش بی نیش و نعمت بی
نیش آزار و محنت نیست و هر که اسب همت در میدان سرافرازی پدید آید پایمال هر سفله نخواهد شد و بمرتبه دنی پایه دون قانع
نخواهد گشت و من تا درجه تقرب شیر حاصل نکنم و در زمره مقربان حضرتش داخل گردم سر بر بالین فراغت نخواهم
نهاد و پای بر بستر استراحت نخواهم گسترد کلیله گفت این دراز گامی چگونه آورده و اندیشه و عمل چگونه کرده
دمنه گفت میخواهم درین فرصت که تحیر و تردد بشیر راه یافته است خویشتن را بر او عرضه کنم و ممکن است که به سخن
و رای و نصیحت من او را فرجی حاصل آید و بدان وسیله در حضرتش او را قرب و جاهی من بیفزاید کلیله گفت ترا از کجا
معلوم شد که شیر چگونه متحیر شده و اگر شود و چون تو خدمت ملوک نکرده و رسوم و آداب ملازمت سلاطین ندانی که
وضعی که بچه حاصل کرده از دست بدهی و دیگر باره تدارک آن نتوانی دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد
مباشرت کارهای بزرگ او را زیان ندارد و هر که بر هنر خویش اعتماد دارد در هر کاری که خوض نماید چنانچه
شرط است از عهده بیرون آید و دیگر آنکه اگر دولت مدد نماید هر آنچه شاید راه نماید چنانچه در جهان آمده که آفتاب
دولت یکی از بازاریان مرتفع گشته به رتبه سلطنت یافت و نام او در جهان منتشر شد یکی از پادشاهان قدیم
چند نامه نوشت که صنعت او نجاری بوده است و تو در دو گری (؟) نیکو دانی تدبیر ملک داری و رای بگذاری
از که آموختی او در جواب گفت که از آنکه این حالت من ارزانی داشت هیچ دقیقه از تعلیم جهانداری فرو
نگذاشت بیت خود چون دهد تعلیم کند ❊ رمز آن در وجود آید که باید کلیله گفت پادشاهان همه ارباب فضل
را بکرامت مخصوص گردانند بلکه نزدیکان خود را که بارث اکتساب در حضرت ایشان تقربی یافته باشند التفات
پادشاهان اختصاص دهند و چون تو با شیر نه سابقه معرفتی داری و نه وسیله‌ای که بسبب آن از لطف او محروم مانی و
موجب رنج و تهمت کامی شود دمنه گفت هر که در ملازمت سلطان به درجه رفیع رسیده به پس تدریج بوده و ...
و از ترتیب سلطان آن مرتبه روی نموده و من نیز همان میجویم و از جهت آن می‌کوشم و کشیدن رنجهای بسیار و چشیدن
شربتهای ناگوار را با خود درست آورده‌ام و میدانم که هر که در درگاه ملوک را ملازم گیرد او را پنج کار احتیار باید کرد
اول آنکه آتش خشم را با آب حلم فرو نشاند دوم از وسوسه شیطان حذر نماید سیم حرص فریبنده و طمع فتنه‌انگیز
را در عقل او ممانی دست ندهد چهارم بنای کارها بر کوتاه دستی و راستی نهد پنجم حوادثی که پیش آید
از روی رفق و مدارا تلقی فرماید و هر که برین صفتها متصف شد هر آینه مراد او به نیکوترین وجهی بر آید کلیله گفت بر تقدیر
که بملک نزدیک شدی بچه وسیله منظور نظر سلطان شوی و بکدام هنر مرتبتی در حضرت او یابی دمنه گفت اگر تقرب بحضرت
میسر گردد پنج خصلت پیش گیرم اول آنکه با خلاص تمام خدمت کنم دوم متابعت خود در رضای او مقصور گردانم
سیم افعال و احوال او را به نیکویی زینت دهم چهارم چون کاری خواهد کرد که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک
در آن متضمن باشد در چشم و دل وی آراسته گردانم و فواید و منافع آن بنظر وی درآورم تا شادی او بجهت رای و راستی
تدبیر او بیفزاید پنجم اگر در کاری خوض نماید که قبحی و خللی در آن مندرج باشد و مضرت آن بملک باز گردد
بعبارت شیرین و رفق تمام ضرر و زیان آن را بازگویم و از سوء عاقبت آن او را آگاه نمایم و هر گاه که پادشاه هنرهای من بیند
مرا بر دیگران و نظایر خود مخصوص گرداند و پیوسته مایل صحبت و راغب نصیحت من باشد چه هیچ هنر پنهان
نمی‌ماند و هیچ هنرمندی از اثر رعایت و تقویت بی بهره نمیشود قطعه هنر چو مشک بود مشک کی نهان ماند ❊
جهان ز نکهت او پر ز بو شود ناگاه ❊ بر و بکیسه هر گوشه گر نهان باشد ❊ بسیط خاک پر از بوی مشک شود ناگاه ❊ کلیله گفت
چنان مینماید که رای تو برین کار قرار گرفته است و عزیمت تو بر مضای این مهم تصمیم یافته باری بیکبار حذر باش که

که ملازمت سلاطین کاری پرخطر و مهمی دشوار است حکما گفته اند که بر سه کار قصد اقدام نباید کرد مگر نادانی که از نتیجه عقل
نشنیده باشد اول خدمت سلطان دوم چشیدن زهر بگمان سیوم افشای راز خود با زنان و علما پادشاه را بکوه
بلند تشبیه کرده اند که اگرچه در وی معدن جواهر است اما مسکن مار و پلنگ و موذیات دیگر نیز هست هم رفتن بر وی
دشوار است و هم مقام کردن بر وی مشکل و نیز گفته اند که صحبت سلطان را به دریا ماننده اند و بازرگانی که سفر دریا اختیار
کند یا سود بسیار بدست آرد یا در غرقاب هلاکت گرفتار شود نظم بدریا در منافع بیشمار است و گر
خواهی سلامت برکنار است دمنه گفت آنچه فرمودی از روی نیکوخواهی است من میدانم که سلطان آتش
سوزانست که هر که بوی نزدیکتر است خطر وی بیشتر بیت در صحبت پادشه بپرهیز چون هیزم خشک از آتش
تیز اما هر که از مخاطره بترسد بمرتبه بزرگی نرسد نظم در خطر خیره و بزرگی را که بود آنچه جهل بپرهیزند و گر بترسد
از خطر باز ماند کاری که در سه کار شروع نتوان نمود مگر بعلو همتی عمل سلطان و سفر دریا و مغالبه اعدا
و من همت را دون همتی میدانم پس چرا از عمل سلطان بیندیشم بیت چون بازوی همتم قوی است هر چه طلبم در آستین
است خواهی شرف بزرگواری میکوش بهمتی که داری فی الجمله بهر چه دست شاهی همت چو قوی بود برآید
کلیله گفت اگرچه من مخالف این تدبیرم لیکن این عزیمت را چون رای تو درین کار راسخ است و طبع تو بدان بسته باشد
مبارک باد دمنه ... نزدیک شیر رفت و سلام کرد شیر پرسید که این کیست
گفتند پسر ... که مدتی ملازم ... بوده ... گفت برای ... پس او را پیش خود خواند و گفت کجایی دمنه
گفت پیوسته ملازم درگاه فلک پناه شده ام و در همه حاجات و مهمه مرادات ساخته منتظر مانم
که اگر مهمی ... و حکم همایون صادر شود بخود و خویش کفایت کنم ...
دولت ... حضرت در کفایت بعضی مهمات احتیاج می افتد لیکن که در درگاه ملوک همیشه حاجت شود که بعد

الادنی

زیردستان با تمام رسد ع اندرین راه چو طاوس بکار است مگس کاری که از سوزن ضعیف آید نیزه سرافراز در رتبه
آن مقصر است و مهمی که قلمتراش نحیف سازد شمشیر آبدار در اتمام آن متحیر و هیچ خدمتکار را اگرچه حقیر باشد از
دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نتوان دید چون چوب خشک که بخواری در راه افتاده امکان دارد که روزی
بکار آید و اگر هیچ از آن نشاید که از وی خلالی بسازند یا گوش را بدو از شوخ بپردازند بیت گر دسته گل
نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشاییم شیر چون سخن دمنه شنید متعجب گشت از فصاحت و بلاغت او روی بنزدیکان
خود آورده گفت مرد هنرمند اگرچه گمنام بود عقل و دانش او بی اختیار فضایل او را در قوم ظاهر گرداند چنانکه فروغ آتش
که اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد البته سر به بلندی کشد نظم از آنکه نشان هنر پیداست ز ناصیه وی
آشکار است دمنه برین سخن شاد شده و دانست که افسون او در شیر اثر کرده و فریب و لغایت ... و زبان
بنصیحت بگشود و گفت واجب است بر کافه خدم و حشم که پادشاه را بهرچه پیش آید بمقدار فهم و دانش خود در آن حل
نمایند و آنچه هر یک را بخاطر رسد بعرض رسانیده بطریق مناصحت فرو نگذارند تا ملک اتباع و اهل حق خود را نیکو
شناسد و بر اندازه و رای و تدبیر و اخلاص و تمیز هر یک واقف شده از خدمت ایشان انتفاع گیرد و هم فرا
خور استحقاق هر یک را بنوازد و چه دانه در پرده خاک نهان باشد هیچکس در پروردن او سعی ننماید و چون غلاف خاک
از چهره بگشاید و ماهیت نیرومندی سر از گریبان زمین برآرد و معلوم شود که از نهال میوه دار است و درخت تمتع رسانست
لابد او را بپرورند و از ثمره آن تمتع گیرند و اصل در همه ابواب تربیت ملوک است هر کرا از اهل فضل بنظر
عاطفت اختصاص دهند بمقدار تربیت از وی فایده گیرند بیت ... خاره خارکم تو قابل ... الا کلها ولا نهادهم
از تربیت کسی شیر گفت تربیت خردمندان چگونه باید کرد و از ایشان بچه وسیله توان خورد دمنه گفت اصل
درین کار آنست که پادشاه نظر بحسب کند نه بنسب و اگر کسی بی هنر آن خدمت آبا و اجداد او را وسیله سازد

التفات نماید که آدمی را سبب هنر درست باید کرد نه به پدر نظم از هنر خویش کش شیوه را نامه کمن
نسبت دیرینه را زنده و مرده مشو ای تمام زنده تو کن همه خود را نام از پدر مرده ملاف ای جوان گربه یکی
چون جوشی از استخوان پرورش وجود داده که با مردم همخانه است بواسطه ایذا و آزاری که از و میرسد در هلاک او
سعی واجب میدانند و باز که وحشی و غریب است چون از و منفعتی تصور میتوان کرد با عزاز هر چه تمامتر
او را بدست می آرند پس ملک باید نظر با شناو بیگانه نکند بلکه مردم فاضل فرزانه طلبد و کسانی را
که در کارها فاضل و از هنرها عاطل باشند بر مردان فاضل هنرمند از کامل ترجیح روا ندارد که منصب مخصوص
منه از را به بیخردان دادن چنان باشد که حلیه سر بپای پیچیدن و پیرایه پای بر سر او بستن و هرجا
که اهل هنر ضایع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام اختیار بدست گیرند خلل کلی بامور آن پادشاه
و شناعت آن حال بشاه و رعیت رسد بیت جائی که کند نشین بپایه شرف بزرگی و ان جا که طوطی
کم از زغن باشد چون دمنه از سخن فارغ شد مدو التفات تمام نموده از جمله خواص حضرتش گردانید و با استحسان
او دمنه الفت گرفته با مهمات بر موافقت و نصایح او نهاد و دمنه نیز روش عقل و کیاست و فهم و فراست
پیش گرفته باندک زمانی محرم حریم سلطنت شد و در صلاح و اصلاح امور ملک و دولت مدار علیه
مشار الیه گشت روزی وقت را مساعد و زمان را موافق یافته خلوتی طلبید و گفت مدتی شد که ملک
بر یکجای قرار گرفته است و لذت حرکت و نشاط شکار را فرو گذاشته میخواهم که موجب آن را اعلام
دهد در آن باب بهر نوع که مقدور تواند بود سخن با نام شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند
در آن حال شتربه بانگ صعب بکرد و آواز او شیر را چنان از جای ببرد که عنان تمالک از دست داد شیر
و بالضروره راز خود بر دمنه بگشاد و گفت سبب وحشت من این آواز است که می شنوی و من نمیدانم

آواز کیست

آواز کیست اما گمان میبرم که قوت و ترکیب او فراخور آواز باشد اگر چنین است ما را در این مقام جای
کردن صواب نیست دمنه گفت ملک را بجز این آواز دلمشغولی هست گفت نه دمنه گفت پس نباید
بدین مقدار از مکان موروث جلا کردن و از وطن مألوف مفارقت نمودن و آوازی را چه اعتبار رنجه
را چه وزن و مقدار که کسی بدان از جا برود و پادشاه چون کوه ثابت قدم باید که بهر بادی متزلزل نگردد
ع تا ز هر بادی نجنبی باید این کش چو کوه بزرگان گفته اند که بهر آواز بلند و جثه قوی التفات نباید کرد و گوهر
صدق و دلالت رهبری کند نه بر ظاهری نمودار باطن باشد و هر چند فربه باشد چوب لاغر تنگ شود
و کلنگ هر چند بزرگ جثه بود به چنگال باز ضعیف ترکیب درماند و هر که از جثه بزرگ هراس گیرد بدان
رسد که بدان روباه رسید شیر گفت که چگونه است آن حکایت دمنه گفت آورده اند که روباهی در بیشه
میرفت و بوی طعمه بهر طرف می گشت بپای درختی رسید که طبلی از پهلوی او آویخته بودند و هرگاه که باد
بوزیدی شاخی از آن درخت در حرکت آمده بر روی طبل رسیدی و آوازی سهمگین از و بر آمدی روباه
روباه بزیر درخت مرغ خانگی دید که منقار در زمین میزد و قوتی میطلبید در کمین نشسته خواست که او را صید نماید
ناگاه آواز طبل بگوش وی رسید نگاه کرد جثه دید بغایت فربه و آواز مهیب استماع می افتاد طامعه بهانه
در حرکت آمد با خود اندیشید که هر آینه گوشت و پوست او فراخور آواز تواند بود و از کمین مرغ بیرون آمده
روی بدان درخت آورد و مرغ از آن واقعه خبردار شده بگریخت و روباه بصد محنت بالای درخت بر آمده
بسیار کوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پاره چوبی هیچ نیافت آتش حسرت در دل وی افتاد و آب
ندامت از دیده باریدن گرفت و گفت دریغ که بواسطه این جثه قوی که همه باد بود دام صید حلال از دست
من بیرون شد و از این صورت بی معنی هیچ فایده بمن نرسید بیت دل در فغانت دایم و دلها همه

حاصل که اندر جهان هیچ نیست ؛ گرت دانشی هست معنی طلب ؛ بصورت مشو غره کان هیچ نیست ؛ و این مثل
بدان اوردم تا ملک را از هیبت هیکل عظیم و ذوق شکار و حرکت خود از دست ندهد اگر بانگ در گرفته
ازان او در خشم هیچ کار نیاید و اگر ملک فرمان دهد نزدیک او روم و بیان حال و حقیقت کار او ملک را
معلوم گردانم شیر را سخن دمنه موافق افتاد و دمنه بجانب اشارت شیر بجانب آن آواز روان شد آنگاه چون
از چشم شیر غایب گردید شیر تاملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شده با خود گفت عظیم خطائی کردم
و نادانسته حرکتی از من صادر شد و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در افشای اسرار خود بده طایفه
اعتماد نکند و از اتفاق که خاصه در کتمان آن مبالغه دارد و رمزی با ایشان در ننهد اول هرکه بدرگاه بجرم
و خیانت جفا و ملالتی دیده باشد و مدت رنج و بلای او دراز کشیده دوم آنکه مال و حرمت او در [illegible]
پادشاه بباد رفته باشد و بدیعیت بر و منکت شده سیم آنکه از عمل خود معزول شده باشد و دیگر باره
امیدواری بان عمل ندارد چهارم شریر و مفسد که فتنه جوید و بجانب ایمنی و آرامش مایل نبود پنجم جرمی
که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده باشد ششم گناه کاری که با ابنای جنس او را [illegible]
داده باشند و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بی سابقه
خدمتی پیش از وی تربیت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت وی را جسته باشد و بر وی سبق گرفته و بدان پایه رسیده
و سلطان با او اعتماد استان شده نهم آنکه در حضرت پادشاه خود را منتفع بظهور کرده باشد دهم آنکه بر
درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیک دشمن ملک خود را مقبول داند ملوک را با این ده طایفه
سر خود در میان نباید نهاد و اصل آنست که تا دین و دیانت و مروت و اهلیت کسی را بارها نیازموده
او را صاحب اسرار خود نسازد نظم راز مگشای بهرکس که درین مرکز خاک ؛ بسیار بگردیدم و بسی محرم راز

کرد

نمود ؛ پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان دمنه تعجیل کردن مناسب نبود و در فرستادن او بجانب خصم او
روش خود را اندیشی بعید نمود و این دمنه شخصی زیرک مینماید و در کار روزگار بر درگاه من رنجور و بی بهره بوده و
اگر جفا دیده است در دل می خار آزار خفته باشد و این محل خیانتی اندیشیده و فتنه انگیزد یا آنکه خصم را در قوت و
شوکت بر من غالب بیند و بسبب نیت او رغبت نموده بر آنچه واقف است از اسرار من او را آگاه سازد و
هر آینه تدارک آن از درجه تدبیر خارج باشد چو مضمون کلام تمام انجام نمود الطاف از کار بستم و از فحوای حکمت
حکیم که بیت مده رخت باش به چنان باشش ؛ ز رخفته دیگر دلا مان باش ؛ نگاه نمودم اگر افتی در این رسالت
مرتب کرده من سزاوار هزار چندانم در این حرکت باضطراب تمام همی خاست و می نشست و چشم انتظار در راه
نهاده که ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندکی بیارامید و برجای قرار گرفت تا چون دمنه برسید بعد از ادای لوازم
خدمت گفت نظم تا فلک گردنده باشد شاه پاینده باد ؛ آفتاب دولتش بر بندگان تابنده باد ؛ ای شهریار
جهاندار آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاویست در حوالی این بیشه بچرا مشغول شده و بجز خوردن و خفتن کاری
ندارد و همت او از علف و کاه در نگذرد شیر گفت مقدار قوت او چیست دمنه گفت او را شکوهی ندیدم
که بدان بر قوت او استدلال کنم و در ضمیر خویش او را مهابتی نیافتم که احتراز از پیش لازم شمردی شیر گفت او را حمل
بر ضعف نتوان کرد و بدان قدر فریفته نتوان شد که باد اگرچه گیاه ضعیف را نیفکند اما درختان قوی را از پای
در آورد و مهتران و بزرگان خصم را اگرچه خود نیابند اظهار قوت و شوکت ایشان بظهور رسد مصرع باز از پی
صعوه و تذرو [illegible] نکارد بچنگ آورد ملک گفت ملک را او را از آنچه [illegible]
حساب نگیرد من تغیرات نهایت کار او را اراده داشتم و در کار او حال مطلع شدم اگر رای عالی اقتضا کند و فرمان
همایون صادر گردد من او را بیارم تا سر ارادت بر خط اطاعت نهاده حلقه بندگی بر دوش [illegible]

القصه شیر از این ملتمس ... و شد آمدن او دامن فرو برد و دمنه نزدیک شیر برفت و بدل قوی بی تردد و تامل سخن در پیوست

مصرع تحصیل بارگهش گر کجا بی در بیچارگی چون قضا وی رسید آمدن بدین مقام و انجا طرح اقامت انداخت چون

چه بود شیر به صورت حال او پرسش فرمود دمنه از احوال او وقوف گشته گفت شیری که پادشاه سباع و فرمانده

این قطعه را ... مقابلت ... ستاده و دمنه بوده که تو را از دیگر ... دارم و بدین منوال مثال داده که اگر ... قوت کمال

تقصیری که او این خیانت در ملازمت واقع شده در گذارد و اگر توقف کنی فی الفور باز گردم و صورت حال باز

نمایم شیر به کام شیر و سباع ... شنید بر رسید و گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از سیاست او ایمن سازی با تو بیایم

و بوسیله مرا گفت تو شرف خدمت او دریابم دمنه او را سوگند یاد کرد و عهد و میثاقی که بدان دل او را رسید

بجای آورد و بهم در روی بجانب شیر آوردند و دمنه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبر داد و بعد از زمانی گاو در رسید

و شرط خدمت بجای آورد و شیر او را اکرام پرسید و گفت بدین نواحی کی رسیدی و موجب آمدن چه بود گاو قصه

خود تمامی باز گفت شیر فرمود همینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی که ما ابواب

ملاطفت بر روی بجای او باز خود گشاده و دام و مائده مرحمت و عنایت برای ملازمان آستانه خویش گسترده

نظم در این حکمت گر گروی بستی زبان در شکایت نیازی کسی از اول بکاری که خیر کنم نظر در صلاح ... کنم

گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع و رغبت بر میان بست شیر او را رتبه تقرب ارزانی داشت روز بروز بخود نزدیک

تر گردانید و در اعزاز و احترام او زیاده و مبالغه نمود و در ضمن آن روی تجسس حال و تحقیق کار او آورده و در وای خرد

و مقدار عقل و تجربه او در شناخت شخصی دید بکمال کیاست معروف و بفهم و فراست موصوف هر چند اخلاق او را بیشتر

آزمود و ... دانش او زیاده گشت **نظم** گو نیزش دید ... و دانش ... و مقدار مردم ...

جهان دیده و دانش آموخته ... پس از تامل ... و شاهد ... کاو در ... محرم اسرار خویش

گردانید و هر ساعت منزلت او در قبول اقبال شیر بیفزود و درجه وی در حکم ... [illegible] ... رفیع تر

می شد تا از جمله ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو در افزود و هر لحظه رسانیده

و مبالغه در اکرام و انعام او از مرتبه اعتدال گذرانیده و سخن او را وقعی می نهد و دمنه در مستی پادشاه دست می یابد

دست حسد سر رشته تقرب در ربود و آتش رشک و آتش خشم شعله غیرت در زاویه دماغش القصه که **مب** حسد چنان

که آتش بر فروزد همه از اول حسد ... خواب و قرار از وی سلب شد و آرام و سکون رخت از ساحت سینه

اش بر داشت شکایت نزد کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و سستی تدبیر من نگر که تمامی همت بر

فراغت شیر مقصور گردانیدم و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافته از همه ملازمان در گذشت و من

از محل و درجه خود دور افتادم کلیله جواب داد که **ع** جان من خود کرده را تدبیر نیست این تیشه خود بر پای

خود زده و این خار ریشه خود در راه خود نهاده و بر آنچه تو را همان پیش آمد که زاهد را دمنه پرسید که چگونه بوده

است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که پادشاهی زاهدی را کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد دزدی بر آن حال

اطلاع یافته طمع در بست و از دوستی از روی ... زاهد رفته خدمت او اختیار کرد و در آموختن آداب

طریقت جدی تمام نمود تا بدین طریق محرم شد و دستی دریافت کرده جامه را ببرد و برفت دیگر روز چون زاهد

جامه ندید مرید تازه را غایب یافت دانست که جامه را او برده در طلبش روی بشهر نهاد در راه دید که دو نخجیر

با یکدیگر جنگ میکردند و هر یک دیگری را مجروح میگردانیدند و در این محل که این دو خصم شیر جنگ چون شیران

در مانده با یکدیگر در کارزار بودند و خون از اعضا و جوارح هر یک میچکید روباهی آمده بود و خون ایشان میخورد

ناگاه در اثنای میان فتاد و از هر طرف سری ... بر پهلوی وی آمد و هم هلاک گرفتار شد زاهد از مشاهدت

تجربه حاصل کرده در گذشت و شبانگاه که بشهر رسید در شهر بسته دید از هر جانبی مسکنی برای اقامت

جایی مطلب به شمار ارزن از بام خانه در کوچه می نگریست ناگه گردانی زاهد هم گرد که مرد غریب است او را اطعام
خود دعوت نمود دعوتش را اجابت نموده در منزل در پای [illegible] رفته در گوشه از آن کاشانه با اوراد خود مشغول
شد و آن زن به بدکاری و بدشعاری معروف بودی و کنیزکان جهت فسق و فجور مهیا داشتی و یکی از ایشان را که کرشمه
جمالش خورشید و ماه را جلوه گری آموختی و از تاب عذارش آفتاب عالم تاب در آتش غیرت سوختی چشم
فتنش به تیر غمزه هدف سینه را چون سینه هدف رخنه ساخته و لب جان بخشش شکر تنگ کام دل را چون
تنگ شکر حلاوت بخشیده نظم خوانده ماهی چو سرو بلند / مسلسل گیسو چو مشکین کمند / زمین بر نخ
کوئی [illegible] بر او طوق از غبغب او بخت / ندارد آن طوق و گوی از بت مهر جوی / ز مه طوق برده ز خورشید گوی
با جوانی زنخدان روی مشکین موی ع سرو بالای به سیمای نازنین زبانی باریک میانی که ترکان خطایی از چین
زلفش چون سنبل در پیچ و تاب بوده و نوشین لبان سمرقندی از شوق شکر شورانگیزش چون [illegible]
بیت روی چگونه روی چو قرص قمر / زلفی چگونه زلفی هر حلقه پیچ و تابی / دلبستگی پدید آمده بود و در [illegible]
با یکدیگر چون مهر و ماه قران در یک منزل کردندی مانند زهره و مشتری در یک برج اجتماع نمودندی و البته
این حال از غیرت حسن میکند است که چون فغان دیگر از جام وصال آن کنیزک [illegible] رسیدی و تشنگان
بیابان طلب با هزار تعب به چشمه زلال در رسیدندی نظم چه ترتیم با وجوانت که گروهت و به نگندازم
در آیینه بخیال دگران / زن به کار از رضا به کنیزک به تنگ آمده در تصور دفع مطابقت شد و باکنیزک [illegible]
حیا از میان برداشته بود و جان به هوای جانان بر کف دست نهاده و رغبتی به ضرورت قصد آن جوان کرد
و در شبی که زاهد بخانه او آمده تدبیری ساخته و فرصت نگاه داشته و شرابهای گران بر عاشق و معشوق پیموده چون
ایشان خمار شده چاره اندیشید قدری زهر هلاهل سوده در ساغر کرده پیش جوان نهاده در یک سر ساغر سوده در دهان

گرفته و سر دیگر در سوراخ بینی زن نهاد و خواست که دمی در دمد و زهر را از آن [illegible] بر دماغ جوان رساند که ناگاه
جوان عطسه برزد و به قوت بخاری که از بینی جوان برون آمد تمام زهر را به حلق و گلوی آن زن رسید و در جای
سرد شد مصرع هم در سر آن رود که در سر دارد / زاهد اشکال را مشاهده کرد و آن شب که برد مدار زاری چون
روز قیامت بود به صد محنت به سر برد و تا وقتی که زاهد صبح از زاویه ظلمانی شب خلاص یافته سجاده طاعت
در پیش محراب افق گستراند به مضمون آیه عالی درایت یخرجهم من الظلمات الی النور بر خیابان روشن شده
نظم ماه صفا که آینه زنگ رفت برون / آینه صبح از زنگ زاهد به تیر خود در از ظلمات فرش دفن داد
از طلعه را دیده منزل دیگر طلبید کفشگری که خود را از مریدان او شمردی از سپیل [illegible] زاهد را به خانه برد
و قوم خود را در تیمار او داشت و در میت بزد و حود به ضیافت بعضی دوستان رفت و خاتون او دوستی داشت
چون شمع در بیاضی آراسته روی سلسله موی نظم به دلبری و عشوه دمساز ترنج خشم و غمزه زن / به ترکی
کان چنین شد بلای جان بود / در دل از میان آن زن تماشایی بود که با فکر آب و آتش را با یکدیگر آشتی و
بجوب زبانی سنگ خاره را چون موم گداخته ساختی بیت زنی به اگر کبری از کبری گفت / که گردی به پیش بر رخ
راحت بیرون سجده بر کار کرده مجای آسمان برگرد و آن کفشگر چون سخن ناگاه بی ملالت فرستاده که
معشوق را خبر کن که امشب کفشگر جای دیگر مهمان است و صحبت را مهیا سوی نیم شب مصرع پرچیز و بیا چاکه بیم
دارم ز رقیب معشوق او شبانگاه در خانه حاضر شده منتظر فتح الباب بود که ناگاه کفشگر چون بلای ناگهان
رسید و آن مرد را بر در خانه دید حال آنکه پیش از این رنگ گمانی میبرد و در هم زن معشوق شکی در دل افتاد
در این حال که او را بر در خانه یافت حمایت نفسش غالب شده به خانه در آمده به خشم تمام زن را زد و گوش
و بینی او را که در شب منع کرده بود به محکم ریسمانی بربست و خود در بستر آسایش نهاده مرد را بیرون انداخته شد که

بی سبب قطع مهر و کناره پوشیدن این زن از روش مروت دور بود و پستی که این شفاعت کردی که گاه
از نگاهم چاره و گفت ای خواهر این جوان را چندین خاطرخواه میداری و دوتر بردن حسن ام و ذمت حضرت
علیه نخشینی سپار امیر پیت یار را گر سر برسید بیچاره غم است آنکو بیا خوش که هنوزش تفتی بی باده زن کفشگر باز
هوش او را طلب کرده گفت نظم ای دوده و داه حال دل زار چه دانی خون خوردن عشاق جگرخوار چه دانی
ای فاخته پرواز کنان بر سر سروی درد دل مرغان گرفتار چه دانی ای مهربان ناله در دس شو و حال
از من معلوم کن این شوهر جسم مگر او را بس در دیده بود که دیوانه وار درین عالم آمده و بعد از آنکه
بسیار بر زد و تلخی بر پا ستون بست اگر نسبت من لطفی داری دیاباز بر من در مقام مرحمتی زود در مرا گشای
و دستوری ده تا ترا بر عوض خود در ستون بندم و بروی و دست خود را عذرخواهی نموده باز آیم و ترا
بگشایم در حال هم مرا رهین منت میداری و هم محبوب مرا ممنون منت از نگاهم در غایت مهر
بگشادن او و بستن خود تن در داد و او را بیرون فرستاد و مرد او هم را باستماع این نقل بر سر شه جنگ
زن و شوهر دست قضا درین حال کفشگر بیدار شده زن را آواز داد زن حجام از بیم آنکه اواز او شناسد
دران حال و توقف نیاید یارای جواب دادن نداشت چندانکه کفشگر فریاد کرد و از زن حجام دم بر زدن
نیامد آتش خشم کفشگر شعله زده نشتر گرفت و پیش ستون آمد و بینی زن حجام ببرید و بر دست او نهاد
که این تحفه که بر دوست معشوق فرستی زن حجام از ترس دم نکرد و با خود میگفت که عجب حکایت
مصرع حسرت دگری دید و محنت دگری زن کفشگر بازآمد و خواهر خوانده را بینی بریده دید و نهایت
دلتنگ شد و عذر بسیار خواست و او را بگشاد و خود در بستون بست زن حجام بینی در دست روی بخانه
نهاد مصرع ره تحیرگاه و تحیر نه دیده که این همه صورت نماید دیده وی شنیده و دران اثنا که

بالای غم

که از ترس برده تقدیر بظهور رسید آمد حیرتش بر حیرت میافزود اما زن کفشگر ساعتی بود امید بست دست بر
دو خانه عالی گشوده و گفت ملکا پادشاها دانی که شوهر بر من ستم کرده و تهمت دروغ بی گناهی که از من صادر
نیافته در گردن من بسته بعقوبت نیش بی گناهی رعیتی مرا که زینت صفحه جمالت من باز ده و در رقت دعا دعاء
ان ان شوهر بیدار بود و آن ناله و زاری میشنید فریاد برکشید که ای نگار بنا ده در کار این چه دعاست
که تنگی درین چه ساعت که میری و دعای با جوان زن در کار و بستری مرا ده و حاجت بعضه از درگاه صفت
روا نمی یابد نظم کرت بود است که کاری عجب بگشاید زبان پاک و دل پاک هر دو می باید تا که در زن سره
بود که ای ستمکار دل آزار بر قدرت الهی و فضل و عنایت نامتناهی شاهد کفتی که چون دامن از لوث تهمت پاک
بود ایزد سبحانه و تعالی بینی از پیشگاه دست کرامت کرده و میرا میان خلق از رسوائی خلاص داد مرد بیاده دل
بر خواست و چراغ بر افروخت پیش آمد زن را سلامت دیده بینی و بر ابرو دید بافت که هیچ اثر زخمی در او حتی
بر آن پاس نمیشد فی الحال گناه اعتراف نموده عذرخواهی مشغول شد و لطفی هرچه تمامتر کلی خواسته بند از
دست و پای او برداشت و توبه کرد که پیش از وضع رفیقی و ظهور حجتی بر اشال این کار اقدام ننماید و لیکن هر جا زن
پارسا و عیال پاک دامن خود را بیازارد و بقیه العمر از فرمان آن مستوره با صلاحیت که البته دعای او
مجاب است بیرون نرود و زن حجام بینی بریده در دست گرفته بخانه آمد و حیرت بر حیرتش بیفزود و شده که
چه حیلت اندیشد و این صورت را بچه نوع بشوهر بنماید و دوستان و همسایگان را درین باب چه عذر آورد
و سؤال خویشان و آشنایان را چگونه جواب دهد درین میان حجام از خواب درآمد و آواز داد که استره
من بده که بخانه فلان خواجه میروم زن جواب گفت و دیر دادن دست اقرار توقف نموده با حجام استره تنها
بدست استاد و او مرد حجام در خشم تمام در تاریکی شب استره بجانب زن انداخت و بحال شنیع گفتن آغاز

نهاد و زن خود را فی الحال جست و فریاد برکشید که بینی من حجام ببرید شد و همسایگان درآمدند و زن را با جامه
خون آلوده و بینی بریده دیدند زبان ملامت برگشادند و آن بیچاره حیران ماند نه روی انکار داشت و
نه زبان اقرار چون صبح جهان‌افروز پرده ظلمت از جهان برداشت و آینه گیتی‌نمای آفتاب چون جام جمشیدی
درفشان شد بیت رایت سپهدار شرق شد غرب در کرد چون کشف غرق از قرابی زر صبح آمد
حجام را به قاضی بردند زاهد نیز از منزل کفشگر بیرون آمد و به واسطه رابطه صحبتی که میان او و قاضی بود به محکمه حاضر شد و رسم پرسش
بجای می آورد و چون کسان آن حجام مرافعه هم خود کردند قاضی پرسید که ای استاد بی گناه چرا بر بینی این
گراییدی این جراحت چرا روا داشتی حجام متحیر شد و از غایت حیرت هیچ نگفت و قاضی بر نقض تأمل در تجویز قصاص
و عقوبت حکم فرمود و زاهد برخاست و گفت ایها القاضی درین کار تأملی باید کرد و دیده بصیرت باید گشود زیرا که دزد
جامه من نبرده و روباه را نخچیران نکشته اند و زن بدکار را زهر هلاک نکرده و کفشگر بینی زن حجام نبریده بلکه
این همه بلاها بخود کشیده اند قاضی دست از حجام بداشت و روی بزاهد آورد و گفت این سخن را ترجمانی و این مجمل را
بیانی می‌باید زاهد آنچه دیده و شنیده بود از اول تا آخر باز گفت که اگر مرا هوس مریدی نبودی و در ربات
دزد فرصت نجستی و این غدار مکار را فرصت نیافتی که جامه من ببردی و اگر روباه در حرص مبالغه ننمودی از
صدمت قوچ [illegible] بسبب آن جگرخواری هلاک نشدی و اگر زن بدکار در کار حرام عاقل گردی جان شیرین بباد
بر ندادی و اگر زن حجام بر آن فعل حرام مددکاری ننمودی مثله گشتی و فضیحت نشدی و هرکه بد کند نیکی نباید طمع داشت
و هرکه تخم شکر طلبد تخم حنظل نباید کاشت بیت چنین گفت دانای آموزگار مکن بد که بینی بد از روزگار
عیان آوردم تا بدانی که راه این محنت تو بخود نموده و در این رنج تو بخود گشوده مصرع از ماست که بر ماست
و گفته است نیکوئی این کار خود کرده ام و لیکن تو بعد خلاص من همه گستاخی و حیله

این حلقه مکوب و بی اندیشی گفت من در اول بار تو درین کار رفیق و موافق بوده ام و در قبول نوازنگه
این امر اشتغال نماید تا تو خود در این باب بر طرف بیایم و دخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم مگر هم خود را
خود فکری فرمائی که گفته اند مصرع هرکسی مصلحت خویش نکو میداند و نیز گفته اند شنیده ام که بلطایف الحیل
گرد این کار بر آیم و بهر وجه که ممکن باشد بکوشم تا کار او از بیخ برکنم بلکه ازین ولایت اخراج کنم و اهمال تقصیر را
در مذهب همت رخصت نیابم و اگر غفلتی ورزم نزدیک اصحاب خرد و مروت معذور نباشم و زیاده ازین
آنچه در وسع است بنمایم و داعیه ندارم و بزرگان گفته اند که عاقلان در هیچ کاری که سبب اسپاس رکنی معذورند اول در
طلب جاه و منزلتی که پیش ازان داشته باشند چو هم در تدبیر کاری از مضرت آنچه تجربه رسیده باشد بسیم
منفعتی که در اینجا دارم در بیرون نفس از ورطه آفتی که واقع بود و تجسم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل
کوشش در آن دارم که منصب خود بازستانم و جمال حال من تازه شود و طریق آنست که بحیله در پی کار دمنه باشم
زمین را وداع کند یا ازین منزل رخت بربندد و من اگر ترا بجنگ ضعیف بینم که بمقام خود در باشه خاصه کرد
کلیله گفت چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت شنیده ام که کنجشکی بر شاخ درختی آشیانه نهاده و تو
در آن شاخ درختی آب ده دانه قناعت کرده و برگ کاهی که از درخت در پایان می فتاده بود و باشه مقام داشت و
در وقت صید کردن چون برق از گوشه روی جستی صاعقه وار خرمن جان مرغان ضعیف بال را پاک بسوختی بیت
کمی که پنجه بر مرغان گشودی اگر سیمرغ بودی در ربودی القصه هرگاه که کنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که
پرواز آیند آن باشه از کمینگاه بیرون جستی و ایشان را در ربوده طعمه بچگان خود ساختی و آن کنجشکان را از آن تحکم حب الوطن
من الایمان از آن منزل جلا نمودن متعذر بودی و از سر باشه بخاطر ایشان امکان نبودی شعر مرغ بزودی
سفر کردن نمی توانست و بی بچگان ایشان توقف فرمودند و کنجشکی بیکرانه دیده و در عهده ازان

برتش برآمده و از همه ایشان در پرواز آمده زاری می‌نمودند ناگاه اندیشه باشه بر خاطر ایشان گذشت یکبارگی بساط
نشاط ایشان در نوردیده با اضطراب و بیقراری ناله و زاری آغاز نهادند یکی از فرزندان ایشان که علامت رشد
رسیدگی در جبین وی هویدا بود گفت احتمال دارد سبب اشتعال [illegible] جوال استیفا نمود که شده ای مرغ
از ما پرسش کاتش این چه غایت است از آب دیده پرسش که او ترجمان ایست پس قصه ظلم باشه و ربودن بچه و نصل از
گفتند آن پیر گفت کردن از حکم قضا و فرمان قدر رهیدن بطریق بندگان مسبب الاسباب هر روزی را
دوائی مقرر کرده و هر رنجی را شفائی فرستاده ممکن که اگر دفع این حادثه بعضی بجای آرید و در حل این عقده قدمی بر
داریم هم این بلا از سر ما مندفع گردد و هم انتقام از دل شما برخیزد گنجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از
ایشان متعهد حال بچگان توقف نمود و دیگری چو پاره [illegible] پرواز کرده چون قدری راه برید در اندیشه
افتاد که آیا کجا روم و درد دل خود با که گویم **نظم** بدرد دل گرفتارم و دوای آن نمیدانم دوای درد دل کارست
پس مشکل نمیدانم القصه از منزل [illegible] بیرون آمده در فضای صحرا طوافی مینمود گنجشک را که
چشم بر روی غوکی در آن مرغزار افتاد شکل عجیب و هیات عجیب نظر وی در آمد با خود گفت [illegible] در دل این مرغ
بوالعجب در میان جسم تا باید که در کار من بگشاید و مرا بسوی چاره راه نماید پس تعظیم تمام تر و بسمندر آمده
بعد از لوازم تحیت مراسم خدمت رعایت نمود و سمندر بزبان عرب پردری بشیر الطیر ساز نوازی
تقدیم دادد گفت آثار ملال در بشره تو مشاهده میرود اگر از رنج راحت چند روزی درین حوالی [illegible]
فرمائی تا بود که مبدل گردد و اگر حالت دیگر است هم باز نمائی تا در تدارک آن بقدر طاقت سعی کرده شود
گنجشک زبان بگشاد و حال از خورد بچه که از باشه خانه گمی آورد بیش بپاره گنجشک پیش سمندر عرض کرد
بیت با هر کسی که شرح دهم داستان خویش صد داغ تازه بردل آن ناتوان نهم سمندر را بعد از استماع

(در حاشیه:) [illegible]

این سخنان آتش رقت در اشتعال آمد و گفت غم مخور که من این بلا را از سر تو مندفع گردانم و دشمنان
سازم که خانه و آشیانه او را با هر چه دارد ازان دریابند سوزم تو مرا منزل خود نشان ده و با سر فرزندان رو تا وقتی
که من نزد تو آیم گنجشک خانه خود بر وجهی که سمندر را از آن شبهه نماند باز داد و با دل شاد در خاطری از بند غم آزاد
روی بآشیانه خود نهاد و چون شب درآمد سمندر با جمعی از ابناء جنس خود هر یک مقداری از نفط و کبریت
برداشته متوجه آن منزل شدند بر حسب هنمونی گنجشک خود را بحوالی آشیانه باشه رسانیدند و باشه با فرزندان
در بیت خاطر سر جوزده بودند و در خواب شده سمندران آنچه از نفط و کبریت همراه داشتند بر آشیان
ایشان ریخته بازگشتند و باد عدل الهی وزیده و شعله قهر در آشیان ظالم افتاد و وقتی از خواب غفلت در آمد
که دست تدارک از دامن این چاره کوتاه بود و همه یکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند **نظم** ستمگر ز
ظلم آتشی بر فروخت چو زد شعله اول هم او را بسوخت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر کس در دفع دشمن
کوشید اگر چه خود ضعیف و خصم او قوی باشد ایزد نصرت و ظفر نصیب گنجشک حال اشتر او را در میان
دیگران اختصاص داده و لوای دولت او را برافراشته محبت او در دل شتر بیرون بردن در دفع شیر او را بر وی منحصر
کردن نهایت مشکل مینماید و پادشاهان چون کسی را تربیت کنند سبب کلی او را فارغ نزند و هر که را
بر اندازند با آنکه امر عظیم حادث گردد او نظر نبیند از **بیت** چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست شرم دارد
ز فرو بردن پرورده خویش دمنه گفت کدام سبب ازین کلی تر که ملک در رعایت او تربیت و مبالغه نموده
و دیگر امثال استخفاف رواداشته تا لاجرم از ملازمان متنفر شده اند و منافع خدمت و فواید نصیحت ایشان
از آن منقطع گشته و ازین صورت فتنهای بزرگ متصور است که حکما گفته اند وقت ملک و خطر ملک بر
یکی از شش چیز متواند بود اول حرمان نیکو خواهان اهل رای و تجربه را فارغ کرده و کشش حیلهم ... فتنه

خیال باشد که جنگهای بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث شود و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده گردد
سیم هوا دادن مولع شدن زبان در غیبت کردن لشکر و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب چهارم
خلاف در کار دادن چه وقتی باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله و غرق و حرق و مانند آن پنجم تند
خوئی و آن بحد افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن ششم و آن چنان باشد
که در موضع صلح جنگ آراید و در محل جنگ بصلح میل نماید و در وقت ملاطفت مجادله فرماید و آنجا که شدت
باید بیت در لطف گشاید که گفته اند **نظم** جنگ و صلح بی محل ناید بکار جای کین کین باش جای ناز ناز کلیله گفت
دانستم که کمر انتقام بربسته و در کین شتر نشسته و میخواهی که از ممر تو ضرری بوی رسد و من میدانم که از ادراک این مال
شوم منشکو نگذارد و بطریق مکافات بد هر کس بدو باز گردد **بیت** هر که بدی کرد بیخ بد بندد هیچ آن زود
بوی در رسیده و هر که دیده عبرت بگشاید و مکافات بد و نیک را ملاحظه فرماید نیک نیست که بجانب خیر
و مرحمت گراید و دست و زبان از آزار و ایذا نگاه دارد چنانچه پادشاه دادگر ... گفت که حکومت
بوده است آن **حکایت** کلیله گفت بود که شنیده ام که در زمان پیشین پادشاهی بود دست تسلط و تعدی از
دامان طغیان برگشاده و عدل و انصاف پس پشت انداخته که **نظم** جهان شد ز بیرحمت و خیره کشی ز تیغش روی
جهانی پر آتش شب و روز از بیداد او رعایا دست دعا بر داشته بودند و زبان بنفرین گشاده روزی این پادشاه
بشکار رفت چون باز آمد منادی فرمود که ای مردمان دیده دل من تا امروز در پرده جهل پوشیده
بود و دست عصیان من از روی مجرمان ستم دیده و مظلومان محنت رسیده و تیغ جفا کشیده حالا در مقام
رعیت پروری صافی ام و در مرتبه عدالت گستری ثابت قدم شده ام امید آنکه بعد الیوم دست هیچ ظالم
حلقه قوتش بر در خانه رعیتی نزند و پای هیچ ستم پیشه ساحت سرای هیچ فقیری نرسد **شعر** و نی در آن

مرز و کشور بخوانند که در ملک بی رعیت نشاید و رعایا را بدین مژده جان نوید آورد و شعر بوده بدین بشارت گل مراد
در روضه امیدواری شکفته شد **نظم** ازین نوید مبارک که ناگهان آمد بشارتی بدل مژده بیکسان آمد القصه مدتی
معدلتش بجائی رسید که بره از پستان شیر شیر میخورد و شغال و باز در مقام انباری همبازی می شد و بهمین
واسطه او را شاه دادگر لقب دادند **بیت** چنان کرد جا و انصاف بحکم که گرگ در او پاسبان گشت آتش
یکی از محرمان حرم سلطنت در وقت فرصت از کیفیت این حال سؤال کرد و از تبدیل مراتب جور و جفا
مهر و وفا استفسار نمود شاه فرمود که من آن روز که بشکار رفته بودم بهر طرف می تاختم و بهر جانبی نظری می انداختم
ناگاه دیدم سگی در عقب روباهی دوید و بدندان استخوان پایش در هم خائید بیچاره روباه با پای لنگ
بسوراخ رفت و در گریخت و سگ باز گردیدنی بکال ناگاه سنگی چند جست و پای آن سگ بشکست هنوز
چند گام نرفته بود که اسپی لگدی بپای پیاده زد و پایش شکسته شد و آن اسپ نیز پاره راه قطع ناکرده پایش
بسوراخی رفت و بشکست و من با خود آمدم و گفتم که دیدی چه کردند و چه دیدند هر که آن کند که نباید آن بیند که
شعر نیک و بد بی تو بکن زنهار که بد و نیک باز خواهی دید تو این مثل بدان زدم که تا از مکافات
بر اندیشی و در مقام بد اندیشی نگذری مبادا که شامت آن در تو رسد و من بمعنی من حفر بئرا لاخیه وقع فیه جلوه
نماید نزدیک فرمود که بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی دمنه گفت من درین واقعه مظلوم نه ظالم و بستم
رسیدگی و مظلوم اگر در صدد انتقام از ظالم باشد او را چه مکافات خواهد بود و اگر آزاری از و بما رسیده
او رسد بران چه ضرر مترتب خواهد شد کلیله گفت گرفتم درین عمل مثل بکار تو راه نیابد چگونه در هلاک
کار کسی کی در ردار قوت از قوت تو بیش است و دوستان مدد او از تو بیش دارد دمنه گفت بنا
کارها بر قوت بسیار و اعوان بیشمار نشاید نهاد و در رای و تدبیر از آن مقدم باید داشت چنانچه برای و حیله

سازند غالب است که زود دولت نهد و بتو رسیده که زاغی ماری را بچه حیله هلاک کرد کلیله گفت چگونه بود آن
حکایت دمنه گفت آورده‌اند که زاغی در کمر کوهی خانه گرفته بود و در شکاف سنگی آشیانه ساخته و در حوالی آن
سوراخ ماری بود که از دهانش زهر هلاک چکان بودی و لعاب بن دندانش بمثل بزاج بقا و حیات هرگاه
بچه نهادی مار بخوردی و جگر زاغ بزاغ فراق فرزندان بسوختی چون ستمکاری مار از حد گذشت زاغ درمانده
شکایت آن حال با شغال که دوست او بود در میان آورد و گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم
جانگزا رها سازم شغال پرسید که بچه طریق قدم درین راه خواهی نهاد و بچه شیوه دفع شرارت او خواهی کرد زاغ گفت
میخواهم که چون مار در خواب شود منقار جهانسوز در چشم جهان‌بینش زنم تا دیگر قصد قرة العین من نتواند کرد و فرزندی که
نور دیده من است از شر او ایمن ماند شغال گفت این تدبیر از صوب صواب منحرف است بهر صورت در قصد دشمن
وجهی باید کرد که در آن خطر جان نباشد زنهار که ازین فکر بگذر تا چون ماهی خوار کمی در هلاک خرچنگ سعی کرده جان
عزیز را بباد ندهی زاغ گفت چگونه بوده است آن حکایت شغال گفت ماهی خواری بود در لب آبی وطن کرده
و از همه جهات روی آن نصیبه ماهی آورده بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزگاری در رفاهیت میگذرانید چون
ضعف پیری بدو راه یافت و قوتهای وقتهای جوانی روی بانحطاط نهاد و از شکار ماهی باز ماند و مدام غم گرفتار شده
با خود گفت نظم دریغا که عمر گرانمایه رفت که گردش بهوای هوس بر باد شد افسوس که عمر عزیز بیهوده
بباد دادم و چیزی که در موسم پیری پای مردی تواند نمود و یا دستگیری تواند کرد ذخیره ننهادم امروز از قوت عاجز مانده
و از قوت چاره و حیلت ناچار به که بنای کار بر حیله نهم و دام فریب در راه رزق گسترم که مصرع شاید که بدین بهانه
روزی گذرانم آنگاه اندوه‌گنان و زبان ناله کنان بر کنار آب بنشست خرچنگی از دور بدید پیش آمد و از طریق ملاطفت پرسید
و گفت ای عزیز ترا غمناک می بینم موجب آن چیست جواب داد که چگونه غمناک نباشم و تو میدانی که ماده معیشت

و مایه زندگانی من آن بود که هر روز یکی دو ماهی گرفتمی مرا از آن سد رمق و قوت لایموت حاصل بودی و ماهیان
را از آن نقصانی زیاده نمی رسید و اوقات من بدین قناعت و خرسندی آراسته بود امروز صیادی بدینجا
میگذشت و بیکی گفت که درین آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان باید کرد دیگری گفت که در آن آبگیر ماهی بیشتر است
اول کار ایشان بپردازیم پس روی بدینها آریم اگر حال برین منوال باشد مرا دل از جان شیرین بر باید گرفت و دل
بر تلخی مرگ نهاد خرچنگ که این خبر شنید روی بازگشته نزدیک ماهیان رفت و این خبر بر ایشان چنانچه شنیده بود
باز گفت خروش و جوش در ایشان افتاد و باتفاق خرچنگ روی بماهی خوار نهادند و گفتند این چنین خبری از تو بما
رسیده و دهشتی بدین سبب در دل ما راه یافته بیت چه آنکه سرای همه مشکلم هر کار ضعف زانچه برگشته ترم حالا
با تو مشاورت میکنیم که المستشار مؤتمن گفته‌اند اگرچه دشمن بود با او مشاورت کرده باید که شرط نصیحت فرو نگذارد
خاصه در کاری که نفع او در آن باشد و تو خود دانسته‌ای که بقای ذات تو بدوام عمر ما متعلق است پس در کار ما چه صواب
می‌بینی ماهی خوار جواب داد که من خود این سخن از زبان صیادان شنیده‌ام و با ایشان مکاوحت صورت نبندد و
مرا خود این حیله بخاطر میرسد که درین نزدیکی آبگیری میدانم که آبش بصفا با صبح صادق دم برابری میزند و از
عکس صورت آیینه گیتی نمای سبقت میگیرد و دانه ریگ در قعر آن میتوان شمرد و بیضه ماهی در قعر آب می
توان دید و با این همه هرگز دست تعرض صیادان بدان نرسیده و هیچ سایل نتواند دید و دوام حسرت صیادان
آبگیر مشاهده است و ماهی آن بقدر گوهر آبگیر قیدی ندیده که بیت آبگیری لبالب درو صافی که نه دریای
میرود بیت اگر بدانجا تحویل توانند کرد بقیه العمر در آن در راحت و عیش و فرحت توانند بود گفتند نیکو رایست
این مصلحت و رای تو نیکو نیست ماهی خوار گفت مرا آنچه قوت و قدرت هست از شما دریغ ندارم اما فرصت
تنگ است همین ساعت صیادان بیایند و فرصت فوت شود ماهیان تضرع نمودند و منت بسیار قرار بر آن افتاد

که هرزه چند ماهی بر دوش نهاده بدان آبگیر رسانید پس اتفاقا هر صباح ماهی چند بیرون برد و بالای پشته که در آن
نقل تحویل
حوالی بود بخوردی و چون باز آمدی دیگران در تعجیل کردندی و بر یکدیگر پیشی و پیش‌دستی نمودندی و خود به چشم عبرت
در سهو و غفلت ایشان می‌نگریست و هر روز دیده بر حال زار ایشان می‌گریست و هر بیننده هر که بلا به دشمن گرفته
شود در جنس او به مکر اعتماد در روزگار و سیری ماهی دانست چون روزها بگذشت خرچنگ را هوای آن آبگیر در افتاد
خواست که تحویل کند ماهی‌خوار را از آن فکر آگهی داد ماهی‌خوار اندیشه کرد که مرا دشمنی از او کلی نیست و لیکن او را
نیز چاره از دریا نیست پس پیش آمد و خرچنگ را برگردن گرفته روی به جوانگاه ماهیان نهاد و خرچنگ که از دور استخوان
ماهیان بدید دانست که حال چیست با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصد جان وی دارد اگر کوشش
کند و در خون خود سعی کرده باشد و چون کوشد حال از دو بیرون نخواهد بود اگر فیروز آید نام مردی بر صفحه روزگار بگذارد
و اگر کاری از پیش نرود باری به عدم غیرت و حمیت منسوب نگردد بیت چو خصم قصد تو کرد از برای دفع ضرر
بکند جهد و کوشش از بقعه شهوری که گر مراد به دست آمد تمام رسی و گر بهم نرسد از بنان تو معذوری پس خرچنگ
خویشتن را در گردن ماهی‌خوار انداخت و حلق او را محکم فشردن گرفت ماهی‌خوار پیر ضعیف با اندک حلق فشاری
بیهوش شده از هوا در افتاد و با خاک برابر گشت خرچنگ از گردنش فرود آمده سر خویش گرفت و پای در راه
نهاده نزدیک بقیه ماهیان آمده تعزیت یاران غایب با تهنیت حیات حاضران جمع کرده از صورت حال اعلام
داد همگنان شاد گشته وفات ماهی‌خوار را عمری تازه و حیاتی بی‌اندازه شمردند بیت دمی حیات پس از
مرگ خصمان دیگر کمان برم که صد ساله زندگانی به مرگ خصم شماتت مکن که نیکی دمی فراغت خاطر بهره‌ور داری
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس به مکر و حیله خود هلاک شود و بال کید او به نفس او و لا یحیق المکر السیء الا
باهله هم بدو عاید گردد اکنون ترا وجهی بنمایم که اگر بدان کار کنی سبب بقای تو و هلاک خصم باشد زاغ گفت

از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان از شنوان خلاف کرد بیت هر آنکه به ارشاد حکیمی باقی
خلاف رای تو کردن طریق یاری نیست شغال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و در بام‌ها و صحراها در نظر گیری
هر جا پیرایه بینی که ربودن میسر باشد فرود آمده برداری و در روی هوا ببری که از چشم مردمان غایب نباشی
پری و رنگ نیست که بعضی مردم در طلب پیرایه بر عقب آیند چون نزدیک مار رسی پیرایه را بر مار افکنی تا آن مردم را
نظر بر وی افتد هر آینه اول او را از قید حیات خلاص کرده پیرایه برخواهند داشت و دل تو بی آنکه خود را در معرض
سعی کرده باشی فراغت خواهد یافت زاغ به اشارت شغال روی به آبادانی نهاد در بامی دید که پیرایه برگرفته بام نهاده خود
به طهارت مشغول گشته زاغ از در درربود و به جانب سوراخ که شغال گفته بود پرید و بر مار انداخت مردمانی که در پی زاغ آمده
بودند فی الحال سر مار را فرو کوفتند و زاغ باز رست و خصم از میان برفت و سر نیک از کار رهید دمنه گفت
این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه به حیله توان کرد به قوت ممکن نباشد گاو را زور و قوت و عقل و رای
هم حاصل است و مکر و حیله کس است نتوان یافت چه او از هر جانب که تو مکر و حیله سازی او تفکر در بسته دو باره که
پیش از آنکه تو بر وی شام کنی او بر تو چاشت کند و مگر داستان آن خرگوش نشنیده‌ای که به وسیله کار فرمایی
روباه گرد خود گرفتار شد دمنه گفت چگونه است آن حکایت کلیله گفت شنیده‌ام که گرگی گرسنه در صحرا
سوی طعمه می‌دوید خرگوشی را در سایه خارستانی خفته خواب غفلت از همه طرف در ربوده گرگ از راه غنیمتی گرفته
شمرده آهسته آهسته کام به قدم نهادن گرفت خرگوش از نهیب قدم او در شبهه شد و از جست و
خواست که بگریزد گرگ سر راه برو گرفته گفت بیت بیا بیا که مرا نیست طاقت دوری مرو مرو که
بجان آمدم ز مهجوری خرگوش از نهیب در چنگال گرگ شده آغاز تضرع نمود و روی نیاز بر زمین مالید و گفت
میدانم که آتش جوع امیر سباع در التهاب است و نفس او به واسطه طلب غذا در اضطراب و من از آن جثه ضعیف

بدین ضعیف یک لقمه ابریشم نیستم از من چه آید واز خون من چه بند دو چه گشاید و درین نزدیکی روباهیست
که از غایت فربهی راه نمی‌تواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نمی‌تواند کرد چنان پندارم که گوشتش از
تری و تازگی چاشنی شربت نبات و خونش از شیرینی همانا آب حیات است اگر امیر قدم رنجه فرماید و من
او را بحیله بدو آرم بقیه در آرم و امیر بدو چاشت شکند اگر خورسندی حاصل شود فبها و الا من خود اسیر و معتقدم
مصرع دیگر آن را در کمند آورد که ما خود بنده ایم ۞ گرگ فسانه و افسون او فریفته شده راه خانه روباه پیش گرفت
و در آن حوالی روباهی بود که در فن ریمندگی شیطان را درس گمگشتگی و نیرنگ سازی و نقش بازی و هم و خیال
را سبق دادی بیت روبهی چست و دغاپیشه بود ۞ یانه که فضاحی آن پیشه بود ۞ لعبت بازی که صحرا داده ۞ فرزند ده کان
برده بیازی فره ۞ هم ده و صحرا انفعال بود ازو ۞ هم رنگ و فره زنان بود ازو ۞ در که جستن شده از دیده کم ۞ هیچ
فلک رفته بکار روب دم ۞ خرگوش با او مسابقت قدیمی داشت درین وقت فرصت یافته داعیه انتقام
کرد و گرگ را بر در سوراخ گذاشته بخانه روباه در آمد و رسم سلام و تحیت بجای آورد روباه نیز به تعظیم تمام
جواب سلام بازداده و تملق روباه بازی آغاز نهاده گفت بیت خوش آمدی ز کجا آمدی بیا بنشین ۞
بیا که من دهت برده و دیده و جانش ۞ خرگوش گفت از مدت مدید باز در آرزوی شرف ملاقات می‌باشم و
بواسطه موانع روزگار غدار و حوادث زمانه بی‌وفا نایاید از آن سعادت محروم می‌مانم و این زمان عزیزی
که در مصر کرامت پادشاهی سزاوار است و در عرصه ولایت پیری سرمدی فرو از سر ترک مدعی و دیار تعیز
آورده و دوازده زاویه داری و گوشه نشینی اختیار شنیده بنده حقیر را وسیله ساخته تا دیده دل بجمال ایشان
را منور و مشام جان بروایح انفاس متبرک ایشان معطر سازد و اگر اجازت ملاقات است فبها و نعم و اگر
وقت اقتضای آن نمیکند رخصت دیگر تقاضا میتوان نمود نظم یا ازین در بازگرد و چون بلای کهان ۞ یا بیفزود

بوجهی

اید مینجا چون دعای مستجاب روباه از صفحه این کلام نقش جمله فرو خوانده و در مرآت این کلمات صورت
مکری معاینه دیده با خود گفت که صلاح است که با ایشان بطور ایشان سلوک کنم و هم از شربت ایشان
در حلقشان ریزم که مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است ۞ پس روباه به تیر خویش امری چند در کار کرد و
گفت ما گرسنه فرزندان بچه‌ها ان را بسته‌ایم و در زاویه برودی عزیزان بسبب آن گشاده تا از جمال حال تقاعس مدت
با کمال ایشان استعداد تمام خصوصا چنین عزیزی که تو شان میدهی و بدین نوع صاحب کمال
که تو تعریف میفرمائی و من در مهمانداری به تقصیر کنم و در خدمتکاری کدام دقیقه فرو گذارم با آنکه میدانم که
الضیف اذا نزل نزل برزقه بزرگان گفته اند بیت هر گرامی بعالم ازلی خود میخورد ۞ اگر ز خوان
تست باش و رز خوان خویش ۞ ولی توقع میدارم که چندان توقف کنی که گوشه کاشانه خار و خاشم
و جهه مهمان مبارک قدم فرشی که لایق حال تو باشد بود بگسترم خرگوش تصور کرد که دم او در روباه گرفته
و فی الحال بلا رت گرگ شرف خواهد شد جواب داد که مهمانی بی تکلف در پیش شربت است
و در آن پیش جای دعامه فراخی دارد اما چون خاطر خطیر میخواهد که تکلفی نماید در آن امر رضا توقیت کار را باش
این گفت و بیرون آمد تا ماه با جرا گرگ در میان آورد و فریفته شدن روباه مژدگانی داد و باز گفت که
کل جدید لذة تعریف لحم و شحم و تری و تازگی روباه آغاز نمود گرگ دندان طمع تیز کرده بلذت گوشت
روباه دهان خویش میکرد و خرگوش بواسطه این مکو... با خود خیال خلاصی می‌بست آنا روباه
عزم و ... بیش از این بسیار زمانی در میان منزل خود جائی عمیق کنده بود و بتدریج خاکهای از اندرون
برده و بر سرش اندک خس و خاشاکی پوشیده و راه نهانی ترددشت که بوقت ضرورت از آنجا بیرون
تواند رفت چون خرگوش را بسی کرد بر سر چاه آمد و خس و خاشاک از او بر وجهی ترتیب کرد که مانند

اشارتی نمایل کرد پس بسر چاه نهان آمده آواز داد که ای مهمانان گرامی قدم رنجه فرمایند تا ماحضر خوان ایشان
از آن سوراخ بیرون رفت و خرگوش بضعف عظیم و گرگ بحرص تمام بدان کلبهٔ تاریک درآمده قدم بر سر خاشاک نهان
نهادن بود و در قعر چاه افتادند و گرگ چنان تصور کرد که این حیله هم از خیال خرگوش است علی الفور او را هم بدرید و طعام
روزانه ساخت و باز [illegible] و این مثل بدان آوردم که معلوم گردد که مردم دانا بحیله از پیش برود و کسی که از زخم دندان
بهره ندارد بفریب کسی عاجز نگردد و مثل گفته چنین است که زیرکی [illegible] و [illegible] عاقل
او را بغفلت از پای در توان انداخت بسهم عذری که از کمان دوستی گشاده جای کبر [illegible] که مقدار این خرگوش
در پیش [illegible] آمد و چون از مکر او غافل بود [illegible] هلاکت شد کلیله پرسید که چگونه بوده
است آن **حکایت** آورده اند که در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی و عکس [illegible]
دیدهٔ فلک را منور گردانیدی از شعاع گل او رشک هزار ستاره [illegible] و در حسن هر یک از آن ارکان [illegible]
کرده **نظم** روان آب در سبزه او [illegible] چو سیماب در [illegible] رسیده در اطراف جوی [illegible]
سبزه و هوا [illegible] و در آن مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطه خوبی هوا و لطیفی فضا و کثرت آب و [illegible]
در کار و در خوشی و رفاهیت [illegible] شیری [illegible] بود که [illegible] مبارک بدان شکارگاه [illegible]
و پیش زندگان [illegible] ایشان منغص گردانیدی روزی اتفاق نموده [illegible] شیر [illegible] عبودیت و انقیاد کرده
گفتند ای ملک [illegible] رنج [illegible] ما
پیوسته [illegible]
[illegible] اگر [illegible] وقت [illegible]
وظیفه [illegible] شیر [illegible]

[illegible]

تا هر کدام از وحوش که برآمدی او را بوجه وظیفه نزد شیر فرستادندی [illegible] روزی قرعه بنام خرگوش
برآمد [illegible] یاران را گفت اگر در فرستادن ساعتی [illegible] ازین جور باز
رهانم گفتند درین باب هیچ مضایقه نیست خرگوش ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت بگذشت و قوت گرسنگی شیر
در حرکت آمد و آتش خشم در نهاد او [illegible] خرگوش نرم نرم بسوی او رفت و شیر را بغایت دلتنگ دید
آتش گرسنگی او را بر باد داده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا شده **بیت** [illegible]
[illegible] خرگوش دید که شیر از غایت غضب دم بر زمین میزند [illegible]
دل [illegible] آهسته پیش آمد و سلام کرد شیر پرسید که از کجا می آیی و حال وحوش چیست گفت ایشان [illegible]
خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند و باتفاق [illegible] شیری [illegible] رسید [illegible]
آنچه مبالغه کردم که غذای ملک [illegible] التفات ننموده گفت این شکارگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد و شیر گرسنه [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] خرگوش [illegible]
[illegible] خرگوش گفت [illegible]
او را نه گفته [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] خرگوش [illegible]
شیر را بر سر چاه بزرگ آورد [illegible]

ناظران را از سر دهی **نظم** در روی کسی نگاه کردی که نقش خوش او از صفحهٔ ضمیر خویش بخوانی گفت ای
ملک خصم با نگار در این چاه است من از مهابت وی می‌ترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم شیر او را
در بر گرفته بچاه فرو نگریست صورت خود و خرگوش در چاه و آب دید پنداشت همان شیر است و خرگوش مغصوبه
او بوده در بر کشیده او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و به دو سه غوطه نقش خود را در آب بخیرخ سپرده
خرگوش بسلامت باز گشته و وحوش را از کیفیت حال آگاهی داد و ایشان بوظایف شکر الهی قیام نمودند
در ریاض امن و سلامت بفراغت خاطر بچریدند و این تکرار میکردند **بیت** یکی شربت آب از پی بدسگال
بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در ایراد این مثل معلوم شد که خصم هر چند قوی باشد در محل غفلت او را دست
توان یافت کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانچه رنجی بشیر نرسد وجهی دارد و از روی عقل غدر می‌توان
نهاد و اگر بمضرت هلاک او دست نهی زینهار که گرد این کار نگردی که هیچ خردمند برای آسایش خویش
رنج مخدوم خود نخواسته است گفت سخن این کار را بآخر رسید و دمنه ترک ملازمت کرده بگوشه عزلتی رفت و روزی
چند مخفی بوده خود را در خلوت شیر افکند و چون مغموم و محزون با دل ریش و سری در پیش بنشست شیر گفت روزها
که ترا ندیده‌ام خیر است گفت ان شاء الله که عاقبت خیر باشد شیر از جای بشد و گفت چیزی حادث شده است
باز گوی گفت از خلوت و فرصت باید شیر گفت این ساعت وقت است زودتر باز گوی که مهمات کلی تأخیر
برنتابد اگر کار امروز بفردا افتد هزار رخنه روی نماید **بیت** مکن تأخیر در سر کار خویش از آنکه در تأخیر آفات بسیار است
دمنه گفت هر سخنی که استماع آن شنونده را کراهت آید بر ادای آن دلیری نباید کرد و جز با دلیری تمام و تکیه
بسیار تقریر نباید نمود مگر در محل وثوق شنونده و اعتماد تمام باشد و سامع تیز باید که ملاحظه احوال گوینده کند که در
مقام نصیحت دیگر خواهی هست یا نه و چون داند که قابل را عزت داده حقوق تربیت عرضی نیست سخن را بتحمل

استماع باید نمود خصوصاً که منافع و فواید آن عاید به او گردد شیر گفت تو میدانی که من از ملوک بتفضیل رای
و مزیت خرد مستغنی گشته‌ام و در استماع کلمات هر کس تیز ملکانه را پیش نهاد ضمیر خود میدارم تو بی تکلف
آنچه میخواهی بگوی و اگر درد و هر چه بخاطر رسیده پنهان مدار دمنه گفت من در نصیحت جوانب آن قدر یافته
ام که در محل رای پیش ملک وثوق من بنهایت انجامیده و تیز پوشیده نیست که سخن از محض شفقت و عین
امانت میگویم و بهیچ وجه شبهه و غرض در آن آورده نمی‌سازم و جز تحریک طبع شهنشاه و جاذبه نصیحت ان شاء الله باشد
شیر گفت وفور امانت تو ظاهر است و از آن رای چنین حال تو با هر وجه نطق تو بر نصیحت محمول می‌شد و شفقت
در احوال آن مجال خلل نمی‌ماند دمنه گفت قضا کالذره وحوش مردم حسن ملک باز بسته است و در وقت که
نسبت پاکیزه نهادی و صفت حلال زادگی موصوف و موسوم اند مانده که در ادای حق و تقریر صدق را چاره نصیحت
از گزیر نه که حکما فرموده‌اند که هر که حقیقتی از پادشاه پوشیده دارد و توانی از طبیب پنهان دارد و با رفیق فاقه با
دوستان چاره بیند خود در خیانت کرده باشد شیر گفت هوا داری و نیکخواهی تو پیش این رمز ظاهر شده
است و امانت و دیانت تو دانسته‌ام حالا بگوی که چه حادث شده تا بعد از وقوف بر کیفیت آن کار
چند پیران پیشمال رود دمنه گفت که **بیت** که شاهان خرد در هر سخن تو باید ظفر یار و دشمن زبون تو باد شنزبه
با امرا لشکر خلوتها کرده است و بار کار حالت نقصان در میان آورده و گفته شیر را از مودم و اندازه زور
دوست و رای کمیت او دانستم و در هر یک حالی بسیار ضعفی مشاهده دیدم **نظم** نه آن بود او که
ما در گمان بوده خیالی داشتیم وقتی چنان بوده من در حرم که ملک ورا گرامی داشت و نعمت غدار آن همه ارزانی
نمود او در حشم همتا در دیدهٔ رزانی اورا و از آن احتیاج خود کرد دارند در مقابل آن منت این صورت ارزد در وجود
آید و بازار چنین کار رونق چنان و بعیه او در سر زند و هر آینه **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** کسی که

دست خود را در امر و نهی مطلق می‌بیند و زمام حل و عقد امور جمهور بقبضهٔ اقتدار خود یافته و دقیقه در سیاست نه واقع او نه
خواهد نهاد و در هوای عصیان از سویدای دل و سر بر خواهد زد **بیت** کسی کو گیتی نماید جهول ؛ برآرد ز
رسانه باوج قبول ؛ عجب نه که دعوی شاهی کند ؛ سر سرکشان در کمند آورد ؛ شیر گفت ای دمنه یک ...
که این سخن بس سخت است که میگویی و حقیقت این حال از کجا معلوم کرده اگر چنین باشد از تقریر تو مفهوم میگردد و تدبیر
این کار چگونه خواهد بود دمنه گفت رفعت درجه و بلندی مرتبه و بلندی رای ملک روشن است و چون شاه
یکی را از همه کارکنان بدرجهٔ حرمت و مال و حشمت در مقابله خود مینشاند زود ترازوش برابر باید داشت و اگر کار
از دست برود و شاه از پای درآید و چاره این بروجهی که ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند خاطر فاتر بامداد آن
کار توانند رسید اما من میدانم که تعجیل تدارک مهم کار باید کرد و اگر تامل کند ممکن که کار بدشوار رسد که قدم
تدبیر از ساحت ساحت آن عاجز آید **نظم** مخالف تو یکی مور بود و ماری شد ؛ برآور ز سر آن مور مار گشته دمار ؛
و گفته‌اند مردم دو گروه‌اند صاحب حزم و عاجز عاجز آن باشد که در وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه
سراسیمه و پریشان و متردد حال و سرگردان بود و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیشه گرفته و پیوسته
اندیشهٔ عواقب امور کند و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر حکم کلی آن را دانسته باشد
و آنچه دیگران در خواتیم کار دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده و تدبیر امور در اول کرده **اول الفکر**
آخر العمل و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص تواند رسانید و او را حازم گویند دوم آنکه
چون بلا رسد دل گم نکرده و دهشت و حیرت بخود راه ندهد و از اسباب هیچ کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده
نخواهد ماند و وی را غافل خوانند و مناسب حال این دو کس که یکی عاقل کامل است و دیگری نیم عاقل سوم عاجز
غافل حکایت آن سه ماهیست که در آبگیری باهم افتاده بودند شیر پرسید که چگونه بود آن حکایت دمنه گفت

آورده‌اند

آورده‌اند آبگیری بود از شارع دور و از تعرض راهگذریان مستور چون عقیدهٔ صوفیان صافی و شاداب
آبش طالبان چشمهٔ حیات را کافی و در این غدیر آب روان اتصالی داشت و در وی سه ماهی شگرف که جوشن
سپهر از رشک ایشان در آب حیرت چون حمل از تاب آفتاب بریان شدی آرام داشتند یکی از ایشان
حازم بود و دیگری حازم و دیگری عاجز ناگاه در ایام بهار که جهان از آرایش گلزار نمودار فردوس گشته بود و اطراف
بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قبهٔ خضرا از کواکب شده فراش صبا بسیط زمین را بفرشهای رنگارنگ
آراسته و باغبان صنع مجمع چهار رکن از گلهای گوناگون پیراسته **بیت** چمن از نسیم صبا مشکبار ؛ نسیم از لطافت
چو زلف نگار ؛ ز باد صبا گل دهن کرده باز ؛ چو معشوق خندان بعاشق نواز ؛ دو سه صیاد ماهی گیر را گذر بر آن آبگیر
افتاد و در قضای آلهی احوال اتفاق آن سه ماهی را در آن غدیر نگاهی بود و قصد با یکدیگر میعادی نهاده
برای دام آوردن بشتافتند ماهیان از این دقیقه آگاه گشته در میان آب از آب حیرت همراه شده و چون
دم شب در آمد ماهی که عاقل کامل بود و حزم زیاده داشت چون بارها دستبرد زمانهٔ جفاکار دیده و رنج شبی
سپهر بی مهر را کشیده بود و در بساط تجربه ثابت قدم شده اندیشهٔ خلاصی از دام صیادان و فکر نجات
از قید فریب ایشان بخاطر آورد **بیت** خردمند داند کسی راه شناس ؛ که محکم نهد کار خود را اساس ؛ کسی را که
خورش خانه درست ؛ بنای مقیمش بود سخت سست ؛ پس سبک روی بکار آورده بی آنکه با یاران مشاورت کرده
از آن جانب که آب روان متصل بود بیرون رفت علی الصباح صیادان حاضر شده هر دو جانب آبگیر
محکم ببستند آن نیم عاقل که پیرایهٔ خرد در آراسته بود اما از ذخیرهٔ تجربه بهره نداشت چون این حال مشاهده
نمود پشیمانی بسیار خورد و گفت غفلت ورزیدم و سرانجام کار غافلان چنین باشد بلی که من دانم همچون
دیگر پیش از نزول بلا غم خود خوردمی و قبل از هجوم آفت فکر خلاصی کردمی **نظم** علاج واقعه پیش از وقوع باید

باید کرد در تیغ مدارا و جور و جفا کار را زدست اکنون که فرصت گذشته شده هنگام مکر و حیله است هر چند
گفته‌اند که تدبیر وقت بافایده میسر نشود و از غره‌های روزگار وقت نتیجه زیاده نرسد اما این همه مرد عاقل
باید که از منافع دانش هیچ وقت نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تاخیر و توقف روا ندارد و در مخلص خویش را مردانه
ساخت و در روی آب … سان … صیادی او را برداشت تصور مردگی او کرده بر روی صحرا انداخت و خویش را
بحیله در جوی انداخته و جان به سلامت بیرون برد **نظم** میر اندوست گر خواهی رهائی هر چه بیرون نمای استنائی
وآن ماهی دیگر که غفلت بر احوال وی غالب بود و عجز از احوال او ظاهر حیران و سرگردان و مدهوش و پای کوبان
چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا عاقبت گرفتار شد و ملک را از ایراد این مثل مقرر شود که
در کار شتربه شتاب باید کرد و پیش از فوت فرصت و عدم قدرت تیغ امداد آتش حسرت در جان اش خاکستر
بایزد و در هوس حرکش بیاد فنا بر داد و دود از خانمان دوستان باید بر آید **بیت** به قدرت ای … خصم
مدارا … امداد … بر بازش گفت آنچه گفتی معلوم شد اما گمان نبرم که شیر به خیانتی اندیشد و در حق
نعمت … کفران مقابله روا دارد و چه تاب وی از من خیانت جز خوبی و نکوکاری جایزه نشنده‌ام دمنه
گفت همچنین است اما آن نکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانیده **نظم** هرکجا داغ باید فرمود
چون تو مرهم نهی مدارا … سیم … تا وقتی که … باشند مرتبه که امید دارند رسند و اما چون مقصود دستش
حاصل آمد تمنای دیگر برخیزد … آن مدار … خیالش سر برزند و بزرگان فرموده‌اند که بنای خدمت
سفله و بی اصل بر رجا نهاده و چون امید است که از خطر خوف ایمن گردد سرچشمه دولت خود را تیره سازد
و چون به حصول آمال مستغنی شود دانش … گیری را فرو دهد شتربه گفت پس با ملازمان که نقد طمع دوان
هست … آن کرد که … ازیشان ظاهر گردد دمنه گفت شتر از راه …

بیخن

میان محروم نباید کرد و دانسته که هرگاه که از امید شده و در کنف عنایت گرفته کتاب ایشان میل کند و چندان
تربیت و عنایت شاید داد که به نهایت ثروت رسیده و خیالات فضولی از ایشان سر برزند بلکه باید که
میان خوف و رجا روزگار گذرانند و هم ایشان بر دو عده و وعید و بیم و امید دائر باشند چه توانگری و ایمنی ایشان را
مغرور و مشغول گرداند و ازان سبب طغیان و عصیان شود و نا امیدی وی … را دلیر سازد و از حجاب
شکست قدر و حرمت گردد **بیت** نومید دلیر باشد و چیره زبان ای دوست چنان مکن که نومید شوم نیز
گفت ای دمنه به خاطر میرسد که اینچنین حال شتربه از اثر آن بزرگ صفات و صفوة اوست از وقم این خیال
پاکیزه و صورت … با او پیوسته در مقام عنایت بوده‌ام و همواره عاطفت خود را قرین روزگار او ساخته بود از آن
که ازو به من بجز نیکوئی و منفعت بوی رسیده باشد چگونه … بدی و مضرت من اندیشه کند **بیت** جدال …
دشمنش خویش را معلوم ساز … که نیمی من علم … دمنه گفت ملک را نباید … که از … بیخ
هرگز راستی نیاید و چه … اصل … سیرت بتکلیف و تکلف … و … خصلت شود **مصرع** از کوزه همان
برون تراود که در اوست کل اناء یترشح بما فیه و ملک را قصه عقرب و کشف بسمع شریف رسیده
شیر گفت چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت کشفی را با عقربی دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم اتحاد
زدندی و طرح یگانگی انداخته بودندی **بیت** روز و شب معاشر و همدم تمام تا صبح مونس و محرم و وقتی چنان اتفاق
افتاد که بجهت ضرورت جلای وطن بایستی کرد هر دو در مرافقت یکدیگر متوجه ناحیتی دیگر شدند قضا را گذر ایشان
بر نهری عظیم افتاد و جوی آب بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد چون عقرب از آب متعذر بود متحیر فرو ماند
کشف گفت ای … عزیز … که … ال … و طرب در
چه عقرب گفت ای برادر اندیشه که … حیرت مکن … به سلامت

ونه طاقت فراق ممکن **نظم** تو سروی و من خسته بار غمانم ؛ چگونه بی تو بمانم ؛ عجب جسمی ام گفت کشف

مخور غم مخور که من ترا چو کلیچی از آب که زاینده دست بساحل رسانم و اگر شب خویش شغف ساخته سینه سپر بلای تو

سازم که حیف باشد بدشواری یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن **بیت** امد دست بر دو هم

داری ؛ یاری بکجا و بهیچ معذورش ؛ پس کشف عقرب را در پشت گرفته سینه بر آب نهاد و روان شد در اثنا

شناوری آواز چی بگوش کشف رسید و آواز کاهی از آن حرکت عقرب احساس کرد و پرسید که این چه صوت

است که می شنوم و آن چه عملیست که تو بدان اشتغال مینمائی عقرب جواب داد که سنان نیش خود را بر جوشن

وجود تو آزمایش میکنم کشف برآشفت و گفت ای بی مروت من جان خود را از برای تو در غرقاب خطر افکنده

ام و بپشتی کشتی من از آب میگذری اگر لوازم مروت نگاه نمیداری باری حق صحبت قدیم را منظور داری سبب نیش

زدن چیست با آنکه محقق است که ازین حرکت آسیبی بمن نخواهد رسید و نیش تو بر پشت من که چون خارا سخت است

من تأثیری نخواهد بود و گفته اند **نظم** غالب آنست که راست دل خود ریش کند ؛ هر که از روی جهل نیشتر

زند بر پولاد ؛ عقرب گفت معاذالله که خیال این معنی در همه اوقات زندگانی بر ضمیر من گذرد و لیکن سرشت

از این چیست که طبیعت من مقتضی نیش زدنست خواه زخم بر پشت دوست باش و خواه بر سینه دشمن **نظم**

هر کرا عادت و رسم بود ؛ بی ارادت ازو شود صادر ؛ کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند که نفس خسیس را

پروردن آبروی خود بر باد دادن و سر رشته کار بر خود گم کردن **بیت** در خاک ریختن زر دانه دریغ نیست ؛ با ناکسان

دریغ بود لطف و مروت ؛ بتخم زر کانست که هر که در اهل ستیز خود نسبت ... در هیچ وجه مثبت چه

حرام است زلطفه حیث که از دنیا انتقال کند در مکافات بجای حسی که با او نکویی کرده باشند **بیت**

بد اصل را چگونه توان کرد تربیت ؛ کس ... ؛ پرورد و حنظل ... ؛ ...

همه خار پرورد و خار برادرانش ضمیر ضریر بلکه کشته باشد که از عدم اصابت شتر به در جهت آفات وی

اندیشه تا کسی باید بود در نصیحت زیر دستان مشفق گوش و هوش باستماع باید نمود و به هر که سخن ناصحان اگر چه درشت

و بی مجابا گویند التفات نماید و بحو وقف امور و خواتیم کلمات وی از غرامت و ملامت خالی نماند چون

بیماری که در حذر بوده و طبیب بنظر استخفاف کرده و غذا و شربت که از او خود و هر لحظه ضعیف

و ناتوانی بر وی استیلا پذیرد **نظم** ناصح از راه شفقت سخن ار گفت چه باک ؛ صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد ؛

و میباید دانست که عاجزترین ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هر گاه

حادثه بزرگ حادث شود حزم و احتیاط را بر طرف نهند و بعد از آنکه فرصت فوت شده و دشمن مستولی گشت نزدیکان

خود را متهم گردانند و حواله آن حال بر یک از ایشان کنند **بیت** مکری که بکمال خود ترا باید کرد ؛ بهر چه مکرر

رها باید کرد ؛ آنکه هر نوع خطایی کردی ؛ در گردن دیگران چه را باید کرد ؛ شیر گفت سخن تلخ درشت گفتی

و از سر حد ادب تجاوز نمودی و قول ناصح مشفق را رد نتوان کرد و شتربه را تقدیری که دشمن باشد پیدا است

که از او چکار آید و او علف خوار است و من طعمه خوار و مادت حرکت او از نباتات وجود گرفته و مدد قوت من از

گوشت حاصل شده و او بمنزله جزوی از اجزای مطعومات حیوانات باشد و او را بمقدار حساب ندارم که خیال مقابله او

در ضمیر من گذرد و با او دعوای مقابله با من در اندیشه او را جای گیرد **بیت** مدعی را کی رسد با چون منی لاف جدال

کی تواند پشه با پیل ژیان پهلو زدن ؛ دادکر شتربه را ... ؛ گرچه از روی نخایت پرورد کاری

چون در دعوی مقابله آید ... کرده ... سیاست ...

و ما تند خورشید ... عاقبت زوال یابد **بیت** ...

گذا ؛ من آن ... ؛ ...

به آنکه کرده‌اند طلوع ... یا حسن بر او غلبه می‌توانم کرد مرا اگر بذات خویش سعادت نتواند بود کاری همی از آن
کار خود در پس پرده با زرق و مکر و دستان و غدر نقشها برانگیزد و از آن ترسم که چون دوریش را از محالف ملک
تحریض کرده است مبادا که با او دم موافقت زنند و ملک تن اگر چند قوی جثه افتاده باشد با بسیاری جانم
قطعه پشه چو پر شد بزند پیل را ٭ با همه تندی و صلابت که اوست ٭ مورچگان را چو بود اتفاق ٭ شیر ژیان را بدرانند
پوست ٭ شیر گفت سخنان تو در دل من جای گرفت و خلوص مناصحت ترا دانستم اما این صورت در من کم نمی
است که او را بپرورده‌ام و علم تقویت و تمشیت او بر افراشته و در مجالس و محافل او را ثناها گفته و ذکر خرد و دیانت
و اخلاص او را ستوده بر زبان رانده اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفت رای در کار رای
منسوب گردم و نیز من در دلها مردود و عهد من در خاطرها بی‌اعتماد شود بیت هر سر که خود برافرازی ...
بیافکنداری ٭ دمنه گفت فایده رای صایب و تدبیر درست آنست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد و
از عهده گذاری نکوهت مضرتی مشاهده شد فی الحال اطراف کار خود فراهم آرند و از من او ... و
ایشان در پیوستند و ... آنکه خصم رفت حاجت باید برای ... ساخت ... و آنکه دندان او
مصاحب قدیمی باشد ... انواع فواید و منافع بوی رسید چون درد گرفت ... و شفا توان
یافت و طعام که بدل ماحتمل ... چون در معده فاسد گشت ... رفع ... صحت و خلاص توان
شد قطعه زان کس که دل غمزده است شاد گردد ٭ گر خود همه شکر جان تو باشد کم او گیر ٭ و ... در شهر
اثر کرده گفت ... شدم صحبت شتربه ... دیگر ملاقات من با او ... حالت جلال به که کسی نزد
او فرستم و صورت حال بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر جا که خواهد رود دمنه ... رسید که اگر این سخن بشتربه
رسد در حال برای ذمت خود بر شیر روش کرده ... و ... خطاب ... ظهور آید گفت ای ملک

الذی

این باب از حزم دور است و ما دام که کسی ... است محل اعتبار باشد ... و از آن که ...
قصد او خارج که نظم سخن را کسی بر ... گوش گفت ٭ ولی گفته را ... ٭ ... که از دهان تیر ... مردان آمد
زان ... آمد ... نتوان ... و در ... که هر چه بر زبان آمد ... گفته است زبان ترجمان ...
دل ... ولایت ... سخن ... جواهر ... که ... بسیار ... باشد
در ... نطق ... در ... همه ... سلامت ... حیات ... آمد ... چون
گلبن ... فصاحت ... که ... سخن ... دل ... قوت ...
خواهد شد ... کلام ... صلاح خواهد بود ... که دل ... عقده‌ها ...
است و سخنان ... اشاره ... محل کردن ... شعر اگر ... نگاه کنی ٭
... که هم ... زبان ... دل ... سخنان ... گفته ... را ... که ...
را کس ... که ... اگر این سخن ... و صورت حال ... نصیحت
... تحمل ... خرم ... گناه ... پنهان ...
... در ... آنست که گناه ... اسیات ... حال
... کمال ... در ... حقوق ... نیکو
... برای خود ... از طریق ... بیت ...
... که ... همچون قضای ... کسی ... باشد در ... گوش
... قرار ... چون ... یاد ... تیر ... نکرد که
... طبیعت ... در ... خواهد ... بود ... که ...

و تغیر مزاج آید و عجب درد است و بیش بیش احتیاط می‌باید که دولت را آماده و سعادت را فراهم آمده گرفت
نیکو گفتی و اگر ازین علامات چیزی مشاهده فرموده هر آینه خاطر مشوش ازو و حقیقت منع گشته و عقده کار مرتبه
یقین بدین خواهد شد و دمنه چون دانست که سم قصد اکثر ازو بجان آتش بالا گرفت خواست که کار را تیز
هر چند دور از طرف وی تیر شعله فتنه را بر فروزد **بیت** میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت
هیزم کش است گفت گله که درین شتربه هم مشاورت شتربه باید تا از به [illegible] دریافت گفت ای ملک اگر فرمان عالی
شرف صدور یابد شتربه را هم ازین کنون ضمیر و مکنون خاطر او چیزی معلوم کرده بعرض رسانم شیر اجازت داد و دمنه
چون بنده زاده و صحبت رسیده نزدیک شتربه رفت و شرط سلام و تحیت بجای آورده شتربه تعظیمی فرا خور حال او فرموده
آغاز لطف و تملق کرده گفت ای دمنه **مصرع** یاد می‌دار که از مات نمی‌آید یاد هر روز ها است تا دیده دوستان
به انوار جمال خود روشن ساخته و کلبه ما را از زلال الطاف به صحبت گلشن گردانیده **نظم** نه هرگز
نفسی یاد دوستی کنی که یاد تو شوند [illegible] دمنه گفت اگر بصورت از شرف ملاقات محروم بوده
ام اما معانی در دل همواره با خیال جمال [illegible] صحبت داشته پیوسته تخم یاری و هواداری در زمین دل کاشته
ام **بیت** از دل برون جان در آنجا ساخته ام پنهان ز تو با تو عشقها باخته ام و در زاویه عزلت گوشه خلوت
بوظیفه دعا و ثنا [illegible] دولت و سعادت با شتغال نموده و خواهد بود کار گفت سبب عزلت چیست
دمنه گفت چون کسی ملک نفس خود نتواند بود و اسیر فرمان دیگری باشد در تحت [illegible] همه خطر زنده و کدام گوید
که بر جان و تن خود از آن [illegible] ایمن تواند بود [illegible] سخن خوف و رنج [illegible] گوشه کاشانه اختیار
کند و در خلوت بر روی آشنا و بیگانه در بندد **بیت** [illegible] دوستی [illegible] در خلوت [illegible]
کار گفت ای دمنه سخن از [illegible] بگو تو از [illegible] این مجمل با جان [illegible] وعظ [illegible] فایده کلام

انعام

تو تمامتر باشد دمنه گفت شش چیز درین جهان بی چیزی دیگر ممکن نیست مال بی [illegible] بی آفت
و محادثات زنان بی علت و مصاحبت بدان بی تهمت و طمع دلیشان بی ذلت و ملازمت سلطان بی آفت
همچنانکه بازار محنت زا نه دنیا [illegible] که هر چند [illegible] عصیان از بیان کمتر و بیشتر زیاده دود
کسی بر پی هوا قدم نهد که در معرض هلاک [illegible] هیچ مردانه [illegible] که به انواع فتنها مبتلا گردد و شخصی [illegible]
سر بر دقایق اختلاط نورزد که عاقبت الامر پشیمانی بار نیاورد و کسی مردم دون [illegible] توقع نکند که خوار و بی مقدار گردد
و هیچ فردی صحبت سلطان اختیار نکند که بسلامت از آن ورطه خونخوار بیرون آید **نظم** صحبت شاه هر آنکه فاش
همچو دریای بیکران شناس همچنین بحر پر ز خوف و خطر هر که نزدیکتر [illegible] شتربه گفت سخن تو دلالت بر آن
میکند که [illegible] رسیده باشد و [illegible] مخافت و هول و هراس [illegible] مستولی شده و دمنه گفت من این سخن
بنسبت نفس خود میگویم و از جهت خویش اندیشناک نیستم بلکه جانب دوستان را در این کار بر حالت خود
ترجیح مینهم و این ملال و کلال که بر من مستولی شده و برای تست و تو میدانی که میان ما [illegible] معهدات محبت
میان من و تو [illegible] بوده و عهد ها [illegible] که در دل بسته ایم [illegible] درین مدت بوفا انجامیده و چاره ندارم
از آنکه [illegible] حادثه باشد [illegible] شتربه [illegible] گفت ای [illegible]
دوست [illegible] حقیقت حال [illegible] و هیچ دقیقه از دقایق هواداری و مخالصت فرو نگذارد
دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر [illegible] گفته است که شتربه بغایت [illegible] شده و درین درگاه
هیچ [illegible] عدم وجود [illegible] خواهم کرد و دیگر [illegible]
[illegible] ازین سخن شنودم [illegible] آمده ام تا ترا خبر کرده
حق [illegible] را ثابت کرده ام و آنچه در شرح مروت [illegible] حمیت و فتوت [illegible]

نظم: من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال — حالا صلاح وقت در آنست که تدبیری
اندیشی و بسرعت تمام روی بچاره سازی نهی و پروازی آری که بحیله ازین ورطه خلاصی روی نماید و ططیطوی
ازین مهلکه نجات دست دهد چون شنزبه سخن دمنه شنود عهد و پیمان شیر پیش خاطر کرد اندیشه کرد و گفت ای دمنه
ما ممکن است که شیر با من غدر کند و حال آنکه از من خیانتی سر نزده و قدم ثبات من از جاده نیکو خدمتی نلغزیده
و در سخن تو نیز نشان صدق و مخایل خیرخواهی دارم غالب است که دروغی بر من بسته اند و او را بر من بد کرده در مقام
خشم آورده و در خدمت او طایفه نابکارانند همه در سخن خسیسی استاد و ما هر در خیانت و در دراز دستی چیره و دلیر
و ایشان مرا بارها آزموده است و انواع خیانتها از ایشان معاینه دیده لاجرم هر چه از آن باب در حق دیگران گویند
باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه شومی صحبت اشرار در حق اخیار رهکاوی پدید آید و برین گمان خطا راه
صواب پوشیده شود و قضیه بط و خطای او در تجربه برین معنی دلیلی است کافی و بدین صورت اشارتست دمنه
پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** شنزبه گفت بطی در آب روشنایی ماه دید پنداشت که
ماهی است قصد کرد تا بگیرد هیچ نیافت چند نوبت برین منوال آزمایش کرد و چون دید که حاصلی از آن
صیادی همان حاصل دارد ~~ان صیادی~~ شده است از شناه و سر آب و تحصیل نقصان بکنج اندیشه از نوع
منزلهای شراب نکلی ترک صید ماهی گرفت و یکبارگی همه چند افزود که اشت دیگر شب هرگاه که ماهی
دیدی پنداشتی که روشنایی ماه است قصد او نکردی و مطلقا بدان التفات ننمودی و گفتی **من جرب المجرب**
حلت به الندامة و ثمره این تجربه آن بود که پیوسته گرسنه بودی و بی برگ و نوا گذرانیدی اگر شیر را از من سخنی
بشنوانیده اند و تکلم **من سمع حل** در دل وی کراهیت پدید آمده و از او اباء در داشته جرحش همان گمان بر
دیگران بوده و حال آنکه از من تا دیگران چندان فرقست که از ذره نورانی تا شب ظلمانی و از منظر علوی تا مرکز سفلی

مثنوی: کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر // هر دو گون زنبور خوردند از محل / لیک زان یک
شد نیش و زان دگر عسل // هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زان یکی سرگین شد و زان دیگر مشک ناب // دمنه گفت شاید
که کراهیت شیر نه ازین سبب باشد بلکه بواسطه آنکه سلاطین را عادت بوده که بی استحقاق کسی را بمرتبه اعلی مخصوص
دهند و دیگری را که مستحق باشد بی سببی ظاهر عرضه تلف و تاراج سازند و درین معنی گفته اند **بیت**: شاه هر روزم بود
بی تحفه صد لطف کرد شاه بر دزدم و بیدرد و پدید خوش کردم و بیچم نداد // کار شاهان اینچنین باشد توای حافظ مرنج // داور
روزی رسان توفیق و نصرتشان را دهد شنزبه گفت اگر این تغیرست که از شیر در من پیدا میشود بی علتست هیچ
دست آویزی پی مرا چاره و استقامت متصور نه همه در دیده امید بهره مرا نشود نه دیده چه خشم را اگر بر سبیلی
باشد رضا و معذرت از او برفع توان کوشید و اگر عتابی دارد آنچه از او مرجوع میشود با رونق و قوت اشرار تغییر مزاج او داده باشند دست
مدارک آن از آن قاصر باشد زیرا که دروغ تلافی در آن جا چو نه بود همه دروغ و بهتانها را اندازه پدید نیست و مکر و فریب را
نهایتی متقرر نه و در آنچه میان من و شیر رفت جز این جرمی نمی شناسم مگر آنکه در رایی و تدبیر او بجای جایی هم از رای
مصلحت خلاف کردم و در ترتیب و نشست مهمات گاه گاه آنچه صلاح وقت نبود وفق رضای او سخنی گفته باشم
که او آن را حمل بر دلیری و بی حرمتی فرموده باشد و از قبیل جرأت و مخالفت شمرده هیچکدام از نهایا که از من صادر شده خالی
از فایده کلی نبوده و از آن همه جانب شکوه و حشمت او رعایت کرده و در مجمع گستاخی ننموده و دستور تعظیم و توقیر
هرچه تمامتر بجای آورده و چگونه گمان توان برد که نصیحت سبب دشمنی و موجب عداوت گردد **نظم**: دارو دست
دو نوشد ابی نیکو ... مست از بی شبه معارضه و محبت ... اگر این هم نیست ممکن است که آفت سلطنت و شغل
مملکت را در من باعث شده باشد که از من رنجیده و مقتضای تجربه و قضای حکمت است که همچنانکه زیادتی بالطبع
باشند و خائنان در روش اند و گریان را در صحبت خصیص میگردند و در این جانست که حکما گفته اند باد نکهت در نصرت بخور

خو کردن و از لب باردوم پریده و قطرات زهر کشیدن از مضرت سلاطین بسلامت نزدیکتر است و از تقرب بدیشان
با من ذوق و عشق بهتر و بیشتر و من دانسته بودم که خطرات خدمت پادشاهان بسیار است و صعوبت مباشرت
اعمال ایشان و بعضی از ارباب حکمت خدمت پادشاهان را بآتش تشبیه کرده اند اگرچه بهر نوع عنایت کم یابد
امیدوار از روشنی میانه و دولت شعله سیاست تیز شود بموافق حقوق خدمتکار از نظر او محو شود و درین معنی آنکه هر که
با آتش نزدیکتر شد و بیشتر انجمنی از دور تماشای نور آتش کرده از حرارت و تخریب تصور لذتی و گمان منفعتی از قرب
ملوک دارند و فی الحقیقه نه چنانست چو ایشان اگر از سیاست سلطان و هول هیبت پادشاهی واقف باشند
بر ایشان روشن گردد که هزار ساله عنایت با یک لحظه سیاست برابر نیست و مصداق این قصه مناظره باز
است با مرغ خانگی و آنچه پرسید که بر چه وجه بوده است آن **حکایت** شنیدم که وقتی بازی با مرغ خانگی
مباحثه در پیوسته بود و مجادله آغاز کرده و گفت که تو مرغی بغایت بی‌وفا و بدعهد و حال آنکه عنوان صحیفه اخلاق پسندیده
وفاست و ما اگر وفا مضمون **الحسن العهد من الایمان** دلیل کمال ایمانست جوانمردی و مروت نیز مقتضای
آن میکند که کسی صفحات احوال خود را بسمت بی‌وفایی مرقوم نسازد **نظم** سگ که وفا دارد بر آستانش ها
بهتر از آن کس که وفا نیستش ها مرغ خانگی جواب داد که از من چه بی‌وفایی دیده و کدام بدعهدی مشاهده کرده
باز گفت علامت بی‌وفایی تو آنست که با این همه که آدمیان در باره تو چندین ملاطفت می‌نمایند و بی زحمت
و تکلف ترا آب و دانه که ماده حیات است از آن معدومی باید مهیا میسازند و شب و روز از حال تو واقف
بوده بحفظ و حراست قیام مینمایند و بدولت ایشان توشه و گوشه داری هرگاه که بگرفتن تو مایل شوند از پیش ایشان
گریخته بام بام می‌پری و گوشه بگوشه میدوی **نظم** حق نمک نیست شناسی در نعمت بنشین [illegible] ها و من آنکه جانور
وحشی ام اگر دو سه روزی با ایشان الفت گیرم و از دست ایشان طعمه خورم حق آن نگاه داشته صید کنم و بدست

آورم

ایشان آمده ام و هر چند صد روز شب بجستم بجویدار می‌برم پرواز کنان باز آیم **بیت** مرغ دست آموز را چندانکه
کس در انجمن بدست شاهان باز چون گوید بیا آید بیا مرغ خانگی جواب داد و گفت راست میگویی اما آمدن تو
گریختن من از آنست که هرگز تو ایشان را بر سیخ کباب کرده ندیده و من بسیار مرغ خانگی را بر تابه کباب دیده
ام اگر تو این نیز دیدی هرگز گرد ایشان نگشتی و اگر من بام بام میگریزم تو کوه بکوه میگریختی و این مثل ازای
آن آوردم تا بدانی که آنکه صحبت ملوک می‌طلبند از سیاست ایشان خبر ندارند و آنکه از سیاست
دیده اند از قرار و حضری دارند و از آرام اثری **نظم** ندیمان را پیش بود حیرانی‌ها کایشان در آتش سیاست سلطانها
و دیگر گفته اند شیر بجهت عظمت جهانداری و شکوه کامکاری در حق تو این نوشته که چه تو از هر بسیار و فضائل
بیشمارست و سلاطین هیچ وقت از ارباب هنر مستغنی نباشند شتر گفت شاید هنر سبب کراهت
وی شده باشد که اسب برگشته از هنری بر جنب عطا کرده و درخت میوه دار را بسبب ثمره سر
شاخ شکسته شود و هدهد بسبب از هنر خود در قفس حبس گرفتار است و طاوس از حسن جمال بال در کنده
بر شمار **نظم** و بال من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر هنر عیب من شده گرنه مرا
[illegible] خاک هلاک از گهر بودی هنر ها و هر آینه چون بی‌هنران از هنرمندان بیشترند و میان ایشان حمیت
و اتفاق قائم است بحکم کثرت غلبه کرده و در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغه نمایند که حرکات ایشان را از
لباس گناه بیرون آورده اند در صورت خیانت و دنائت و [illegible] جنایت ظاهر سازند
و جهان هنر را اگر چه حالت در وسیله سعادت است اما بواسطه تفاوت و عدم کیفیت گرداند **نظم** چشم و روش
که بر [illegible] کنده ها شاید هنرش در نظر ها [illegible] **نظم** کر هنری هست میان [illegible] ها
بی هنری دست بدان در زند ها که هنرمند بکیان [illegible] در زند ها هنرش [illegible] صفت [illegible] الصادق

عجب چنان گفته‌اند بیت دیده انصاف چو بینا بود / در شمرد گرچه که بینا بود / وانکه ندارد دل رحمت پذیر
هست پشیمانی بود بر حریر / رسم بزرگان بود انصاف کار / کار چنان نیست که خواهی بخار / دمنه گفت ممکن که هم
سگالان این قصد کرده باشند و در آن تقدیر حال کار چگونه باشد شیر گفت اگر تقدیر آسمانی موافق نیست هیچ
مضرت از ایشان بمن نخواهد آمد اگر قضا ربانی و تقدیر یزدانی با مکر و غدر ایشان موافق است
هیچ حیله دفع آن نتوان کرد و قصد در نخواهد بود که ع تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود دمنه گفت مرد خردمند
در همه حال چنان باید که فکر دور اندیش را پیش کار خود سازد و هیچکس را بکار خود بر خود تنها دگر معهود
ملحوظ قیافت شیر جواب داد که خرد وقتی بکار آید که قضا بعکس آن حکم کرده باشد و حیله آن زمان
فایده دهد که قدر بخلاف آن جاری گردد و با وجود مقتضای قضا چاره دست گیر و نه حیله نفع رساند هیچ
کس از بند قضا و تقدیر بحیله و تدبیر رهائی متصور نیست نظم هر کس که دست قضا در فروخت جمله
فکر و تدبیر از او برخت و چون فرمان کار ساز جل و تعالی حکمی نفاذ خواهد رساند پیش عقلا دیده بصیرت بینا
را تیره و خیره گرداند و اداء احکامی از آن حکم بر ایشان پوشیده شود و از اجاء القدر عمی البصر و وقت نفاذ
قضا و قدر همه عاقلان کور گردند و گر تو قصه بلبل و دهقان شنیده و مناظره ایشان استماع نکرده دمنه گفت چگونه
بوده است آن حکایت شیر گفت آورده‌اند که دهقانی باغی داشت خوش و خرم و بوستانی تازه‌تر از
گلستان ارم هوای آن نسیم بهار را جان‌افزا جهت اثر بخشیدی و شمامه ریحان روح افزایش دماغ جان را معطر ساختی نظم
گلستانی چو گلزار جوانی گلش سیراب از آب زندگانی نوای عندلیبش جنت‌افزا نسیم عطر پرورش راحت‌افزا
در کنار گلبنی بود تازه‌تر از نهال کامرانی و سرافرازتر از شاخ شجره شادمانی هر صباح روی
گل چون عذار دلفریبان با رنگ و بوی رخسار سمن بران حسن بنشگفتی باغبان بآن گل رخ ناز

نموده گفتی بیت گل نازک است بیدام چه گویم که با ما ملیلان سنو اردو دهقان می آورد باغبان روزی بر عادت
معهود بتماشای گل آمده بلبلی دیده نالان که روی در صفحه گل می‌مالید و شیرازه مجلد زرنگار او را از هم بر او کرده گریبان
کشید که نظم بلبل که بگل در نگرد مست شود سر رشته اختیارش از دست شود باغبان پریشانی اوراق
گل مشاهده کرده گریبان شکیبائی بدست اضطراب چاک زده دامن و شش بخار جگر و دود بیقراری دراو ریخت روز
دیگر همان حال واقع و کرفت شعله فراق گل ع داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد و در روز سیم بار بحرکت بلبل ع
گل تاراج رفت و خار رها ماند خار خاری از بلبل در سینه دهقان پدید آمده دام فریبی در راه وی نهاد و بدانه
حیله او را صید کرده در زندان قفس محبوس ساخت بلبل بیدل طوطی وار زبان بگفتار گشوده گفت ای عزیز بچه موجب
مرا حبس کرده و در چه سبب عقوبت من مایل گشته اگر این صورت بجهت استماع نغمات من کرده خود آشیانه
من در بوستان تست و هر صبح طربخانه من اطراف گلستان تو و اگر معنی دیگر بخیال گذرانیده مرا از ما
فی الضمیر خود آگاهی ده مرد دهقان گفت که گفته‌اند بیت تا کی ازاری مرا یار بنمائی ای رقیب تا کی آتش
رخش یار بنمائی ای نقاب هیچ میدانی که با روزگار من چه کرده و مرا بفراق یار نازنین چند بار آزرده هر آینه
این عمل بطریق مکافات همین تواند بود که تو از یاران دوستان محروم مانده در زندان مجهور شده در گوشه زندان
می‌زاری و منهم مرد و هجران مبتلا گشته در کلبه احزان خیالم بیت بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو
عاشق زاریم و کار ما زاریست بلبل گفت از این مقام درگذر و بر اندیش که بدین مقدار جریمه که گلی را پریشان کردم
محبوس گشتم تو که دلی را پریشان سازی حال تو چه خواهد بود نظم کینه که خواهی بقصاص است بنگی و بدی
حق شناس هر که کوی که بنشینی و هر کس روزی گرد اندیشد این سخن بر دل دهقان کار گر آمده بلبل را آزاد کرد
بلبل زبان بزاری کشاده گفت چون با من نیکوی کردی هر آینه بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان

مکافات آن بد کرد به آنکه در زیر همین درخت که ایستاده آفتابه پر زر دارد و در هیچ جای خود بکار

دهقان آن محل را بکاوید و نخجیر پیل آن را دریافت گفت ای پیل عجب که آفتابه در زیر زمین می‌بینی و دام

در زیر کاه نمی‌بینی پیل جواب داد که تو ندانسته که اذا نزل القدر بطل الحذر چون قضا کار در شوار کرد

چون قضای الهی شرف نزول یابد دیده بصیرت را روشنی نماند و هر خردی نقصی رساند **نظم** سر پنجه دست قضا

بر پیچ که دست تو قدرت ندارد و هیچ با شد عذر با قدر سودمند چرا که از قضا ایدر لبسند و این مثل

بجهت آن ایراد کردم تا معلوم شود که من حریف دست قضا و قدر نیستم چرا که سر قلم رخط الهی نتوانم چاره ندارم

بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت دوست دمنه گفت ای شنزبه

آنچه من یقین دانسته ام علی القطع معلوم کرده است که آنچه شیر از برای تو خیال کرده نسبت به گوی خصمان با

بسیاری هنر تو با ملال ملوکت ملکه کمال هوای وفادار از آن میدارد که بجای نیست که مکار و غدار

بد مزاج و مکار را دوای صحبت او جلادت دهد کاری نخته ده ولده و آخر جلد هست مشی مرگ دارد و بخیال تصور باید

کرد که او مار است نقش زهر آنکه درونش حقیقتها ای زهر کار رنگ آراسته و در درونش زهر هلاهل که هیچ

امرا سود ندارد و اگر **نظم** همه راه درشت و کروفریب است از صدق و مروت و مهر و شکیب است شیر گفت

طعم نوشش کرم چشیده ام هنگام زخم نیش ستم است و مدتی در طرب و راحت گذرانیده ام حالا وقت

هجوم محنت و غم است که **بیت** اول مزه وصل چشیدی یک چند اکنون الم فراق چاید دید

و تحقیق مرا اصل کرجان گرفته بدین چشم آورده و اگر نه من حلاوت صحبت بشم شخصی که من طامع است

من طعمه او را میشام بستی که بهزار حیله مرا بکجا شد و سرخوش گشته شدی و صد هزار فریب و بند در دام محنت

او شود سنه‌ی مکنه که **نظم** من کدام تا دولت وصلش هوس باشد مرا این که در ره وشش همی

بلی ید

زنس باشد مرا الا تقدیر آلهی دو و سه توانی منم مرا درین ورطه هلاک ساخته حالا دست منم ارادو کس مرا

کوتاه است و حیران مصلحت بوده برگ عزم و عاقبت اندیشی نمی‌روش و نجات و درین سبب طمع خام کرده دادی

مانند زاری بود چنین آتشی افروخته ام **مصرع** چون کلیم خود کرده ام تحو کرده ام پر نیست دزدکان گفته که هرکه از دنیا

بکجائی قانع شود و طلب فضولی نماید شایسته نیست که کوه الماس رسد و هر صاحب تطرفش بر وصله بزرگتری رفته

و خیال بسیاری منفعت از آن شتر بیشتر میرود و تا بکجائی رسد که مطلوب یافت آید از راه آمدن منعقد بود و بر وزنه الماس

پای دراز را بشنیده و دو مرشده باشد و از آن قاتل در اندیشه عوض مستغرق شده و از آن حال خبر ندارد و لاجرم بتجربت تمام

در آن کوه هلاک شده و تکو صله مرغان قرار نگرد **نظم** ازو با او و حد چلی کار تو ابد زیان سود اگر خواهی از اندازه

زیاده مطلب ها دمنه گفت این سخن نهایت پسندیده و حقیقی و هر بلائی که بکسی رسد غالب است که قضا و هوس و طمع

خوابیده بوده **بیت** مکند ز طمع که خشت جان و دل است ها طامع همه جا در همه کس منفعل است گر دانی که بسیار حرص

رسیده و عاقبت منع ندارد زیرا که دو دو هر که بودای شره در دو جای گرفت سر و کام در خاک نیست گردد

شود و بسیار کس که از غایت حرص بشیر و با مید دولت در ورطه نکبت افتاده و بسیاری ضعف در مهلکه مضرت

گرفتار شده چنانکه آن صیاد طمع گوش روباه داشت و به پنجه پلنگ در از داد و ربانگار را دو بر آورد شنزبه گفت که چگونه

بوده است آن **حکایت** دمنه گفت صیادی روزی در صحرا میگذشت روباهی دید بغایت چست و چالاک که

در فضای آن دشت میگشت و بازی کنان جلوه مینمود صیاد را موی او بسیار خوش آمد و میخواهی تمام از آنجا فروخته

کرده قوت طامعه او را بر آن داشت که در پی روباه ایستاده و سوراخ او را دانسته در نزدیک سوراخ حفره کرده

و بخس و خاشاک پوشیده و مرداری بر بالای آن قصد نموده خود در کمین نشسته منتظر صید روباه می‌بود قضا

را روباه از سوراخ بیرون آمده بوی آن جیفه او را کشان کشان بلب حفره رسانید با خود گفت اگر چه از این

حقه دماغ از او معطر است اما بوی بلائی تیز بمشام حزم میرسد و عقلا متعرض کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده اند
و هر خردمندان شروع در مهمی که امکان خطر داشته در او مقصود بوده نموده **نظم** هر که با خطر سکی بکشند جهد کن
تا برون خط باشی اگرچه ممکن است که اینجا جانوری مرده باشد اما تیز مینماید بود که در زیر او دامی تعبیه کرده باشند
و بر هر تقدیر حذر اولی **شعر** مرو زا چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد آنکه در وی نهفته خطر است
بجانب قیام باید کرد روباه این فصل گرده و سر آن درگذشت و به سلامت پیش گرفت و در آن ساعت گربه‌ای
گرسنه از بالای کوه درآمد و بوی مردار بخود در رسید در حفره طمع کشتار چون اندر دام فتادن در حفره نشسته تصور کرد
که روباه است از غایت حرص بی آنکه تامل کند خود را از پی او در رانده حرص و طمع تعجیل کرد که اورا از خوردن
مردار منع خواهد کرد در جست و گوشت میربود صیاد و حرص شومی شره در دام افتاد و روباه دل از نقد قطع طمع از
ورطه بلا نجات یافت و این مثل از آن آورده است که از شومی طمع و محنت زیاده طلبی از او بیانیده و نقد دل
سر افکنده و مبادا **بیت** زیاده از شرح ارزنگ کله بدست اری آنجا که پای حذر بران که در سر نشیند
شیر گفت که من غلط کردم که در اول لازمت شیر از احتیاط بودم و ندانستم و او قدر خدمت خدمتکار نشناخته
نه صحبت باکسی که قدر آن نشناسد و خدمت شخصی که قیمت آن نداند مشابه است با آنکه کسی را امید محصول
تخم در زمین شوره پراکنده یا در گوش کر باد را دم و شادی گوید یا بر روی آب روان عزلهای تر تازه
نویسد یا بر صورت کرمابه بهوس تواند و تماشای عشق ورزد یا از کرد باد شد قطرات باران توقع کند که گفته اند
شعر زباد شاه و فاجستن انچنان باشد که میوه طلبیدن ز شاخ سرو سهی نهال بید تر ازین شکر نخواهد داد هزار
بار اگر از جوی ملایش آب دهی دمنه گفت این حدیث درگذر و تدبیر کار کن شیر به گفت چه چاره دانم من
دیگر چیدن بیش ندارم و من اخلاق شیر دانسته ام و دانسته ام و میدانم که حکم خفیه با آنکه شیر در حق من نیکخواه و خوبی میکرد از آن ندارد

او در حق من بیگوشه و در اتلاف من سعی می نمایند و اگر چنین است پیش شیاه هیچ تزوری زنه کان بی گفته قیامت
رسیده که به یک جا مع طالمان مکار و ستمکاران غدار چون هم پشت شده دست بدست دهند و یکروی بقصد
کسی کمر بسته بهمه حال ظفر یافته او را از پای در ارند چنانکه گرگ و زاغ و شغال قصد شتر کردند و باتفاق بروی ظفر
یافته و مراد او مطلوب خود رسیدند دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگ
تیز چنگ و شغالی زیرک در خدمت شیر شکاری بودند و بیشه ایشان نزدیک شارع عام بود شتر بازرگانی در آن
مانده و بعد از مدتی قوت گرفته بهر طرف بطلب علف میچرید که گذارش بدان بیشه افتاد و چون نزدیک شیر
رسید از روی خدمت تواضع چاره ندید شیر او را استمالت داده از کار او احوال پرسید و بعد از وقوف بر آن
از حال حقیقت و ثبوت صورت سوال کرد شیر گفت که **بیت** پیش ازین در کار خود اختیاری داشتم چون ترا
دیدم غم احوال خود را از دست رفت اکنون ملک فرمانده باید هر چه متضمن صلاح بندگان خواهد بود **مصرع** صلاح ما همه
دید امین ماست شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت ما مرفه و ایمن باشی شتر شاد گشت و در آن بیشه بسر میبرد تا مدتی
بران بگذشت و شتر بغایت فربه شد روزی شیر بطلب شکار رفته بود و پیلی مست با او دچار شده و میان ایشان
جنگی قوی در کار و زخم عظیم افتاد و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشه بیفتاد و گرگ و زاغ
و شغال که طفیل خوان ایشان و لقمه چشیدی بی برگ و نوا ماندند و او را از آنجا که کرم و خلق شیر بود در حق حالشان که ملوک
را در غم خدم و حشم خود باشند چون ایشان را بدان صورت دید متأثر شده گفت رنج شما بر من از زحمت من دشوارتر است
اگر درین نزدیکی صیدی بدست آید من بیرون آیم و کار شما را ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون
گوشه رفته و طریق مشاورت پیش گرفتند و گفتند از بودن شتر درین بیشه ما را چه فایده نه ملک را از او
منفعتی و نه ما را با او دوستی خلاف شیر را در آن باید داشت که او را بشکند و دو سه روزه ملک را از طلب طعمه فراغت

تراشی پدید آمد و بار دیگر بعد از حال تنعمی رسید شغال گفت بر این خیال کرده‌ایم که شیر او را امان داده
و سنّت و همت خویش آورده و هرکه ملک را غدر و تحریص نماید و در نقض عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد و جهان
بهمه حال مردود است مذهب و مسلک ارباب حشمت **نظم** هرکه در وی طریق خیانت گزیند * وین
دی از عهد و امانت زیست * باشد که مردی زو امانت بود * مطلقا مردم ز خیانت بود * زاغ گفت درین باب
حیله توان اندیشید و شیر را از عهده این عهده بیرون توان آورد شما جای نگه دارید تا من بروم و باز آیم پس
پیش شیر رفت و آنجا و شیر پرسید که هیچ شکاری نشان کرده‌اید و از هیچ صیدی خبر آورده‌اید زاغ گفت ای
ملک هیچکدام از چشم از گرسنگی کار نمیکند و قوت حرکت نمانده و اما وجهی بخاطر رسیده است که اگر ملک
بدان رضا دهد همه را فراغت تمام و نعمت زیادی روی آید شیر گفت مضمون سخن عرض رسان تا کیفیت
آن مصلحتی اقتصاد زاغ گفت این شتر در میان ما اجنبی است و از و در مصاحبت نفعی متصور نه مجال او وقت
صید هیچ در راست آمده و شکاری مدام چرا ده شیر در خشم شد گفت خاک بر سر وفای این زمان که
چو شیوه نفاق و شیمه غدر روا داشته و طریق راستی و قوت و مردی و مروت یکبار فرو گذاشته اند **بیت**
اهل زمانه را که زمانت کارشان * مطلب وفا که غیر جفا نیست کارشان * مانند نرگس‌اند بحرمتی که در جهان *
جز بر کنار سفره نباشد نگارشان * نشکستن عهد در کدام مذهب جایز است و زنهار داده را قصد کردن در کدام
ملت روا **شعر** هر شاخ پایدار که در رتبت سر بلند شکن بیخ خویش کند این هم شکست مست * زاغ گفت
من این معنی را میدانم اما حکما گفته‌اند که یکنفس را فدای اهل بیت توان کرد و اهل بیتی را فدای قبیله و
قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات شریف پادشاهی که در خطر باشد چه سلامت ذات اهل و اهلی را
فایده فراوان رساند و دیگر شکستن عهد را تدبیری توان یافت چنانکه صاحب عهد از عهدت پاک باشد و

ذمت او را

در ذات او از شفقت فاقه و مخافه مجاعت مسلّم ماند شیر پرورش گفت زاغ باز آمده ما را آن گفت که قصه را با شیر
عرض کردم و داوری اول سرکشی کرد و با خبر رام شد اکنون تدبیر آنست که همه نزد شیر رویم و ذکر گرسنگی شیر در میان که بدو رسیده
تازه گردانیم و گوییم ما در پناه دولت و سایه حشمت این پادشاه کامکار روزگار گذرانیده‌ایم امروز که این حالت
پیش آمده قضای این میکند که جان و نفس خود را فدای ملک کنیم والا بکفران نعمت موسوم خواهیم شد و از همت و مروت
و جوانمردی محروم صواب در آنست که همه پیش شیر رویم و شکر انعام و اکرام او باز رانیم و معذور گردانیم که بیش کاری
برنیاید مگر آنکه جانها و نفسهای خود را فدا سازیم پس هر یک از ما گوید که امروز ملک چاشت از ما سازد و دو دیگران را
دفع گویند و سخن گویند که کشتن پیش شیر مقرر گردد و بانفاق نزد شتر آمدند و از این فصول او را خبر دادند از آنجا که ساده دلی او
بود با فسون ایشان فریفته گشت همین نوع که با او گفته شده بود قرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا فارغ شدند
سیلاب ثنا و دعا بر زدند زاغ زبان بگشاد و گفت **نظم** شها در جهان کامران زیست باد * بتو بزم طرب شاد باد
بدوران معینی ذات ملک معلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده و ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل
میتواند بود باید که لحظات فرموده مرا بشکند و بکار برد دیگران گفتند از خوردن تو چه فایده و از گوشت تو چه سیری
توانند بود **مصرع** تو کیستی که در این شمار آیی زاغ این سخن شنیده سر در پیش افکند شغال آغاز سخن کرد و گفت
بیت ای پادشهی که بر سکام گردون از قول امر تو * رنجه تو بر درنگ آئینه * اقبال * ملکی تمادی شد که در سایه دولت دوران
دور از رنج اسباب و حوادث این کم را نبدیدم امروز که در جناب این حضرت عجز و مضرت معلّات
میخواهم که ستاره اقبال از افق حال من طلوع کند و ملک مرا طعمه خود ساخته از اندیشه چاشت فارغ گرداند دیگران
جواب دادند که آنچه تو گفتی از فرط هواداری و مهر گذار بود اما گوشت تو بویناک و در آنجا نگارهست مبادا که
بهتان این رنج ملک زیاده گرداند و شغال خاموش شد گرگ پیش آمد و زبان برگشاد **نظم** که شاها خداوند

یار تو باد همه روز همچنان نگار تو باد دشمن زبون تر بود اعدای ملک ساخته از روی خنده ام که ملک خندان خنده ان اخراج

مراد من دندان جای دهد یاران گفت شیر این سخن محض اخلاص علامت اختصاص است اما گوشت تر خاک

افتاده در ضرر تمام مقام ز هر حال باشد گرگ قدم از پس نهاد و شتر دراز گردن کشیده و بالا جهار گل طریق

همچنین گفت سخن آغاز کرد و بعد از شرایط دعا گفت بیت ای پادشهی که گشت دست جود فریدون تا بارستان تو

دریای فیض و بهره وری من برده شده این حضرت در تربیت یافته این جوهر اگر لایق مطبخ ملک است هم بهار آن

جان او دامی شاه من بجان مضایقه نیست نظم برگیرم از سر گوی تو با جان درام دررسد کار بجان از سر جان

بر غیرم دیگران همین الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت و صدق عقیده است و انواع گوشت تو خوش گوار

و با مزاج ملک سازگار است رحمت بر همت تو باد که با وجود این سخاوت مضایقه نکردی و هدف صلاح نام نیکو باد

کار کند شتر بیت جوانمرد درم صد هزار نگار جویا جان فدا است کار پس همه یکجا بر قصد شتر کردند و

آن مسکین دم نزد تا اجزای او را پاره پاره ساختند و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصا

که با یکدیگر متفق باشند بی اثری نخواهد بود دمنه گفت این را چه دفع می اندیشی شتربه جواب داد که امروز

مرا حالی از صواب جواب منحرف اما بغیر جنگ و جدال و حرب و قتال چاره نمیدانم که هر که برای حفظ مال

و حمایت نفس خود کشته شود در راه شهید است و فضل من قتل دون نفسه فهو شهید

مرا ورا شاید حج دیگر آنکه اگر اجل من بدست شیر مقرر و مقدر شده باری جاموسی کشته شوم و بحمیت و غیرت

هلاک گردم نظم بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست دمنه گفت مرد خردمند

در وقت جنگ پیش دستی نکند در هنگام حرب سابقت روا ندارد که البادی اظلم و در مباشرت

خطرهای بزرگ اهتمام نمودن دلیل بزرگی نیست بلکه اصحاب رای عاقلانه احتراز و ملاطفت کرده هم خصم برانند و دفع مکایده

ملاطفت ادب شاید شد بیت زبس خوش از خشم ما خوش است زبانها ان آب از آتش است مرا دی

که در لطف کرده تمام جهره با سوی تهور دادن لگام ها زدوده گر دشمن ضعیف را خوار و خوار شاید داشت که اگر

او قوت در دور نمانده باشد که از مکر و حیله عاجز نیاید و به قدر وسع اتش فتنه بر انگیزد که زبانه آن آتش

فرو نشیند و تو خود سلطان شیر را دیده و استیلای او از شرح و بسط مستغنی است پس از دشمنی او حساب

تمام گیر و دار را به غایت عواقب شامل شو که هر که عدو را خوار دارد و داند تبعات محاربه نداند پشیمان گردد چنانکه

وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتربه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت آورده اند

که بر ساحل دریای هند نوعی باشند از مرغان که ایشان را طیطوی خوانند جفتی از ایشان بر کنار دریا نشیمن داشتند

در لب آب مسکن گرفته بودند چون وقت بیضه فرا رسید ماده گفت برای نهادن بیضه جایی باید طلبید که

نفر جمعیت خاطر توان کرد نر گفت اینجا موضع نزه و جای دلکش است و حالا تحویل از این محل محال

بیضه می باید نهاد ماده گفت اینجا جای تامل است چه اگر دریا موجی برآرد و بچگان ما را در ربایند رنج اوقات

و ایام ما ضایع کرده در این چه تدبیر توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری تواند کرد و جانب ما

فرو گذارد و اگر بالفرض چنین جرات اندیشه و کند از و که بچگان ما غرق شوند انصاف از وی توان ستد نظم

هیچ ترسم از تو آخر مرادم گر دهد من ندانم که زبونی کشم از رنج فلک ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن لایق

است در پایه و از طور خود لاف زدن اهل خرد را نامرافق تو را چه زهره که وکیل دریا را با انتقام خود تهدید کنی و تو چه

شوکت در مرتبه مجادلت و منازعت و تحمل آن بیت با زور خود ترک کارزاری کن که تو گنجشک باشی تو بازی

کمک ازین اندیشه درگذر و از برای بیضه محل امن و جای حصین اختیار کن و از نصیحت من سر مپیچ که هرکه سخن

ناصحان نشنود در مصیبت یاران مشفق را کار نبندد و به او آن رسد که به سنگ پشت رسید نر گفت که چگونه بود

است آن **حکایت** کیف آورده اند که در آبگیری که آتش از صفای ضمیر چون سینه عکس پذیر بودی در غایت
لطافت از عین الحیات چشمه نشان خبر دادی دو بط و سنگ پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت سر رشته صحبت
ایشان بمصادقت کشیده و همسایگی بهمخانگی انجامیده **نظم** خوش است عمر که با دوستان گذرد خوشا دمی
که بیاران همدمان گذرد ناگاه دست روزگار غدار رخساره حال ایشان خراشیدن گرفت و سپهر هنگام
صورت مفارقت در مرآت اوقات ایشان نمودن آغاز کرد که **شعر** وای النعیم لا یکدره الدهر خوش است
از جام وصل لبریزان میهای صحبت خمار هجر در پی بر رخ آن کس نتابد یعقوب آن که بستگی ... [illegible]
در آن آب که ماده حیات و مدد معیشت ایشان بود نقصانی پدید آمد بطان چون بر کیفیت آن صورت
وقوف یافتند دل از وطن مألوف برداشته عزیمت جلا را تصمیم دادند **بیت** سفر بهتر از آنکه در جای خویش
دلش از غم این و آن تیره است که هرچند رنج سفر دیده دل از جفای وطن بهتر است پس با دل پرغم و دیده
پرنم نزدیک سنگ پشت آمده و سخن آغاز کرده گفتند **نظم** ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد چشم بد ایام چگویم
که جدا کرد سنگ پشت از سوز فراق بنالید و در درد تمام فریاد برکشید که این چه سخن است و بی شما چگونه
حیات متصور و زندگانی میسر گردد **نظم** ای بی تو حرام زندگانی خود بی تو کدام زندگانی هر زندگی که
بی تو باشد مرگیست بنام زندگانی و بعد ما که مرا طاقت وداع نیست تحمل فراق چون خواهد بود **بیت**
هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور دل از تصور دوری چو بید لرزانست بطان جواب دادند که ما را نیز ... غبار
خار مفارقت ریش است و سینه را التهاب آتش مهاجرت سوزی بیش از پیش اما نزدیک است که محنت
بی آبی هلاک وجود ما را از آب عدم برده لاجرم بضرورت ترک یار و دیار گرفته کربت غربت اختیار کنیم **بیت**
بکام ... ز کوی یار رفتن کسی را ... رفتن سنگ پشت گفت ای یاران

وداع

میدانید که مضرت نقصان آب در حق من بیشتر است و معیشت من بی آب ممکن نباشد این زمان
حق صحبت قدیم اقتضای آن میکند که مرا با خود ببرید و در محنت و درد فراق تنها مگذارید **نظم** تو جان
منی و عزم رفتن داری چون جان برود این تن بیجان چه کند ای دوست یگانه ... [illegible] رنج
هجران تو ... از جلای وطن زیاده است و غم فراق تو را موجب مزید ملالت و نکایت ما هر جا
که رویم اگر چه ... تمام باشیم و بمسرت کامل روزگار گذرانیم بی دیدار تو چشمه عیش ما تیره خواهد
بخت ما خیره خواهد بود و ما نیز خوش مصاحبت و مرافقت تو آرزومندیم لیکن تو بر روی زمین قطع مسافت
دور و دراز کردن متعسر است و پریدن تو در فضای هوا با ما اتفاق نمودن متعذر و بدین تقدیر همراهی
چگونه توانند بود و در مرافقت بر چه وجه توانند کرد سنگ پشت گفت چاره این کار هم ذهن شما تواند کرد
و حیله این هم از اندیشه شما حاصل تواند شد و من عاجز ام که از حمل هجران خسته و دل از بار فراق شکسته
چون من چه تدبیر توانم کرد **بیت** در هر کاری دلی بباید فارغ تا بپذیرد دل شکسته ... گفته ای
عزیز ما در ... از تو ... فهم کرده ایم و ... سنگ پشت ... که آنچه گوییم در آن کار کنی
و عهدی که بندی بر آن ثابت باشی سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود که شما از برای حال من سعی کنید
و من خلاف آن اندیشم و عهدی که بجهت مصلحت من بود وفا نسازم **نظم** عهد بستم ... عهد ...
هرگز شرط کردم که ز شرط تو ... بطان گفتند شرط آنست که چون ... برداشته بهوا بریم ... [illegible]
کس که ... [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

اکنون بجنس وحوش‌ها از مردم چه بهتر بر حال کشفها اگر راست بریم عرض ایشان چون باد رود و سنگ‌پشت میان

آن محکم بدندان گرفت و بطان هر دو جانب چوب بر داشته او را می‌بردند چون باوج هوا رسیدند گذر ایشان بر بالای

دهی افتاد مردم ده خبردار شده از حال ایشان متعجب گشتند و بتفرج بیرون آمده از چپ و راست فریاد بر آمد که نگرید

که بطان سنگ‌پشت را می‌برند و چون مثل آن صورت در آن ایام مشاهده آن قوم نرسیده بود هر زمان غریو و غوغای

ایشان زیاده می‌شد سنگ‌پشت ساعتی خاموش بود آخر دیگ غیرتش در جوش آمده و طاقتش طاق شده گفت

مصرع کور شود هر که نتواند دید دهن گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان بطان آواز دادند که ما علی الرسول الا البلاغ

بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و در نیک‌بختان پند شنودن بیت نیک‌خواهان دهند پند ولیک نیک‌بختان

شوند پندپذیر [illegible] نیک‌خواه [illegible] بحث کی کند [illegible] و این مثل است که هر که موعظه دوستان

بسمع قبول اصغا نکند در مهلکه سعی نموده باشد و نقاب نصیحت از چهره مقالت خود گشوده که نظم الحق کم ترک [illegible]

عزیزان کم [illegible] گوش‌ها بسیار [illegible] طیطوی گفت شنیدم این مثل که آوردی [illegible] مضمون آن [illegible]

اما ترس جای نگهدارد که مردم بدل ترسنده و هر که مراد در سینه سخن [illegible] که کس دریا رعایت جانب ما از

لوازم خواهد دانست و بیضه نهاد و چون بچگان [illegible] دریا [illegible] در آورد

آمده [illegible] هلاک گرفت و [illegible] در آن واقعه در اضطراب آمده [illegible] رسیده‌ام

که بآب بازی نتوان کرد حالا بچگان [illegible] آتش [illegible]

[illegible] گفت سخن [illegible] گفتی [illegible] دانسته [illegible] قول خود بسر [illegible]

انصاف [illegible] دریا بخواهم ستد پس [illegible] مرغان [illegible] گرفت [illegible] معتقد [illegible]

[illegible] بسیمرغ کرده حال خود بایشان شرح داده التماس [illegible] گفته‌اند نظم

احوال [illegible]

احوال [illegible] نهایت [illegible] هنگام دستگیری وقت عنایت است اگر عزیزان همه درین واقعه هم

دیگر [illegible] اتفاق [illegible] ایستاده [illegible] بعد [illegible] همگان دیگر مرغان [illegible]

و چون [illegible] قاعده [illegible] گشت [illegible] مرغان [illegible] بیت

[illegible] بایست [illegible] قدم [illegible] مرغان این واقعه [illegible]

[illegible] صورت واقعه [illegible] رسانیدند [illegible] سلطان [illegible]

بود [illegible] سلطنت مرغان [illegible] دولت [illegible] ایشان [illegible]

خواهد شد نظم [illegible] سیمرغ [illegible] استمالت [illegible]

خود [illegible] مرغان [illegible] گشته [illegible]

[illegible] چون سیمرغ [illegible] حضرات [illegible] سیمرغ [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] دریا [illegible] سیمرغ [illegible] بچگان طیطوی [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

[illegible]

[illegible] دوستی [illegible] دشمن [illegible] شعر دوستی [illegible] دشمنی [illegible]

[illegible] خیانت [illegible]

[illegible]

و شعلهٔ خشمش چون آتش خشمش افروخته شد نظر آید بدانکه قصد تو دارد شتربه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود و هر چه
مجال سخن از جواب یقین برداشته و بر سر غدر و قصد شیر اطلاع خواهد یافت دمنه شادمان و تازه روی بکلیله پیوست نظم
چیزی که نیاورش از غم دیگران بود صدق ما بجو و اگر همه بر گران بود کلیله گفت کار بکجا رسید و مهم بچه انجامید دمنه
جواب داد مصرع از بخت شکر دارم و از کار هم که فراغی بر وجه ما تمامتر روی نمود و چنین کاری بدشوار نخواهد
ساخته شد و منزل نیکی گشوده در کار زبان مکافات مضمون این بیت گوش هوشمندان اهل بصیرت خواهد
نظم و گوش گرفته مرغان سر زلف ساقی‌ها که فلک شان کمند دارد که دزدی کرده‌ها پس هر دو بسوی شیر رفتند و اتفاقا
گاو در اثر ایشان رسید حال شیر چشم بر گاو انداخت و دمدمهٔ دمنه در کار آمد و شیر غریدن آغاز کرد و دم استیلا بر زمین میزد و دندان
از غایت غضب بر هم میزد و شتربه یقین کرد که شیر قصد او دارد و با خود گفت خدمت ملوک از خوف و خطر
و حیرت و ملازم سلاطین در بیم و دهشت بهم خانهٔ مار و همخوابهٔ شیر ماند اگر مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن
یکی سر بر آرد و دیگری دهن بگشاید بیت مکن طاعت پادشه کز آن بر سم‌ها که همچو صحبت سنگ و سبو بود
ناگاه‌ها پس بی اندیشه جنگ را می ساخت از هر دو طرف علامتی که دمنه نشان داده بود مشاهده نمود هر دو
جنگ را آغاز نهاده و خروش و فریاد و غریو در صحن زمین و فضای زمان افکندند نظم ز غوغای ایشان خروش
و سباع در آن دشت و بیشه پریشان شده‌ها یکی در شکاف کمر تری‌ها یکی زیر خاک پنهان شده‌ها کلیله آن
صورت دید روی بدمنه آورد و گفت که نظم صد حیله برنگ دیگر انگیخته‌ها وانگه ز میان کار بگریخته‌ها یاد آن
چه صد سال فرو نشسته‌ها این گرد بلا که تو انگیخته‌ای نادان ای عاقبت خود دانی بینی و تبعات
مهم خود دیدی شناسی دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است گفت این جنگ که تو کرده‌ای از کارها حق صدر
ظاهر است یکی آنکه بر صورت ولی نعمت خود دشمنی انداختی در رنج قوی نفس حمایتی دوم محمد دوم خود را آن

دلی را

داشتی که نقض عهد و پیمان حاصل شد و این معانی معلوم داشتی سیم آنکه بی موجبی در خون گاو سعی کردی و ارواح
در ورطهٔ هلاک انداختی چهارم خون بیگناهی که بگردن تو خواهد شد در گردن گرفتی پنجم جماعتی را از حق پادشاه و مهمان
ساختی و ممکن که از خوف و ترک وطن کرده تبرا نیکو برجوع نمایند و از خانمان آواره شده و بحث عزت
لای جلا در مانند ششم سالار لشکر سباع را در معرض تلف گردانیدی و هر سینه عقد جمعیت ایشان بعد ازین منتظم
خواهد ماند هفتم عجز و ضعف خود ظاهر کردی آن دعوی که من این کار را برفق و تلطف بپردازم به پایان نرسانیدی
و ابلهترین مردمان کسیست که فتنهٔ خفته را بیدار کند و همی که بصلح و ملایمت تدارک می پذیرد خواهد که بجنگ و خشونت
از پیش برد دمنه گفت مگر نشنیده‌ای که گفته اند بیت کاری که بنقض بر نیاید‌ها وانگه ببر و بیاید‌ها گفت پر دو این
بستر خود و همه بر او خته اند و بستیاری بسیار زده بر صواب طرح انداخته اند و ازین برقت و احتیاج بلطف و تعدی زده
افزونید انی که رای درست و اندیشهٔ صواب بر قوت و شجاعت مقدم است که الرای قبل الشجاعة
بیت کار ها راست کند عاقل کاو صد لشکر‌ها که بصد لشکر جرار میسر نشود‌ها و مرا عجب از عجاب تو و مغرور بودن برای
خود و معشوق گشتن بجاه و این دنیای فریبنده که چون خشوه سراب خوش باشی مدار و معلوم بود لیکن در اظهار آن
با تو تأمل میکردم مگر افتاد چابی از خواب غرور و غفلت و مستی شراب پندار و جهالت بیدار و هشیار گردی
و چون زهد در کنار انیدی بر نفس جاده بادیهٔ ضلالت و ماده به غوایت ترکر دانتر و پریشان می شوی وقت که از
کمال نادانی و بیخبری و فرط دلیری و خیرگی تو انکی از کوم و بعضی از معایب اقوال و قبایح افعال تو که از صد دو یکی
قطره و از کوهی ذره نخواهد بود بر شمارم نظم تا تو بدانی که چها کرده‌ها نقش و حالت خطا کرده‌ها از همه در هیچ نماند
نه‌ها از همه بستهٔ تو برین‌ها دمنه گفت ای برادر از نه بهت عمر و عاقبت کلان بر هم که از من قولی که نماند
عملی که شایسته در وجود آمده باشد و اگر چیزی ازین مشاهده کرده باز باید نمود کلیله گفت و عجب بسیار روی دل آنکه

خود را بی عیب داند دوم آنکه گفتار او بر کردار او رجحان دارد و گفته اند پادشاه را هیچ خطر از این نیست
که قول بزرگش از فعل رجحان یابد و اهل عالم در قول و فعل بر چهار قسم اند اول آنکه گویند و نکنند و این شیوهٔ
منافقان و بخیلان است دوم آنکه نگویند و کنند و این عادت در میان جوانمردان است سیوم آنکه گویند و کنند و این
سیرت مردم محتشم است چهارم آنکه نگویند و نکنند و این خصلت دونان و جنس شغالان است و تو از آن طایفه
که گویند و گفتار خود را بزیور کردار نیارایند و حق همه تحقیق ترا از این خبر شیر با قوم و شیر که خدمت تو در نوبه شده و سر رشته
چنین کاری پر خطر گشته است و اگر عیاذاً بالله آفتی بوی رسد هرج و مرج در این ولایت پدید آید و شورش
و اضطراب رعایا از حد در گذرد و تمامی نفوس و اموال بمخاطرهٔ تلف و تاراج در مانند و وبال این همه نکال
در گردن تو باشد بیت هر که بدکار را بود اندیشه / روی نیکی دگر کجا بیند / هر که شاخ ستم فرو کارد / میوهٔ صحبت
کجا چیند دمنه گفت من همیشه ملک را در نصیحت بوده ام و در اوراق دوستان احوال او جز بخط صحیفت نگاشته
کلیله گفت حالی که ثمرهٔ دوستی این چنین باشد که شاه بمیرد و مرد دانا سخن کند و بدو نصیحتی که منتهی چنین دهد که منظور ایم
ناگفته و ناشنوده اولی و چگونه در قول تو فایده متصور باشد و حال آنکه بحلیهٔ عمل آراسته نیست و علم بی عمل چون
مردم بی جان هیچ لذتی ندارد و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ و بار بر خوردنی از آن نباشد مثنوی علم کز اعمال
نیست پیشش ثمر / کالبدی دارد و جانش نیست / علم درخت و عمل او را ثمر / خاصه ز بهر ثمر آمد شجر / شاخ که بی میوه
بود ناخوش است / مطبخیان را همه آتش است / و اکابر بر صفحات روزگار رقم کرده اند که از این قدر زهره ندارد که اندیشش خبر
فایده نتوان گرفت قول بی عمل و مال بی تجارت و دوستی بی تجربه و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی
بی صحت و پادشاه و عدالت خویش اگرچه عادل و کم آزار بود وزیر بد نیت ناپاک طینت مانع عدل و رأفت او
از رعایا منقطع گرداند و از خوف و قصهٔ پر غصهٔ مظلومان بسمع سلطان نرسد چنانکه تشنه از چشمهٔ آب شیرین بجای کرده

صورت

صورت نهنگی بیگانه چنانکه هیچ شناور تشنه اگرچه بغایت متعطش باشد دست بر آن نتواند کشید و دمنه
پای در آن یارد نهاد نظم رسیده ام من تشنه جگر بچشمهٔ صاف / ولی چه سود که یارای آب خوردن نیست
دمنه گفت مرا مقصود از این عمل جز شرف خدمت ملک نبوده کلیله گفت خدمتکاران کافی و چاکران کار
دان که در پیشگاه بارگاه ملوک اند اما تو میخواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند و تو
معتمد علیه و مشار الیه باشی و تقرب آن حضرت بر تو منحصر بود و این معنی از غایت نادانی و فرط جهل است
چه سلاطین را هیچ چیز گرد هیچ کس مقید نتوان نمود و مرتبهٔ سلطنت مشابه رتبهٔ حسن و جمال است چنانکه محبوب دلاویز
را هر چند عاشق بیشتر باشد صولت حسن او در اظهار زیاده بود و سلطان را هر چند خادم و ملازم پدید آید رونق حشم
و حشم خواهد بود و این طمع خام که تو داری دلیل روشن است بر نهایت جهالت و حکما گفته اند علامت حمق
پنج چیز است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران کردن و ثواب آخرت بی ریاضت عبادت
چشم داشتن و مودت بدرشتی کردن و تند خوی و دل زنان بعشق بازی نمودن و سخن باریک در راحت و دقایق علوم با تن آسانی
و بیوفا داری در رعایت حقوق یاری توقع دوستی از مردم نمودن و من از فرط شفقتی که دارم این سخنان گفتم
ولیکن چون آفتاب روشن است که شب تیرهٔ شقاوت تو بمشعلهٔ موعظهٔ من روشن نخواهد شد و ظلمت جهل
و کدورت حسدی که در ذات تو مرتسم شده به پرتو نصایح من مشفق نخواهد گشت نظم باب ز زمزم و کوثر
سفید نتوان کرد / گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه / و مثل من با تو چنانست که مردی آن رنج را تکلیف کرد که
رنج بیهوده مبر و بجهد خود با جمعی که در صدد شنودن نیست ضایع مکن و نشنید و فضیحت او بدو رسید دمنه گفت
چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده اند که جماعتی بوزینگان در کوهی ماوا داشتند و
میوه‌ها و گیاه‌های آن روزگار میگذرانیدند قضا را در شبی سیاه‌تر از دل گناهکاران و تیره‌تر از روز درون تباه

روزگار آن لشکر بر سر ایشان تاختن آورد و از صدمت صرصر زمهریر اثر خون در تن ایشان فسردن آغاز
کرد نظم زمهریر از فشار سرد دمها که بسازد در تن خود پوست و از دمها به بستان شد زرع از اهل امروز آتشها
که خوش از باب زر کرده بر آتشها سپاه ارکان او را سرما بر تجویز شده پناهی می جستند و بطلب آن میان
جست کرده هر گوشه میدیدند ناگاه در طرف راه تودهٔ پاره روشن افکنده دیدند گمان آنکه آتش است
هیزم جمع آورده گرد آن چیده و باد میدمیدند و در برابر ایشان مرغی بر درختی آواز میداد که آن آتش
نیست البته و از اشتعال آن نمودند و از آن کار دست باز نه ایستادند قضا را در این ثنا مردی آنجا رسید و مرغ را
گفت که رنج مبر که گفتار تو ممتنع شوند و تو رنجور گردی بیت هر که با او یار تو دم آمد از آغاز کار شیر گ
ادگیر بدگو نقش بیکر دد بجهید و در تهذیب و تربیت چنین کسان سعی نمودن همچنان باشد که شمشیر از سنگ
ار نمودن و از زهر هلاهل خاصیت تریاق و از دق طلب نمودن شعر هر که در اصل بد نهاد افتاد
هیچ نیکی از و مدار امید زانکه هرگز نکرد شوان ساخت از کلاغ سیاه باز سفید مرغ چون دید که سخن او
نمی شنوند از غایت شفقت از درخت فرود آمد تا نصیحت خود را بیک سمع ایشان رساند و ایشان را
از آن رنج بیهوده که میکشند منع کند بوزینگان گرد او گرفته سرش از تن جدا کردند و کار من با تو
همین نوع دارد و من اوقات خود ضایع میکنم و رنج بیفایده میبرم و با آنکه ترا نفعی نخواهد بود مرا هم ضرر تا
تر نیست که گفته اند نظم گر مستمع قبول نصیحت نمیکند بیهوده بار بر دل ازین مرو ای ناصحی که بر
براق سعادت سوار شوی تا در رسی بمنزل و از رنج در راهی نشینند و همچنان بر او خوش میرود بگذار تا پیاده
ماند از طلبی دمنه گفت ای برادر بزرگان با خردان در نصیحت و موعظت شرط امانت بجای آورده
اند و از سبیل و هوا منع و احتراز نموده و اهل فضل را اقامت لوازم موعظه و نصایح لازم است خواه کسی استماع

کند خواه

کند خواه نکند بیت مرا رسید خود از مجلس دریغ و گویا اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر سحاب قطره باران زکوه دار
نگرفت اگرچه در دل خار را نشکفت تا شر کلیله گفت من این سخن را بر سم و دو نیکو دانم ولی از آن میترسم که تنها کار
خود بر رفق و حیله نهاده خود را در دام خود گرفتار سپس گرفته پس الاستعداد الاستعداد وقتی پشیمان شوی پشیمانی
سود ندارد و هر چند پیش دست خاکی وردی و سینه خراشی فایده نبود و همی کم اساس آن بر مکر و غدر باشد عاقبت آن
بوخامت و ندامت انجامید چنانکه آن شریک زیرک را افتاد و مال جمع و حصه و دام بلای شد که تلفش در
او بخت دمنه شریک غافل برکت راستی ساده دل و ابله را رسیده دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت
کلیله گفت آورده اند که دو شریک بودند یکی غافل و یکی از غایت زیرکی هزار شریک برآب زدی و دروا شیره پوش گفتندی
و دیگری از فرط ابلهی نادانی میان سود و زیان تمیز نکردی و از راه خرم دل خواندندی ایشان را از وجه بازرگانی شد
و اتفاق کرده که بر دوی سفر آورده و مراحل و منازل طی میکردند قضا را در راهی بدرهٔ زر یافتند غنیمت شگرف شمرده
از توقف گشته شریک زیرک گفت ای برادر در جهان بر زنا کرده بسیار است حالا این بدره زر قناعت کردن
و در گوشه کاشانه بود و بهتر خدمت بسر بود و دل بیاساید نظم چند گردی گرد عالم بهر زر پیش گرد و زر شود خوش کار پسیم
مو بصیان بر شته تا صدف قانع نشد پر در نشد پس باز گشته نزدیک شهر رسیده و منزلی فرود آمدند شریک غافل
گفت ای برادر بیا تا این زر را قسمت کنیم از بهر خود هر یک حصه خود را بهر چه خواهیم خرج میکنیم غافل خرج
داد که ظاهرا قسمت کردن صلاح نیست صواب آن است که بمقدار که برای خرج مدام احتیاج افتد برداریم و باقی بجای تمام
حال بود دیعت نهیم و هر چند روز آمده بقدر احتیاج از آن بر داشته تمه را بحال خود مستور و محفوظ میداریم تا از آفت دورتر
و بسلامت نزدیکتر باشد شریک نادان بدین افسون فریفته شده و حیثیت نبود و قبول تلقی نمود و از آن وجه که مذکور شد
نقدی بر سر داشته باقی را در زیر درختی باتفاق دفن کرده و روی بشهر آوردند و شریک بمقام خود قرار گرفتند نظم

روز دیگر که چون صبح شد بار دیگر صندوق حیله را سرباز کرد آن بزرگ که دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها
از زیر زمین بیرون کرده ببرد و بعد از یک هفته غافل از آن حال بیخبر نقدی که داشت بخرج اشتغال نمود تا چیزی باقی نماند پیش
غافل آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی برداریم که من بغایت محتاج شده‌ام ای برادر زیرک تحاشی کرده گفت نیکو
باشد پس هر دو باتفاق بپای درخت آمدند چندانکه بیشتر جستند کمتر یافتند زیرک خروش درگرفت و دست در گریبان غافل زد
که این زر تو برده کسی دیگر خبر نداشت بیچاره چندانکه سوگند خورد و اضطراب کرد بجائی نرسید القصه کار ایشان
از مجادله بمحاکمه کشید و از منازعت بمرافعت انجامید مرد زیرک آن غافل را پیش قاضی آورده بر او دعوی کرد
مضمون قصه و فحوای قضیه بسمع قاضی رسانید و بعد از انکار خصم دل قاضی از مرد زیرک بر وفق دعوی او بینه طلبید مرد زیرک
گفت ایها القاضی **نظم** بروز رستخیز که پرسند قضات احکام همه تو در روزی مستحیل است مرا بجز آن درخت گواه
نیست و آن مرد منکر بوده گواهی نیست امیدوارم که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله آن درخت را بسخن آورد تا بر دزدی
این خائن الی انصاف گوید که مجموع زرها برده و مرا محروم گردانیده و اقامت شهادت نماید قاضی ازین سخن متعجب شده
و بعد از قال و قیل قرار دادند که روز دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از درخت گواهی طلبد و چون شهادت
درخت موافق دعوی باشد بگواهی او حکم کند زیرک بخانه رفت و تمام قصه با پدر باز گفت پدر را که زردست
و گفت ای پدر من اعتماد بر خیال گواهی درخت بسته‌ام و این مهم بتو باز بسته و بتوان حیله در محکمه قضا کار شده و تمام
شفقت تو باز بسته است اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیه العمر بفراغت
گذرانیم پدر گفت آنچه درین مهم بمن متعلق است کدام تواند بود پسر گفت میان آن درخت گشاده است بمثابه
که اگر دو کس دران پنهان شوند توان دید امشب میباید رفت و در میان درخت نشست فردا که قاضی بیاید و گواهی طلبد
چنانچه رسم است شهادت ادا نمائی پدر گفت ای پسر از سر حیله و مکر درگذر که اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت

اثر

رباعی سررشته همه داوری خلق میدانند گر موی بموی و رگ برگ میدانند گیرم که بروی خلق را بفریبی با او
خلقی که یک بیک میدانند ای بسا حیله که از خباثتش باز گرده و جزای آن هم بدو رسیده و الحوادث پدر و دیده فرود
میترسم که مبادا تو هم چون غوک باشی پسر پرسید چگونه بوده است آن **حکایت** پدر گفت آورده‌اند که
غوکی در پهلوی ماری وطن ساخته بود و در جوار آن ظالم خونخوار خانه گرفته هرگاه غوک بچه کردی مار بخوردی و دل او
از داغ فراق مبتلا کردی و آن غوک را با خرچنگی دوستی بود روزی نزد خرچنگ رفت و گفت ای برادر موافق مرا
تدبیری لایق اندیش که خصمی قوی دست و دشمنی مستولی دارم نه با او مقاومت مقدور است و نه از آنجا تحویل میسر
زیرا که مسکن ساخته‌ام بغایت عالی و خوش است و مأوای دلکش مرغزاریست بی‌آزار فضایش چون روضه مینو فرح افزای
به نسیم دلگشایش چون طره حوران عطرسای **نظم** صد ورق باز کرده دفتر گل لاله بر کف گرفته ساغر مل از شمیم شمامه
عنبر بر آن گشته اطراف آن چمن پر عبیر هیچکس چنان بزرگ چنین منزلی نگیرد و دل ازین خوش فردوس برین بر ندارد **نظم**
جای اگری مخالفت به راه جانیست هیچ عاقل بجهان ترک چنین جا نکند خرچنگ گفت غم مخور که دشمن قوی را بحیله
حیله توان بست و خصم غالب را بدام مکر توان افکند **بیت** اگر دانه حیله باشد کسی بدام آورد مرغ دانا بسی
غوک گفت تو درین باب از کتاب حیل چه مسئله حل کرده و در دفع غائله این خصم بداندیش چه چاره دیده است
آورده خرچنگ گفت فلان جا راسوییست جنگجوی شیرخوی ماهی چند بگیر و بکش از پیش سوراخ راسو تا منزل مار
بیفکن تا راسو یکان یکان میخورد و بطلب دیگری میرود و هر آینه چون بسوراخ مار رسد او را دفع نماید
از شر وی ترا باز رهاند غوک برین تدبیر کار کرد و راسو مار را هلاک کرده چون برین قضیه دو سه روزی بگذشت
راسو را داعیه آن شد که طلب خوردن ماهی غوک کند و همان صورت که بدان عادت کرده بود اعاده تا
بار دیگر گرفتن ماهی بر همان راه که پیش ازین اقدام نموده بود روان شد و چون ماهی نیافت غوک را با جمله

سگان بخورد **بیت** گر از چنگال گرگم در ربودی؛ چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی؛ و این مثل بدان آوردم
که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و خاکساری که **نظم** مزن در وادی مکر و حیله گام؛
که در دام بلا افتی سرانجام؛ پسر گفت ای پدر سخن کوتاه ساز و اندیشه دور و دراز در توقف دار که این کار
اندک مؤنتیست بسیار منفعت پسر بیچاره را حرص مال و دوستی فرزندان از راه دین و دیانت ببادیه
جور و خیانت کشید و سر انما اموالکم و اولادکم فتنة بظهور رسید طریق مروت را مهمل گذاشته و بساط فتوت
بکلی در نوشته ارتکاب چنین صورتی که از شرع و عرف محظور و منکر بود روا داشت و در آن شب تیره
با دل کند در میان درخت جای گرفت علی الصباح که قاضی روشن رای آفتاب بر محکمهٔ فلک متواری
شده و خیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت قاضی با گروه معارف بپای درخت
حاضر شد و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند قاضی روی بدرخت کرد و بعد از شرح دعوی مدعی و انکار
مدعی علیه صورت حال از وی استفسار نموده آوازی از درخت بیرون آمد که زر را خرم دل برده است و با تیزهوش
که شریک اوست ظلم کرده قاضی متحیر شد و بفراست دانست که در میان درخت کسی پنهانست و آنکار
کردن آن جز بتدبیر صاحب میسر نگردد **بیت** سر هر نقش که از چشم خرد پنهانست؛ بخرد اندیشه تدبیر گردد
ظاهر؛ پس بفرمود تا هیمه بسیار فراهم آورده در حوالی درخت نهادند و آتش در آن زده آن بیچاره تا کار
را دود از جان و امان بر آورد و بنیز حرص ساعتی صبر کرده چون دید که کار بجان رسید امان خواست و قاضی
او را بیرون آورده استمالت داد و از حقیقت حال استفسار فرمود پیر نیم سوخته صورت واقعه براستی باز
نمود قاضی از کیفیت مطلع گشته صفت امانت و کوتاه دستی خرم دل و خیانت و نابکاری تیزهوش با خلایق
باز گفت مقارن این حال پیر از شدت زخم جهان فانی رخت حیات بسرای جاودانی کشید و تا خورد آتش چنی

بر زر دو بار عقوبتی بقصاص یافت و پسر بعد از آنکه ادب بلیغ دیده بود و زجری عنیف کشیده پدر مرده را از گردن
نهاده روی بشهر آورد و خرم دل ببرکت صدق و امانت و راستی و دیانت زر خود باز ستد و بسر کار
مهام خود مشغول گشت و نتیجه ایراد این مثل آنست که خلایق را معلوم شود که عاقبت مکر ناپسندیده
است و خاتمت غدر شوم و نکوهیده **نظم** هر که با رفیق مکر نهاد؛ عاقبت سر بباد خواهد داد؛ حیله
ماریست کو دو سر دارد؛ هر یکی گونه گون خطر دارد؛ آن سر از خصم را کند ریش؛ این رساند ضرر بصاحب
خویش؛ دمنه گفت تو روی را مکر نام نهاده و تدبیر را حیله و غدر را لقب داده من این مهم را تدبیر چنان
ساخته ام و چنین کاری برای دولت پرداخته کلیله گفت تو در عجز رای و ضعف تدبیر بدان مثابه که از آن نشان
از تقریر آن قاصر آید و در خبث ضمیر و علیه بوم بدان منزله که بیان در وادی آن عاجز ماند فایده مکر و حیله
تو محنت و دوم دولت را این بود که می بینی و آخر وبال و نتیجه این نیست تو چگونه خواهد بود و در شامت
دو رویی و دو زبانی تو هم منتجه خواهد داد و دمنه گفت از دو رویی چه زیان که گل بخار از دو رویی زیب بوستان
است و از دو زبانی چه باک که قلم به سبب دو زبانی ملک را با سامان شمع که گرد دو زبان خوانی از
کار او دست و شانه که دو رویی دارد و فرق نازنینان جای گرفته اوست **بیت** چون سخن بخورد و هر شمع در این دم که
ادا نگردی و گر زبان تو در زبان گوهری؛ ده لخش که همچو شانه در دست و دو زبان؛ بر فرق جای حرز جانی و صندلش
ز سر دوری؛ کلیله گفت ای دمنه زبان در را بگذار که تو زبان گل و دو رویی که در شاهد جمال تو دیده ام روشن
بلکه از خار دل آزاری که از او جز ضرر بخلق نرسد و نه از قلم دو زبانی که از اسرار ملک و ملکوت خبر
دهی بلکه مار دو زبانی که از زهر زبان تو ضرر به هر زبان خواهد شد بلکه مار را بر نیش نیست و اضافت است چه از یک دهان
مار زهر آید و از دیگری تریاق و از تو زهر دو زبان زهر می بارد و از ترا تریاق اثری و خبری نبود و ببایدکرد

زبان کسی همه تریاق زاید و اگر کهنه دشمنان زهری پدید آید شاید چنانچه بزرگی گفته است **قطعه** تریاق زهر
هست مرا در سر زبان این هر دو دوستان بوده‌اند هر دو دشمنان و دمنه گفت از زیر ریش سخن مکنند که شاید میان شیر
و شتربه رشتی پدید آمده و از رنجانیدن محبت دلها شنیده باید کلیله گفت این یکی سخن از جمله مقالات کمال است
و دیگر دانسته که سه چیز را قرار است پیش از وقوع سه چیز و بعد از ان قصد را ان از قبیل ممتنعات است و از شمار
از مقوله مستحیلات اول آب چشمه و کاریز چندان خوش است که در دریا رسیده و چون بحر پیوست دیگر او را وجود
و لطافت چشم نتوان داشت دوم صلاح خویشان چندان داشت که میان ایشان و مردم شریر در میان
ایشان مکر نکرده‌اند و بعد از دخل بدان در میان ایشان از جمع اقربا و خویشان نفاق و اتفاق توقع نتوان کرد
سیوم شرب مصاحبت و مودت تا وقتی صافی باشد که مردم سخن چین و شنیده الخبر را مجال سخن ننهند
و چون مردم دزد و دو زبان در میان دو یار رخصت خطا دیافته دیگر بر دوستی ایشان اعتماد نتوان نمود و من بعد
اگر کار دوستی به چه شیر خلاص باید تمکین نیست که تلطف و تملق و از راه رود با مصاحبت و مصادقت از عنایت
نماید و اگر بالعرض ابواب مخالطت مفتوح ماند هر یک را از دیگری دغدغه خواهد بود **شعر** چون رشته گسست
هم توان بست لیکن میان گره ماند دمنه گفت اگر ترک ملازمت شیر کرده معتکف گوشه کاشانه شوم و دامن
صحبت تو را بدست ارادت گرفته سر خلوت در گریبان عزلت کشم چگونه باشد کلیله گفت حاشا که دیگر تو
صحبت دارم یا مرافقت تو میل کنم و من همیشه از کار دست تو ترسان بوده‌ام و پیوسته مصاحبت ترا
دل نگاری کرده‌ام پیر حکما گفته‌اند از صحبت جاهل و فاسق پرهیز باید کرد و خدمت عاقل و صالح را التزام باید
نمود که مواصلت اهل فسق و فجور چون زینت مار است هر چند مارگیر در تعهد او رنج بیشتر کشد و حلاوت چاشنی از زین
دندان بوی خواهد داد و ملازمت اهل خرد و صلاحیت مانند طبله عطار است که اگر از ان متاع چیزی نبخشی

الن

رسد تا قیامت روایح عطر او مشام را معطر خواهد ساخت **بیت** باش چون عطار که پهلوی او عطار معطر شود از
بوی او نه چون آتشکده آهنگران که دود او شراره وی از هر کران او و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که تو
بر پادشاهی که ترا عزیز و گرامی و محترم و گرامی گردانید شاه که در ظل دولت او قباب دولت و الطاف از انعام او
و بسبب ملازمت آستان آسمان نشانش پای افتخار بر فرق فرقدان می نهادی این معامله کردی و دوستی و حقوق انعام
و اکرام او را بابود و داد ناکس **بیت** ما را حق نمک زخود دارد آشکار بود و نمک ندارد مروت نزد آدم نبود و من از چنین
کسی اگر هزار دو سنگ دوری گیرم خود را خجسته مرا سعد خواهد داشت و اگر با چنین ناکس از ترک مرافقت کنم
عقل را به رهایی پای میراند الصواب سست خواهد داد **نظم** قطع صحبت کردن از یاران معنوی خوش است و کجروی
با موافق پیچیده روی خوش است و همی گر صحبتش خرم نکرده خاطرت از جنان هم صحبت دو سنگ چو ریزی خوش است
دمنا که صحبت تو جامه‌دار را محنت بی غایت است مصاحبت تا اعلان و اشرار را مضرت بی نهایت
صحبت بدان روز در آرد گنه و ضرر ان نمک زاری بظهور رسد پس کسی که عاقل کامل باشد باید که دوستی مردم
دانا و راست گوی و نیکو خوی کند و از همدمی کذاب و خاین و بدخوی و فاسق اجتناب نماید **بیت**
چو نتوان در بروی خلق بستن به خلوت خانه تنها نشستن رفیق نیک باید کرد حاصل که صحبت را نشاید هر بد دل
مراعات این سخن از عاقل نیک و دیگر صحبت بر دوان نیک و بد و که باید داشت ان کسی که شاید یار زیاد نیست ایشان خوشند
شنیده که فاخته زهره که تنها ... گرد دام و جایی دوان مشغول گرد و هر دو آن رسد که بدان باغبان رسید دمنه پرسید که چگونه
بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده‌اند که باغبانی مدتها به انواع زراعات مشغول بوده و عمر با غرس و عمارت
باغ و بستان صرف نموده باغی داشت که چمن فردوس نشانش از رشک اشتیاق حسرت در دیده رضوان
ارم کرده بود و در طراوت از بار روانها داغ حیرت بر سینه بوستان خورنق نهاده و درختان رنگارنگش را

جلوه عطار سبز خطا هر دار نگارهای زرنگارش فروغ تاج کاوسی با هر روی زمینش چون حرف زرشاه چه چکه پوشش مجوز
نسیم هوایش چون کلبه عطار و عنبر فروشش معطر درخت جوان بخشش از بسیاری شمار چون پیران ثبت جمیله
و میوه حلاوت اثرش چون حلوای بهشتی بی حرارت دانش رسیده الوان میوهای رنگی موزونی در غایت
نازکی و نهایت لطافتی سیب بی آسیبش چون زنخ دلبران سیمتن و انارش همه رسیده کرده برنگ زر نهاد روی را
افزا جامی را در قید آورده که بیت سیب را با زنخ یار شباهت کرده اند انکار اندر نخ شده در روی بزاد وحش
جام سیب تنه برهنه در خشان او درخت ها زور دوش بر شاخ ها و دیدت چراغ ها امرود از سر هر شاخی گوز
های آب حیات یا سر اجهای پر از جلاب نبات در او یخچه و صلای هوای سپید کاهلان پی سرمایه
در روی دار بر انجیچه نظم وصف امرود حلوم که زشیرینی و لطف ها که چنینها چون سبق ها از بیشه پوشش چون
صوفیان شب خیز و از جبار و روز و سرزه بر چهره خانقاه و ابواج بیرون آورده و روی گرد آلود بس ایل در آلوده بخار از
مهر ما وفی ان خیا و داده نظم به روز و زمهرت و من از مهر روز دادن و مهر من زمهر سیمه پوشش ها کری
درین باغ از میان برگ سبز چون کره خاک انوار از سپهر اختر ها ان و جسم مطلای ترنج با نکهت دل آتش
در او یخچه روح فزای در صحن بوستان درخشان بیت انارش چون لب دلدار خندان ها مرغان طرفی آب دندان ها
برای امتحان کردن از کار بخته وجوهر یاقوت در ها چون نظم وصف شفتالو سرآمد سخن در روی زردش مهابت
صنوبرش لب بوی لب را رسید ها که از حسن و لطف ادوی چکیده ها در یک جانب انجیرش تطمیر که دست قدرت
وصف جمالش را در طبق اتقن نهاده و حلوای زرنبار از خشخاش شده ترتیب داده در طرف دیگر انگور بر بور که
خانه حکمت شرح کمالش را در صفحه تر برته فاتنیا فیها محاد هنا گشته و چون انه تر کف ترک چهره دیده و
بر جو الی گوی زرنگار حرز دیسر حظ طرفه عذار حوران و تمام که از اوفق سپهر حنا خاتم زردی عنایه تکلوه دراهم نظم

خوزه گوئی که در آن سبز گشته ها گوی برده از مرات بهشت ها سبز خطی در خطا دهی ها گشته می شکست مر ان
بوی ها سرد و عطا نرا سهر در حق چندان بهجت بود که برگ بید و علم فرزند بهشت در دور کار نهانی درآن باغ شکسته حاصر
الامر از درخت نهانی برنگ نامه در درخت تفرد و دواری نهایت طول شد ح گل بنفشه بهرحت بارشت
جه بود ها القصه از ان شهر و مجروح خاطر گشته دست بیرون شده دردی گو هی که چون عرصه طول امل فضای آن
نهایت بر بیدار بود و سری بمنزود فضا اد عوسی اثبت سرت قبیح صورت ها خوش طلعت ها اکه طینت تیره اطلع
نهانی از فسرده از کوه دوری نشیب نهاده و بود پی بکمال که ملاقات نمود و او طرفی خلق حیثیت سلسله محبت
در حرکت آمد روستائی بمصاحبت خوش اهل گشت بیت ذره ذره کاندرین ارض و سمات ها جنس خود را
همچو کاه و کهرباست ها ناریان مر ناریان را جاذب اند ها نوریان مر نوریان را طالب اند ها اصناف در راه محتاجان را عرض نمودند
در درا هم بر کاوش ما طالب شوند ها باطلان را می رباید باطلی ها عاقلان را بیرون آید عاقلی ها اهل اهل عطا از ای گشته ها
با تقاآن از تقایان هم مزه بوش گه نمود بس ها و دیده وقتی روستائی شتابه و نمود و تجلی از بسته صحبت او شده را کرت
اشارتی بر بدن او نهاده و در آن باغ بهشت اساس در آمد و به انعام و تشریف ان میوهای لطیف دوستی در میان پنکه
شده و چ جمال بهجت در زمین ال هر یک سروخ باف نظم گنج باغ میوه ها تحفه ها درین گیر که برته تو چهره ها
هر گاه که جمال از غایت مستی بسایه تیر جهت نمودی اولا سرد درخت بربالین راحتی نهادی و بوش افروی و ناحوی
و هم آوردی بر سر بالین او نشسته مگس اوری او سر اذری گو گفته اند ع مگسی بر تو آرم که کند سایه بر آن لب ها اوری
نظر ترحم بیو جمعه در خواب رفته مگس بسیار بروی وی جمع شده و برش مگس حرانی اشتغال می نمود و هر چند مگس از اونگه
در حال زاد مندی و چون از ان جانب منع کردی از طرف دیگر هجوم آوردی بر وی آورش آشفته شده و سنگی بقدرت
من بر داشته بقصد آنکه مگس بکشم بروی دهقان بیچاره زد که از زور دست آن سنگ آسیبی رسیده او سر دهقان

خاک یکسان شده و از بیخ برکنده گشته‌اند و به هر حال دشمن دانا از دوست نادان بهتر است **نظم** دشمن دانا که غم
جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر در سر موش
بود و سینهٔ صد تکه بلا را هدف کرد **بیت** صحبت نادان چو دیگیست گر ز درون خالی از برون سیه است
دمنه گفت من اینجا بدان نشستم که منفعت دوست از مضرت دشمن بشناسم و چیزی را در سیر قیاس کنم کلیله گفت من از
این سخن که تو در شمار بدان بدانستی ماجرا برخی دیده بصیرت تیره و خیره میکند و نمیکنی که بنا بر عرض
جانب دوست فرو گذاری و هزار توجیه نامعقول از برای جستن آن ماده سازی چنانچه در مادهٔ شیر و شتربه این
عذر انگیختی هنوز دعوی آن میکنی که سر و پیش تو با دوستان مثل آن بازرگانست که گفته بود در شهری که
موش صد من آهن خورد چه عجب که باز کودکی را در رباید دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده
اند که بازرگانی اندک مایه سفری پیش گرفت بطریق دوراندیشی صد من آهن در خانهٔ دوستی ودیعت نهاد تا اگر روزگار
اقتضا کند از سرمایه روزگار بساخته گردد معاش را استکمالی دهد بعد از آنکه بازرگان از سفر باز آمد و بار دیگر بعضی رسیده
بدان آهن محتاج شد دوست امین آن آهن فروخته بود و بها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن نزد وی
رفته مرد امین گفت ای خواجه آن آهن امانت در گوشهٔ خانه نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در آن گوشه سوراخ
موشی در آن است تا واقف شدم موش در فرصت غنیمت ساخته آهن را تمام خورده بود بازرگان گفت راست میگوئی موش
با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او در خائیدن آن لقمهٔ چرب نرم **نظم** قدرت تمام هست موش را لقمهای
آهن هست **بیت** هیچ با گو در رخت الحلقوم مرد امین راست گوی شنید ازین سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان
ابله از حکایت فریفته گشت و دل از آهن برداشت و هیچ بهتر از آن نیست که او را مهمان داری کنم و رسم تکلفات
بجای آرم تا این حسم را تاکید ... پس خواجه را صلای مهمانی زد و گفت **بیت** کرم نمائی و قدم رنجه

بنمی

نمیفرمائی لطف میفرمائی و در چشم ما جا میفرمائی خواجه فرمود که مرا امروز مهمی در پیش آمده شرط کردم که امروز بجائی نروم
پس از منزل وی بیرون آمد و پسری از آن امین را برد و در خانه پنهان کرد علی الصباح بر در خانه میزبان حاضر شد میزبان
پریشان حال نالان چشم را گشوده گفت ای مهمان عزیز معذور دار که از دیروز پسری از آن من غایب شده و
دو سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده‌اند و از آن گم شده خبری نیافته‌ام **نظم** یعقوب صفت ز اشک بارانم
یکسر افغان کای بیخبر یوسف گم گشته که دارد بازرگان گفت من دیروز از منزل تو بیرون آمدم دیدم که چنگال
کودکی را دیدم که بازی او را بر داشته پرواز کنان در روی هوا می‌برد مرد امین فریاد برآورد که ای بیخبر سخن
محال چرا میگوئی و دروغی بدین بزرگی چرا گوئی باز که تمام جثهٔ او هم باشد کودکی را که وزن آن
من باشد چگونه برداشته و در هوا برد بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار در آن شهری که موش صد من آهن
تواند خورد بازی نیز کودکی ده منی را تواند برد مرد امین دانست که حال چیست گفت غم مخور که موش آهن را
نخورده است خواجه جواب داد که دل تنگ مباش که باز هم پسرت را نبرده است آهن بازده و کودک را
بستان و این مثل بدان آوردم تا بدانی که در مذهبی که با ولی نعمت غدر توان کرد معلوم است که نسبت با دیگران
چه توان اندیشید چون تو با ملک این کردی دیگران را تو امید وفاداری و طمع حق گذاری نمانده و بر
من روشن شد که در صحبت مدد گرداندی تو پرهیز لازم است و از تیرگی مکاری و غداری تو احتراز واجب
بیت ... چون مکالمهٔ کلیله و دمنه بدینجا رسید
شیر از کار گاو فارغ شده بود و او را در خاک و خون آغشته و اما چون تیغ خشم در نیام کرد سیاست کار شتربه را انجام داد
و قوت خشم کمتر شده و صورت عطوفت تسکین یافت در تأمل افتاد و با خود گفت دریغ شتربه با چندان عقل و هنر
و رای و خرد و دانش دیده‌ام که در هیچ کار روی الصواب زدم و قدمی بخطا نهادم نه در آنچه از او در من رسانیدند حق

گذارده با طریق حمایت سپرده من باری خود را بعد صحبت زده کرم و یار وفادار خود را بدست خود هلاک
کردم بیت یارا که یار بود و جز این گنه نداشت گر هیچ گنه داشت این گنه داشت شیر سر در پیش انداخته و زبان
ملامت گشوده بخشت و شتاب زدگی خود را اکنون میسر نمود و در خیال شیر بزبان حال معنی این رباعی بسمع
شیر میرسانید رباعی ای دوست کسی بی سببی از کشته و آنکه چو منی یار وفادار کشته تو دوست کم و دشمن خود گیر آن کس
دشمن خویش را من را کشته خنده و دمی شیر را فزوده و این واقعه گریه مبدل شده و تب لازمی و از شدت حرارت
این حادثه مضاعف گشت نظم دست بهار است در سینه خار زخم شانه‌ها ما ازین خار زحمت دگر چو گل چاک سینه شکوفه‌ها
دمنه که از دور آثار پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید و دلایل ندامت بر ناصیه او مشاهده فرمود سخن کلیله قطع کرده پیش
رفت و گفت که نظم شها تخت اقبال جای تو باد سریر فلک متکای تو باد سر بسر بسیط از شادی افروخته
سر خصم در پایت انداخته موجب اندیشه چیست و سبب تامل چه تواند بود و وقتی ازین خوشتر و روزی ازین مبارک
بر کامرانی ملک در تمام فیروزی و نصرت حوادثان و دشمن در خاک مذلت و خون غلطان بیت
صبح امید ز مشرق ظفر سر کشیده و مهر دشمن را روز عمر و شام هلاکت رسیده بیت شیر گفت که هرگاه آداب خدمت و اطوار
صحبت و آثار دانش و انواع کفایات شنزبه یاد میکنم رقت بر من غالب میشود و اندوه و حیرت بر من مستولی
میگردد الحق پشت و پناه سپاه بود و اتباع مرا به سپاری او زور بازوی مردانگی می افزود بیت
رفت آنکه داشت کار جهانی قرار ازو رفت آنکه بود خانه ملک استوار ازو دمنه گفت ملک را بر کافر
نعمت غدار و بیوفا جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نموده لطایف شکر الهی تقدیم باید رسانید و ادای نصرت
کرد دست و درو ابواب شادمانی و بهجت در ساحت دل باید گشود بیت صبح ظفر از مشرق امید برآمد و صحاب
غرض را شب سودا بسر آمد این فتح نامه همایون را که زور نامه اقبال بر دار دارد بسته شود و این منشور ظفر همیون که

کارنامه

کارنامه سعادت بر و نظم کرده و در صحایف ایام دو صحیفه بنام و عنوان جمالش آیه شیر و نظم امروز
بخت نیک بشارت رسان ماست و اقبال را بپرده امید صید دولت روزیست آنکه دل بهزاران
دعاش خواست عهدیست آنکه جان بهزار آرزوش خواست پادشاه عالم پناه را کسی تحکم دون که از دو گمان
ایمن شود برد و خطرات و خصم ملک را در زندان گور محبوس ساختن کار عقلا است الحق کمی نیست
دست داده است فضل و سعادت اگر بار زخمی جوان زند برای تقاضای حق جنبه بر سر نهد و شفقت ان را حرمت
را میل است شیر بنده بیت دشمن چه گر آگنده گردد ادکم آن به که لذت ادوی شادکن شیر برین سخنان اندکی
بیارامید آثار رنج و انصاف کار و سنه دسر انجام کار دمنه بفضیحت و رسوایی کشید و زوال کرد از اینده و پیغم
کفار روز عرض در آمده بقصاص گاو کشته شد و عواقب مکر و غدر ما مذموم و بوده است ختم
حیله و بداندیشی مذموم و نامبارک نظم بداندیش هم بر سر خود شود چو کژدم که با خانه کمتر شود اگر برکشی تخم
حنظل مدار که حنظل نیارد انگور بار مخور گندم بد که در گشته جو که گندم ستانی بوقت درو بخشش گفت
امیر کار زنگ هر که می جوار در کار زکس نیک چنین بهره دو سرای که یکی رساند تحقق جزای باب سیوم
در تفحص کار دمنه و عاقبت کار او رای فرمود که شنیدم داستان ساعی نمام که بحیله تمام جمال
یقین را بغبار شبهه مستور ساخت و بین دوستی خود از طریق مروت منحرف ساخته بصوفانی و عهدی
موسوم ساخت و بسخنان فریب آمیز شیر مغرور شاه در شیر را بران داشت که در خرابی رکن دولت خویش
باید کوشید خود سعی نموده این زمان اگر حکیم سخندان صلاح داند چند حکایت کار دمنه باز نماید و بیان
فرماید که شیر بعد از وقوع این حادثه چون بعقل خود رجوع نمود و در حق دمنه گمان شد مدارک آن کرد که بیرو
در خود در کشف نظم آن و چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجت متمسک نموده و مخلص خود کدام حیله بر ساخت

و سرانجام مهم او بکنار رسید حکیم فرمود نظم شها ملک و دولت پناه تو باد ؛ بهر نوع فضلش رهنمون تو باد ؛
حقیقت و عاقبت اندیشی مقتضای آن حکمت که سلاطین بمجرد شنودن سخنی از جای نروند تا بدلیلی روشن و
برهانی ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند درباره این حکمی نفرمایند نظم ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛
که گر کاربندی پشیمان شوی ؛ و بعد از آنکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد و عملی ناپسندیده با توقیف تمام
در وجود آمد تدارک تلافی آن بدان توان نمود که سخن چنین صاحب غرض را از وجهی گوشمال دهد که باعث عبرت
دیگران گردد و از اندیشه عقوبت من بعد کسی بر آن عمل اقدام نتواند نمود و همه را از مثل این سلوک احتراز نماید ان
فرمود بیت بر آنکس که در کار اندیشه جا آورد ؛ در خشم می پرورد که بار آورد ؛ و هما نمونه را گرشته غیر نوع ؛ تکی بدو آتش که
خلقی مرا ؛ و مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است که چون رخنه در ادوق توقف یافت در برکرد و چنانچه
او مطلع گشت او را بنوعی سیاست فرمود که دیده اعتبار دیگران بدان روشن شده و آیه فاعتبروا یا اولی
الابصار ورد زبان همگنان شد و صورت این قضیه بران وجه بوده که چون گاو از کار شیر در حالت تعجیل کرده آن کار
نموده بود و پشیمان شده و بحکم آنکه مهمی از آن فوت شده بود دست بر سر حسرت بر زانوی حیرت می نهاد و
نظم می کشید از حسرت و غم آه سرد ؛ کای چه بد کردم و در این عالم که کرد ؛ همواره اندیشه مند بود که چرا از
کار شتاب کردم و زودی نمودم و پیوسته خیال می بست که با این همه چرا از روی تأمل تدبیری نپرداختم نظم
عنان نفس بدست هوا رها کردم ؛ خلاف عقل نمودم خطا کردم ؛ کنون ندانم دو دستم و لاوه دگر ؛ چه
سود گفتن بسیار کار چون اکردم ؛ شیر مدتی در این سؤال از غصه و ملال کدر ماند و بحکم آنکه خاطر و تنوع
وحوش و سباع تباه شده بود و کار رعیت به تنگ رسیده و سر الناس علی دین ملوکهم در این
پیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر و پراکنده دل بودند نظم دل هیچ لاله سوخته از نور آه نیست ؛

در هر که نگری همین نوع مقالات ؛ در اکثر اوقات حقوق خدمت و سوابق ملازمت شیر را یاد می کرد و ملامت
زیاده شده و وحشت و پریشانی بروی استیلا می یافت و شیر را بآن تسلی بودی که حدیث او کوه وزر گزاف شنود
بیت نزدیک و دور نشستم زبانی خاص بیکبار ؛ تو ای نشنوم زبان هر یک ز دو هوش خود تنها گردی ؛ و از ایشان
حکایتها در دوستی شیر و گرگ هم از نیکو بختا کسی برسد عکس این شیر میداد که گرگ هیچ
اندیشه بسیار در کاری که دست تدبیر از تلافی آن کوتاه باشد نمودی بخوبیت و طلب تدارک مهمی که در دوره مجال آن
داخل بود در هر کار عقل و دانش بیرون نظم انده خیره بر او بشست اندرون ؛ شود آن بخواب ترا بیت اندرون ؛
و هر که در جستن چیزی که بدست آمدن آن متعذر باشد بمعنی ناهمه امکان دارد که مطلوب بیابد آنچه در دست است
هم از دست برود چنانچه روباه از روی حرص مرغ گردن بدست پاره که در آن پستها داشت از دست بداد
شیر فرمود که چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده اند که روباهی گرسنه بطلب طعمه از هر نوع بیرون
آمده هر جانب سیران میکرد و بجهت لقمه اطراف بیابان تقدیم عرض بر شیره می نمود ناگاه و در آنجا که مرد و قوت آورد فرخ
تواند بود وقتش رسید در آن توجه نمود و پوست پاره تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود و پوست
رها کرده بود چشم روباه بر آن پاره پوست روشنایی یافت و بدان مقدار قوت وقت بر هم تا تر در اجزای
وی بدید آمد بیت مرده بودم بوی یاری رسید ؛ جان دیگر بار از تن رفته باز آمد بتن ؛ روباه آن پاره پوست
در چنگال تصرف در آورده و روی بجا داوی خود نهاد در گفت مصرع چون یار رسد خلوت
خوشتر در میان راه گذرش بر کنار دهی افتاد در رخانی فرسته دید در فضای صحرا مشغول گشته و غلامی
بزرگ نام نگاه داری ایشان نزار بان سته و روباه را اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمده و ضرب خیال
منور بر ایشان از دست پاره فرو گذاشتن کرد و در اثنای این حال شکالی را گذر بر آن موضع افتاد و بر رسید که

ای برادر می‌بینی که نهایت آرزو [illegible] همه حادث شده است چه جای آنکه واقع گشته روباه گفت ای
عزیزان مرغزار این چنین که زبان حال هر یک بتکرار معنی **ولهم فیها ما تشتهیه الانفس** جاریست و سرایت سرای **ولکم فیها**
ما تشتهی انفسکم در سراپای ایشان ساری **نظم** سراپا جای همه روح مجسم است روحی هر لطافت پیکر که
است این بعد از دقیقی که مبتلای جوع و عذاب گرسنگی مبتلا بوده‌ام گنجینه خزانه ارزاق پیت پاره‌ای من ارزانی
داشته و حالا جاذبه اشتها داعیه آن دارد که ازین مرغان یکی کلنگ آرد و کام آرزو را حلاوت گوشت او
که لذت حیات دارد شیرین گرداند **نظم** خوش بین صحبت دگر یار از لب شکرفشان شربتی بخشد مرا کام دلم
شیرین شود شغال گفت هیهات هیهات من مدت تمادی میکشد که در کمین این مرغان بوده‌ام و مترصد صید
یکی از ایشانم اما آن غلام زیرک که نگاهبان ایشانست طریق محافظت بنوعی مرعی میدارد که صیاد مخیله از
خوف پاسبانی و صورت ایشان را در دام تفکر نتواند افکند و از بیم نگاهبانی و نقش ایشان را بر لوح تصور نتواند کشید
[illegible] این اندوه حسرت میکشیده‌ام و [illegible] خیالی [illegible] شب بروز می‌آرم تو که پاره پیت تازه یافته [illegible]
[illegible] این فضولی در گذر **بیت** دل ارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند روباه گفت ای برادر
[illegible] مراد و کام دل [illegible] تو اگر در چنین صحبت [illegible] جمعی عظیم باشد و در چمن [illegible]
عشرت [illegible] در مرغزار بستان گشت و گلگشت نهادن [illegible] **نظم** [illegible]
عزت نهادن پای [illegible] از چه باید کرد در خاک مذلت جای خویش و مراجعت [illegible] که بیچاره [illegible]
[illegible] و سر فرود آرم و دل از لذت گوشت تازه فربه بردارم شغال گفت ای خام طمع حرص [illegible] در جهت
[illegible] کرده [illegible] و جامه بزرگی [illegible] که بزرگی در درویشی [illegible] در جهت
قناعت **بیت** درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی

وران بیت که از دیوان **الرزق مقسوم** نا فرد تو کرده خورسند شوی و کرد فضولی که من طلب **الا لغنیه مالم یعنیه**
بران مترتب است گرد **بیت** رزق مقسوم است و وقت [illegible] مقرر کرده‌اند پیش از آن و پیش ازین [illegible]
تجنبه و من میترسم که بواسطه این فضولی که پیش گرفتی آن پیت پاره نیز از دست بر دوی بیکبارگی از پای در افتی
شنیده‌ای قصه [illegible] گوش که دم طلبیده گوش نیز بر باد داد روباه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت**
شغال گفت **نظم** بود بیت خری که دم بریده اش روزی عزم [illegible] گوش ... در دم طلبی قدم بسی زد دم طلبیده دم نیز زد
اکنون [illegible] که گوش پیمان گشت روزی دهقان گوش از گوشه [illegible] بر بسکلید و [illegible]
[illegible] دم کرد نایافت دم و دو گوش گم کرد [illegible] که [illegible] این بیت [illegible] روباه از [illegible]
حرص و طمع روی [illegible] گشیده و گفت **بیت** من خیال یار دارم [illegible] دوست [illegible] خیال
تو تماشا کن که من بچگونه مطایب [illegible] لطیف کلنگ خواهم آورد و بچه دوستان [illegible] نقره [illegible]
خواهم کشید این گفت و روی بمرغان آورده و [illegible] شغال چون دید که صحبت [illegible]
[illegible] روباه [illegible] جانب [illegible] در میانه [illegible] بود [illegible]
[illegible] در حوزه [illegible] اوج هوا [illegible]
[illegible] مرغان رسیده و [illegible] حسرت [illegible] که از آن [illegible]
روباه رسیده [illegible] مرغان بر کنده [illegible] تمام روی [illegible] پاره [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] حال [illegible]
که بر بالا [illegible] **بیت** [illegible] آمده [illegible]
کسی [illegible] و حسرت [illegible] مقصود

از اراده این ششس نیست که بدست خود یک رکن از ارکان دولت را خراب کرده و عمارت باقی رکنها را
و تعهد حال مقربان درگاه و لطف با امرا و سران سپاه فرو گذارد شتربه کشته مدت بیاید و کسی که لایق خدمت
کارها قسیم او باشد بدو ماند شیر بعد از تأمل بسیار فرمود که این سخن عین مصلحت و صواب است فاما در باب
شتربه از من خطایی واقع شده و اکثر اضطراب من از جهت تلافی است اول کلیله گفت ای ملک تدارک و تلافی
این اضطراب میسر گردد که به هر دو رای صواب وقوع یابد **قطعه** چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده
را چاره باید نه زور اصلاح در آنست که ملک سباع ترک نرنج و تندخوی کرده بنا کار بر تدبیر نهد و در حال شتربه
تحقیق احوال او و دمنه فرماید که خبث دمنه بوده خاطر را تا دروش کرده آنچه از شتربه بسمع ملک رسانیده
اند واقع بوده و او بسزای خود رسیده و اگر دمنه افترا کرده و از شتربه خیر داغ باز نموده
تمام و صاحب غرض را به تیر انتقام باید کرد وانید **مصرع** از انکه به دست دفع تنگو کردن شیر گفت ورای حکمت
توقف درین مدت رای صایب تو اسطهای تمام بوده و فکر دور اندیش تو در مضایق و مواقع مکاره مشهوا
و متعهد ساخته ام بهر نوع که مقتضی عقل دوراندیش تو باشد این کار را پیش گیرد و بهر جستجوی که بجهت این معنی
بیرون از ملک متعهد شد که ما ملک در حقیقت این هم را در نظر انور پادشاه جلوه دارم و یک دقیقه از
دقایق تحقیق در حجاب خفا نماند و تعویق نگذارم **قطعه** همه حالها را برای منیر بیرون آرم و بجوی و جستجو
شیر بدین سخن التفات نمود شب نگاه شد دیگر شب عادت طلبید و وثاق خود متوجه شد قضا را که دریشب
ز یکن کلیله و دمنه هر دو در کنار یکدیگر بیاسوده در محنت دمنه را چنین گفتم می شد که از دل
بر دمنه گمان بود درین وقت که او مخاطب و معاتبه از نزول احسان کوش وی رسید و دغدغه از اوش بیا ورده شد
آمده و در پس دیوار ایستاد و گوش بردش استماع کلمات ایشان کرد کلیله گفت ای دمنه بزرگ کاری کردی و عظیم
علی الفور

مهمی ارتکاب نمودی و ملک را نقض عهد داشته بخیانت تمام منسوب ساختی و از شومی غدر درمیان
سباع و وحوش را فروختی و این نیستم که ساعت بساعت وبال آن در تو رسد و به تعب و نکال آن گرفتار
گردی **قطعه** هر کرا تیغ ستم کشته بیرون ناگهش هم بدان بریزند خون دیدم که چون اهل پیشه رحم بود و حیف
کرده هیچ کس ترا معذور ندارد و در خلاص تو مددکاری نماید بلکه همه بر کشتن و عقوبت کردن تو متفق الکلمه
شوند و مرا با تو بعد ازین مسافحه کردن صلاح نیست **بیت** با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا
پلید کند آفتاب بدین بلندی را ذره ابر ناپدید کند زیرا که حکما گفته اند بجهالت و اصرار و دور
دار که دیگر ازین دوستی و همصحبتی با دمنه گفت ای یار عزیز **بیت** گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که
افکنم آن دل کجا برم طرح مفارقت میندازد و مرا از صحبت خود محروم مساز و مرا در کار شتربه چندین ملامت مکن
که کار رفته را باز نتوان آورد و دل سبب دولت و نیز هم که در خیر دارد که باید از تسبیح حال حوال سودای آن
از سر بیرون کن در ورود هیجان دل و فراغت خاطر آورد که دشمن در عرصه عالم عدم کرد و هوای ارض از غبار
صافی و مصافی بماند و هر صحبت بما فرو تحت ابواب اقبال بر روی حال گشاده است و غنچه آرزو از شکفته
قطعه ساقیا می بده دم که جهان در هم جمع شد که کام دل آن شد و این آمد کلیله گفت با وجود ذکر رفقا
مروت الحرف دو زبده که اساس قرب را به بیر عذاری چنان بدین سخت متهور و چه قراغت داری و امید داری
که از دفعات و سلامت و خلافت کنده دیم سودای خامی پخته و فکر محالی کرده دمنه گفت به نیست که از
شآمت خیانت و ناخوبی کردم حیله نسنجیده بودم و قباحت سخن چینی و کراهت عرض بر داری بر من پوشیده
بود اما حسد و حرص مال و استیلای حسد مرا بحیلی غلبی تحریص کرده دکالبد از این کار را چاره نمیدانم
و تدارک آن را هم بر نمی توانم چاره و این کار بر دست از آنکار ایمک پیش حق و استماع کرده در کاهی

احوال اصلاح آن قضیه نیز در یک ماه مادر شیر رفت و گفت سری در میان می آرم بشرط آنکه ملک عهد فرماید که [مستور دارد]

افشای آن جایز نشمرد و پس از آن گوید بیان و شکایت فراوان آنچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود تمام

باز راند و ملامت کلیله و اقرار دمنه بر وجه مستوفی تقریر کرد مادر شیر گفت این حادثه مقتضی کشتن دمنه است و روز

دیگر بعادت معهود بدیدن شیر آمد و شیر را بغایت غمگین و اندیشناک یافت پرسید که ای پسر موجب فکرت

و سبب حیرت چیست **بیت** ای ماه تمام تو چرا شد هلال سرو روان تو چرا شد خیال این همه اندوه تو از بهر چیست

وین همه فریاد تو از بهر کیست شیر گفت سبب ملال من کشتن شتربه و یاد کردن اخلاق و اوصاف وی است

و هرچند آنکه میکوشم که از خاطر من دور گردد یاد او بر دل من خوابش نمیشود **نظم** یکیان تو که فراموش نشستی

نقش تو گرچه بی تو شدی کنون می بینم تو و چشمم می نگرم که خسرو گمن و از تو شستم گفتم اگر شوی چون شوی چه کنم و هرگاه در مصالح ملک

تامل رود و مخلصی مشفق ناصح مهربان و دوستی امین چاکری دعاگوی را احتیاج کردم خیال شتربه در برابر آید و گوید **بیت**

در قاعده و مدت ای من فالسیار بجوی بیابی چو منی و مادر شیر گفت سخن در غایت روشن تر از ظلمت شک و مکنی برابر

گواهی آنکه نیست از آنچه ملک از معلوم می شود که دل در بیکناهی شتربه گواهی و در سینه جوش گشتن و در برابر

واضح و نفس صادق بوده و صاحب غرض در صورت نصیحت گال و در اخلاف سعی نموده و مراتب مانعی تازه ورده میتی

بی اندازه و وی بجای آورد و گردش آنچه ملک را رسانیده بوده ند تفکر و قتی و از پس حضرت را ملام شکیبائی از کرسی مسیح گردی

و بارگی این شبهه را بر کشتن او قبل فرمودی مرتفع ساختی این ام ودام و رنگینی ... دوستی و آمده را رضا تحمه

عدم نمایی تنها ... **بیت** با هستی کار عالم بر از آنکه در کار کری بجاه نگار جنس از گرمی عصوری و غم خورده بود و

بوجی شکست دارند دارا که شکسته و کسی پشیمان نمیشد شیر گفت ای مادر حالیکه فرمودی ارزش کار تفحص باز عقل نمیه

کرد و بپرسش حقیقت بانی حکم راست و حالات در کار ای صورت که در قوله ماکان ... آنچه از تعاقب حال وضعیت

فاما بدترین حالات آن تواند بود که حقیقت را بوقت بر راه راست ساخته اند و قصه موافق و ستمکاری بر نام

من نه گمان اند و من خبره آنکه گاه و گاه به حکم احتیاطی نگاه داشت و هم وجهی واقع بر وفات نام کرد و گشتن او ده

نزدیک و دیگران مقدور بود از لطف شهنشاه طمن بیگانه دور هیچ وجه متعذر و میسر نیست و هرچند تامل زیادت میکنم گمان من

در وی نیکوتر و حسرت و ندامت در هلاک وی بیشتر میشود و بیچاره شتربه همواره از خشن داشت و هم سیرت پسندیده

و با این همه ضعیف لطیف حسد را بوی راه نبود نتوان داد چنین کسی را اهل چنین خیانت که تمامی سعد و سودای محال و داعیه

وی ممکن شود و معاملتی من تعامله با من در خاطر گذرانده و نیز در حق وی از انواع شفقت و اصناف مکرمت اهمالی

رفته بود که رابطه عداوت و نفرت و واسطه خصومت و منافقت شدی و من میخواهم که در تفحص این کار مبالغه تمام

در تجسس این خیانت بسر حد غلو رسانم و این صورت اگرچه سود و منفعت نباشد و آن چیه بدین قضیه تدارک نباید اما نیک

که تفحص و دانائی نسلی ... اندیشه اکنون خود چون گردش حال نباید و عهد من نزدیک مردم معقول افتد و اگر در این

چیزی دانسته و یا خبری شنیده مرا بیاگاهان شیر زندان در مادر شیر گفت **نظم** ولی بر گویم هر سرار را در دام

دلیکن بر زبان سرار دارم نصیحتی شنوده ام فاما اظهار آن جایز نیست و گفته در باقیه ام دلیکن افشای آن در بعضی

از نزدیکان تو در کتمان آن وصیت کرده اند و در اخفای آن مبالغه زیادت و از حد برده که قلوب الاحرار قبور الاسرار **بیت**

بهر جایگه بگفتم که رسیده رازی نجات نجوت عام می گویند شیر گفت از بر پوشیدن گفت سپرده اند که راز فاش کردن بعضی

در ویسه مردم را از پرستش نقص الا کلام و اگر بجز است که عقلا در مشابه رازی خصلت نکایات کرده اند و الا تمامی

بار کشتی بخات نامند و از سکه سینه فرزند دو لیکن رقمی شیر گفت از آنجا اوصاف حکما بسیار است و دیگر

همی از آن در افشای آن را بجز از فرموده اند نظر رضا صلاح حال قابل اسلامی مزود و بعضی ترجیح مصلحت گلی

نفع عام در آن تصور بسته و اظهار آن امر کرده اند و اگر کسی بیاخج قصه قتل سلمانان کرده بهمه در آن اسرار گی

درمیان آورده با ایشان خلاط و مشورت داده و بسیار و در کتمان این غایت مبالغه تقدیم رسانده و آن محرم جهت تحاشی
تفس این سلطان قضای زیرکی داده و از دل خبر آگاهی به امر قبت سؤال خود مفاده بر سینه نشیخ می‌نواخت تحواه بود
و عهد انه معاتب تحوا نگشت و نهان او شش راز درش این صورت شکایت با اهل ذات و مکن که رسانده
این خبر خواسته است که با اظهار آن سر تو پای خود در میان بیرون برده حواله این عهد به استحکام تو فرماید
من و مشی داشته و تو واسطه قضای این سانحه توقع میدارم که مرا خبردار سازی و آنچه لایق نصیحت و شفقت
تو باشد در میان آری **بیت** رازی میان ار که با محرم رازدارم نگه ز سر نازکه با اهل بیان خارم تا در شکرف این اسرار
که فرمودی نهایت مستوره و این سخن که از مرودی اسپار رسیده موهبت تا اظهار اسرار دوست طلاع کلی داد
یکی آن که کس که اعتماد کرده و کسی راز محرم راز ساخته باشد دوم مکانی و دیگر این که چون شخصی مهلک اسرار شناسای
اسرار مردم مشهور گشت دیگر هیچ کس روی بیخ در میان ننهد و از دار محرم راز نشمرده و هم در نظر دوستان مردود گرده
و هم طعن دشمنان گرفتار شود **نظم** ز نهان کردن راز مگر چند اگه می بوده ز بیم دشمنان پیوسته مهری
و هی وادارم و در کلمات حکما دیده ام که من لم یستر سره بیه شیه مبرکه کو مراد خود دراد تحقیه عدم مکنی شاره
هر اسنه سر نقصه سر علم بر افزوده و در احتمال آمده که هر که گستر ازدوست بود و در برابر این سر نهند که **ع**
خواهی که سر کسی نهو دستیکای دار و دیگر ملک قصه آن کابدار شنیده و که با شای سر او شاه عرضه نمود
و عاقبت سر او سر او گردد سر گرفت چگونه بوده است آن **حکایت** ملازم شیرگرفت و داد ام که شنیده ام در ساسیه
بود که سلطنت زیور عدل او زینت بها داشته و بشعشعه الطاف بی دریغش بر اطراف مملکت تافته **نظم**
فرمودن حشمتی جمشید جاهی سکندر شوکتی دارا پناهی روزی شکار بیرون رفته بود در محلی که مرکب او نزدیک شده
دست بهم داد و هر کس کابضبط ادراک جهتی که در عهده او بود و اشتغال داشته رکابدار خود را گفت که تو خواهم
با تو سبب بوده ام چه روز صدق با مردان از دوست که مدام که کمتر این اداهم که من که دارم اهتمر است تا که تا آن ار اش
که تو داری رکابدار بنا بر فرمان شهر یار سبب را از پیش گرفت و پادشاه شیر شکار در شکار کام عنان داد و چند انکه از
شکارگاه دور شد ملک رکاب گران کرده عنان مرکب باز کشید و گفت ای رکابدار غرض من از قطع این
مسافت آن بود که درین ساعت چیزی بر خاطر من خطور کرده و اندیشه در ضمیر من مستولی شده و از جمله خواص حضرت
کسی را قابلیت محرمیت این سر نمی دانستم که من با تو مطلع سازم و بر دهی کس کمان نبرد این راز با تو گویم
رکابدار شرط خدمت بجای آورده گفت **بیت** خسروا مهر و سپهرت بنده باد دائم روزگار از شرع و
فرخنده باد اکنون که چون اثر بنده حقیر خود را این قدر رسانیده با همچون پر تو خورشید عنایت سایه دولت ارزانی
فرموده امید هست که نسیم صبا که محرم رازدار همه اسرار حقایق بهارست از این چمن بوی نشنود و دولت انکه چون از این نقص
خواهد بود سر نهد و قف بر آن سر **نظم** زبان بگو که چه کلمات از دو تن نهانست سر تو میان جان نهان
خواهم داشت پادشاه او را استحسان فرموده گفت من از برادر خود و عنایات انداخته ام و در تمثش قصد و ضرر
در ضمن حرکات و سکنات او در خود اندم معاینه دیدم که او در هلاک من کمر کین بسته است و دواعیه کرده ام که پیش
از آنکه از او آسیبی به من رسد سنگ وجودش از راه بر دارم و چمن ملک را از خار راز او پاک سازم **بیت**
سنگ گیست در راه ما دور منده که شیر را ما بزرگ رسانه گرند پیوسته از احوال او با خبر باشی و در محافظت و نگاه داشت
من شرط اهتمام بجای آوری رکابدار خدمت کرده هم مراقبت و کتمان این صورت بر عهده خود گرفته
با نواع تاکید تا دست بر کنده ساخت و همو تنزل را رسیده و قسم تو فانی بر روی او احوال کشیده و از طریق هوا داری
و محرمیت بر طرف شده قدم در وادی غدر و کفران نهاد **نظم** ول با بر عهد آن کم نه که درو زار لافکی
دو شمنی دل که محرم با وفا نیست رکابدار فرصتی طلبیده خود را بخدمت برادر سلطان انداخته و قصه را بر وجهی

کشته شده بود بوقت آنها رسانیدند برادر پادشاه حالا معتقد از دشمنی بوقت و مرحمت بسیار و مخاطبات بسیار

او را مسرور گردانیده و تقدیر برای مصاحب خود او را از نظر برادر نگاه میداشت او نیک و خوشی را چنانکه عادت انقلاب

زمان و شیوه باقی و ضایع دوران باشد بهار دولت این برادر بخزان نکبت مبدل شده شکوفه کامرانی از نهال

زندگانی فرو ریخت بیت که دام بهاری ندیده در آفاق / که باز در عقبش زیب خزانی نیست / دوام پرورش از

کنار مادر دهر طمع مکن که درو بوی مهربانی نیست / و چون مسند شاهی سریر شهنشاهی از شکوه برادر بزرگ خالی

ماند برادر خورد تر پای بر پایه تخت سلطنت نهاد و تاج شهریاری بر مفرق کامکاری سرافرازی داد که بیت

در ریاض ملک و دولت غنچه شادی شکفت / بوستان سلطنت را تازه شد از سر نهال / و چون سکه بر زر پادشاهی جاری

شد و تخت فرمانی که بشارت عالی تعالی داد در کشتن [illegible] بود بیچاره زبان عجز بگشاد نظم

خسروا ملک بر تو میمون باد / حضرت فرخ و همایون باد / گناه من بجز اخلاص و هواداری تو چیست مصرع بجز آنچه

من کردم نه این است / پادشاه فرمود که بدترین گناهی فاش کردن اسرار است و از تو این گناه در وجود آمد

و بعد از آنکه سر برادرم را که از جمله نامحرمان تو [illegible] اختصاص داد نگاه نداشتی سر او ترا چه اعتماد باید بود مصرع

از همدم [illegible] چندانکه [illegible] اضطراب نمود [illegible] و سیاست سلطانی گرفتار شد و سر در سر [illegible]

سر گردن بیت کز زبان تو راز دار نبود / شمع را سر بکار نبود / فایده در ایراد این مثل آنست که اظهار اسرار نتیجه نیکو

ندارد و راز مردم فاش کردن ثمره ندامت بار آرد [illegible] اگر سر خود فاش کند [illegible]

است و اگر باید که خود محرم سر خود باشد و بعد از آنکه مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری گوید جای

رنجش نبود [illegible] وقتی که کسی راز خود نتواند نگاه داشت اگر دیگری را تحمل آن نباشد عجب نیست نظم راز خود را چون

تو خود محرم نه / دیگری خود محرم آن چون بود / دیگر آنکه چون از کشف سری [illegible] بود [illegible]

شمارند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوشش آن عیب می تواند بود و توقع میدارم که آنچه حق باشد اظهار

[illegible] و روش من بر داری و اگر تصریح شافی کنایه [illegible] و اگر در عبارت بنیاد [illegible]

اشاره در [illegible] ماده شیر گفت شرطی که آن گنه کار [illegible] اگر در این شبه [illegible] سزا و جزا [illegible]

و حال عفو [illegible] اگر [illegible] پوشانی و اگر علمای این [illegible] حق [illegible]

در فضیلت عفو و منفعت [illegible] بسیار نموده اند بر روش این شیوه و سلوک این مذهب [illegible]

نموده اما در [illegible] جهانی که [illegible] و عالم [illegible] شایع باشد عقوبت از عفو اولیست

و در مقابله این گناه که حضرت [illegible] پادشاه عاید شده [illegible] طهارت و امانت [illegible]

و خیانت آلوده اگر انتقامی [illegible] موجب دلیری و دیگر مفسدان گردد و حجت ستمکاران [illegible]

گیرد [illegible] در دل [illegible] ستور معتمد [illegible] عفو و اغماض [illegible]

نباید [illegible] لوازم باید شناخت نظم [illegible]

که [illegible] اکنون مقدمات اگر [illegible]

روزگار را [illegible] شیر فرمود که دانستم [illegible]

شود ما در شیر [illegible] شکر [illegible]

و [illegible] حضرت [illegible] التماس حاضر شدن [illegible] اجتماع مجموع اشراف [illegible]

[illegible] مشغول گردانید

[illegible] نگاه کرده [illegible] خلاص [illegible] گرد [illegible]

اجتماع این جماعت [illegible] حادثه شده که [illegible] ماد شیر [illegible]

از اندک کاری تو منکر ساخته است و چون حکایت خیانت تو معلوم رضا و فضا داد تو ظاهر گشت و دروغی
که در حق دوست مهربان و گشتی با طرح افشا و پرده از روی حیلتها و مکرهای تو می قطع شد نشاید که ترا طرفة العینی
زنده گذارند و چنین مظلوم شریر را در عرصه الوجود خیر محض نگاه دارند و دمنه گفت بزرگان پیشین هیچ حکمت را نا
گفته رها نکرده اند و از برای آسایش متأخران راههای روشن پیدا ساخته و یکی از سخنان حکمت آمیز ایشان
این است که هر که در خدمت پادشاه نزدیکتر باشد و روز به روز رتبه تقرب برسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دوستان
ملک و دشمنان ملک خصم وی گردند دوستان از روی حسد و جاه و منزلت و دشمنان از واسطه خطر وی خطیر
باشد المخلصون علی خطر عظیم و از آنست که اهل حقیقت پشت بدیوار امن و راحت باز نهاده اند و روی از
دنیای ناپایدار برتافته اختیار کرده اند و عبادت خالق را از مخلوق گزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا
نیست و ظلم و ستم جایز نیست جزای نیکی به بدی و پاداش طاعت بعقوبت صورت نه بندد و در احکام
پادشاه و پادشاهان از سمت عدالت هیچ وجه گذر نباشد که نظم از حصول اللهیت که گنگ فرط است
باقی همه جا کاه و رضا که سخط است / انجا سمی نیست کز انجا سم است / وانجا غلطی نیست کز انجا غلط است
اکثر کارهای خلایق برخلاف صفت خالق انواع اختلاف و تفاوت آلوده است و در اتفاق لحاظ
استحقاق طرف افتاد و گاه مجرمان لازم العفو به ور عوای کردار مخلصان را از قید بدارند و گاه امتحان
واجب التربیه را العذاب و ذلت خائنان مواخذه نمایند به همواره احوال ایشان غالب است و خطا در افعال
ایشان ظاهر غرض در اقوال ایشان واضح است دریا در اعمال ایشان هر خیر و شر رونک ایشان کیفیت
نفع و ضرر در نظر ایشان برابر کسی باشد که خزاین روی زمین بخازن شاه سپارد و حکومت نداند و دیگری را
بر شناسی سر رحمت با وج عزت برارند بیت بنیاز نی بی چون دم اشنا نگردد مطرب بیش خواهی نو گر

سالمتری ای در مصاحبت ملوک است

بسی که من از اصل سر این ملازمت ملک کرده بودی و از راه دیه عزلت و گوشه خلوت قدم بیرون نهاده ی
و خدمت سلطان که نمودار آتش سوزانست قبول کردی هر که قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق بر طاعت
خالق اختیار کند بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید او در شیر رسید که چگونه بوده است آن حکایت
دمنه گفت آورده اند که زاهدی از تعلقات دنیی اعراض کرده گوشه صومعت اختیار کرده بود و از تکلفات
خورش و پوشش بکشکینه و پشمینه قناعت نموده مثنوی شده از کربان کشش علم بستوده / و از من خود دست ما بان
کرده تن ز نشیم سخافی نهاده / دل بقناعت بگیاهی نهاده / از دره صلاح و سداد آن بر دار که مدتی
در نواحی آن ولایت رسید و مردم از دور و نزدیک برسم تحیت و تبرک بافادات او شتافتند چون آثر نور عبادت
از جبین مبین او ظاهر و واضح میدیدند در مواد اعتقاد افزوده تر و بیشتری مینمودند و در آن ولایت پادشاه عادل
با دل و دانش و دست بود که رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم کردی و اقتدا بخوب اخلاق
انبیا و سیرت اولیا مینمودی نظم سیرت پاکیزه و خوی خوش اخلاق نیک / با شعری خوش بود با
با شهریاری خوش است / چون خبر آن گوشه نشینان بوی رسید بحکم نعم الامیر علی باب الفقیر را کار بسته ملازمت سر شیخ
و از التماس تبرک او استمدادی فرموده نصیحتی که پادشاهان را بکار آید استدعا نمود شیخ زاهد گفت ای ملک
خدای را دو سراست یکی باقی که آنرا دار آخرت گویند و دیگری فانی که آنرا دنیا خوانند همت عالی اقتضا آن میکند که بر
این سرای فانی فرو ننگری و نظر بر پادشاهی عالم باقی گماری نظم ملک حقیقی جاودانی حرم بود ز
زان ملک مستدام بود جهد کن تا در میان این نشست / ذره زان عالمت پدید است / پادشاه گفت بچه کار
توان ملک میسر گردد زاهد فرمود که بدستگیری مظلومان و فریاد رسیدن محرومان و هر پادشاه که آثار
آخرت خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد بیت کسی خوشه از کشته درو گل که خشنود از دو مردم آورد

دل غمکسان برخوردار از هوای دولت باشد که بر زبر دستان که به بخت باشد چنین پادشاهان که دین پرورند همگان دین
گوی دولت زنند چون زاهد از نصیحت پرداخت بخواند دل پادشاه را از جواهر موعظه بر ساخت ملک را مواعظه
و نصایح پیر پاک ضمیر در یافته و مرادات در دین جهت وی از دو پیوسته شرف صحبت وی در یافتی و ترک سخنان
دل کش پیر از نیروی نفس خود بر دو حتی اندوی پادشاه در ملازمت درویش بوده و از هر نوع گفت و شنودی می‌شد
ناگاه مهمی روی نمود که بر پادشاه دو نفر بگزیده از ندیمان رسانیدند زاهد ایشان را طلبیده و حال هر یک علیحده استفسار نموده حکمی
لایق رو نمود و مهم حضرت شاه را تفحص نموده پادشاه و از آن صورت نهایت ممنون گشته التماس کرد که بعضی
از اوقات دیوان مظالم در نظر مبارک شریف رو نشسته باید زاهد بنا بر آنکه مهمات بندگان خدا بروی چون مهمل باشد
و از اسباب دولت بر خیر و ثواب بی نهایت حاصل آید اجابت نموده در هر جلسی آنچه مقتضای وقت
بودی بر زبان راهبر جاری شدی پادشاه به طوع و رغبت اصغا نموده تا کار به آنجا رسید که اکثر مهمات ملک
بر رای استقامت پیر حال تمام بسته شده و تصرف در جزو و کل امور ملکی و مالی زیاده گشت و خوش خوش سودای حب جاه در
در سویدای دل سر زد و رفته رفته بزوایای اوقات وارد گشته و تمامی اسباب بزرگی و حشمت بر درویش دراز
فراغت گردانید و متوجه آن و ثروت گردانید **بیت** کیست کاین جام وش از خود نه غافل کرده‌اند هر دل که آن جام
درویش چو نه غفلت بخورد دنیا زنی است فریبنده و بسی شیر مردان را صید کرده محبت خود ساخته زینت خداوند
بسیار بخشیده آن را در چاه ولایه انداخته **بیت** رستم را در کمند زال ستم‌ها بربند و در گنج جاه و مال مصر وی از بیل
[illegible] نیش آورده بچون [illegible] موصل او در سر راه فراق [illegible] بر سر کوی نفاق [illegible] قصر وی از کلمه [illegible]
بکوی [illegible] چون زاهد بجای [illegible] ریاضت [illegible] راحت نفس و لذت [illegible] هوای نفس
کرده ذوق عبادت بر دلش [illegible] شده **حب الدنیا رأس کل خطیئة** در کوش [illegible] پادشاه [illegible]

زاهد را مراتب او موافق مصلحت ملک دید و زمام مهمات ملک را در کف کفایت او نهاد و درویش اندیشه
اندیشه‌ای بود و حال احوال او همه خیال تحصیل [illegible] تسخیر [illegible] مبدل شد که **نظم** در آن چمن که تو دی
گلی چه از زمانه خزان در آمد [illegible] بهار زمانه [illegible] کی از زر و دیبا آن که چها تا [illegible] زاهد آمدی و تشبها
در بهار روزگاری با او [illegible] رسانیدی بزیارت وی رسیده آن احوال و اوضاع مشاهده نمود و آتش حیرت در کانون
دلش مشتعل گشت **بیت** دل چو این تیر کاری شد خصم فریب کی کاست آن خون چکیده از شاخ گل و بهار از زاهد شده
چون شب در آمد [illegible] بجمع خلوتی رسید شیخ [illegible] زاهد را گفت شیخ این چه حالت که من می‌بینم و این چه
که من مشاهده میکنم **بیت** مجمع [illegible] کار تو دور [illegible] بود آن زمان که [illegible] زاهد چه که آنان
چند روز [illegible] کرده که [illegible] صرف تمام عیار [illegible] گفت [illegible] که این مقام نهان
نفس است مقصود و مطالب و خلاصه [illegible] الباب که خاطر مبارک [illegible] شده [illegible]
جاه و مال مبتلا گشته **نظم** همای چون [illegible] در [illegible] جنت [illegible] دریغ [illegible] همت که
المحمدی [illegible] که [illegible] که [illegible] کلام [illegible]
بیت برخوان [illegible] ارادت [illegible] کرده [illegible] ای [illegible]
از [illegible] شده مردم چندان [illegible] در حال من [illegible] که [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] نفس چشم بصیرت [illegible] که [illegible] گرداند
داشت **نظم** اینچنین کرده که [illegible] نوبت [illegible] که [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
گفت [illegible] کرده [illegible] که [illegible]

ناخدا تا زمانه خود طلبیده قصار را ماری از سرما فسرده انگاه بود ناخدا از زمانه تصور کرده برداشت و چون دست
بران مالید از معرفه خود نرم تر و نیکوتر یافت بدان شاد گشته پرورش داد زمانه گم گشته فراموش کرد تا چون
روز روشن شد مرد ناخدا نگاه کرد ماری در دست ناخدا دید فریاد برکشید که ای درویش انرا که زمانه تصور کرده
مارست زهرناک پیش از انکه زهر در جسم روان شود بیفکن ناخدا خیال است که همراه من در ان زمانه
طمع کرده است گفت ای عزیز من حکم کار دولت بخت است من زمانه خود گم کردم و حضرت آفریدگار ازان
بهتر معرفه من ارزانی داشته نرم تر اگر طالع مدد کند زمانه نیز خواهی یافت حالا من ازانچه یافتم نتوانم
دفع نمود تا زمانه از دست من بیرون تو افکند مرد ناخدا نجنبید گفت ای برادر حق همراهی قضای این نکند
که ترا ازین مخاطره اگاه کردم خود شنو و ان زمانه که مارست از دست بیفکن ناخدا روی در هم کشیده گفت
بیت ای مدعی مبالغه از حد بدر مبری ای کشته گوش دار که روزی معرفت زمانه من قصد کرده و در انجمن
ان مبالغه می نمایی بطمع که اگر من بیفکنم تو برداری چنان خام مبر و بود ای ناکس که بدر که این زمانه است که از عالم غیب
بدست من آمده ع نفرمیس که کند صنعم رها نتوان کرد چندانکه مرد ناخدا مبالغه نموده و ناخدا انکار او شده رد کرد
کردانید هیچ فایده نداد ناخدا بسخن او التفات ننمود چون هوا گرم شد افسردگی ازو رفت و مار بدن خود درکشید
و در اثنای حرکت زخمی بر دست ناخدا زد و او را هلاک کردانید و این مثل برای آن اوردم تا تو سرمویی اجتهاد
نکنی بصورت او که چون حیات مارخش است زخمه کردی ازو می ورزی برست او را دوست نگیری
که زخمش قاتل است و زهرش هلاهل بیت شربت انگبین مجوی ازو هر که بر تنیشه است شهد زهر تو
تصور کنی که ان عسل است و ان عسل نیست شربت اجل است زاهد این سخن استماع فرمود ولیکن نتیجه دادن نطلع
بر اندیشید و انکه در کیفیت تعلقات که دامن دلش را از طهارت اصلی کشیده بود دست نمیده داشت که سخن ضرورت

در محل شفقت و محبت است انگه مه نعمت از دیده ماریدن گرفت و اه سوزناک از سینه باتش
حسرت بر جگر برکشیدن اغاز کرد که بیت جان عمر فرسوده دارم چون تمام اه و ادا جه خواب آلوده
دارم چون کریم بیدار است همه شب چون شمع افروخته با دل سوخته اشک می ریزد و پروانه صحبت را از دیدی
شعله شوق چنان مضطرب می شود تا وقتی که زاهد شیخ شنید پرسش صادق سجاده قناعت در پیش آب
دالصبح اذا تنفس گسترده و صوفی سیاه ملابس شب در خلوتخانه واللیل اذا عسعس قرار گرفت نظم چو
صبح در برکرد دن کشیده صفحت نور جهان گشت و دریغ پرده شب چگونه از مردم برداشته زاهد هجوم نموده
و ماه و نجوم بیرون گرفت چون بشیمانی شبانه را رها و استغفار برداده و در سعی بزرگی گفته بیت
هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم القصه زاهد هم ملک را در پیش
گرفته امرا و وزرا ادرکار معزول کرده و در فیصل مهمات تیز از جاه و عدالت عدول ورزیدن اغاز نهاد
و دری تفحص کمی از رعایا که بجهت شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود و بعد از ان پشیمان شده در صدد
تدارک و تلافی ان آمده منقول تر و که یاد شاه ازرا بهر داد خود سپرده و صورت قضیه معلوم گشته هم بشان
مرا القضا حواله شده و فی الحال حکم صاحب شرع بران منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق قصاص بقتل رسانند
زاهد چند انکه شغفا را بجهت دعا و شفاعت و عده و داد بجایی نرسید و شامت انکه مدت خالق را فدای صحبت
مخلوق کرده بورطه هلاک گرفتار شده و از نعمت دینی بر امده دولت عقبی نرسید و این مثل برای ان یاد کردم
که چون من هم روی از محراب طاعت الهی در قبه بارگاه پادشاه اشنا قدم و سر از خط فرمان پروردگاری کشیده
بر آستان خدمت شهریاری نهادم ع هر بلا که تصور کنی سزا اوارم چون وزیر این فصل بسر برد جهت ملازمان سریر
سلطنت از فصاحت و نصحت او متعجب مانده و شهریار سپاس و پرسش گفته و دانسته که در این سهم خوف غلامه

دو شه را بر چه وجه جواب دهد بسیار و کوشش که از جمله وزراء تقرب اختصاص داشت چون حضرت [illegible]

دریافت روی بدو کرده و گفت این همه مذمت ملازمت ملوک که فرق فرقه سامی ایشان بتاج السلطان

العادل ظل الله فی الارضین مشرف است روی [illegible] تقریر کردی نه مذمت گرفته که جماعت از عمر و شاه که در دادگستری

و رعیت پروری گذرد و با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند و چندین از [illegible] و درویشان محراب ادب

و امانت را به بداران ولایت کشف و کرامت مذمت سلاطین را که ملازمت الملک نصف السلوک تو چه گفتار

ستم رسیدگان بسیار کاری [illegible] کشیدگان بسیار کرده و از جمله حکایات [illegible] ضمیر روشن حال شاه به جهت

و [illegible] رسید که چگونه بوده است حکایت گفت آورده اند که در شهر فارس شخصی بود [illegible] سیدان ولایت

[illegible] بود و [illegible] تاج [illegible] بوده نظم آن ولایت [illegible] سلطان شاه

[illegible] در عالم [illegible] ندیدن [illegible] کری [illegible] ضمیر [illegible]

گرامش در اطراف روم و دیار مغرب بسیار بود و [illegible] در اکناف مصر و شام و حجاز و یمن ظاهر

و در خطهای عراق چون ظرفا و خراسان [illegible] بهاء و [illegible] کرمستان [illegible]

دست [illegible] از آتش [illegible] روزی [illegible] عرفات [illegible] مقدس [illegible]

از [illegible] سمرقند [illegible] الملک فارس [illegible] طلب [illegible] مجروح کرده است

و [illegible] کل مقصود [illegible] رسید بیت [illegible] تحمل کند [illegible] که هر که [illegible] درویش

[illegible] قطع بادیه هجران [illegible] بعد از [illegible] شیخ [illegible]

خادم خانقاه بعد از تفحص حال و اطلاع بر کیفیت [illegible] درویش [illegible] حضرت شیخ ملازمت

سلطان وقت رفته و بعد از [illegible] درویش که ذکر ملازمت سلطان استماع نمود گفت [illegible]

بیت

بعضی اوقات شخصی که صحبت سلطان رود و بایں اوقات و مقالات ایشان بانشد [illegible]

و چگونه [illegible] صواب [illegible] بیت [illegible] که سرم [illegible] شدن همه [illegible]

پس از خانقاه بیرون آمده روی [illegible] گفته بود [illegible]

رفته وقت شیخ [illegible] حال ایشان [illegible] نظم ای [illegible] که [illegible]

[illegible] چه دانی [illegible] شهر [illegible] روی [illegible] صورت [illegible]

بوده [illegible] شاه [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] در دست [illegible]

نهایت رسانید و [illegible] درویش [illegible] نقصان کرده [illegible] رسانید [illegible] درویش

[illegible] در احوال [illegible] تقریر [illegible] دست [illegible]

[illegible] در محلی که [illegible] درویش [illegible] که قطع کند [illegible] ضمیر [illegible]

و شیخ [illegible] عالی [illegible] رسید و استغفار [illegible] حالات درویش مطلع شد [illegible] که این [illegible]

[illegible] بصورت که [illegible] علاف [illegible] دست [illegible]

مرکب شیخ [illegible] درویش [illegible] دست [illegible] کتاب [illegible]

ملازم رکاب شیخ روان شد [illegible] حضرت شیخ دست بر [illegible] گفت ای برادر [illegible]

درویشان [illegible] سلطان [illegible] دست ظالمان که [illegible]

از [illegible] شیخ کامل [illegible] شیخ [illegible]

از [illegible] مشتری

[illegible] سر [illegible] صد درستی [illegible]

پس یقین باشد زوتر گشت و چون شکسته بند آمده دست او گرفت کسی را سیر دوزند و صد هزار از سر راز زر بنده در زمین

کامی که زمانک گیرد اگر شود و ناقص از آن بود و کمتر شود و غرض از ایراد این مثل آن بود که بزرگان این طایفه ملازمت

سلاطین بسیار کرده اند و از تردد درگاه ملوک عار نداشته که مصرع تو که باشی که در این شمار آیی و دیگر چون

آنچه در خود دیدی که اگر بر این خدمت ملوک تقرب جسته اند می آن بنا بر مصلحت کلی بوده و نی الهام الهی در آن شروع

نموده اند و مطلقا هیچ غرض دنیوی و نفسانی از ادای آن نداشته و هر که بدین سیرت باشد هر چه کند و گوید کس را

زهره اعتراض نیست و نکند مثال ایشان مثال آب است که به کجا رسند وفای آن در هیچ استحقاق نماید و دیگر

آنچه گفتی پادشاه سایه الهیست این سخن مسلم میدارم اما این صفت پادشاهیست که کارهای او در راه حق

بود و باشد و از طریق عدل و احسان دور نگردد و از غرض ترتیب کند و در محل عقوبت کند پسندیده بر اخلاق

ملوک است که عادل زمان ستوده خصال را عزیز دارند و ستمکاران غدار و بی وفا را ذلیل کردانند بیت

کلید حال بدرگه مبر از اتفاقات و از دو آب صحبت خوش وانکه چون خار سر دوم آزار است کند از بیخ و بن پیش خوش

مادر شیر گفت ای دوست این سخن که تو میگویی راست است اما در قضیه تو عکس مینماید مجموع مجلس عشق

اندرانکه شتربه ملک را طالع می بود ستوده سیرت و در افواه افتاده که آتش سعایت و غرض امید داری

او سوخته شد و شامت جفا و ناسپاسی ناداری ملک منهدم گشت نظم انکشی ز روشنی رهی چه شد عالمی

را بسوختی بسیار دمنه گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست و حاضران همه دانند که میان من و گاو هیچ عداوت

اسباب منازعت و مخاصمت قایم نبوده و عداوت قدیمی نبود چگونه صورت توان بست و او را

منزه آنکه مجال حقد و حسد بگوید دری و توقف دفع من بوده باشد جز طریق شفقت و مرحمت نبوده است

من نیز در نظر ملک خوار و حقیر بوده ام که از روی حقد و حسد در دفع او مشغول شدی لیکن ملک را نصیحتی کرده ام

و سخنی که شنیده بودم و آنرا راست شناخته بود و نموده بی غرضانه بسمع ملک رسانیده ام و در این واجب بود حق نعمت

ملک شناختن و صورت غدر و قصد گاو بر راستی باز نمودن و من آنچه گفتم ملک نیز تحقیق فرموده مصداق سخن

و برهان دعوی من ملاحظه کرده و در مقتضی رای خود معنی با حضار رسانیده و بسیار کس از شیر به زبان حال گواهی داده اند و دعا

و عداوت شیر گاو بوده حالا از من کدورتی کوی بر شمار خود ساخته ام در زبان شده اند که الحق مر این سخن راست

است نظم هر که راست گفتم و انحال خصم من شد خواهی نه همه چون حق نتوان گفت و مرا همه را

نفاق و نفاق و رجوع من می خواهند کرد من گمان بردم که مکافات نصیحت و نتیجه خدمت من این خواهد

بود که بقای من ملک را شکر آورد و چون دمنه سخن را به جا رسانید و در هیچ جا مانده بود شیر گفت او را به قضات

باید سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاسات گذشته بطالب انصاف و معدلت بی تفحص نیست

و التزام حجت مصرع شاید که حکمی با حضار رسد دمنه گفت کدام حاکم راست کار تر از ملک و عدیل شهریار

و کدام قاضی منصف تر از جمال عدل پادشاه که آثار آن چگونه روشن که ضمیر منیر سلاطین آیینه ایست با صفا که

جامعیت جهان نما و صورت حال هر یک از طالبان در آن روشن و هویدا نظم گر آرا کرده دو شیر

کن نگاه ای رای تو و رای او دریای روزگار از یقین میدانم که در کشف شبهه و رفع حجاب شک

هیچ بی نور روی نور ذات ملک و بصیرت او نیست و مرا نه چون مرآت حکم از نکار عرض ضمیر صحیفات

را انعم که اگر تفحص شده از روی همه حال بر این دست من ظاهر گردد و نفس صدق ضمیر من چون آفتاب

انوار صبح صادق بر عالمیان روشن شود مصرع کس چنین نماند با فروغ رای تو شیر گفت ای دمنه

در تفتیش این مهم مبالغه نهایت بخواهد رسانید و تحقیق این کار بر وجهی که رفته و دراین اشتر شوان کرد و تو

بخواهد رفت بیت سی خواهم کرد نه در کار دو این تا بر آن که چون برسی از ضمیر بیرون

خود تو میدانی که من اسرار پنهان سپهر بجملگی از تو پوشیده ندارم پس دمنه گفت من بواسطه نیکنامی در عالم
و خلق اهتمام بیشتر دارم چه میدانم که بدین تفحص عزت و اخلاص من ظاهر گردد و اگر من درین کار رعونتی در کار
ملک روا دارم کژ قدمی پای شکسته منظور باشم بلکه بمضمون فستجزی للا رض را بجود خوانده و بتسلیم دیگر
رفتمی که ع میدان زمین جای وسعت بادر شیر گفت ای دمنه مبالغه تو در تفحص حال از روی فضیحت نمانده
تو بزرگی میخواهی که خود را ازینجا بیرون آری ولی انکه هم تو پرسش بدین حیله بیرون حیله مکر محال بوده
باطل است دمنه گفت مراد دشمن بسیار است و صاحب غرض بسیار شمار خشم آن میدارم که کار مرا
با مهمی حواله کنند که از غرض دشمن مبرا باشند و انچه از گفت و شنید و تبع باشد بر راستی جامع حلال را نماید
و ملک از برای آن جهان آرای خود که همه فسخ و نظر است عرض نماید تا من مجرد شهی گشته گردم و در دو جهان
جدائی و جفای برای آن مرتبت نشود بیت من از کشش بپرسم ولیکن بیاد دادن ترا دادن بکنید شیر گفت
من هیچ حکم از جاه و عقل عدل انحراف نورزیده ام و ممکن نیست که جز در منهج عدالت قدم زنم و اگر
این خیانت از تو صادر شده باشد بجزائی که سزای تو باشد خواهی رسید ع در منزع وهر انچه کاری آرد
دمنه گفت من بچه سبب این خیانت اندیشم و بچه وسیله طمع کارهای بزرگ و هوس منصبهای عالی
بر خاطر گذرانم من عدل ملک را دانسته ام و آثار انصاف او را مشاهده کرده و یقین میدانم که مرا از عدل عالم آرای
محروم نخواهد گردانید و امید مرا از بیان من داد گستری منقطع نخواهد ساخت نظم ترا ایزد از بهر عدل آفرید
ستم باید از شاه عادل پدید چون رعایاخبر از گفت که انچه دمنه میگوید نه برو حیله مستقیم است نمیخواهد که بدین
کلمات بلا از خود دفع گرداند دمنه گفت جواب که گفت برین از من مشفق تر و بکلاهی من از من
مهربان تر و هر که خود را در مقام حاجت فروگذارد و در نگاه داشت خود اهتمام ننماید دیگر از او بر چه امید باید

بحق

بیت زان پس که تو کار خویش ضایع ساختی کار دگری چگونه خواهی پرداخت و بحث ترا دلیل است بر قصور
فهم و دوری است و دور از عقل خوب است گمان بری که این صورت برای ملک پوشیده مانده که بعد از تامل و انی تمیز
عاقلانه نصیحت تو از نصیحت بازجوا پرشناخت که ضمیر انورش کارهای عمری ششی و بر کنه رشک های گران
ریاکری مقهور رسالت بیت فکر دور اندیش عالم گیر او در تحقیق کارها بیاره که شروان ساخت در عمری جان بساخت گوش
گفت از روی مکر و غدر تو چندان عجب میدارم که از زبان آوری تو درین حال اعجاز ان مر موعظه و حکایت و امثال
دمنه گفت آری جای موعظه است اگر در محل قبول نشیند هنگام سخن است که بشنیده و مکر علامی ای دمنه گفت اگر
کسی نیکوئی را به بدی مقابله کند و خیر را شر پاداش روا دارد من خود باری وعده خدمت پایان رسانیده ام و بعهد
نصیحت وفا کرده و ملک نیکو داند که هیچ خاین پرسش و سخن بحقیق باطل بری شوانگرد و اگر در حق من سعی روا دارد و در تعجیل
این هم چه باز گرده و اگر در کار من تفحص نماید و از خواهد تامل و پیامی شهادت و تانی تغافل کرده و عاقبت پشیمان شود
که گفته اند بیت هر که در کارها شتاب کند خانه عقل را خراب کند و انکس که بشتاب کاری کند از فضیلت تکلیف
محروم ماند و آن رسید که بدان زن رسید که در هم بوده شتاب زدگی نموده میان دوست و غلام فرق نتوانست
کرد شیر متوجه سخن دمنه بود و چون این کلمه شنید پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در شهر کشمیر
بازرگانی بوده با مال و متاع بسیار و منعم و حشم فراوان و رقی داشت مانند سنگ بدنی که چشم هیچ جنس چنان
ندیده بود و نه پرسیده دیرین چنان نگاری رسیده و رخساری چون ماه و صال ایمان در خشان از زلفی چون شب فراق
سیاه دلی بامان نظم جمالی چو در شمر در فتاب کرشمه کمان نرگس نیم خواب رخی چون گل آب گل ریخته
میان لاغر و سینه انگیخته بشیرینی از لعل نوشش تر به سبزی از گل نو رنگ خوش تر و در همسایگی او نقاشی بوده در
خوب دستی انگشت نمای جهان شده و در نقش بندی و لیدیر ایمان گشته از خامه پرده کشی بلکه صورت گران

چون دروادی حیرت حیران از هر سمع رنگ آمیزش آن نقش بود از آن خطا بادیه حیرت سرگردان بیت
بکجا رنگ هستی این فرزانه شد / کشیده نقش بار آب چون دُر حرف دری خوبان آن دوز دار ستی نقش شد
نسخه او در هوا و بر لوح صورت کلک زد روی او صورت عشق بر صحایف دل نقش القصه میان او و ارکان متعاشقی
افتاده نقاش را آن نقش بجا محبت بی محابا پدید آمد سلطان عشق بر مملکت دل که دار الملک سلطنت است مستولی
یافت و سپاه شوق بر عرصه اقلیم وجود او هجوم آورد بیت سلطان عشق ملک دل چون فرو گرفت / چشم جوان عاشق
چون از او صفت بیداری بر رفت دیده بیدارش چون نرگس بی خواب آغاز کرد بیت چو شمع از آن
دل را آتش گرمی از سکر غمی میسوزم از دود که از غم او سکر غم ارکان بر جوان دیده و دل از دست داده بود
دو قرار شکیبائی و تحمل بر طاق نسیان نهاده نظم دل رفت و سینه تیر تهی شد ز جان کنون / می صبر باید که
که در آنجا بجای نیست / جاه به حسن یکی در کار آمده بی واسطه دلاله ملاقات میسر نبود و در آن
ایشان اتفاق افتاد زمانی شد او در آن دو روز گفت ترا بر وقت حضور را از بیداری در دیده ما را کمال
از دست بگردانی ولا رنگ رخی می افتد تا او روی بی پیکری اندر اگر از صنعت نقاشی که در این باب مسلم
زمان است آمده و در ان هنری ... نقش بندی مانی و هنری ساری که میان من و تو شانه باشد
حکمت در میت و صلاح نزد تو ... جوان نقاش گفت چادری در رنگ سازم که بیضی در روی چل ستاره
در آب تابان بود و سیاهی در روی مانند موی زنگیان بر بنا گوش زنگیان چون تو آن علامت شناسی
کنی از دو بیرون جز از پیش آنکه گر این بر رخصه میکرد و غلامی از آن نقاش در پس پرده ایستاده می شنید نظم
لب بگشای الکوت ... گر نیز بدرسی کوشهایت / چند روز بر آن چادر در اتمام شده و آماده شد تا
انجامید روزی نقاش مستی افتاده بود تا بیگاهی مانده غلام آن چادر را بهانه آنکه طرح رنگ آمیزی او معلوم

میکنم از دو خشتر نقاش بعاریه خواست و پوشیده بخانه معشوقه در آمد زن بی تامل از غایت شغف که بملاقات
معشوق داشت میان یار و اغیار فرق کرده بخانه در آورد و اشنا باز نشناخت بیت در دادن بصحبت
عیش نو در قسم / دیدار شد میسر و بوس و کنار هم / غلام بوالهوس مراد خود حاصل کرد و پس از فراغت چادر را
باز داد و قضا را در همان وقت نقاش برسید دزدی در دیوار معشوق نقاش مسرعش خاکستر زده و چادر در کشف
اندرست دری بخانه باز رکان نهاد و از بیش باز دوید عشق بسیار بود و کفشهای دوست حیرت
که همین ساعت باز گشته جوان دانست که قصه چیست مدتی راه بهانه کرد و بی انحال صبا دوست نموده بر
سر کار اطلاع یافت غلام دو خشتر را او دی منع کرده و چادر را انموده ترک صحبت محبوبه گرفت و از آن
در کار خود دشتاب گردی بعوض ملاقات غلام آورده شدی و از ملاقات یار عزیز و از معاشرت
با دوست جانی محروم گشتی بیت چون بعبال شتاب مشتاقی / برده بیهوده پشیمانی / این مثل جهان آوردم
تا ملک معلوم فرماید که در کارهای تعجیل بباید کرد و حقیقت آنست که من این نسخه ها را چم عقوبت و هر آنچه ملک
میکوهم اگر چه مرگ خواب باشد خوب و پاداش خواه نتیجه هر آنچه خواهد و بسیار پادشاهان ازدست داده
گردان شده دولت شمانه که دولت روزه فقا و فوات جهانکس را خروج ممکن نیست هر که قدم در عالم وجود نهاد دهر آ یسته
شربت اجلش باید نوشید و لباس هلاکش باید پوشید بیت بگردون در قبا بسلامت کز شاه
کا غوره صبح دیش / اندک تقاضا کرد و خیاط داور کار را بالای جهانکس را کسی بوجه که از رقا کرد داکر مرد
هزار جان بودی دو دستی که در سیری شدن از آنها ملک را باید بیت بگلستان رنگ بهم کردی جهان دوست
دو جهانی در آن شمامه بیت جان شیرین از حلق چون تو جانانی می بی گمان این بها بندی بر کر اختا
ممکن اما ملک اگر در عاقبت این کار نظر کردی از غزاییست چه ملک را در تیغ نگاه شوان داشت و

خدمتکاران کافی را بخیال باطل مقصد نتوان کرد ع شهانی چه بار بسیار کشتی ! و بعضه وقت بنده که از
عهده کفایت مهمات بیرون آید نتوان یافت و چاکری که محل اعتماد و لایق تربیت باشد بدست توان
آورد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ! لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ! مادر شیر
دید که چون سخن دمنه بسمع رضا شرف استماع می یابد اندیشه بران مستولی شد که تا کاه شیر از سخنهای
او آزرده دل و نزهتهای راست مانند دروغهای دلپذیر او باور دارد و کرم تجنی موجب [illegible] و شیر را از
تحقیق این قضیه غافل سازد در پیش شیر آمد و گفت خاموشی تو بدان می نماید که سخن دمنه راست است و این
دیگران دروغ و من مدهوشم که تو با این ذهن وقاد و فهم درخشنده در امتحان راست [illegible] شوی و بعد از آنکه
فریبنده در جای بزرگی بیت نوای [illegible] هر کا بشنید فقط ! چه گوش بهوش [illegible] هر ره کو داری [illegible]
بخشم بر خواست و درون منزل خود بنهاد و شیر متوجه [illegible] و دمنه را در بسته بزندان باز داشتند تا اتفاق
تفحص کار او نموده آنچه حق باشد ظاهر گردد و چنین مطالعه کرد و ماده شیر بخلوت پیش شیر آمد و گفت
ای فرزند من همه تو [illegible] نه شنیدی اکنون بر محقق گشت که آنچه زمان نادره دوران است جز
آنچه دروغ و کرم چگونه توان گفت و عذرهای تیره و [illegible] شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد و چنین مخلصهای
اینک که هیچ یک اگر گفت در مجال سخن و هر یک کلمه خود از این ورطه بیرون نخست و حال آنکه در گشتن او ملک
و جمعی از لشکر باز آرای عظیم است اولی آنکه زودتر حال او کار را فارغ گردانند و از [illegible] سخن و مهلت جواب
[illegible] ع مهمل [illegible] گویند و [illegible] گفت کار [illegible] بزرگ حیله و [illegible] است و پیشه ارکان دولت
و [illegible] و منافقت اندوز شب و روز یکدیگر بر کشند و هر یک که تحقیق نماید هر که هنرمند [illegible] دارد و درستی او را
قصد کشتند و اهل هنر را بجهت خود [illegible] هر که [illegible] هنری حسد [illegible] و منه [illegible] انواع هنر آراسته است و [illegible]

بازان

من قربی تمام دارد و هر کس که حسودان [illegible] نموده خواهند که بعد از او [illegible] گفته و در شیر گفت حسد چرا بر آنکه
کسی را در معرض تلف اندازند چگونه تواند بود شیر گفت حسد آتشیست که چون برافروزد تر و خشک بسوزد و عاقبت حسد
اقتضای این معنی که کسی بدست خود سر خود [illegible] چنانچه در قصه این سه حسود [illegible] و در شیر پرسید که چگونه بوده است
آن حکایت شیر گفت آورده اند که سه کس با یکدیگر همسفر شده و در [illegible] هم جانس شده و روی براه آورده
در اثنای راه [illegible] که [illegible] بوده با آن دو رفیق دیگر گفت که شما چرا از شهر و منزل خود بسفر بیرون آمده
و موجب آن چیست که رنج مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار کرده اید یکی از ایشان گفت موجب آنکه از آن
موضع که من بودم صورتها واقع می شد که نمی توانستم دید و حسد بر من غلبه میکرد و پیوسته در آتش رشک می سوختم
با خود خیال بستم که دو سه روز ترک وطن کنم تا مگر [illegible] نهاده شود دیگری گفت که مرا نیز همین درد دامن گیر شده
جلا کرده ام [illegible] رفیقان گفت شما هر دو هم درد من هستید من نیز از این غصه روی بصحرا نهاده ام نظم سخن راست
گویم نمیتوانم دید که [illegible] نظاره کنم ! چون معلوم شد که هر سه تن حسودند [illegible] جنسیت با هم خوش آمد
و گفتند [illegible] قسمت کنیم و هم از آنجا [illegible] های خود معاودت نموده دو سه روزی تفرج کنند [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] نمودند [illegible] دیگر را [illegible] تحیر فرو ماندند [illegible]
راه افتاده [illegible] یکی گفت [illegible] قسمت نمائیم [illegible] پایان [illegible]
خواب [illegible] بیت کار [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
دیگر [illegible]
دید [illegible]

موطن من مسکن مقرر افتاده سرگردان میگردم اینجا تر بجهان حال پیش آمده و کار باضطراب انجامیده حکمی
صواب بستم که قسمت این زر میان ما حکم فرماید ع شد تمکنه الله میسر آنچه می جستیم پادشاه فرمود که شما هر یک صفت
حسد خود را بیان کنید تا بنگرم که استحقاق بچه مرتبه واقع است و فراخور آن زر بشما قسمت نمایم بخیل گفت حسد
من باین مرتبه است که هرگز نخواهم که کسی درباره من مبرتی بتقدیم رساند یا با من نیکویی کند تا بدیگری چه رسد ملک
انگشت تحیر بدندان افسوس گرفت از مقالات آن تبه کاران که رقم شقاوت ام یحسدون الناس بر الواح
صفحات ایشان لایح بود متعجب شده گفت هیچ نشان این زر بشما حرام است و هر یک را عقوبتی فراخور گناه
لازم آنکه میخواهد که خود در حق دیگری احسان کند پاداشش آنکه از دولت مکافات بی بهره مانده و از هر دو جهان
زیان زده و محروم باشد و آنکه تحمل احسان دیگری ندارد و اولی که از امروز فرصت دهد و ملول گشته
باران محنت از روی جان و دردانه و آن دیگری که بر خود حسد میبرد و در حق خود نیکویی نخواهد مستحق آنست که
بانواع عقوبت و نکال معذب گردد و بتیغهای سیاست در چنگال عقاب گرفتار بود و طعمه عذاب گشته تا ذوقی گرم
رو جهش چو آتم قل موتوا بغیظکم ملک الموت گرفتار گرد و پس بفرمود تا شخص نخستین را سر و پای برهنه بی زاد و توشه در آن صحرا
رها کرده و هر چه داشت از وی بستانده و گفت نظم اگر نیکویی نخواهد کسی نکویی بوی نباید خواستن بی بها
کو ندارد میوه از تر چه باشد بر [illegible] و آن حسود دوم را امر کرد تا مشعل سوزان بر سر وی بنشسته از هیچ جهت خلاصی ندارد
و آن شخص سیم را از قطران آلوده در آفتاب انگشته تا بعذاب حرق بزاری زار هلاک کرده و شامت حسد آن
سرش را بجزا و سزا رسانید بیت آن همه کز دل بند و حسد است از حسد مانده و در دو دست کوی حسود
همه مردم باشد اگر دانکه کور دگری چشم خود است هیچ آنکه چه حسد عظیم تر نیست ... حسود و پیوسته ز شادی مردم
غمناک باشد و از راحت دیگران در محنت بیت در این حضرت جان سپید مرد کی که هر چه دارد و جود آن کی

[illegible]

۱۷۹

دو این شخص برای آنست معلوم گردد که حسد بچه مرتبه رسد که کسی نیست خود نیکویی نخواهد از اینجا معلوم توان کرد که نیست
دیگری را در مقام خواهد بود و کمان میبرم که قصه دمنه با حسود ان باشد و در شیر گفت من از فقرات این در کار شود
حسد فهم کرده ام و بسیار کم کمان صفت حسد که بیهوده و غالب است که اتفاق همه بر قتل او داده نصیحت
ملک باشد و اگر به دفع او بدین همه تعدادت محتاج نیست شیر گفت من در این قصه شبهه را ام و تجسس رفع آن
در کار دمنه شتاب نخواهم نمود مبادا که برای سخت دیگران سرعت خود طلبیده ام و برای خشنودی این
حشم حالتی حاصل کرده تا در کار او تفحص تمام تمام نمود و در کشتن او عجله نخواهم داشت چه در شرع سر که تعجیل
کردم این همه پشیمانی نماید بود و صواب نیست که بمحرد کمانی آنچه هنر در ارباب کفایت را ضایع کرده
و تا جمال یقین از پس پرده کمان روی نماید هیچ حکمی بقضا نرسانم و از مضمون این نظم منفعت بسیج شریف دارد
و من معانی تحکمی از کار ربست در نکذرم بیت چو در چشم فتنت رکه کمی تامل کن تا در عقوبت سبی که
سهو است بس نتیجه بگیر شکست ثبات دکر بار نیست به بندی که نشکسته است بدرای تیغ مهر آن کرد نیست
دست دفع سخن بپایان رسیدم و درایام رسید و هر یک را آن کار خود در قصد آنچون دمنه را از زندان برده
بند گران بر نهاد نه کلیله را از برادری و شفقت صحبت آن داشت که بدیدن او رود و تنگ از زندان او را
و چشمش بر دمنه افتاد و باران سرشک از سحاب دیده ببارید گرفت و گفت ای برادر او را در این محنت
چگونه توانم دید و بعد از این از زنده کانی چه لذت باشد نظم بی تو ای آرام جان آرام جانم می نماند زنده کانی چون کنم جون تاب دوری نیستم
در کنارم شادمانی جون کنم که همه در هجران در روزهای بی کنار آن تا باشم چون بپایان جون کنم دیده تر
بگریه در آمد و گفت بیت مرا دوری دو دوستان عزیز اگر جسته دارد و دل آزرده تر مرا در این همه محنت
و بلای زندان و بند گران چندان نیست که از فراق تو چاره بیابد و بیش الحال بوی که گفته بیت

شب نیست کز مفارقت شمع عارضت ♦ از آتش غمت دل بریان کباب نیست ♦ یکدم نمی‌شود که ز هجران جان گداز

از چون دیده چهره‌ام خضاب نیست ♦ کلیله گفت ای دمنه چون کار من در جه رسید و هم من مرتبه انجامید

اگر با تو در سخن درشتی کنم باکی نباشد و من از بهر حال این همه دیده‌ام و در پند دادن مبالغه میکردم تو بدان التفات

نمی‌نمودی برای ضعیف و تدبیر صائب خود مستظهر شدی با خبر همان شد که اول گفته بودم مصرع گفتم ای دل

مرو آنجا که گرفتار شوی ♦ عاقبت رفت و همان گفته من پیش آمد ♦ اگر در مبادی احوال در هر غلطه و تقصیری کردی در

شیشه و غفلت ورزیدی امروز با تو در خیانت شریک بودی این نوع امتحان گفتن شد و استمی ای غافل من با تو

گفته بودم که اشاره علما در آنچه گفته‌اند ساعتی پیش از اجل مردن چه چیز است مراد ازین انقطاع زندگانی نیست

حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منغص گرداند و هر لحظه مرگ بار دو طلبه چنین که ترا پیش آمده و هرآینه

که مرگ این زندگانی خوشتر است نظم چنین که هست دلت در غصه فرسودن ♦ هزار بار به از بود نیست

بودن ♦ دمنه گفت این سخن بود همیشه متکفل ارشاد و نصیحت بجای می‌آوردی و لیکن شره نفس و حرص مال

و شهای ما در ای مرا ضعیف گردانیده نصائح ترا در دل من چندان اثر که داد انگه میدانستم که ضرر این کار بی‌غایت و خطر

او بی حد و نهایت است ببینی تمام شرح می نمودم چنانچه بیماری که از روی حرص در غلبه کند اگرچه بضرر

او وامی شناسد و بدان التفات نماید و از روی خود عمل کند چنین پس اکنون از تعاقب هوای نفس حرمان

گذشت هرچه پیش آمد از بلا و عنا جای گله نیست و اگر شکایت کنم هم از خود شکایت باید کرد بیت من از بیگانه

ننالم که دلم را هرغم که رسیده است هم از خویش رسیده است ♦ کلیله گفت مردم عاقل نیست که در فاتحه هر کار نظر بر خاتمه

اندازد و پیش از نشاندن نهال ثمره او را ملاحظه کند تا در کرده پشیمان نگردد و غصه بر شان نشود و مردان شر مقسمی دشمنان

جز شماتت اعدا و ملامت چه فایده نیازد مصرع پشیمانی چه سود آنگه که کرد خطا کردی ♦ دمنه گفت ای برادر

دلم

بی چشم بودن صحبت مردم دون همت است بدین که پیش در وی بنشیند حالت هر غلطه و حرمت هر کار

علو همتی بود از آنجا که صحبت و خطرهای کلی چاره نباشد بیت کی جرگه ای هوس بر تقاضای همی برآید ♦ پا در این

میدان نهی اول از سر بباید گذشت ♦ کلیله گفت دولت و جاه و خاص از پی همه رنج و محنت نیرزد

بیت از سر بستان دولت میوه شادی مجوی ♦ زانکه کمتر میوه زین باغ انقلاب حالت ♦ لیکن کو پر تو

التفات بر دل جاه و بی بی نمی نگری تا در رنج و تعب نمی فتادی و هال حقد و حسد مسکافاتی امروز میوه بیت

و نکبت بر نچیدی ♦ دمنه گفت میدانم که تخم این بلا من پراکنده‌ام و هرکه چیزی بکارد هرآینه بدرود بیت

رنگی بنگ می زد بی بدرود ♦ بکنم آنکه خود کردم ♦ و من از آن کار گشته‌ام کی چنین توقع متوان داشت این کار از

دست رفته و دست از کار باز مانده به سر انگشت تدبیر گره عقده را نکشاید دو دشمن اندیشه چه صواب می‌بینم

سخط های خود دانا و عیب خود بینا گشته‌ام و دانسته که کو بهر شاه مرا از دولت مخاطره گردانیده محنت می‌ارزد نظم

بس بیان عمر را اول علم دریا میبری بود ♦ غلط کردم که پنداشتم که بهری ارزد ♦ کلیله گفت علاج کار خود در چه میدانی

کرده و در راه نجات خود را کدام ممر خلاص بسته ♦ دمنه گفت بیت از رنگهای عشق چه جستن ره خلاص مشکل توان

که در خانه بر بسته اند چنان می‌نماید که کشتی حیات ازین مهلک غرق خواهد شد و آفتاب بقا مغرب فنا

غروب خواهد نمود و من پیوسته در برابری در تحمل هم داد و چندان که حیله و فریب بکار توان برد در خلاص خود دریغ

نخواهم داشت تا رنج من بسیار زیاده شده است که مبادا از من متهم شوی و بحکم مصاحبت که میان ما

سر حد اتحاد پیوسته است در ورطه هلاک افتی و اگر چنانکه ترا بتکلیف نمایند آنچه از اسرار من میدانی باز گوئی

از روی شفقت من از دو کنه روی ضیاع تحمل رنج نفس تو دو تکلیف اگر همه من بر تو خشت افتاده بینی دو دم اگر مرا امید

ملامتی باقی نماند و بجهت صدق قول تو به بمکنان ارزش است و باز گرفتن گواهی راست ارزش تو که تمامی کار

خود بر راستی و درستی نهاده و محال خواهد بود و درین تقدیر دیوار میان ما و تو تا قیامت می افتد و ملاقات ما بروز جزا
محول است دمنه بکلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و دانستم و میدانی که من بعذاب صبر نمی توانم کرد و درد شکنجه
دائم عقوبت نمی توانم کشید و از آنچه میدانم پوشیده نخواهم داشت و برای خوش کشتن خود دروغ و دغدغه نتوانم
گفت پیش از آنکه آنچه از من بپرسند در واقع باشد بنابر انجام صلاح تو آنست که گناه را اعتراف نمائی و هرچه از تو صادر
شده اقرار نمائی و خود را از تعب عقوبت بتوبه و انابت باز رهانی و یقین میدانی که درین قصه سرانجام تو هلاک است
تا عقوبت این دنیا با نکال عقبی جمع نشود و اگر در اقرار تقاعد نمائی عذاب [illegible] در دار الملک بقا شود و [illegible]
دمنه گفت درین معانی می اندیشم و آنچه بکار آید بشارت [illegible] کلیله آنچه [illegible] باز گشت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] نهاد و شب [illegible] چون صبح [illegible]

مصرع
[illegible] ماند و در آن وقت که میان دمنه و کلیله این سخنان میگذشت ددی
که هم در آن زندان محبوس بود و نزدیک ایشان خفته سخن ایشان شنیده بود و مقالات ایشان شمرده تمام
یاد گرفت و نگاه داشت تا وقت فرصت بکار آید

مصرع
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و دیگر روز که شیر روشن
چنگ آفتاب در پنجه غبار رنگ آسمان نگون آمد و دمنه تیره رای روی سیاه از هر شب در گوشه زندان
خفا متواری گشت

نظم
بعدل روز عالم گشت روشن شب ظلمت فرو پیچید دامن مجلس نظام یافته
و پرداخته شده و داد گستری دمنه تازه گردانید و گفت زنده که کسی بستمکاران یاری کند بر دشمن کار است

نظم
و نیکوئی با بدکاران چنان است که بدی با نیکوکاران کردن چنانکه گفته اند

نظم
و هرکه با وجود قدرت جابری را زنده گذارد و با ظالمی مدد کاری نماید در فسق ظلم ایشان شریک بوده و حدیث
من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه در دیده حدیث به کمک یاران هم شوند تا کسی دگر گم شد و تیره شر

مضرات را ملتزم گرده که هرکه در کار دمنه تعجیل نماید در ضیافت و دیانت او همه رو آنچه کرده و شرح شده
پس قضات و اشراف و معارف و اعیان و خواص و عوام در مجمع خاص و محفل عام حاضر شوند و کسی که قاضی روی
بحضار مجلس کرده گفت ملک در باب جستن کار دمنه و تفحص حالی که بوده حوالة مبالغه تمام داده و فرموده
که تا چهره مهم او در غبار شبهه خالی نشود و هیچ مهم دیگر نیز در روز نبود و حکمی که در حق وی رود باید که از مقتضی عدل و در حاشیه
دارد جاده انصاف بیکجانب جور و اعتساف میل منحرف نگردد و هر یک از شما را آنچه معلوم است باید گفت که در ضمن
این گفتن سه فایده کلی مندرج است اول آنکه حق را یاری دادن و علم راستی و درستی بر افراختن هم در شریعت ثوابی
تمام دارد و هم در مروت و دین قربتی [illegible] الکلام جانی ظالم را در هم شکستن از آنکه
ستم را دور ساختن و اهل خیانت را گوشمال دادن موافق رضای خالق و ملایم طباع اکثر خلایق است
سیوم اهل فتن را از اصحاب گرفتن و ایمن شدن از ارباب غدر و نفاق و منفعت کامل است که همه
کس را شامل چون سخن قاضی بآخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد و ایشان را
در کار دمنه یقینی نبود و نخواستند که بمجرد ظن چیزی گویند مبادا که بقول ایشان حکمی رانده شود و دمنه کشته
ناروا حقیقت کرده خون ریخته گردد و چون دمنه این حال مشاهده کرد و دلش چون باغ ارم از نسیم بهار تازه
و خرم گردید و چون غنچه خندان روی در هم کشیده گفت ای کاربردازان دولت و ای شما هر یک دولت
اگر مجرم بودی بکار خاموشی شاد شدی و من بیگناهم و هر که جرمی ندارد و هیچکس از او رستگی نیست و اگر او تعهد دارد پیش
در همه جرمی کند سعید است و من برگزیده شما میدانم که هر کس از قصه من چیزی معلوم دارد در راستی و رضا دادن
جانب انصاف نگاه دارد که هر گفتاری را جزائی در عقب خواهد بود و هر که سخن در خطا هر شد حق با هلاک
کشتن شخصی شاید حکمی بوده باید که پیشه ظن و تخمین نگیرد از روی صدق و یقین شهادت داده در وادی هر که

بگمان و شبهه مراد در معرض تلف افگند مرد آن است که بدان طبیب در علم و عمل رسید صفات پرسید که چگونه
بوده است اما حکایت آورده اند که مردی بی سرمایهٔ دانش و بی پیرایهٔ تجربه دعوی طبیبی میکرد و نه علمی داشت
و نه بصیرتی کامل در شناختن داروها بدان شان جاهل بود که جز زهر و قند باز ندانستی و ترشی از تلخی و در تشخیص امراض
بدان مرتبه نابینا بودی که میان زرد و سرخ فرق نکردی و در شناختن ترکیب از طبایع و تضاد مزاج ادویه غافل بوده
در نوشتن نسخها ازکمیت و کیفیت غذا و شربت فارغ **بیت** به علاجی که هر که جهد نماید به ره برد بیمار را بگور جای
و در آن شهر که این شخص دکان جهالت گشاده و صلای مردم کشی در داده طبیبی دیگر بود بکمال هنر مذکور و همین بحاذقی
دم و قدم مشهور و چون دم عیسی بکشای مهتدی چون قدم خضر جان افزای که **بیت** گر هواسی بکند و نقش
دواز زایل شدی گر دست دوا بر نهادی بر تن بیمار **بیت** جانکه مانع وردادی نام صحت بیمار نهادی
چنانچه عادت روزگار غدار است که پیوسته هنرمندان از سر خوان نعمت دولت محروم مانده و بی هنران از
فواید آن از شرف و دولت متوقع برداشته **بیت** هنر بیخرد را مرا دانش کسته دلم کار و تجارت ... گ و
متاع کار این علامه عصر و نادره دهر در تراجع افتاده کوکب نور بصرش بکسوف ... مبتلا شده بود و چشم جهان بین
آن عزیز که دیدهٔ مردم دانا بود روشن بودی و مردم دیده بیدار از آن شاه و دیار از جمالش نور شدی تماشای باغ و چمن کمتر
می شد تا وقتی که از روشنائی دو دیدهٔ اثری نماند بیچاره در گوشه ناکامی نشسته و آن جاهل عام فریب دعوی
زیاده از حد آغاز نهاد **بیت** پری بخشی رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است
و رشتهٔ آن ولایت طبیبی مسلم شده و از معالجات مشهور گشته و بر افواه السنه افتاد و ملک آن شهر دختری داشت
که از مطلع حسن آفتابی چون وی نتافته بود و شعاع روشن صفا چون حبل لب و گفتارش کمتر بوده **نظم**
ماه روی شکر لبی از لب گلستان جان و جان افزای دلفریبی مه رخی او را به برادر زاده خود داده بود و عقد ازدواج بسته

بتر حمی بادشاهانه وجود گرفته **بیت** ماه را مهر مهمان کرده زهره را مشتری قران کرده و در امتداد آن دو کوکب سعد
گوهر شاهوار در صدف رحم منعقد گشته قضا را در وقت وضع حمل عارضه حادث شده دختر شاه را رنجی قوی پدید
آمد طبیب دانا را بحضور طلبیده و از کیفیت رنج آگاهی داده حکیم حاذق بر کماهی حال وقوف یافته تشخیص مرض کرده گفت
معالجه این بیماری به دارو میسر شود که از زهر مهران ترتیب داده کنی اکنون آن دارو کمتر گرفته و بجهت تعدی بکلی غائب است
با سیرت و با خبرات مشربی ساخته به بیمار دهند و اکمال رنج وی زایل گردد گفتند ای حکیم آن دارو کجا باشد از که
جویند جواب داد من در شربت خانه ملوک قدری از آن دارو دیده بودم در حقه از سیم خام نهاده و قفلی از زر خالص بر آن
زده و حالا بواسطه ضعف بصر از دیدن آن عاجزم در حال آن طبیب مدعی پا در میان نهاد و گفت شناختن آن دارو کار من است
و ترکیب آن اخلاط نیکو دانم ملک او را پیش خوانده فرمود که شربت خانه رود و دارو که بدان احتیاج است بیرون
آرد و آن شربت که حکیم فرموده ترتیب نماید طبیب جاهل شربت خانه در آمده و حقه بدان صفت که حکیم گفته بود طلبید
و چون بهمه سوی آن حقها متعدد بود در دید اگر چه آن دارو را نیکو نمیدانست که تمیز کند یکی را از آن حقها برداشته بیرون
آورد و قضا را آن دارو که مهران خوانند نبود بلکه قدری زهر هلاهل که جهت هلاکت شمرده بودند در آن حقه محفوظ
بود آن حقه را سر گشاد و آن زهر را با دیگر اخلاط بیامیخت و شربتی ساخته به دختر داد چشیدن همان بود و جان
شیرین دادن همان ملک بکمال شاه و کرده از آن نوع دختر شکوه گفت و شربت را بدو برسانید و بفرمود تا بقیه شربت
آن طبیب نادان دادند تا هم بر جای بمرد و شد و مکافات این عمل ناخوش فی الحال بدو برسید **نظم**
بسیار بیقلیت این که هر کس هر کرد بر خود دگری گر ز به خود کرد این مثل بدان آوردم تا بدانند که هر عمل از روی
جهالت کنند عاقبت پسندیده ندارد و هر کار که بگمان و شبهه بسازند متضمن خطرهای کلی باشد کلیله زاهد را
گفت ای دمنه این حیله را صفت خیر تو و نور روشن است دانائی بر تو و بر همه عام ظاهر و کجی حال تو هم

انی

شکل و هیات نمودست کرده قاضی پرسید که این نحو از کجا میگوئی و درین قول چه حجت داری علامات
از او تقریر باید کرد و دلایل سخن خود باز باید نمود کعب علمای فصاحت شعار آورده اند که هر که کشاده ابرو که چشم راست
او در چشم چپ خود تر باشد و خشلاهلی ... بر غالب بود و بینی او بجانب چپ میل داشته باشد و نظر او در موضع فرسته زیری
زمین افتد ذات مبارک شما و مجمع قضا دو کره مستجمع محرر ... خواهد بود و این علامات ... موجودست و درمیانه حکم تعرف
در احکام الهی امکان سهل و مداهنه ... در افعال آنحضرت کمال سهو و غفلت و خطا و دفت نه **نظم** غلط
و سهو درین وجود دست ؛ هرچه از ... غلط برده اکه این علامتها که یاد کردی ... برهان صدق میتواند
بود راست ... و غلط را از صواب حق ... جدای توان کرد پس حاضران از گواه ... گشته بار ... شدند
و قاضیان ... بود ... و بعد ازین ... میگوئی شاهدش بیاید و بر سر کرداری لایق ... که هیچ
محقق این علامات را که درمیان وجود ... شده اند ... دفع میتوانند کرد پس درین حکم که تو ... بجزای
جمهور ... از صفحات احکام شرع ... و اگر من این کار که میگویند نمود ... کرده باشم
... بوده که این علامات ... داشته است و ... در حیز امکان بوده ... که بفتوت آن
ناخوه کردم **بیت** کمی ... دروغی ... ؛ ...
... و قوی ... مجلس ...
... **بیت** ... ؛ ... ؛ ...
جمله حاضران ... سکوت ... زدند و ... قاضی ... صورت ...
بتفصیل ... عرض ... دمنه ... کلیله که ... دمنه را
طلبید و کعب ... کلیله ... **بیت** ... که ...

مذمت گوی

در پیش ان ... بنام کلیله شنید آه سوزناک از جگر گرم برکشید
و قطرات اشک خونین از سحاب دیده ببارید و گفت **بیت** دل ... دوست ... چو ؛ نطق فرو
بسته حال خود چگونه گویم ؛ دمنه از اضطراب ... بی طاقت شده و گفت ... کیفیت حال ... گفت ای
دمنه چگویم **نظم** جانهای ما ... هجران ... سینه ایم ... چون شمع ... جانم
تا ... ؛ ... سینه ... ؛ ای دمنه ... الملک ... گشته
بردلهای ... **بیت** ... ؛ ... ؛ دمنه ...
کلیله شنید بیهوش شد ... **بیت**
... ؛ ... ؛ ... ؛ ...
چاره ... ؛ دمنه چون ...
حال ... که کس را طاقت استماع ... دمنه ...
که ...
از صفحات ... کل شیء هالک الا وجهه ...
... **بیت** ...
... ؛ ... ؛ ...
کس ... ؛ این ...
این ... **نظم** صبوری ... ؛ ... دمنه
... کلیله ...

تا صبح که حوادث شده و بیچاره بر روی مور در مهمات برای دوستی و شفقت و نصیحت اظهار و اشفاقی اول او
خزانه بود که هر نقد اسرار که در وی ودیعت نهادندی از روزگار باز آن توقف نخادی و چاره پرسی حال مصلحت
بر آن امید نمودی دریغ که آن رفیق مهربان با صد حسرت از سر من در گذشت و مرا در گوشه کاشانه دیار تنهایی
همدم و مونس و محرم بگذاشت **بیت** با که گویم حال دل چون محرم رازم نماند چاره سازی چون کنم چون
از دمسازم نماند پس ازین مرا از زندگانی چه لذت خواهد بود و از سرمایه حیات چه بهره خواهد رسید و اگر نه
آنکه درین محبس انواع خیالات بر خاطر خطور کردی خود را برای از رنجش تنهایی و جفای بیکسی از زندگی
چه درین ورطه که افتاده ام بی همدردی و غمگساری روی خلاصی نیست **شعر** ... ام از
کوی امید آواره و بیچاره شدن بیچاره چون از دست شده بیچاره بیچاره شدن روزبه گفت اگر کلیله از جهان رحلت کرد
دمادم وفات او دهان محبت گریاران ... اخلاص تازه و سرسبز است **بیت** هم محرم گر نماند هم شاخ گل
پژمرده شد آری بسی از تازه است و گلدسته بسی مبادا دمنه گفت ای ... حکیم بقای تو و ... علی حیات
تو ... هر ... نمیتوانم بود و امروز تو مرا احیا هست و برادری که کلیله بوده است دست بیاوردم و برای فرج ان
کن روزبه بنشاط تمام پیش آمده و گفت مرا این عنایت رهین منت ساختی و لوای ... ناچ صلیب
افراختی ... از تحفه ... این عنایت چنان برون آمده و بان شاکر ... این نعمت چگونه گذاره و پس
یکدیگر را گرفته عقد برادری بستند و چنانچه رسم عهد و پیمان باشد شرایط مصاحبت و دقایق لطف مقرر نمودند
دمنه گفت ... جای ... این ... کلیله دفینه است اگر رنج بر گیری و آنرا حاضر گردانی ... نوعی خواهد بود
روزبه بنشاط دمنه دفینه را بیاورد و دمنه نصف خویش جدا کرده آنچه حصه کلیله بود بروزبه داده و التماس نمود
پیوسته که بر در بارگاه ملک باشد و آنچه در باب وی میکنند معلوم فرموده او را آگاهی میدهد روزبه این نکته را قبول کرد

دفات دمنه نگاه داشت **مصرع** شرط است که شروط را پایان سپید ناز روزی که حیل اصباح ادو شیر حاضر شده از
کیفیت مجلس گذشته پرسید شیر صورت قصه را بر وجهی که قضات عرض رسانیده بودند تقریر نمود مادر شیر سخن
از وقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر حجت در ثبت ... موافق رای ملک خانه داد اگر چشم بر هم نهم جانب
شفقت و نصیحت محل ماند شیر گفت در تقریر ارباب مناصحت و تکاپو ما در ... دریغ کرد شهود از
شاید که مقیمات ... مجلس قبول میافتند چاره نماید ... شیر گفت ... و دروغ فرق
نکنند بمنفعت خویش از مضرت بازی ... دمنه را ... نامه ... خواهد انجمن که ... علم الله
از ... ماند ... تا ... شیر گفت ... تا ... که ... فصل ... پس فرمان
عالی صادر شد که دیگر باره قضات ... در مجمع عام پرسش کار دمنه را ... کار را ... از
مرتب ... قاضی ... فصل ... از اول ... ساخت ... بر جهال ... مجهول
هیچکس ... گفت ... و ... در میان نیاورد و مقدم قضات ... دمنه ... گفت اگر ...
ر ... از حاضران ... ما ... حکمان ... گرفته است و ... باطن ... نشد ...
حال در میان ... کار ... خواهد بود و حالا بصلاح حال ... توان ... بحجاب ...
عاقل ... و ... وجود ... حوزه ... حکم ... که ...
با آنکه ... **بیت** زیر کان ... نامه ... در میان این ... گفته اند
آنکس ... در میان ... حال ... باشد ... گر ... گو ... حق ... بر ...
و ... در ... و ... گر ... کار ... این ... حق ... از ...
ای ... اگر ... و ... فضیلت ... بر ... روی ... کار ... حرف ... نکات

برای رستگاری آخرت و هشیار گردن ملک بقا و دولت بردار قاعدهٔ صحبت مصاحب و زبان
اوری دادازه را خفت و نرخ گستری تو بدین جوابهای دلپذیر که گفتی عذرها معقول که تقریر نمودی در
افواه خواص و عوام افتد و اهل نازکی کفایت و جلاوت تو معلوم است و همه بر فضل و فهم تو شهادت داده‌اند
پیر باشد تو تیرا عقل چو هیچ فردای و تحقیق این که دانا شو که مرگ با نیکنامی بهتر از حیات بدنامی
نظم مردن کس به نیک نامی بهتر از زندگی به بدنامی نه گفت قاضی از تکلمات خود و منطقه دیگران
بی محلی او حسن و دلیل ملاحظه حکم نشاید کرد و از فحوای **ان بعض الظن اثم** در خیانه که نیست و اگر شما را اثر
شبهه افتاده است و طمع بر گناه من قرار گرفته است من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای تنگ
دیگران نپوشیدن نه بطریق فتوی درست است و نه بقاعده تقوی و با وجود آنکه شما مردمانی که گر
مرا بخوان سی نستر سنی بوده و این تهمت که می کنید در اعتقاد ما در حق من یافته ساخته اید پس من اگر
در جوانی نکوئی نام در پی برهمنی نفس خود در خشم نرم پتیاره بدل معذور باشم از عهدهٔ خطاب **ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه**
چگونه بیرون ایم من یقین دانسته ام که هیچ دانست در دین آن حق نیست که دانست مرا است پس آنکه در حق
کنز کسی از خیار نشسته ام و از روی مروت بدان رحمت نام دریابیت خود چگونه روا دارم **نظم** مرا که تو هرش را
نیست نام و گر از جهان بگذاردم ای قاضی این نوع که دیگر نصیحت بدان نه کرد و اگر نصیحت است و انکه
از قاضی بطور بیاید بر سخن قضات محکم باشد و از خطا و شهوت و جهل و لغو در آن چیز آزمودن لازم و مادر تر آنکه تو
همیشه راست گوی و عادل بودی از منصف طالع دیگر حال من در این حادثه طریق و احتیاط بر طرف نهادی الحق
خود و کمال ارباب حرص و هوا و هوای تیره مصلحت قبلا باشی **بیت** طرب سرای دل هر کس از تو معمور است
چرا غم دل مسند من باشی گلی جو تو نشکفته در بهار جهان هرود بود که همه خارزار من باشی قضات محکمه دانش

که قاضی

که قاضی زمره‌ای موقع احکام ایشان محل است قومی بدین گونه داده اند که قاضی شهادت که ایشان را تبه
نباشد در دار القرب قبول تمام نیابد و هر که گواهی به در کاری که بر آن توقف ندارد و چون آن رسد که در آن
بازورار رسید قاضی پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که مرزبانی بوده بزرگی معروف و در شرف
ذات و حسن صفات موصوم و موصوف **بیت** با ادب و تقوا با خلق دلپذیر با جهره دیگران با هنر شیمان را
و این مرزبان زنی داشت بحسن و جمال و لطافت شهره جهان لبی جان بخش تر از آب حیات و دهنی شیرین تر از شاخ
نبات **نظم** بچهره چو خورشید عارض چو آب فروزان تر از ماه و از آفتاب زلیخا بکان کرده در جشن و تیرها تیز
کمان کرده صید دل تیرها کمال حسن و دلربایی جمال و صحبت دو رباب جمع کرده بود و در خانه شه اکثر را اشکال زنه در هنر
چارهٔ نشسته **بیت** دیده فرو بسته از کار جهان گشته پس پرده عصمت نهان و حینه با دیده محاسن رو در بوده در سرای
سایه نفور و این مرزبان غلامی داشت بغایت باحفاظ و پاک که مردم دیده از نظر عوام منع کردی و نه هوای
روز بخار فسق حیا دهانی ساقی و در طهارت مرزبان بیاز داری فرو بوده و چسبیدن مرغان جهان روی آن
غلام را نظر بر آن ستوده چیا و نرخ و شش مدام عشق و تعنیه گشت **نظم** بارزی ال ... مدام تنور فتادی نیم
کاهون که تیر نظر رفتا و غلام دل از دست داده چنانکه حلقهٔ وصال او بساید در علاقات گشت و در رشته ...
افسون و فسانه زر کار کرده و غنچه مشا و **بیت** در پنگیره پیاز و ناز ما در حسن دوست ای خوش آن کرد از آن
حکایت بر حوادث ... نداد از طمع صید کردن از خطا و بس با زی حال جان ... چه ناز نگار را در هوای صحبت
به پرواز در آورده و راه شیاطین بطلب بیافت **نظم** بر این دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه بعد
از ناامیدی چنانچه سیرت بدنفسان است به جوابست که در حق او قصدی انداخته و برای فضیحت او مکری برکار کرد پس ...
صیادی دو طوطی بخرید و در زبان بلخی یکی را از ایشان بیاموخت که من دیدم دربان در خانه با کدبانو خفته و دیگر را

تعلیم داد که من باری جسیع میگویم در مدت کمتر این دو کلمه را یاد گرفت شد روزی مرزبان بزم شراب آراسته

و نغز حریفان بر مسند عشرت نشسته بار داد در آمد و بر رسم هدیه مرغان را پیش آورد و طوطیان شیرین کلام شکر فشانی آغاز نموده

همان دو کلمه را از جهت حکم عادت تکرار میکردند مرزبان را بان معنی خوش آمد اما بخوشی الفاظ و شاید الفاظ ایشان

شاملی در خاطرش پدید آمد و مان نقاشی حال در حضرت الخمر ایشی گرفت مرغان را بان پسر داد تا تیمار داری نموده

در تعهد حال ایشان کوشد آن بیچاره نیز مرغان را خوار نمود و ایشان را در پیش میداد و دو نشان هیچ وقت روزی را

نوازش بیکرد **بیت** نفس با پرورد م و [illegible] شدم با او از دو من چه دانستم که خصم خویش را می پرورم **القصه** روزی جمعی از طوطیان

هم جنس ایشان در آن باغ آمده [illegible] که ایشان در بزم شراب [illegible] با جماعتی هیچ [illegible] ایشان را

تتمه و لطف و خود در مرتبه شود [illegible] کوش فرو بستی روزی طایفه از اهل فنح مهمان مرزبان آمده و مرزبان در مجلس از آنجمله

ایشان ترتیب داده بود و طوطیان را حاضر کرد ایشان بعادت معهود و خود بخاق [illegible] سر را بیدن گرفتند مهمانان

بعد از استماع آن از کیکر [illegible] شده و هر سر بجانب و در پیش افکنده و از آن حال متعجب گردیده مرزبان دید که از نشاط

نشاط و یاران در زشت دشنام خوشتر بی مهمانان بحیرت و تامل مبدل شد از کیفیت آن پرسید و مبالغه از حد

در گذرانید چندانکه مهمانان عذر آگفته سه تحمل قبول نمودند جای از ایشان که مروت در زیاده بود گفت ای مرزبان

مگر بر آنچه مرغان میگویند وقوف نمی هست مرزبان گفت نه من معنی این سخن فهم نمیکنم اما بار دلکشای ایشان می

دو حی در دل نشانده مینکنم و شما مراد از معنی کلام ایشان با وقف کردانید **بیت** من بدانم شب سلیمان با ادب مرغانم

زبان مرغان را از ایشان مضمون کلمات طوطیان را به مرزبان تقریر کرد و در نهر کردی و کلام طوطیان بر او کاهی دادند

مرزبان دست از شراب بازکشیده گفت ای عزیزان عذر در آید که من بدین معنی واقف نبودم و بعد از آنکه تحقیقت

حال آن دانستم دیگر عذر خانه در شهر بر سر منت که در آن خانه مرزبان بر بسته ایشان هر دو بالیان نشسته بودند در جای که گفت

لفتنی

شنید غلام با زوار او زاره داد که من را داده ام و گواهی میدهم مرزبان از جای شد و کشتن ان حکم فرمود در آن

کسی نزد او فرستاد و پیغام داد که گاهی بیکار **نظم** اگر هلاک نیستندی و گر تحاکی بخشی نه هر چه حکم کنی نافذ است

فرمانت نه تا در مکار را دیده بکای او در تعجیل نمای **مص** شتاب نقل من که در دست توام

ارباب عزو دو کار با خاصه در نفوس از کشتن تامل و اجب فرماید مادر کشتن لازم آید و فرصت باقیست و اگر تحافی

مانده تعجیل نموده پی کناهی از آن تعجیل بر باشند و بعد از آن معلوم شود که استحقاق کشتن نداشته تدارک آن

از دایره امکان بیرون باشد و وبال آن تا ابد در گردن بماند **بیت** تا مل کوش در کار دانا که بشتاب کردی

اهرکار زمرزبان فرمود تا او را در آن مجلس آورده در پس پرده بازداشتند و صورت حال او در تحقیق نسته در زخ

که طوطیان از جنس ایشان هستند که سخن ایشان با غرض آنچه باشد در ایشان آنچه دیده اند میگویند و باز دارد

هم بر وفق آنچه ایشان گواهی میدهند و این نه صورت که زبان اوری عنده آن تواند خواست **مصرع**

کر گناه این است پرسش کرد استغفار را در ازن جواب داد که مرا رک حال من فرخو نیست و هر وقت

که صورت حال بر راستی معلوم شود اگر بسته جهت کشتن با شم بیک لحظه دل فارغ توان کرد مرزبان گفت این

هم چگونه به تحقیق توان نمود در گفت از مردمان بلخ بپرس که مرغان جز این سخن بلغت بلخی چیزی دیگر میدانند

یا نه و چون معلوم شود که غیر از این دو کلمه بزبان ایشان چیزی نمیکنند در دو بخاطر خواهد رسید که ان تخاطب

من شدم که مراد او از این حاصل نشده و جمع خام و عرض تا سه پیش و حصول نه انجامید و ایشان از آن جمع حفص

کرده و اگر مرا بجز این چیزی دیگر تو اند گفت خون من بر مباح و حیات من حرام مرزبان شرط احتیاط بجای

آورده و سه روز مهمانان تفحص مینموده که زبان طوطیان جز آن دو کلمه استماع نمیفتاد و چون معلوم شد

که زن از آن تهمت مبرا است مرزبان از سر قتل او در گذشت و فرمود که باز داران را پیاره باز داران بازی بر دست گرفته

شغلی تمام درآمد که کر تشریفی خواهد یافت زن گفت که ای ستمکار غدار تو دیدی که من کاری خلاف رضای تو
میکردم گفت آری من دیدم همین که این کلمه بر زبان راند بازی که بر دست داشت قصد روی او کرده منقار در
چشمش زد و برکند زن گفت هر آینه سزای چشمی که نادیده دیده پندارد این است وجزاء سیئة سیئة مثلها
نظم برکنده به آن چشم که بی بینش باشد بدین همه جا در خور نفرین باشد این مثل بدان آوردم تا بدانند که بر
تهمت دلیری نمودن و نادیده گواهی دادن موجب خجالت دینی و فضیحت اخروی است چون سخن زن
تمام شد غلامی سخن را بر جانی نوشته نزدیک شیر فرستاد و نه داد و ماجرا اعادت نمود و شیر بر آن حال اطلاع شد
گفت ای ملک اهتمام من درین کار چنین از آن فایده نداشت که این ملعون بدگمان شده بعد الیوم حیله
دیگر او بر هلاک ملک مقصور خواهد بود که پادشاه در حقیقت او بر هم خواهد خورد و از آن روایت که در حق
شتربه که وزیر مخلص و چوپان مشفق بود روا داشت در جمع یاران ارکان دولت بجای خواهد آورد و چه از نقص عمر
فعل بد بنا به در طبیعت ناپاک مغرض نه و آنکی بزاید بیت ز بوم شوم توقع مدار میمون فال که طبع مستند
که گنجشک فعل باز کند چنین که پایه معتقد شده عجب که دست قصه هر جانبی دراز کند این سخن در دل شیر موقع
عظیم یافت و اندیشه های دور و دراز بر وی مستولی شد گفت ای دمنه بارها که قصه ... که شنیدی تا مرا
در کشتن دمنه بهانه باشد گفت ای ملک اظهار نکنی که بر من تفحصا کرده باشد و در شرع مروت اعلام روا
که متبرکه ودیعتی سپرده باشد محافظت آن از اوصاف کرام من ممتد روا نتوانم که راز انجمن استخبار اعلام
دادگر اجازت دهد تفصیل باز گویم شیر بدان رضا داد و دمنه شیر نزدیک وی بردن آمد و بسیار گاه و بیگاه دل
اجلال حاضر بود و ملک را طلبیده و بانواع تعظیم و تکریم مقرر گردانید گفت نظم ای شده چون رای کار
قهر تو مرد افزای وی شده چون قطب مسند کوکبت کشور کشای صاف تربیت که ملک ... در حق ...

معلوم است در آن نسبت سلطانی درباره تو بر چه وجه ظهور مرقوم و مبین است حق نعمت ادا و شکر گذاری به تقدیم رسید
است او وعده لئن شکرتم لازیدنکم روز بروز عاطفت شاه زیاده شود و ملک گفت ای ملکه آن نوازش با خاطر
در حجت خسروانه که ملک در کار در باره این بنده خاکسار مبذول فرموده و منظر بانه از عهده ادای شکر
آن ساعت بدون توان آمد و سپاس داری یکی از هزاران که از بسیار بجهة توت در معرض ظهور توان آورد
بیت تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم کجا ز عهده تقصیر آن شوم آزاد و من تا غایت ساحت میدان
هواداری از لقمه شکر گذاری بیچوده ام و حالا سر بر جمله ملکه زنان اشاره فرماید جز ثنا و دعا و متابعت شاه
نمود و ماه در شکر گفت نظم خیال دهنا ده چو مردان این را گرم و قبول کردان و ما بالانعام الا الاتمام شیر در آن
حال ... تقصیر خود ما تو در میان آورده تو بر عهده اهتمام گرفته بودی که در اتمام شتربه از خصم غدار آنچه امکان سعی باشد
بجای آری مع امروز مدار آن عهده وفا باید کرد و صلاح در آنست که بحدیث ملک ... و آنچه دیده و شنیده ای راستی
باز نمایی و الا فریب دمنه بدان رسیده که شیر از سر قتل او درگذرد و در آن تقصیر هیچکس دیگر بر در بارگاه شیر از سر او
شود ... دیگر ... را نقوشهای مکر ... و ... روزگار را مرادات ... در دل ... هر که در ... او
در قتل او سعی فرموده ... و غرض پردازی ... ملک گفت ای ملکه ... این ... من ... علامت
که گمان شهادت میکردم و این گواهی راست ... شنیده ام ... ملک ... از حقیقت حال ... واقف
حیله و مکر او آگاهی ... اگر قتل این در این قصه خوض کردی ... شرح نمودی چون ملک ... شد
طلبت ... تقصیر او فوق ... که ... غرض کردی ... اکنون که من ... رسید
... و اگر مرا ... شد ... ملک ... هنوز ... که ... باشم ...
احکام ... بیت اگر ... جان ...

آن گواهی

ثابت است در شیر تر زدیک شیر آمده و ماجرای حکایتی که شنیده بود باز نمود و در مجمع وحوش ادا کرد و این حجت
در افواه افتاد و آن یک کس دیگر که در زندان از گفت و شنید ایشان اطلاع یافته بود کس فرستاد که من هم گواهی دارم
شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بر وجه شهادت بازگفت و در رسیدند که چرا تا امروز فرو
گذاشتی جواب داد که به یک گواه حکم ثابت نشود و من به شفقت تعذیب حیوانی روا نداشتم شیر سخن او را پسندیده
و چون دو شهادت حکم سیاست بر دمنه واجب گشت و قضای قضات مثال نوشته همه وحوش حکم قتل او به قصاص
گاو به اتفاق نمودند **بیت** هر چیزی که تخم آن نکاشت هنگام درو عقوبت برداشت شیر فرمود تا او را بسته
بار دیگر بند کرده طعمه او باز گرفته به انواع تشدید و تهدید معذب گردانیدند تا در حبس از گرسنگی و تشنگی سپری شد و ثابت
کرد ... در رسیده و از وخامت زندان از زندان دوزخ نقل کرد **فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین**
تا معلوم شود که عاقبت مکر گشته‌گان این و فرجام کار غداران چنین باشد **بیت** هر که در راه خلق دام نهاد عاقبت
هم خودش در دام افتاد شاخ نیکی ... آرد بار گل تحسین کی که کار دغا چون یقین شد جزای نفع و ضرر نیکو
کن که نیکویی بهتر است **باب سیوم در منافع موافقت دوستان و فواید معاضدت ایشان** رای گفت ای برهمن آنکه شنیدم داستان
دوستانی که سعی غمازی مفسد کار ایشان به عداوت انجامید و وی کنایتی بعقوبت رسید و از ایزد تعالی مکافات آن
غدر و خیانت الحمد بوی رسانید اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید که حالت دوستان یکدل و یکجهت و دور بودن
ایشان از زوال محبت و مودت و در دفع خصمان هم پشت و یکرویی بودن در رضای دیگر را بر رضای خود تقدیم
نمودن برهمن گفت **نظم** ای خسرو زمانه که از روی معدلت صد داغ بر جبین سپهر نهاده‌ای تا دامن سپهر را
رام کرد ظفر مسند قرار کنند اختر نهاده‌ای آنکه ترا خود مسند کامل الذات و هنرمند آراسته و صفات صحیح نقدی
گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص و هیچ درجه بلند پایه تر از حصول یاران خالص نیست **نظم** را آنکه در آفاق

زیرا که هر چه کس از یار مدد گیرد و هر اندیشه مهمی که به سبب محبت ایشان در ورطه ضرب خواص سکه وفاداری از ایشان
یافته در حال دوستان در روضه اختصاص بر شجره یکجهتی در فضای رضاجویی پرورش یافته است رنج و سعی و فتح و فتوح و فایده میان
بسیار و منفعت ایشان بی‌شمار است از جمله آنکه در ایام دولت مدد و معاشرت باشند و در زمان نکبت طریقه
معاونت و وظیفه همراهی و مظاهرت مسلوک دارند **بیت** یار به ... از کس ... هر که مراد ایشان
نیست از این هر نعمت که در این عالم است هیچ به از یار وفادار نیست و از جمله حکایاتی که در این باب یاران یکدل ...
هم پشت بر صفحات تواریخ ثبت کرده‌اند حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ‌پشت و آهو است و غایت مشتمل
و قصه شیرین است رای پرسید که چگونه است آن **حکایت** برهمن گفت آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری بود
مرغزاری بی‌نظیر بود و ... از کثرت ... آسمان ... آن مکان ... عطر ... سخن
زاغ چون دام طاوس نمودی **بیت** ز هر ... چون ... لاله ... برخاسته ... رسته
و سبزه ... نسیم صبح ... گل ... اتفاق ... ایستاده ... زده جام باده ... که در آن
مرغزار شکاری بسیار بود و صیادان آنجا آمد و شد ... صید وحوش ... طیور دام حیله گسترده
و در حوالی آن ... درختی بزرگ آشیانه گرفته بود و از صفحات اوراق احوال ... الطیران
مطالعه کرده ... بر بالای درخت نشسته ... نظری می‌کرد ناگاه صیادی
که دام ... درخت ... قصد ... زاغ برسید ...
گفت **نظم** ... این شخص ... که ... اضطراب ... معلوم نیست که ... این
چنین ... می‌آید ... که ... دانه ... صید ...
این ... کجا ... ع تا ببینم ... زاغ ... شده ...

برگماشت و صیاد بپای درخت آمده دام را بگسترد و دانه چند بر بالای آن بپاشید و در کمین گاه نشست ساعتی برآمد
فوجی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی و از رای روشن و زیرکی تمام و فهمی کامل و فطنتی
قوی داشتی و کبوتران متابعت و مبایعت او نمودندی و مطاوعت و ملازمت او افتخار کردندی و در کار و عز و دولت
او که سرمایه صلاح و پیرایه فوز و فلاح بود بسر بردندی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد و آتش گرسنگی شعله در کانون سینه
غلیان حرص ایشان را زیر کف قهر در ایشان بر دانه مطوقه از روی شفقتی که مهتران را با کهتران لازم است ایشان را از آنجا
تامل و تانی راه داده و گفت بیت زنهار همچو حرص پی دانه مرغ هوس مپوش که دامیست زیر هر دانه کبوتران جواب
دادند که ای مقصد و مقتدی ما کار را باضطرار رسیده و بجهت اضطراب بتنگ آمده و ما حوصله تهی داریم و دل بر آتش
مجال استماع نصیحت و محل ملاحظه عاقبت نیست بزرگان گفته اند بیت گرسنه را بلا و دلیر بود زانکه از حرص سیر
خویش سیر بود مطوقه دانست که این حریفان را از مرغی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت و زبان ملامت
از عنان جهالت برنتوان کشید نظم هرکه در بندگی حرص فتاد مشکل از بند او خلاص شود از روی حقیقت
ما از ایشان کناره کرده بگوشه بیرون رود تا قضا گردون او را از تیر تقدیر بسته جانب دام کشید مصرع ای بسا
بصر من میروم او ... القصه مجموع آن کبوتران بیکبار حرص بساط را از طرف نهاده فرود آمدند و دانه
چندان مهلت نبود و در دام صیاد افتادن همان مطوقه فریاد برکشید که نه با شما گفتم که عاقبت شتاب کاری ما
ستوده است و تامل در کارها شروع کردن پسندیده بیت طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
بیفتد آنکه درین راه بشتاب رود حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم درکشیدند و صیاد از کمین
گاه بیرون آمده شادی تمام روان شد تا ایشان را در قبضه ضبط درآورده بمنزل خود برد حیرت ناگه کبوتران
را که چشم بر صیاد افتاد و اضطراب درآمدند و هریک از ایشان در خلاصی خود کوشیده و پر و بال میزدند مطوقه گفت

ای یاران شما هریک در نجات خود سعی مینمایید و از خلاص دیگری همداستان تغافل میورزید مصرع این نیست ها
از شرط یاران است در مذهب محبت قوی آنست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر داشته چنانکه قومی
دوستان رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در ورطه کشتی شکسته ایشان در آب افتادند ملاحی از کنار
دریا خود را در آب افکنده و عزم کرد که یکی از ایشان بگیرد و بر کنار آورد هر کدام که میل کردی فریاد برآوردی بیت
کای برادر درین دریای شور زنهار مرا بگذار و دست یار من گیر و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یاران را تحفه کافی
خود ترجیح نمایید و نجات او را از رستگاری خود بهتر دانید وجوب ترحم بیاری ما طریق معاونت در خوف
قوی گزینید تا باشد که ببرکت این وفاق و اتفاق دام از جای گرفته شود و ما همه را از بیم کبوتران فرمان
بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام را برکنده و سر خود گرفتند صیاد با وجود این حال
بر پی ایشان میدوید باامید آنکه آخر در مانند و بیفتند و دیده در هوا دوخته میرفت زاغ با خود اندیشه کرد
که بتماشای ... چنین صورت عجب اگر هم عدم بعرصه وجود ... من از شر این واقعه ایمن نیستم اولی
آنکه بر اثر ایشان شتافته معلوم کنم که عاقبت کار ایشان بچه می‌انجامد ازان تجربه را ذخیره روزگار
خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم بیت ز روز تجربه در روزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا
بکار آید زاغ در پی ایشان پرواز کرد و مطوقه با قوم خود دام ربوده میرفتند و صیاد حریص ... چشم
در ایشان گماشته راه می‌پیمود مطوقه چون دید که صیاد در پی ایشانست و قوت طامعه در حرکت آمده
او را بر آن میدارد که از پی ما نشتابد و روی بیاران کرد و گفت این ستیزه روی که
تمام که قصد ما در بسته است و در پی ما نشسته تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نگیرد و صواب آنست که
بسوی آبادی میل کنیم و بجانب درختان پرواز نمائیم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و خجل [illegible] باز گردد

کبوتران بر وفق اشاره او روانه شدند و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارات شتافتند صیاد چون
ایشان را دید بحسرت تمام بازگردید و از راه هیجان برفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و از برای
دفع همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد تا بمضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد بیت عاقل
آنست که از تجربه نفع و ضرر دیگران بهرهٔ خود بردارد هر چه دانست که از آن نفع رسد بستاند و آنچه از وی ضرری
فهم کند بگذارد کبوتران از دغدغهٔ صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند و آن خردمند
در آن تدبیر بعد از تفکر و تأمل جواب داد که رای من چنانست که در حوالی این مقام یاری وفادار دارم که ازو
روی نجات هست مصرع بی همرهی این راه بسر نتوان برد و درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان
من بیاوری و وفا اختصاص یافته و در دیدهٔ مروت از نیابت یاران و همواره آن بر سر آمده نظم شفقی معهود
یاری وفادار که در یاری هزار دشمن نرود تا کار تکمیل که بعد کاری او درین بند رهائی روی نماید و از این مکر طرق خلاص
دست دهد پس بر آنکه مسکن این موش بود روی آورده فرود آمدند و زیرک بسوراخ او منقطعه در
ارادت بحسب نیابت بصدای مطوقه گوش زیرک رسیده بیرون آمد و چون یار خود را بسته بند بلا دید
جوی خونابه از چشمه چشم بر صفحهٔ رخسار روان ساخت و آه درد آلود از جگر سوخته برآورد پس گفت ای گرامی یار
بیت به چه حالت اینکه می بینم و چه حالت درین حالت بگیهای محالت ای من ای یار جهان
فارغ نشستم که با دوستی زبان رند منم ای عزیز بدین روش موافق کدام حیله درین بند افتادی و بچه سبب بدین
کمند گرفتار شدی مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر باحکام قضا و قدر بسته اند
و هر چه کاتب ارادت در دیوان خانهٔ ازل رقم نهاده بر صفحات احوال مخلوقات کشیده لابد است
که در عرصهٔ وجود جلوه آید و حذر از آن بجستن فایده ندهد نظم علم تنجیم که تسخیری ای پسر هست

قضا نکند

الا ان

اگر بر سر نشیند قضا چه غم دارد که قضای آسمانی بتقدیر یزدانی درین ورطه هلاک افکنده و دانه را بر من و یاران
من جلوه داده تا که ایشان از رشتهٔ بسکی شتاب زده کی منع میکردم و در رشتهٔ دام تخته جا دادت می نمودم
دست تقدیر پرده غفلت در پیش چشم بصیرت من تیره کرده است و عقل بیش رای و خرد دور بین را در حجاب تیره
جهالت و نادانی در انداخته و جمله یکجا را در دست محنت و چنگال ذلت گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون
تو کسی با آن همه زیرکی و دور اندیشی با داد قضا مقاومت نتوان کرد و تیر تقدیر را بسپر حیله و تدبیر رد نتوان ساخت مطوقه
گفت ای زیرک این سخن در گذار که کسانی که بقوت زیرکی و عقل و بصارت از من بیش اند و بحال
و فضل و کمال از من و بیش و ابتدا در دام آن بر بسته گرفتار شده اند و از قضای لم یزلی سر تسلیم نهاده لا راد لقضائه و لا معقب
لحکمه چون عالم واقف او قضا سلسله ارادت در جنبانیده بی زاری جاه و بقضای همواره ندر موج ز روح
تخلص نیافته اند و هیچ ادیبه و امر قدر و قضا چاره نیست بجز تسلیم در رضا بیت گر شود ذرات عالم جمله جمع
با قضای ایزدی ستیزند هیچ نتوانند قضا بیرون کنند از هیچ سر مانعان گردند جمله کر و کر عیان نه شد زود روشن
دام گیر و بی بیرون برای و چون این قضا ناداشت سخت و سنه خوش علم خیر ای جنس نوا در پیش و در سایه و دشت کر دانه را
در باب بخرایان قضا بر جهان حکم داده است و در جهت خبر سلطان عالم گیر و در ورطهٔ تقدیر یکسان بیت بروده
رزش [illegible] در احکام قضا کردن ای مرد کسی را از قضا چون چرا کردن زیرک گفت ای مطوقه دل خوش دار که هر
بلائی که بخاطر ارادت ایزدی بر روی یکی از علاقه من چون مرود خواه که پایش بکوی دولت
خواهد بطریق محنت بر بسته بی نتیجه محض عنایت و عین کرامت است فاش که نباید تحقیقت آن
و لطیفه که در ضمن آن اندراج یافته عنایت گفته اند نظم بر اوصاف بر لا تکلیف دم
در کش که هر چه ساقی کرد عین الطاف است و آنچه پیش آمد صلاح و دین کلک گفته اند

بی تن خفا نباشد و کل راحت من جارحت زنده ع بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست چون زیرک این فصل فرو
خواند و بریدن بندهای مطوقه اشتغال نمود مطوقه گفت ای دوست مهربان تحت بندهای یاران بگشای و مرا
از همه ایشان جمع فرو نهاده بگذار من گرای موش بدان سخن التفات نانموده بکار خود مشغول بود مطوقه بار دیگر
از روی مبالغه گفت ای زیرک اگر رضای من طلبی و بحقوق دوستی قیام می نمائی شرط است که اول یاران
مرا از بند رهانی بعد از آن مرا کرم طوق منت بر گردن جان من نهی موش گفت این حدیث مکرر ساختی و مبالغه که
در افراط رسانیدی مگر ترا بر نفس خود حاجت نیست و از برای خود حقی نمی شناسی و در گفته‌اند ابدا بنفسک فصل مبانی
مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من نوشته‌اند و تعهد احوال ایشان بر ذمه اهتمام
گرفته‌ام ایشان نیز از آن روی که رعیت منند بر من حقی ثابت است و مرا از آن سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقوق لازم
و تعهد اکه ایشان از عهده حق من بیرون آمده‌اند و بمدد کاری و معاونت ایشان از دست صیاد جسته‌ام مرا نیز
از عهده لوازم حق گذاری بیرون باید آمد و شرط مهتری بجا آورده ایشان را بر هانید و مهر پادشاه که ایشان خود و طلبه در
راحت بنده بخت گذارد و سعی در نجات ایشان نه که شرف عز تو تیره و دیده دولتش خیره گردد ب جانا باید انداز
تو کسی جوانانش خویش خواهی پس موش گفت پادشاه و دریگانه رعیت پادشاه بجانب رعیت و دشمنانه دست
در بند پس محافظت حال و اولی باشد مرا اگر دل اصلاح حال ایشان را خوش دارد محفوظ است در عالم
دل زبان آید سلامتی جز راهی سود ندارد شعر جانا کم اگر تو بنده حسنم از سر شه ساد ترک شم
گفت میترسم که اگر کشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بند بمانند و چون من بسته
باشم هر چند ملال تو بکمال رسیده باشد من فرزند نخواهی گذاشت اکنون ضمیر خود در اعمال نجات من ... نخواهد
یافت و نیز در هنگام بلا یکدیگر شرکت داشته‌ایم در وقت خلاص و فرحت نیز موافقت نمودن ...

خواهد بود ب کز شیری را کسی از شما اگر بود از خصم دشمن شادی نبات از دوست که در شادی و غم مرحبا
بود پیری شاد که غم خود و هم دوست ای موش گفت عادت اهل کرم این است و عقیده ارباب فتوت همین
و بدین خصلت ستوده و سیرت پسندیده اعتقاد خلایق بدوستی تو صافی تر گردد و اعتماد یاران بکرم و جوانمردی تو مستحکم
نظم دوستی را چنین کسی باید که از دوستی بکار رسته بگشاید پس زیرک بجدی تمام در رستن الا کلام بندهای
یاران از برید و در آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاصی داد و کبوتران را وداع کرده ایمن و مطمئن بجانب خود باز
گشتند و موش بسوراخ فرو شد چون زاغ دستگیری موش در بریدن بندها مشاهده کرد بدوستی او در رغبت نمود
مصاحبت و مرافقت او را غنیمتی شگرف دانست و با خود گفت که من از این قصه که کبوتران را افتاد ایمن نیستم
لاجرم از دوستی چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم نشست که ب شرق وغرب همه
بر بجز دمت لیک از آن گونه کجا چون کم است با عرض جوی و روان بود هر که گشت بار تو با ران بود در حسن
بدر سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم ضروری دارم زیرک موش بود چو منشد
کاری و کرم بسیار دو روزگار دیده بود و نیک و بد ایام مشاهده کرده و در آن موضع از جهت گریزگاه چندین سوراخ ساخته
و از هر یک بدیگری راه برده و چاره و حادثه را از پیش اندوخته ساخته و تدبیر هر کاری از جهت مصلحت وقت فرود
مصلحت پرداخته چون آواز زاغ شنید بر خود بپیچید و گفت ترا با من چه کار است و مرا با تو چه نسبت ... ...
حال از اول تا آخر باز راند و اطلاع از رستن و فرط جوانمردی تو در حق کبوتران باز نمود و گفت مرا کمال
وفاداری و کمال فتوت و حق گذاری تو معلوم شده دانستم که ثمره دوستی و نتیجه محبت تو چگونه بدیشان رسید
در گرت لعاوفت مودت تو از آن در ضمن خلاص رفیقه همی حیات بر دوستی تو مقصود کرده آمده ام
تا شرط رفاقت و مجالست بجای آرم ب داریم سوی تو دستی از آن گریزان حال از آن خود و با نکه مقصود

روشن جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع **بیت** بیا زرد تو برو ای خ
زیان جان می‌بینم که بعد المشرقین آمد میان ما درین بود ار بروای بسر و کوب و قدم در طلب چیزی که بدست آمدنش
جمله وجه متعذر است منه که جستن آنچه در حیز امکان نباشد شیوهٔ کشی بزرگ رزین است و از اب برروی او ناقش
و هر که جستجوی محال تکاپوی کند رنج و محنت برده باشد و جهل خود را بنظر ارباب خرد جلوه دهد **نظم**
ای دام بر قصد شکاری دگری کن کان صید که میجستی تو بیایی زاغ گفت این سخن درکنار که ارباب کرم اهل
احتیاج را محروم نگردانند و هر که روی بدرگاه صاحب دولتان آرد دست رد بر سینهٔ امید او ننهند
و من از دولت [illegible] هرگاه روی آورده ام و در دوران این آستانه را ملجا و ملاذ خود ساخته ام **بیت**
چو آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست حالا چون خاک بر سر کوی تو افتاده ام گرفته
ام و آبروی خود در ملازمت این حرم حرمت دانسته بجوار روی بر تو آورده ام و به هیچ جانب دیگری نشتابم **نظم**
کز شیشهٔ سیاست می بواری حاکمی [illegible] بنده ام بروش گفت ای زاغ حیله را بگذار و دغا
فریب زرق بگسل که من طبیعت [illegible] از صحبت تو [illegible] **مصرع**
زاغ را صحبت [illegible] جنس خود است [illegible] هیچ صورت [illegible] و هر که با [illegible] مصاحبت ورزد [illegible]
بود [illegible] زاغ پرسید که چگونه بوده است **حکایت** گفت آورده اند که گنجشکی
[illegible]
چون [illegible] گنگ [illegible]
مایل گشت [illegible] مصاحبت [illegible] خیال [illegible] ازین عالم [illegible] محبت
چاره نیست [illegible] موافق [illegible]

بیت کسی که در جهان یاری ندارد درخت عمر [illegible] باری ندارد و این کبک یاری خوش منظر و خندان
[illegible] و خرم کرده و سینه با محبت این نوع مصاحبی
متبع و مغتنم بود **بیت** یاری باید چگونه یاری باید یاری که گره ز کار من بگشاید هر که جمال خوش
[illegible] پس آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بر وی افتاد [illegible]
[illegible] صورت [illegible] کبک [illegible]
[illegible] فضل [illegible] و کمال [illegible] ظاهر [illegible] قهقهه [illegible]
[illegible] توقع میدارم که [illegible]
[illegible] محبت [illegible] منفعت [illegible] ثمره [illegible] **بیت**
[illegible] محبت [illegible] کبک [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] مصاحبت
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible]

تو کوتاه حیثیت دیده و صورت درو نگرنده تو جوشش نفرت علف کوه و صحرا می‌غاتی و دیگر آنکه ترا
با شیانه خود در سانم تا بر موضع وسیع و مسکن منیع بر آمده از بنی نوع خود رفعت درجات امتیاز کردی و دیگر
از طایفه تو جفت ملایم نیکو صورت که حجت تو مباهات و صادق باشد بیارم تا باده وحدت معاشرت
در جوش آورده روزگاری مراد دل گذرانی **نظم** نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال امید هست که
جام مراد مالامال کبک گفت تو امیر مرغانی و خاص خواص جیابا طیور بقبضه قدرت تست و من یکی از
رعایا و خراج گذار توام و مثل مکان از تبت منتقضی حالی نباشد و در آن وقت که بمن التفات تو
مستظهر و باهتمام تو امیدوار باشم ناگهان صورتی از من صادر گردد که ملایم طبع شریف نباشد و بر تحمه
غضب خداوندی دمار از نهاد من بر آورد همان به که در گوشه عزلت در سازم و رعایت ملازمت حکام
که متضمن خطرات کلی است بر خود لازم **بیت** تماشای رخ خورشید ندارد چشم تا عمان سر کردن
سایه پس دیوار نشینم باز گفت ای برادر بدانسته که دیده دوستی از دیدن عیب نابینا است اگر
رنجشی که از دوست در وجود آید نهایت رنجا **نظم** ز هر که ز تو از دوست چه اندیشه کو عیب ترا دوست
چه چند هنر از من چون جمال ترا بدیده محبت مشاهده میکنم و در قوم احوال و اقوال تو از ایراد شرمتو دست
مقرنم چگونه خطا در کنف روشنود تو توهم کشیده و چه تا دلیل قول و فعل ترا عجب توهم کرد **ع**
دیده دوست چشم چیز نمود کبک هر چند عذرهای پسندیده تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر از عقاب
استماع نمود و در خیمه عهد و پیمان کبک را دلا سوزاع بیرون آورده و یکدیگر را در کنار گرفته بار دیگر معاهده
محبت را موکد گردانیدند و کبک را مستشعر بر دو سه آشیانه خود آورده و با یکدیگر جوشش بر آمده و بعیش و طرب
میگذرانیدند چون دو سه روزی بر این حال گذشت کبک از جانب باز ایمن شده طریق گستاخی پیش گرفته

سخنان

سخنان لیز نه گوتی در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز بهت عالی از او اینها شنیده و نادانسته
در سر مقام در گذشتی با کینه ای در دل نگاه داشتی تا روزی باز را از رنگ ضعفی عاری شده بود چنانچه
بجهة طعمه حرکت نمی‌توانست کرد همه روز در آشیانه بسر برده چون شب در آمد حوصله از غذا شتی که او اش
تهی مانده آتش جوع بالا گرفته نفس سبعی را در حرکت آورد در گرسنهای کبک که بمرور ایام حبس شده
بود باز را خشم آلود ساخت هر چند با صبح خود صورت عهد و پیمان منظر وی در می آورد بگوشه چشم قبول در
نمی نگریست و برای شکستن عهد و دل کبک بهانه میجست کبک بشناخت باز غضب در بشره او مشاهده
نمود و برای یقین هلاک خود را معاینه آماده دیده و آهی بسر دل بر دود بر آورده گفت **نظم**
چو حاشیه شدم گفتم که بر دوم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد دریغ که از اول حال
نظر بپایان کار نکردم و با خصم خود در پیوستم و موعظت بزرگان که از مصاحب جنس احتراز
کنید فراموش کردم و امروز در زشتی عمر گره آن در تنگدستی ده که علاج تدبیر از خلاصی این عاقبت
درشه پیدا نمی‌بینم که سر انگشت تفکر در دندان تحیر **بیت** نه از رفیق وفا و نه از حیات امید
نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید باز خود از این گونه سخنان میگفت ولیکن مخالف از رنگ زده و شعار
بهانه جویی ب داده بهانه جویی پیش نهاده کار خود را ساخته بود و چون کبک را در روی احتسا خط
گردیده مرغی سیده نشت باز هیچ بهانه که بدان قصد وی کند نیافت اخرالامر مطلقا
شده روی غضب کبک را گفت روا باشد که من در آفتاب بنشینم و تو در سایه بسر بری کبک گفت ای
امیر جهانگیر حالا شب است و همه عالم را سایه ظلمت فرو گرفته شما از آفتاب کدام شعاع جمشید و من
در سایه چه چیز بسر برده ام باز گفت ای بی ادب مرا دروغ گوی میسازی و سخن مرا رد میکنی بزی

تو به هم کمش نهان بوده ای از هم برون بیرون خود و جهان در این شش بدان آورده ام تا بدانی که هر که با هر کس
صحبت دارد و کسی که از حضرت دامن شوان بود و روزگار که در زده باشد جنگ در جهان تا زمین در سر کار
مرخص کرده و در عمرش سپری کرده و در همین منوال من جمله تو ام و هرگز از طمع تو امن شوم نیز بس
میان من و تو راه محالست بیچه یا دو پس گشاده کرده و اسباب نرفت بیچه چه باب باده شود زاغ گفت
ای بزرگ بفضل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا در ایذای تو چه فایده باشد و خوردن تو چه سیری آورد و در ابقای
ذات و حصول محبت تو هزار فایده متصورست و صد هزار منفعت متصور و میسر که در طلب تو راه دور و دراز طی کرده
باشم و تو روی از من بگردانی و دست رد بر سینه امید من نهی و مرا از سیرت نیکو و صورت پاکیزه تو نصیبی حقی
عزت من ضایع مانده و عمری از آستانه تو نا امید برگردد بیت تیمار غریبان سبب ذکر جمیلست جانا چون
است که این قاعده در شهر شما نیست و من از آن مکارم اخلاق که از تو شاه کرده ام گمان بر بوم که مرا از کرم خود
محروم مطلق سازی و شام رجای مرا از انچه روح پرور بود ظلمت منتظر گردانی مصرع از تو غریب کی بود رسم
غریب پروری موش گفت هیچ دشمنی استوار تر ازان نباشد که عداوت ذاتی چه اگر میان دو تن عداوت عارضی
پدید آید باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و بجزوی سببی دفع آن میسر گردد اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد و از
دو جانب آن در ضمیر متمکن شده و آن عداوت قدیمی بصورت مجدد تر منضم گشته و بر اتفاق می داشته باشد حق
منازعت قرآن یافته ارتفاع آن بهیچ وجه در دایره امکان در نیامد و از تصالح و توانی چه علاج رحمت و نتیجه
خارج است و عدم آن بانعدام ذات هر دو باز بسته خواهد بود مصرع تا سر نرود محبتش از سر نرود و حکما گفته اند
دشمنی دو نوع است یکی آنکه ضرر بجانب یکی از ایشان در خصم منحصر نیست گاهی این از آن متضرر میشود و گاهی آن
ازین متاذی میگردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربت امکان ندارد و با چنان نیست که نفرت

دیگر جانب متعذر باشد و نه یکطرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر ازان ظفر یابد و در برخی از سر پیل نیز
فیروز آید و درین نوع عداوت بدان مرتبه ناکدیست که زخم او مرهم پذیر باشد بجهت آنکه هرگز انحضرت در ایام
او وجود گیرد و بر سینه دلش متصل خواهد بود دوم آنکه مضرت همیشه در یکجانب بوده و منفعت از جانب دیگر
چون دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسفند و غیر ان که پیوسته منفعت بیکطرف منحصرست و در جهت طرف
دیگر لازم و این عداوت بمثابه تاکید یافته که گردش چرخ ازرا تغییر نتواند داد و به اختلاف زمان عقده او
نتواند گشاد و جانی که قصه جان از یکجانب معلوم شد چگونه ازجانب دیگر در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل
ضروری صورت بندد و ازینجا مصالحه بهیچ نوع ممکن باشد و ملاقات چگونه دست دهد رباعی ان لحظه که از دو
هم بوده بنده باز شده بود و سایه بر سر بنده ام من با تو نشستم و درین حالت تیر از اب عزو قدم بر جستند زاغ گفت
بجدانه که عداوت من با تو در اصل فطرت بوده و اگر ابنای جنس مرا با تو دشمنی عرضی هست امید دل من
باری از رفتار مخالف بریست و مرآت خاطر انعکاس اشعه مهر و محبت را مهیا و بر آینه چون قاعده القلب
الی القلب روزنه مقررست امیدوارم که دل تو نیز ازان رخ بر زر صید وجه خلوص من اقامت شهادت نماید
ع تو نیز بنده دار که دلبر دولت اکه نیست موش گفت مبالغه از حد میگذرانی و مرا بدوستی تکلیف می نمایی
و اگر در آن باب تعلیقی کنم تو نیز جد در امداد ان سعی داری ممکن که باندک سببی سر رشته محبت گسیخته شود و بحال اول
و عداوت کلی باز گردی چنانچه آب هرچند مدت مدید در موضعی بماند انچه طعم او متغیر گردد و چون دو شفقت
در ان باشد و چون آتش ازو دور گشتن آن جا غرق نماید و مصاحبت دشمن چون مجاورت مار افعی
و مرا است ماده چون مخالطت ملک شیر جنگ باز بانیش بر زده و حکما گفته اند قول دشمن در لغت نباید شنید
اگرچه دعوی مودت کند و سخن او هرچه نیابد گشت هر چند در اسباب محالست مبالغه نماید نظم

ایمنی پرستی تو ز دشمنان کهن چنان بود که طلب کردن کسی را که گنج و مهره بر دشمن جفا نموده تیرهات او

مغرور کرده و مفتون فریفته او را گوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتربان را پیش آمد زاغ

پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که شترباری در تنهای سفر به موضعی رسید که جمعی

کاروانیان آتش کرده بودند و بعد از رفتن ایشان بر وزیدن باد آن آتش را کمک داده در مقام اشتعال آورده

بود و شرارهای او جسته بر هر طرف بیابان در هیزمها افتاده و در هر گوشه صحرا لاله‌زاری پدید آمده در میان

آن آتش ماری عظیم و افعی بزرگ مانده و در مانده از هیچ جانب راه نمی‌یافت و از هیچ سوی روی خلاص نه

نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود و چون کباب بر سر آتش از دیده زهربار خون چکان گردد چون

آن شتربان را بدید استغاثه نموده **نظم** چه شود گر کرم ز رحمت فرمایی گره از کار فروبسته من بگشایی

شتربان مردی بود خدای ترس و مهربان چون زاری مار شنید و اضطراب و بیچارگی او بدید با خود اندیشه

کرد که اگرچه مار دشمن آدمیانست اما حالا درمانده و متحیر است هیچ چیز از آن بهتر نیست که بر وی شفقت ورزم و تخم

احسان که ثمره سعادت دنیا و کرامت آخرت است بر زمین دل در مزرعه جهان بکارم پس توبره که داشت بر سر نیزه

تعبیه کرده آنجا فرستاد و مار بمسرت در توبره رفت و شتربان او را از خطری که داشت رهانیده و از میان آتش بر

بیرون آورد پس سر توبره برگشاد و مار را گفت برو هر جا که خواهی و شکرانه آنکه ازین بلا خلاص

یافتی گوشه گیر و بیش ازین در پی ایذای مردم مباش که ایشان خلق خدا اند و در حرمت دشمن کام

بیت بترس از خدا و میازار کس ره رستگاری همین است و بس مار گفت ای جوان این سخن

درگذار که تا من ترا و شتر ترا زخمی نزنم نروم شتربان گفت من با تو نیکویی کرده‌ام و ترا از میان آتش رهانیده

اینست جزای من و سزای من آنچنین است **نظم** از جانب من طریق وفاداری بود وز تو

این جفا کاری چیست **بیت** مار گفت آری تو نیکویی کردی ولی در غیر محل اقدام نموده شفقت ورزیدی اما بغیر مستحق

وجه گرفته میدانی که من مظهر ضررم و از من بسبب آن در میان نفعی متصور نیست پس چون در خلاص من سعی کردی

و با کسی که مورد بدیست کرده نیکویی بجای آوردی هر آینه در مکافات آن المی بتو باید رسانید چه نیکویی با بدان

همان حکم می‌دارد که بدی با نیکان **نظم** چنانچه در روش شرع و عقل ممنوع است بدی رسانیدن پاکان و

نیکوان کردن با بدان دو صفتی که مردم از آنها بهیچ وجه نیکویی نتوان کردن و دیگر آنکه **بعضکم لبعض عدو**

میان ما و شما عداوت قدیمی در میانست و حقیقت اندیشی قضای آن میکند که دشمن را سر کوفته

دارند و بحکم **اقتلوا الاسودین** دفع ما بر شما لازم است و فرمان آنکه سلامت ما را در کینه تو در این ماده

ترک شرع و حزم کردی و از جهت من آوردی هر آینه ترا زخم زنم تا دیگران را تجربه باشد شتربان گفت ای

مار انصاف در میان آر که مکافات نیکی بدی کردن بکدام مذهب درست باشد و صفای منفعت که از من

بصورت ما دیدی و از آن چه طریقه را شاید مار گفت عادت شما در میان خلق چنین است و من هم

بعضی از شما را شما عمل میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریده‌ام بشما میفروشم **ع** یک لحظه بحکم

آنچه در روش همه کس **ا** هرچند جوان مبالغه کردی بجائی نرسید مار گفت زود باش تا مرا زخم کن که تخت ترا

زخم زنم یا بنده از اشترانم جوان گفت از این خیال درگذر که در مکافات نیکی بدی نمی‌باید و جواب داد

که این شیوه در میانست و من نیز هم بطریق ایشان سلوک میکنم بر این مدعا اگر انکار کردی گفت اگر

بر نهج ثابت گردانی در روش دعوی خود گواه کنی و بدانی که من نیز مکافات کردن عادت دیرینه من

نیست برای ایشان سپس شتربانی نیام در حوالی راهی که دم بار بنگاه کرد از دور گاو دشتی دید که در صحرا می‌چرید گفت بیا تا حقیقت

این صورت از وی بپرسیم پس مار و شتربان هر دو پیش گاو آمدند مار زبان برگشاد که ای گاو دشمن جزای نیکی

چنین گفت که زنبور بد آدمیان همی پرسی سزای نیکی بدیست حال آنکه من تن ترک یکی از ایشان بودم

هر سال یک بچه زادی و خانه وی از شیر و روغن پر ساختی و بنا که خداوند از اسپس معیشت او از من بود چون پیر شدم

و از زادن باز ماندم ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه بیرون انداخت و بعد از آنکه مدتی در صحرا چریدم دیگر بار مرا دل

کردم از کسی زمین بهار حاصل شد و دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من نظر او فربه نمودم قصابی آورد و مرا بسود فروخت

و امروز مرا بسلخ میبرند و در کشتن دارند اینک مکافات این همه نیکوئی این بود که تقریر کردم ع حال این است

یاران که گویم حال خود را مار گفت اینک شنیدی نزد رحم را آماده کشتن شو بزرگ گفت در شریعت نیک کرا حکم گشته

گواه دیگر کنید آنرا هر چه خواهی بکنای را در گذشت درختی نظر وی در آمد گفت بیا از آن درخت پرسیم پس باتفاق

بپای درخت آمدند از او پرسیدند که سزای نیکی چه باشد گفت نزد آدمیان جزای نیکی بدی باشد و دلیل بر سخن خود میگویم

و دلیل این آنکه درختی ام درین بیابان رسته و در زمین دراز بر یک پای ایستاده هر کس که از راه دور آمده

از بیابان براه ساقی در سایه من بیاساید و دراز اسیرخت فرماید و انگاه چون [illegible] شاخ و تنه

تیر را لایق است و [illegible] برای [illegible] و موافق از شاخ و چندین تخته چوب توان برید و از آن چند [illegible]

ساخت و اگر [illegible] [illegible] ایشان را [illegible] نظر کنند که از من [illegible] [illegible]

نظم من درختی که چون [illegible] گویم او در آن [illegible] که چنان [illegible] گفت اینک [illegible]

شدن در دمی که [illegible] مرد گفت حال [illegible] عزیز [illegible] و دل [illegible] که [illegible] اگر

تن [illegible] گواهی [illegible] بر آن [illegible] در وی [illegible] اتفاقات [illegible]

گروهی [illegible] ایستاده و در حال [illegible] [illegible] و در مقالات ایشان را گوش [illegible] استماع می نمود گفت

اینک [illegible] روباه [illegible] پرسیم [illegible] جواب [illegible] او [illegible] گفت روباه [illegible] [illegible]

ملک

سخن

مکافات نیکی بدی شد [illegible] [illegible] [illegible] عقوبت شد و جواب صواب حال [illegible] روباه گفت [illegible]

[illegible] سخن [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روباه [illegible] که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری [illegible] بزرگی در توبره [illegible] گنجد روباه گفت [illegible]

درین توبره [illegible] [illegible] روباه گفت اگر این صورت [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] معلوم شود

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سر توبره [illegible]

شد و در توبره رفت روباه گفت [illegible] **بیت** [illegible]

محکم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ع [illegible] [illegible] [illegible] حکایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **رباعی** هر کس که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نظم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خانه کاشانهٔ موش بود ازین خانم بیرون شود از دو سه کاری تمام وزن ازان جمله ام که در کشتی جها در انشا بود یاران همه
نشستی مجتمع و این در کار بوده خادم گرفتن هیچ باب بار کردم و از ام کریم با مراجعت خود عزیز گردانی که **بیت**
واین چمن تو نگاری گرفت سامان خاتم کنجا به بسیار رفت آمده موش گفت مواصلت مراجعت را امکان
عزم دارم و این فوج اراده آن بود که گر عذری آید پیش بهانه تو یک خود عذری بیشتر و تو هم گوی که دوست خان
درم خانه با قسم والا از اول مکالمه دوستی تو در داخل و پیام و میل خاطر صحبت تو را بوده و از صدق سینم **نظم** چون
درین ایام تو همه دوستیت ز همه زان آن دوستی میدان که هست هیچ خاطر جمع دنیا بنده و میل خویش اگر بمیرد خوش بود جدائی
از پس چون آمده دورش همراه بیشتر زاغ گفت چه فایده است از آنکه شیرازی دو مبادا رنج شتابی طلبی کرد محبوب نخواهی
در خاطر می آید و خود در اثنا و همراهان موش گفت که هرگاه که کسی با دوست خود دل کشاده گفتنی کند و حسن عزیز خود را
فدای یار نتوان مدار محبت صادق برادر و صورتی توان گفت و اگر مهمی مصالح کارهای دنیوی فاطلبی نشود که سودائی که دار
مراعات فرو گذارد دوستی تا نه متوسط اکمال اهل کمال حقیقت ابدان و گفته اند که با دوست برای مراعات وقت مضایقت
زمان امکان جا در دیانت باشد که مبادا دست که دانه برای سود خویش بر آن کشند برای اسیری مرغ و چون این دوستی نفع دنیا
آمیخته است ممکن که سرانجام او به ادبار کشد **بیت** هر دوستی که بهر غرض برشد و دوستی دشمنی نگیرد شده و که درد
جان فدا کند و در راه دوستی خود در حیز دیاریست که جان آرد در درجه که جان عال کند در مقام محبت عالی مرتبت گردد ال
ده بازو **الجود بالنفس اقصی غایة الجود** **بیت** جوان مرد در هم هزاران کار جز با جان فشانی نشاید کار رد شده
خانه که در سبیل مواصلت تو گشود دل و ملاقات تو بر اخطر جانب و این همه در طریق مودت کار ربچار سینه
مصرع گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم اگر به نکات مهر دوستی بزرگ این بخت بنهادی و کرده ات با نه بردن ما
دمن هر دوستی تو واثق گشته ام و صدق تو در طلب صحبت من از همه رنگ شبهه در گذشت و از جانب من نیز همان قسم

دل نبود

آن جانور حرص و محبت و از سمت ما تر از ما رسند که بطبع ایشان مخالف من و چون طبیعت بر رای ایشان از مخالفت من و ق
رای تو نیست رسم کسی که ازین باب جا بینند و قصدی بدیشان زاغ گفت میان من و یاران شرط است که با دوست من دوست
باشند و دشمنان مرا دشمن دارند موش گفت هر سینه هر که با دوست دشمن صحبت ورزد و همه با دشمن دوست در میرود او را از اعداد
اعداء شمرد و از تقیر باشند **بیت** روی حال از دو طایفه بر تاش کم است از دوستان دشمن وار دشمنان دوست و از دیگر
که حکما گفته اند دوستان سه گروهند دوست خالص و دوست دوست و دشمن **نظم** از دشمن خو را چنان بپرهیز که دشمن یار
و یار دشمن زاغ گفت مضمون سخن تو دانستم و امروز که آفتاب مودت قواعد محبت میان من و تو چنان که باید بر استحکام
نرسیده که من ازو خود دور داد دارم که یار تو باشد و دوست تو دوستی ترک نشانیم که در طلب رضای تو کوشند هر که از تو بیرد و بریده من بی
وی باشد و اگر همه خویش و تبار بود **بیت** بر زاغ پرس کم است زاغ خواهی اگر بدین بر دشمن خیال دوست دوست من
در خلوص محبت آن رفتی من در صدق مودت چنانست که اگر چشم ور با آن که دیده با تو رخصت ندهد خلاف تو بودیم
بیک شاه هر دو او را ز محبت خود دیگر ز بدان صدم آنکه که **نظم** عضوی که نه گرد دست شود دشمن دشمن دشمن دوست
چشم بودن موش بر تحت از سخنان من دل گشته بیرون آمده زاغ را کرم پرسیده و نیکو در دو کنار گرفته مباهات و گفت
مصرع میان بسته بخدمت او که با دمرکنار را آمد موش روزی چند بر این حال گذشت موش جان بمقدار که ضد در او تو دم
ضیافت و شرایط مهمانداری بجای آورد و گفت ای برادر اگر همین جا رنگ اقامت ساری و آن فرزند و از ایده من تمکن کنی
غایت کرم خود باشد چه که از زحمت ملاقات تو بر جان دارم مضاعف شود چه این بقعه که مسکن و دو واقع شده
دنیا دل کشاست زاغ گفت درین موضع بسیاری نقصان لطافت هوای و نزهت نیست لیکن تمام
است در راه و جاده متصل پر نشسته اند آمد شد راه کند ترقی اسپی آرد جمع مسافران گردد و جان عزم خراست
از آفات صفا چون موضعی **نظم**

صبح از شکوفهٔ مشرقی از بستر گلها برآمد گرد جمعیت خفته را در بستر دید و سنگ‌پشتی از در بستان از طرف دیگر درآمد و جلوه‌گر
در آن حال بسیار رایافت می‌شود و قصه‌خوان نزدیک آمد که می‌رسد اگر رحمت الهی اتفاق تو را به اینجا آورد تا بقیهٔ عمر را در خدمت
در رفاهیت بگذرانم موش گفت بیت تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت هیچ آرزو
با شرف مجاورت تو برابر نیست کم دیگر مراد از سعادت ملاقات تو نگویم شنیدم هرجا که چون آفتاب سخاوتی پیدا باشد
از عقب او آرام و بهره‌یابی که آتشین قبال بگذری باشد و این در باب می‌اقتم تا اگر جایی حکایات کنک ادام الله ذات نتقاد
دست ارادت از دامن صحبت او کشیده دارم نظم در این حالت جای دیده‌ور چیان حیف باشد که گیرند در کنار از آن نقش
که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست و حکایت من بسیار است و قصهٔ من اگرچه دراز است اما حکایات بسیار مشتمل است و چند نکته
قرار کار مقرر کرده اگر اجازت فرمایی پیش آیم مصرع اندکی از کرم از بسیار سخن پیش شنو و زاغ و موش گفتند روی توجه داد
فضا را سنگ‌پشت هیچ آن خشم که مستقر ایشان بود و طوق می‌نمود چون از دور سیاهی زاغ دید موش را از بیم سوی گشته
باشد در وقت زاغ و موش را دید از یکدیگر بهاده و سنگ‌پشت دل دو رده و سنگ‌پشت صدای آشنا شنید
از آب برآمد و دیدار یار گرامی دید و موش تمامی برخاسته نظم بار رفاقت شده و می‌صلاحت رسیده سخن گرفته و گر
بیان آمده است عبارت چنانچه توان بود مجرد وقت ماندن که نزدیکان گل حقدان آمد پس که فکر از رسیده و سنگ‌پشت
استفسار نمود که درین مدت کجا بودی و حال بر چه منوال گذشت زاغ قصهٔ موش از وقت ورود ما در آن که تو را وطن
استقلال در شناسایی مصاحبت موش تا کیده قواعد محبت با وی تا احکام رسیده در وطن تو توقف نمای از کوه سنگ‌پشت
حکایت قصه اطلاع یافته بود از موش نشاط هر چه تمام‌تر ظاهر کرده گفت بیت نعال خیر رسیدی بری خجسته مقام
خوش آمدی و حیاک الله السلام والاکرام سعادت بخت ما را بدین جا کشیده و قوت طالع ما اگرچه کمال تو را اندر فی این
نواحی طلوع داد موش گفت ضمیر این الطاف که می‌نمایی چگونه توان خدمت دیگر اتفاق که سخنانی که کدام زبان تقریر

چنان که

توان کرد من از تاب آفتاب حوادث پناه به سایهٔ مرحمت شما آورده‌ام و حصول دولت وصال تو را نهایت امانی
و آمال شمرده بیت این عنایت ازلی بود که ره پرسیدیم ورنه با دولت امروز کی شد کردیدیم چون از این تمهید فارغ
بپاسودند دیگر کسی که این آبادی بود از هجوم لشکر غصه سالم و از غبار کدورت خاطر صافی آرام گرفتند زاغ روی به
آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی از اخبار و حکایات که برادران حمید کرده با سنگ‌پشت بگوی تا طرح مودت میان
شما استحکام پذیرد و مکالمه تو استراحتی هرچه تمام‌تر روی نماید نظم کشا لب را درّ بی‌ شیرین کلام دل میرا
سالکی موش اجابت کرده با سنگ‌پشت گفت ای برادر مولد و منشأ من شهر ماروت بوده است از دیار هند که زاهدی از
گویند من در آن شهر زاویهٔ مجرد جای گرفته بودم و در گوشه صومعه جهت خود کاشانه ساخته موشی چند ملازم من بوده و روز
بر دو روز دست آفرید می‌افزود تا مریدی صادق هر صباح برای زاهد سفرهٔ طعام آوردی زاهد قدری از آن ارزه صنعه
حاجت کاربرده باقی برای شام ذخیره ساختی و من ترصد آن بسر بردم که وی از خانه بیرون رفتی من آنحال خود را در سفره
افکندی هرچه دل من خواستی بخوردی و باقی بر دوستان دیگر نثار کردی زاهد از برای دفع من حیلتها انگیختی مفید
نیفتاد و مقصدی حاصل نشد تا شبی مهمانی عزیز منزل زاهد نزول کرد چون از رسم سلام و لوازم طعام
ریاضت فارغ شده درِ مکالمه گستردند و زاهد از وی خبر مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می‌پرسید و مهمان مردی
جهان دیده و سرد و گرم روزگار چشیده نظم سفر کرده و در نهره بسیاد آماده و بطلع رسیده آمده خواب زاهد را طریق
صواب و اسیر کرده و از هر چه از عجایب دیده و از غرایب هر دیار دیده و شنوده دوران آمده بود تقریر می‌کرد و زاهد می‌شنود
در اثنای مکالمه او هر ساعت دست بر هم میزد و غرض او آن که موشان را از آن دست او در سیده شوند مهمان از آن
صورت که نشانهٔ بی‌حرمتی بود منفعل گشته و از آن حرکت که از زاهد ظاهر شد خشمناک شد و گفت ای زاهد در
میان سخن دست بر هم کوفتن کرینه و از شیوهٔ کرنش بیشه و صفت استهزا است سخن نه مناسب حال تو شنیدم و زاهد

دراز بعاده و ادب کتاب بهل و ماری کل نمودن موافق طور بی پسم بیت جستجو و ابنجره که کس میل که از نهار اتی

ازاد دکان منت کسی کو نهل باری رنگ پیشه اردی روز در جهان منت از به گفت حاشا که هرگز ما نزول و ادوی حال

می ادکخته شده و بخار شهر را با هوای صفای من حیثیه این حرکت که شاهد به یکی بهتر رمانیدن لشکر بر ثبات که کرمکی شغره

دخوان بی مستول شده اند و در هر چه دخیره بهم دست غارت ما را تلف کرده نه از هجوم ایشان ان دو سفره می ماند و دنیا

تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ میماند قطعه چند مسیو چنانکه نتوانستند منع کرد آن لحظه که دست ستمها در ادفه مهمان

رسیده که بعد ایشان چیزه دخیره اند با بعضی مشروبات مهیا نمایند و از گفت کی ایشان شاهد دلیر است که ازدی بر روی جیری

از سفره می رماید و چشم تخیم در انواع خوردنی خبری که سیمانه میهمان گفت دولت او است جا بود و حکایات و دهان از بیع

دارد که آن مرد مازن در مزبان من مبالغه میکرد که ما حبسی است که گفته مشروبا خبر مشهور مرد رسید بر نبیشی با گفت کرامالح

باشد با ما مکوی که چگونه بوده است آن حکایت گفت در این ماه که می هم شب با نگاه بعلاوه دو سه روز سیدم کنار شهابی

نزول کردم بعد از آنکه شام خورده شد صحبت بهم رسید از جهت من جا مرخواب گستردند و من بالای جامه تکیه زده بودم ناگاه از

غیر قوم مرد میزبان برنک خیال خورد و دهان من آب از دهان افزوده شود حجاب ودین عادت ایشان می

شنیدم گفت شهدی که برخورد تمام استماع میکردم مرد گفت ای زن نخواهم که فردا ما انعه را از کار بر وعده کوم

دارد با بروی این میهمان حیله کرد که گفته است از تمام شب بسیار سیده و شام و ضیافتی فرا خور حال خود دریب تمام آنکه گفت

ازین تعجب کرد هیچ چیزی که هیچ خیال دفا کند در خانه موجود نیست در نگیرم که ملک دستری تراز خوده دست

رسن داری با چنین دستگاهی وسیع و سرمایه بسیار از خانه مهمانداری در خاطر خطور میکند دخیال ضیافت ها رفاه بده

می بری احسنت امروز که قدرت جمع کردن داری جهت فردا ذخیره بنه در روی این غرض چیزی که بعد از توجه محتاج کسی

نشوی باقی گذارد سر گفت بیت داشت چشم بصیرت که کرد که در نگیرد کیمیرد کری احادیث که خرج کرد و ببازد ... اگر

تو حق جمیع مال و مجال شغلی نماند شده تران ثبت بنامه در انده گرفتی گفته دخیره انجوت محال جمع بموده و هر که در دنیا دخیره نهد

معاش دبال جان و خود را بهشته که جمع مال از اختیار آن نامبارکست دفاقتان را پسندیده و چنانکه ازان گرگ ترزن

رسیده که چگونه بوده است آن حکایت گفت اند وراند که صیادی هنرمند که آهو را صید دام و پای بصحرا بردن تیخ های

دلچسپ از سهم حیله ورزیده او بر سرکام میرون کردی بیت دیده دری به هنری بر آهو کش حیله گری سخت ای صحت گرش

دامی نهاده بود و آهوی در وی افتاده و بعد از انکه از کمین گاه بیرون آمده خواست تا ترو کشت دام دو را آهو را بر میان

قوت کرده دام را بر کنده و بر صحرا نهاد و صیاد خجل زده شده و تیری در کمان پیوسته بطرف آهو کشند آهو از پای درفت صیاد

سبر او رسیده و بر دوش کشیده و بکاشانه خود روان شد در راه خوکی با او دچار زده حمله آورد صیاد تیری بجانب او کشند قضا را

تیر کارگر در تعقیب خوک آمده خوک از آن زخم مشکل از خود در اسب و صیاد در ساخته و هر دو بر جای سرد شده در ان ساعت این

گرگی گرسنه بر کنار رسیده مردی و خوکی و آهوی کشته دید و از مشاهده آن حال شاد گشته بسیاری نعمت در غایت معیشت

مستظهر گردیده با خود گفت قطعه که کسی دوران روزگار رسیده باشد که چنین نعمتی بدست آمد هنگام تامل و تفکر است در وقت جمع

کردن و ذخیره نهادن و اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و اگر بسراف کنم نعمت و بی ادبی مرموم گردم مصلحت حال

در آن است که امروز بزه کمان که دادند ... و آن کوشتها را نهاده در کوشه نهاده روز

بروز تیر از و بر بهره دار رسیده و این ذخیره ها نگهی بود برای محنت ایام و ادایام محبت کنجی سازم حکما گفته اند بیت

مخور جمله و سیم که در نیستی ببرد اند سر مرده سیستی بخور چیزی از مال چیزی بنه تا می تکیه را بکف مده گرگ از انجا پیش

زه کمان میل کرده و بخوردن در آمد در یک ضرب دهانش از زه کمان گسسته شد کیسهش زه از دهان گوشهای کمان بر آمد

هلاک شد و بکار جان را داد مثال او ... تیر شد از همه نخورده بماند و فایده از این مثل آنست که بر جمع مال حرص بکن

و ذخیره مال بود بین ذخیره نهادن عاقبت و خیم و عاقبتی محمود ندارد بیت آنچه داری بخور امروز غم فردا محور چون بگذارد

چون بغرور دریبی روزی فرود رسید بحث طایفه که در اول حال مال غنی زحمت بسیار جمع کرده در عمر عزیز جمع شمار کرده اند **بیت**

ای که ای خواجه مال و سیم گنج که مرگ از دم او نتوان خواه ماند هیچ مال دنیا که خبره نمی تمهان عوض از خزانه مانده بر سفره در شب که کرده اند مرده

دیگران خواهند ماند چون بی سیران از تمهان گنجها نشنیده هم بخاطر سعادت شمرده از دو دوست الله که آن کس عیش اهل ما ننهند و دست آغاز

نهاده و گفت ای عزیز در خانه قدری گنجه در نیم جهت اطفال خیره نهاده بودم و حالا در آتش که از آن قضا رساند رفت و آمده است و دعای کسی

دیگرکس را کفایت باشد بیاور تو مرکز نخواهی بخوان روزی که جنایت شان **بیت** دگر بود چون جشمه قتاب فرود

شست از دیده اگر خواب ننان گرفت شهر کرده در قتاب نهاده شمع را یقین کرده که با چراغ شمع بکو بر آتش که بر جان

بعضی از دوستان ریخ برنه دهد نگار در گه شمول شد بر در خواب در بر ده یکی بیاموزد بان آن گنجه را بنهد در آن صحبت روز

کرامت داشت که از آن جدوق بیار در آن را بر دست در دی بیار از نهاد و مرا تیره بار در همی جهد بود و عقب او بر قدم دیدم

که بکار آن گنجه در بی چه دو از را با گنجه خبر نیستر بود که در بردی قسمه دادم زنده که جرأت انجا که گفته است که گنجه سخن کرده که بود است

جها جا عسامی بود ایستکی این حکایت تقریب آن گفتم که مرا تیره همین حال می آید که در ضمن جرات آتش بر می جهت دال

بر آتش خیره او انجه بی قوت و دلیری از جانی خواهد بود و غالب ظن است که نقدی در خانه دارد که بسنجیدن آن ایجاد

عداوت خیانت باید اگر بنهان آتش از دو دوستان جلیس بر یا قسمه بودی این آتش زکی و عداوت بر خبث دیگر دو از ظاهر شدی جه

گفته اند آن کس که بی دولت است چون بی خنیال بر جهت **بیت** بی دار بر سر کار در دارد دل از آتش همه احسان باد در دارد

دل گر بیند که جهار در در دفتر نشنو که گنج بسیار زنده دارد دل و مرا یقین است که در این آتش بقوت در چونه تو بتری بیار

تا نیوبه او بر بنهادر که در یکم که بر سر انجام کار بکجا برسد از آن جهت که بزی حاضر کرده بنده دس از جهت در سر آتش نکرده دم

دهانجوی ایشان می شنیدم و در ایستکی من بود دنیا بر بود که هان سخن طیفه وی جمع مرادات و فناشای آن فرح و فرخ در نود

حاصل که شادی دل در جهت حال من بود آن از عشق و شت بر یاد که در آن یا دگر دی ناشامی در آن سینه من ظاهر کشتی

بعضی را که بشاطی از دل پیدا آمده و میشان من شکاف ساز در رسیده چه دیده **بیت** در ستی چند خندان ایام خود خوشنده

در پیشان از صفا چون جام جمشید دیجی سیخ ردوی نکه داری عزیزی تابی صاحب جاری که گیتی کرفته بود با از دست

دی سیمین بر ازدا کرده بیات رفتیح بخش دو دو نهای پریشان نکته نقش نگاههای دوران زاهد گفت این بود باید

جرات و پیرایه قوت آن آتش نیز اگر صیقل برای پشتیبان تو تست دیس بعد از سفره و دلیری نخواهد کرد و مشغول خواهان

و مال نخواهد شد و من این سخن شنیدم و از ضعف و نگار در دل حیرت و فکار در دولت خود بهانه میدیدم ز غمزه زرات

از آن بر زیان نقش بستی گرد همان دل آن که این دوی که همان بر تن قسمه دو آمده جنین اقصه ما بین تنزل بس نازک گشت

دیدم که برتبه من دو دل برشان دوی بخاطر نهاده در تعظیم و اکرام که معهود بود و بعادت آتش بر او آمد آتش مرا نی

ما را از ان لطف ما دریغ و جشمه صافی تا بعثیش نیاز و انگار رو کر شتی که در شد **نظم** در دل آن کس چو در وفا فی نماند

باغ مراد هر کس ابی نماند ماند ما به صد برگ و نوا بود و زرد و زرشته در برگ نوای نماند و هم چنان که گفته اند طعام بی دقت کسی را دو اند اسد جای

در دی خدمت روز جان بس خورشید بس نوزن انعام من نبود بی جهان تا تنع و بفت و طمع دوست در شد و چون مطلوب و مقصود

ایشان از من بحصول نپیوست از تنالیف وشتالیف روی بر نیشتند و از هوا داری و دلداری اعراض نمود و زبان

بیفت ده کوی کشادند و ترک صحبت گرفته بدنشان و معاندان من پیوستند و مثل مشهور است **که رفیق تمنی عارده در احتفال**

هر که با مال دار یار مال دار و مرد تهی دست و مفلس طلب هر کاری که کند با تمام نرسد و در روزی که از بهر جای مال و سر بزیر کرد بحصول

نپیوندد چون آبی که در باران و بستان فرا هم آید به مدد یا تو اند رسید و نه بکوبهای تو اند پیوست در آن بطفل که صدا در دو

درد دی را خیر شناس هیچ جا نرسد و زرگان گفته اند هر که برادر ندارد در هر جا که شد غریب باشد و هر که را فرزند نبود ذکر او

از صفحه روزگار محو گردد و هر که مفلس بود از دوستان بهره نیابد علمه تهی دستان را خود هیچ دولت نباشد هرگاه

کسی حاجتمند شد جمعی که چون ترا خفته صحبت در دو امتطام دارند بی نشند تنادبالنعش متفرق کردند برای آنکه در کسی ستمکاران

ورود ایشان در نظرها بی تقاضا و تقیدهای دنیوی مقصود نباشد **بیت** خطا می که هست نمی شنید همچو سود بر

تو چو شنید باز و هی که ده خواب شود کیمه چون کاسه رباب شود بزرگی صحبت کسی دل داری او دستی جمع و بود سیدارد

است کرم گمان دارد که کاسه او از تو دوست بردارند و در خدا آمده است که بزرگی را بر سینه که شنید دوست دارد

کف شنیدم که در کار راست و جان بی مال خواسته دارم کسی اظهار دوستی بکند و لاف اتحاد و یکانگی می زند

دا کر جدا و باز الله خدا را و ما روده و قبال او را بسته و ساز و دان معلوم کرده که او کیست و خدا را که هست دوست دار دا الف

کنت توان شناخت بار را در وقت محنت از خدا را توان تمیز داد **نظم** هر که را در کار دانده گشت از فرزند

دیار را دو گشت و هم در صحائف لطائف حکما مسطور است که یکی را از افاضل سؤال کردند که کو که مردم در آن حد کسی

کسی محبت میان نه که مال ندارد و هیچ نه بود جواب داد که مال محبوب خلایق است تو هر کسی که باشند مردم تعظیم

نکای را نه و چون دولت او رود و دیگر بر او ستایش کرده اند که گفته اند **نظم** چنان که احسن این که محبوب شود میل بسیار

صورت ستایش تیره دارد که چیاده رفت بر کرسی که نبود کسی نام کسی از دل میل نشود در مجلس کسی کز دو شان که

بیلا است من نخواند برده ی رنگ لطف صحبت ها را سر مایه و جاه و دوستی و بر بسته در طریق یاری بیان نمود دوری و حقیقت تو گردانی

در این نوع ادا کردی **بیت** چنان در هر کرم کم که کرده نیم از سر تا به یزد و به ایشان بچشم چو شمع استاده بار جا بیگانه و ازین

نگذشت و هیچ نعمات نبود بس او را طلب رسیده و گفتم **چ** بسیار نعمات بر کسی سر و هر که حسن و رفت از او احرار

چه دانی شده و آن همه مهربانی و لطف که از تو مطلوب رسیده کجا رفت ابر و پیش روی در هم کشیده و منفعت بر بود خاطر گشت

گمانه شخصی بوده مردم کی را هر روزه ملازمت گشته و بعد از آن کسی کرده ام این لحظه که درم و دوستی کرم نمی نمودی

با همه ملازم تو بودم حالا محتاج شده و حکما گفته اند که مرد محتاج خانه جز لذات دنیایی بهره است اشکال دارد که اکثر

اخرت نیز محروم باشد که کاد الفقر ان یکون کفرا و سبب این است که تا سبب قوت و خویش و نفقه عیال مضطر گشته

درطلب

در طلب روزی از وجه نامشروع شروع کند و بعد از آن موجب وبال و نکال گردد از جهانی و چنانچه در این عالم محبت افلاس

در مانده بود در عقبی نیز از زمان سعادت محبوس و مقید شود **ع** چون کار درویش در دنیا ماند دین **خسر الدنیا والاخرة ذلک هو**

الخسران المبین پس اگر باشد کسی که مال دنیا از دست داده و حرمت او علوم و هیبت و معامله گشته دارد مخالطه و معرفت شبه

معذور توان داشت من گفتم که این سخن که او که فقر با دنیا حیث که نوع **الفقر فخری** رونق کرامت و نهاده اند و داع الفقر

با سخاوت و ترک تفت و نهایات آن گفته **نظم** کار درویشی ورای فهم تست سوی درویشی نظر کردن درست هست درویشی چو

الا این طلب او همه بر شده درود ایشان **الحجة الفقر دینا الفقر عرض الفقر شفا و سرا الفقر مرض** پس نسبت فقر چرا

مسکنی او محبت درویش چگونه سبب شعری وردی بر ویش جواب داد که جهات ایشان فخری که مسند چا

دست دو و اولیات ایشان احتیاج دارد کسی و این با نسبت دارد و فقر عبارت از آن است که سالک راه حقیقت از

از نقد دنیا و سرمایه آخرت هیچ نپرتو قبول کند یعنی از سر همه گذرد تا به همه رسد **لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل**

منظور از فقر درویشی است و صاحب این فقر گدای کوی دیگر است در درویشی دیگر درویشی است که ترک دنیا گیرد و دل

از کل ترک او داده باشد فقر حقیقی که گفته اند **الفقر سواد الوجه** نیز ترجمه است و خلاصه معرفت و نتیجه آن سر مخمصه تجرید است

که خدا تعلق او بپرهیزد و از این سلک کس بی شده و صفت فانی نشده است که دست قدرت او از دامان ظهوری پوشیده فقر کیمیاگر

کی خیلکیت دیگر فقر اول دارد و تکبر و تغیر به بیرون **جامی** در اول قدم فقیر سر باختن است سر او همه خیال و رها کردن است چون فقر

شد بر سر و در دو جهان سرفرازی بر سر کار دیگر باختن است از درویش خاطر او احتیاج سر همه ولایت او در طلب درویشی خلق در روزانه محتاج

دنیا و مال گسسته و خانه امروز و جمع شد وقت و قطع روزه و جمعیت و سبب ساعی دولت و هر که در دنیا حالا احتیاج های

بسته شد چاره نبود او که بر آورد احتیاج پیش برد و چون درم آنجا **من الایمان** در و قبح مال و جمع شد نشان که از عشق گردد

دنیا را در آن مبتلا شود و شادی او جهت و رعشار راحت سینه او را گیرد و شکر و غم و رنگ نهاد او استیلا یابد

شنیع گرداندش بی نور بماند و سخن بی کیاست و حفظ و فراست روی بقصور نهد و منافع تدبیر درست در حق وی متوجه نشود دوستان را

و هر بار وجود رداءت در مرض تهمت حیات آید که کاهلی سکون گیرد حق وی نبودی منعکس شود اگر دیگری کنار گیرد عیب

بر وی متوجه کرده هر چه کند و گوید بر وی ها وارد بود و هر عیبی که نماید اگر ابدال هیچ و شکایت کند مردی چیزی را بر وی عیب و طعن

مذمت نهند مثلاً اگر درویش مروت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد به اسراف نام نهند و اگر در علم کوشد

از راه مجادله حمل بر شهرت نهند و اگر [illegible] حمل کنند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب

نهند و اگر خاموشی گزیند نقش گرانی و بیهوده نهند و اگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر گشاده رویی و [illegible]

پیش آید بمسخرگی نسبت دهند و اگر در خوردن و پوشیدن اندک تکلفی کند تن پرورش گویند و اگر [illegible] لقمه

در سازد مسکوب منافق کیش تصور کنند و اگر در یک مکان ساکن شود خام و [illegible] پرورده باشد اگر غربت سفر اختیار کند

و بحث کوشیده بود و اگر در مجردی گذراند گویند که تارک سنت است و اگر که [illegible] کند گویند بنفس و بنده شهوت است

الامر مرد محتاج تر [illegible] مردود [illegible] باشد و اگر با این حال طمعی از وهم کند دشمنی [illegible] تمکن کرده [illegible]

فاقش [illegible] و هر خوردی که با وی برسد [illegible] طبیعت است **که من طمع دل** [illegible] طمع [illegible]

[illegible] چون دولت من این فصل بر خواند گفتم راست میگویی [illegible] شنوده بودم که اگر کسی [illegible]

بر وی که [illegible] مشغول گردد یا بغرضی مبتلا شود که [illegible] شده یا نفری افتد که [illegible]

در [illegible] تمام تر گردد [illegible] دوستی در درویشی و [illegible] میکنم که این سخن از منبع حکمت صادر

شده و قابل [illegible] بخوبه باز نموده **بیت** [illegible] تر از جهان [illegible] نیست [illegible] نیست

کسی [illegible] طمع [illegible] که این [illegible] نیست [illegible] احتیاج همین بس که [illegible] مردم [illegible]

دو به [illegible] بیهوده سؤال [illegible] حال [illegible] سؤال [illegible] بهر دست [illegible]

مال کرد

مارگیران را زیر پای [illegible] شود و هر چه حاصل بر آورده [illegible] بر بندند [illegible] با انگشت [illegible] بود هم کاسه بودن [illegible]

[illegible] سؤال کشیدن که گفته اند [illegible] عطا بخت [illegible] و [illegible] عمل [illegible] گرد که [illegible]

بزرگان [illegible] بوده **نظم** چهار چیز که اصل [illegible] و مال [illegible] [illegible] دیگر [illegible] تقاضی [illegible]

کنند [illegible] سؤال [illegible] خوش [illegible] و [illegible] که [illegible] و مهمان

بر که [illegible] گرفته [illegible] در [illegible] کرده [illegible] در طمع [illegible] که اگر [illegible] چیزی [illegible]

بار دیگر قوت [illegible] معاودت نماید و دوستان [illegible] مجلس [illegible]

می شود و درین [illegible] صبر کردم که [illegible] و مهمان [illegible] گاه [illegible] مجلس [illegible]

بود [illegible] حال [illegible] چوبی بر پای [illegible] که [illegible] گذشتم [illegible] چندان [illegible] کردم

که آن [illegible] بار دیگر [illegible] طمع [illegible] مهمان [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بر [illegible] کرده [illegible] کردم **بیت**

[illegible] کسی [illegible] که [illegible] است [illegible] بحقیقت [illegible] همه [illegible] طمع [illegible]

[illegible] طمع [illegible] که [illegible] طمع [illegible] لباس [illegible] منزلت [illegible] شود [illegible]

[illegible] یا [illegible] بسیار [illegible] طمع است از ترک طمع [illegible] جزوی [illegible] می شود [illegible]

[illegible] طمع [illegible] بزرگان [illegible] گفته اند **نظم** ای برادر طمع [illegible] طمع [illegible] عار [illegible]

[illegible] که [illegible] طمع [illegible] برادر [illegible] [illegible] که [illegible]

بسیاری [illegible] کنند [illegible] و [illegible] بر [illegible] که [illegible] ان

[illegible] نتوان رسید **شعر** عزت آن [illegible] که [illegible] از هر جهان [illegible] دست طمع [illegible] شده

پس کار من این حادثه بدینجا رسید که بهار الفت [illegible] تدبیر آن کردم [illegible] بر رضا [illegible] قناعت [illegible] که [illegible]

رضا دادم و دیگر خطر در کار ننهادم و با خود گفتم که دنیا در معرض این [illegible] است از خصایص [illegible] رسید [illegible] اگر

عقل که [illegible] بر [illegible] سلامت و بهبهای ادوات [illegible] در هیچ دولت خانه نیست که از کرم [illegible] بر سینه و در کتابه

هیچ [illegible] که [illegible] قصه او ثبت کنند که [illegible] [illegible] که [illegible] که تعلق بود که [illegible]

[illegible] که هزار [illegible] ماند و بیت زنی [illegible] که [illegible] که [illegible] ربع [illegible]

او با نهاد که از [illegible] که [illegible] چنین [illegible] مدان [illegible] که برای [illegible] بر مود با [illegible] نبود و [illegible]

او خورد نظم دنیای آن قدر ندارد که برد رنگ [illegible] وجود [illegible] بعد از این [illegible] از خانه [illegible]

نقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت محبت و مودت [illegible] مصاحبت من [illegible] شد [illegible] حکایات لطف

و مروت تو باز گفت [illegible] تمایل [illegible] دوستان [illegible] رسید و ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو تقاضی

ارادت و صدق [illegible] گشت و متوجه خدمت شدم تا از سعادت ملاقات تو [illegible] از وحشت غربت [illegible] که

[illegible] کار صعبیت و وحشت [illegible] و در دنیا [illegible] شادی [illegible] دوستان نتواند بود [illegible]

فراق [illegible] برابری [illegible] کرد [illegible] که [illegible] دل [illegible] دولت [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] شد بیت روز [illegible] و شب [illegible]

[illegible] این حال [illegible] کار [illegible] که [illegible] برده [illegible] که کار [illegible]

[illegible] من که [illegible] دوستی [illegible] امید دارم بیت [illegible] که

[illegible] لطف [illegible] دل [illegible] چون این فصول استماع نمود بساط [illegible]

گسترده [illegible] کفت نظم [illegible] چنین [illegible] همای [illegible] [illegible]

کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کدام مسرت با صحبت مجاورت تو در مقابله توان آورد چنانچه

تو با [illegible] من [illegible] دوری من [illegible] در [illegible] مشهور و [illegible] باشم [illegible] حیات [illegible] است [illegible]

[illegible] جمال [illegible] چهارم بیت چون ذره [illegible] رسید [illegible] که [illegible] از [illegible] [illegible]

در این فصل [illegible] که تقریر [illegible] انواع [illegible] و اضاف [illegible] است و [illegible] روشن شد که [illegible]

[illegible] این [illegible] بیاید بود و [illegible] قدر که [illegible] کسی نباید [illegible] قناعت باید بود که

هر که [illegible] که ضرورت [illegible] بر [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible] که [illegible] رسید که چگونه بوده است آن حکایت

گفت آورده اند که شخصی [illegible] داشت و هر روز [illegible] که [illegible] روز [illegible] وظیفه او مقرر کرده بود

[illegible] که [illegible] طمع غالب بودی بر وظیفه خود قناعت نمی نمود بیت [illegible]

و قناعت [illegible] که [illegible] طمع [illegible] روزی [illegible] کبوتر خانه [illegible] در صدای [illegible] کبوتران

[illegible] که [illegible] حرکت [illegible] از آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] حیات [illegible] رسانید [illegible] کبوتر [illegible] طعام [illegible]

[illegible] کرد [illegible] کبوتر خانه [illegible] [illegible] که [illegible] در آن حال [illegible]

گفت ای [illegible] که [illegible] رسید قناعت [illegible] بیت قناعت

کسی [illegible] که [illegible] کنج [illegible] کنه

[illegible] و [illegible] دادم و [illegible] گردن

[illegible] که [illegible] که [illegible] شده

دلسوزی که بغربت سر ما دگر باره توانند داشت شفقت کسی از بهر مال حاصل شده نخورد غمناک مداری که **نظم**
غم مخور جان من از فوت شدن مال جهان ⁂ شاد میباش که این مرده نیرزد شیون ⁂ زانکه شرف کس بکمالست نه بمال
و هر که در ذات خود هنری آراسته باشد اگر چه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و محترم است چون شیر اگر چه در زنجیر مقید باشد
مهابت او نقصان نپذیرد و توانگر بی هنر بسته ذلیل حقیر است مانند سگ که هر چند بطوق و گلال آراسته گردد
همچنان خوار و بیمقدار باشد **بیت** آنکه بزر او را جمالت کم است ⁂ هست که اندر هر حال بیش صد غم است ⁂ مرد که از علم و هنر
بود کی نظرش بزر دگر بود ⁂ دیگر آنکه کربت و غربت را از دل خود دور کن و غربت و وطن و مسکن برابر دان بسبب آنکه عاقل
هر جا رود و بفضل خود مستظهر باشد و جاهل بمراد و منشأ خود غریب و بیگانه بود **مصرع** صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست ⁂
دانسته و خاک مالش برآنچه گویی و خیره و خشم و از سر عرض تعرض نه افتاد و که مال متاع دنیی بود از روی زوال و انتقال ندارد و باز
از دارنده عقار خارج شده و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقع نتوان کرد اول سایه ابر که تا در گذری گذرد دوم دوستی
بغرض که در اندک فرصتی چون شعله برق نا چیز شود سیوم عشق زنان که باندک سببی متغیر شود چهارم جمال خوب رویان که آخر
متغیر گردد پنجم ستایش دروغ که از در وی باشد ششم مال دنیا که عاقبت الامر بعرض فنا است و با صد اعداد خود دخرق را
بپایان رساند **نظم** بر بساط رفت مال و متاع دنیی دون ⁂ باش خرم که کس را بخواهد که نگذارد مردم هوشمند بزمینه
که بسیاری اشارات کرده اند که این غم خورده چه نزد همت عالی تمام دنیی باسباب و متاع آن کاه برگی نیرزد پس
بطلب حصول آنچه میسر نخواهد بود رنج نباید برد و در فکر فوت آنچه کس نیجه حصه نباید خورد و اما که از سر **لکیلا تاسوا علی ما**
فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم آگاهی یافته حرص حیرت در ساحت سینه اش قرار نگرفته و لقمه حیات در تحصیل اسباب نگذرد
در ترک لوازم تعلق پرداخته نه بوجود دنیا او را بهجت روی دهد و نه بعدم آن اظهار تأسف و دریغ نماید
بیت گر جهانی از دست برود مخور اندوه زانکه چیزی نیست ⁂ عالمی گر بدست آید هم مشو شادمان که چیزی نیست ⁂

و در تنگ جهان بود که دست در کنار جهان که چیزی نیست دوش بگفته با خود زیرا باید شمرد که از پس رسته متاع
خود را باید داشت که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار پسندیده با لیست که اگر کسی از شوال رسته دو کار داشت
در کار دیگر کوشش لیل و نهار را در آن تصرف نتواند بود و مال احوال دنیوی مهیا داشتن توشه آخرت و تهیه اسباب
سلوک راه معاد که گفتم فاقدنا هم بغته بنیک اجل که ناگاه در آید و بار دارد عروج و داد وقت معیشت زمان مغرور شود **نظم**
بازکن از خواب دان که کس رها که عمر ⁂ میرود چون دود گل چشم بر هم بسی ⁂ و اگر چه توانا از خطه من بیاری و مصالح خود دار
بیک می شمای ولیک میخواستم که حقوق دوستی ادا کنم و ترا از اخلاق ستوده و عادات پسندیده و معاش نام دار و روزگار خوش
برادر مالی ده آنچه داری بیاران کن و در آنچه مقصود باشد در همه وجوه نفع خواهی یافت و هر چند تعرض مال از جانب تو ما دارند
اتفاق افتد رسیده ظرف جز بیاس اخلاص بر رسم اختصاص روی نخواهد نمود **بیت** گر چه ترا کم کسی ز رنگ و زیور آن
گرفت ⁂ در همه دم شکی جهد تو توان کشت ⁂ چون سنگ پشت این سخن را استماع نمود و در باب واقف از دراز کشید
دلش زنده و تعلش بر آوازه گشت و گفت ای برادر مرا شادمان کردی و انصافی داده که خرد بر اعتصاف ساختی
در مکارم اخلاق خود ظاهر گردی و بهترین دوستان آنست که هر وقت که جماعتی از عهده این مایه اشفاق نیست پناه احکام
دعا نماید و در کار رکهنه و دارهای کرامت ... دارد و در اجابت ملتمسات ... در مجامعت
سنت رجال خود ... که در دوستی چیزی را با خود و بار با نه و دوستی را اشا بده و در ... راند همت ... کی دوستی
بسی آن دوست مذهب او بدی آمد ... علوم فرمود که دوست ادا بست ... دیگر
سبب آمدن و درین نگاه چه چیز تواند بود و بعد از ... فرزندان کیسه پدرم برداشت و شیر جامل کرده ...
فرمود تا شمع روشن ... روان شد و ... در دوست را ... و گفت ای برادر ...
درین نگاه خیال کردم اول کی آنکه حادثه واقع شده باشد و ثانی احتیاج ... دوم دشمنی بقصد تو برخاسته باشد

و ترا از دریغ روی مدد و معاونت باید بسیرم اگر از شهوات طول شده باشی کسی خواهی که تبعات تو قیام نماید و این اسباب

این همه کار از جهت را بیرون آمده‌ام اگر مال جای پیدا آید یک کیسه درم و اگر بدو بخواهی یک تن شمشیر ارادت و اگر خادم

متیقنی ایک دیگر از پیشه مصرع هر چه مگرکی تا دولت فرمانت دولت از روی عذر خواست بخش این جمله علاوه افتاد

در مجلس ادب و استحکام یافت بیت چو کار تو از حق برآمد چنان کن که باری برداری تو کاری برآید نظر در مرد دولت بیارایش

همان انکه جهت بهاری برآید گرمی که در گرد اسب جرادت فرشته و سنگ پشت و موش از باب کرم شو همه بود چنانچه اگر اجلی

در خواب شد خو حیوان دیگر از او بیرون نموده آورده و اگر تراود تنها جان موش فتحی بسته هم جا باید خورد و دل نظر جا موش ترتیب

از نرخ او نمایه از اندیشه که قاصد همه دولت شرف گرفته دو کرمیل اتفاق کنند و اگر برای نه تن موش ام یک شلاق

در بادیه جهت دادن از روی نمی کنند زیرا که باقی با نفاق حرمه باشند و از نک را از بسیار فروخته بیت جهان چیک نگام

تو نام بیک انده که غیر نام گذشت حاصل دو جهان دوم که در بیعت اصحاب ها را شرکت باشند از ثمره جان که از آن مجبوب

کرده و اگر حیات اورد هوای ودوش کار می کنند و آن دولت حمله از کمال برنیاید که گفته اند نظم سعد یا مرد نکو نام نمیرد

هرگز مرده است که نامش بنکوئی نبرند زاغ در این سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و تعجیل می‌دوید گمان بردند که از طالبی

در پی اوست سنگ پشت در آب جست و زاغ بر درخت نشست و موش بسوراخی فرو رفت آهو به کنار آب آمده چون

ماهی بایستاد و زاغ از هر جانب نظر انداخت تا ببیند که بر اثر او کسی هست یا نه هر چند از چپ و راست نگاه کرد کسی ندید

سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهو هراسان است و در آب می‌نگرد

و نمی‌خورد گفت اگر تشنه‌ای بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو پیشتر آمد و سنگ پشت او را مرحبائی زد و گفت که بیت

ای ز کرامی کجا آمده‌ای بیگانه مباش کاشنا آمده‌ای آهو گفت من در این صحرا تنها بودمی و بارها مرا صیادان قصد کردندی هر وقت

که تیر انداز را در کمان قصد می‌کرده مرا از این گوشه بدان گوشه راندندی امروز پیری را دیدم که در کمین من بود و هر طرف که

[illegible]

بر قوم من صیادان حمله آوردند و صورت بستم که صیادی است و دام کاه و دوام حیله او مرا پایمال کرده که گریخته پنجاه آمدم سنگ پشت

گفت مترس که هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی صحبت ما جنب خانه ما ترا بدان ره و دوستی ورزیم

و نبا مصاحبت ما هر وقتی که تن من جای و آرام گرفت که نیشی تقدید یا مبر که ما گفته‌اند هر چند دوستان بیشتر باشند هجوم بلا کم

کمتر باشد بیت هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود جمعیت حضور و صفا بیشتر بود و مشهور است که اگر دوست هزار باشد کم باید شمرد

و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست نظم دوستی را هزار کس تا نه دشمنی را یکی بود بسیار موش سنگ پشت زبان

فرو خواند زاغ نیز سخن چند ملایم ادا کرد آهو دید که یاران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشرب‌اند با ایشان رشته وصل و پیمان

مصاحبت استوار کرد شعر با یار موافق نشستن چه خوش است آهو در آن مرغزار مقام گرفت یاران صحبت کردند که

این چراخور که در نواحی است قدم بیرون منه و از نزدیک این چشمه که حصار امن و امانت دور مشو آهو قبول کرده با ایشان

او قات می‌گذرانیدند و در آن بیشه بود که هر وقت انجا جمع شده‌ای و با هم بگفتگو و صحبت مشغول شدی روزی زاغ و موش

و سنگ پشت بر موضع معهود آمدند و ساعتی انتظار آهو بردند چون نیامد از صورت موجب تفکری شد چنانکه عادت

مشفقان بود خاطر ایشان استیلا یافت زاغ را التماس نمودند که زحمتی بر خود نهد و در هوا پروازی کند و از احوال

غایب ما خبری برساند بیت بسا در ترا جا ماند که در سفر و نعمت مرده دولت پیدا خبر در بنم مرده زاغ بالا رفت

و فی الحال خبر رسانید که او را بسته دیدم بلا و دام سنگ پشت موش را گفت در این حادثه جز تو امید آن نتوان داشت که

نجات آهو مرغ بسیاری تو نتوان انگاشت شتاب کن که وقت کار در گذرد زاغ رهنمونی کرد و موش به یک لحظه

ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه در این ورطه افتادی با آن همه خرد و کیاست چسان گرفتار شدی جمله

دادی آهو جواب داد که در مقابل تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد و چون قضا با آمده بشتابی من دو کار می نفع رسانید یا بار مانان

هر کس که ترا تقدیر راه در پایانت از قضا حیله کم فرما قضا سابقت هیچ پیمان بیت تا از بردن بیرون شد

مغرور مشو فریب تا خود درون پرده چه بر می‌کند **شعر** آنجا که قضا خیمه بدر برزند کس نتواند که از قضا در گذرد پس بتعجیل
بند آهو را مشغول شدند درین حال سنگ پشت رسیده از گرفتاری یار اظهار ملال نمود آهو گفت ای یار مهربان
آمدن تو درین موضع دشوارتر از واقعه من است که اگر صیاد برسد و موش بندهای مرا بریده من تک بجان برم و زاغ بپرد
موش در کنج سوراخی متواری گردد اما ترا نه دست معاودت و نه روی ستیزه و مخالفت نه پای گریز از من تکلف بود
که کردی و چرا این کرده عزم تو نمودی سنگ پشت گفت ای رفیق شفیق چگونه نیامدمی و چه تا دل توقف نمودمی
زندگانی که در فراق یاران کنند چه لذت دارد و عمری که در مفارقت دوستداران سر آید در چه شمار بود **بیت**
بی چهر تو زنده ام من اینست عجب دارم از فراق را که نهد دوستان بار عمر زین پس آمدن نخواهم چه مرا شوق جمال تو بی قرار
ساخت و تحمل کشیده آمدن را تو صبر بر گوشه از من دو دید بمقدار دوری و مساعدت صبوری که دست داده تحمل
نتوانستم در طریق قدم نهاده **بیت** علم الله که مرا از تو شکیبائی نیست طاقت درد فراق شب تنهائی نیست
و تو شکر مکن که همین ساعت خلاصی پای حلقه گشاده شده باز خوش خاطر بکجانب آشنائی ... اول
لوازم شکرگذاری لازم و موجب سپاس داری واجب است که زخمی بتن کرده نرسیده ... و هنوز کلام ایشان
در خیال گنجید هنوز تلافی آن زده حال در گذشتی ایشان درین سخن بودند که صیاد از دور پیدا شد و موش از بریدن بند
فارغ شده بود آهو جست و زاغ پرید و موش بسوراخی فرو رفت سنگ پشت بجا بماند صیاد برسید دام
آهو بریده یافت انگشت حیرت بدندان گرفت و گرد برگرد نگریستن آغاز نهاد که ازین عمل
از که واقع شده درین کار که تواند بود نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگر چه این متاع حقیر را ارزش آن
آهوی جسته و دام گسسته نمی تواند کرد اما دست تهی از گرفتن او بهتر صیادی ... دولت اکمال ... گرفت
و در توبره افکند و در پشت بسته روی بشهر نهاد و یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند در میان آنکه شد که سنگ پشت

بسته بند صیاد است فریاد زاری بر آوردند و نعره و ناله و شعر ... سپهر نیلگون رسانیدند و هر یک ... ای چشم باز
حالت مرا بود که هیچ گه چشم کار کرده ای ... کدام محنت بزرگتر از فراق دوستان بود و چه مصیبت صعب تر از ... مجانب
یاران توان شد هر که از دیدار یاری محروم مانده داند که از وصال و کمال ... گشته داند که فراق یاری چیست
در کل بیت و شب های شبستان با دیده گشتیاق را داند حیرت بردل **بیت** ترا که درد نباشد کجا و چه تفاوت
تو غرق نشسته چه دانی که در کناره چونی هر یک از یاران صحبه دوستانی خود ... میخواستند بیستان ... اگر درد
و هنوز ترتیب ... مضمون ... بیت **بیت** دل فرو دوله ... یاران ...
بی خبران ... عمر از من ... افسوس ... نزدیک ای برادر اگر ... در غایت فصاحت و بلاغت است که ... هم
در نهایت ... سنگ پشت ... که ... درد دوری و گریه و زاری از وصل او بپیوستی ... جمعی ...
که ... و ... اینک ... تفحص ... و ... بیچاره ... بزرگان ... ایشان ... کرده در هر ... و قت
... و ... از ... و ... داشت ... و ... بسته ... ایشان
... خود ... و ... بود ... معلوم گردد ... حقیقت دوستان را در ... کشت ... تحقیق ... کرد **نظم**
... مرا یار ... ای آهو ... مصلحت است که ... صیاد ...
در ... ... آن ... زاغ ... کشته ... که ... صیاد در ...
... آن ... سنگ پشت ... افتاد ... بود تا ...
... دو ... صیاد ... بر طریق ...
... سنگ پشت ... و ... آهو ... زاغ ...
شده بود خود ... صیاد ... آهو ... که ... زاغ ... گردد ...

چنین کرد که گویی آهو با خود درست آمده و توبره از پشت نهاده و در طلب وی ایستاد و موش بحال بند توبره برید و

سنگ پشت را خلاص کرد و بعد از آن که صیاد از جست و جوی آهو تنگ آمده یک ساعت مانده شد باز بر توبره آمد سنگ

پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت حیرت بروی غلبه کرده با خود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهده میکنم

هیچکس باور نکند اول از بیرون شدن آهو از دام و بار دیگر [illegible] آهو و خود را [illegible] بردن و سوراخ کردن توبره و گم گشتن سنگ پشت

این حرکات را بر چه حمل توان کرد و در اثنای این اندیشه خوفی بروی غلبه کرده گفت غالبا این زمین پریان و [illegible] دیوانست

بوده باشد که گرفتن طمع از جانوران این صحرا منقطع باید داشت پس صیاد توبره پاره پاره و دام گسسته برداشت و روی

گریز نهاده توبه کرد که اگر بسلامت از این بیابان بیرون رود دیگر بطمع صید خیال این صحرا پیرامون ضمیر نگذراند و صیادان

دیگر را نیز بطریق شفقت از آمدن ایشان درین صحرا منع فرماید ع کار آنجا همه بادست است دام [illegible] و صیاد برگشت

یاران گرد آمده جمع شدند و فارغ دل و ایمن در [illegible] مسکن خود باز گشتند و بعد از آن دست بلا دامن روزگار

ایشان نرسید و بیمن محبت چهره حال و آمال ایشان [illegible] و بیمن اتفاق و حسن اخلاق ایشان عقد صحبت بنظام

در رشته صحبت استحکام یافت **حکمت** رشته اتحاد [illegible] چون [illegible]

کل که شما [illegible] جنگ کرده [illegible] در سلک شما [illegible] هم کرم کرده [illegible]

قوت جان [illegible] این است داستان موافقت دوستان و حکایت معاضدت و همنشینی

مصاحبان و صدق محبت و مودت در دولت و نکبت و رعایت محبت در وقت راحت و محنت و دارای تحقیق

صحبت بانجام رسید و چون درین ایام [illegible] زمانه باخلاص تمام ایستادگی نمودند لاجرم صحبت

یکجهتی معاودت [illegible] خالص [illegible] پس پشت کرده بر سریر معاشرت و [illegible]

خوشحال و فارغ البال متمکن شدند و بخورند باید که بنور عقل و صفای فکر درین حکایات تامل بسزا واجب بیند که دوستی

جانوران

جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده و نتایج برگزیده میدهد اگر طایفه عقلا که خلاصه [illegible] چون

بر نهج صادقی طرح صحبت اندازند و اساس محبتی بر این قانون بنا نهند و از روی خلوص نیت و صفای باطن با یاران زیست نمایند

فواید آن بچگونه خاص و عام را شامل گشته و آثار [illegible] بر صفحات احوال هر یک ظاهر شده و چنان که [illegible]

صفا از [illegible] **نظم** هر که چون صحبت یاران شناخت ؛ عمر گرامی بره ایشان بباخت ؛ یار چو در کار رفاقت شد

تمام ؛ کار که بی یار ناتمام است ؛ صحبت آن کس که بصدق و صفات ؛ [illegible] ؛ اصل کسی کن که وفات کند ؛

جان سپر تیر بلایت کند ؛ هر چه جان دوست که جانی بود ؛ دوستی جان گرانی بود **باب چهارم در بیان محافظه کردن**

احوال دشمنان و ایمن نبودن از مکر و حیله ایشان رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان یکدل و مصاحبان صادق

و نتیجه اتفاق و یکجهتی ایشان معلوم کردم و دانسته شد **بیت** هر که را یار موافق در جهان [illegible] بود ؛ هر که را یار [illegible] بود ؛

اکنون اگر عنایت نموده باز گوید مثل دشمنی که [illegible] تملق و تضرع [illegible] که مضمون [illegible]

است که [illegible] از خصم اعتماد ننماید که هیچ [illegible] دشمن دوستی **نظم** [illegible] دشمن دوستی

جستن حالت ؛ که گاه [illegible] ؛ [illegible]

روی نموده [illegible] که دشمن [illegible] ظهور [illegible] که ظاهر اختلاف باطن [illegible]

نماید [illegible] لطایف حیله کار [illegible] لشکرهای کلی [illegible] تدبیرهای عجیب تعبیه میکند پس عاقل [illegible]

هر چند از دشمن تلطف و تکلف بیش بیند باید که [illegible] قدم ملایمت پیش نهد [illegible]

[illegible] اگر تغافل [illegible] ناگاه [illegible]

[illegible] در حسرت [illegible]

بود [illegible] چنانکه از زاغ به بوم رسید رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که در بعضی

از ولایت چین که چی در بندی شاه که حسن بصری چند جای در راه ایشان کرد تا مدتی [illegible] صیدی دو دیده با [illegible] هم

بر دو بال خیال های برگرفته [illegible] فریفتش [illegible] نهادی که **بیت** کسی [illegible] فرازش کر کمر ضمیر کسی [illegible] پشتش کر پای [illegible]

دوران کوه پرشکوه که از غایت رفعت [illegible] **نظم** همراه فلک [illegible] همه روی زمین [illegible]

جهان حکمت [illegible] قدرت [illegible] روایند و بود [illegible] **بیت** تو [illegible]

که هر شاخ [illegible] باشد [illegible] ثابت [illegible] جهان [illegible] دران [illegible]

[illegible] نمود آن [illegible] که همه [illegible] و بود [illegible]

نموده [illegible] شاه [illegible] که [illegible] کشته [illegible] سبب [illegible] که میان [illegible] باشد [illegible] لشکر [illegible] سپاهی

[illegible] **نظم** [illegible] سر [illegible] کرده

چون [illegible] [illegible]

[illegible] میان [illegible] کاران [illegible] نمود [illegible] که [illegible] سپاه [illegible]

شب [illegible] سپاه [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] حکایات [illegible] سپاه [illegible] میان [illegible]

[illegible] دیده [illegible] شاه [illegible] میان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بازآینده [illegible] [illegible]

که اگر باره دیگر [illegible] لشکر [illegible] مصلحت [illegible] اتفاق [illegible]

دفع ایشان [illegible] نمایند **بیت** [illegible] دشمن [illegible] دیگر [illegible] سبیل [illegible]

کسی [illegible] **بیت** [illegible] چون [illegible] جهان

لشکر [illegible] نموده [illegible] ایشان [illegible] عقل [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] کار [illegible] نمودی [illegible] که نمودی [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] رای [illegible] صواب [illegible] عقل [illegible]

کردی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عقل [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

معرکه حرب پای فشردن اقتضای عظیم عاقبت از خصم لشکر اقتضا باشند و ازین دو اساس هزیمت از غنیمت شمرده هرکه بی
تأمل در مقام انتقام آمده با خیال خصمان که از ضرب حرب ایشان دیده باشند دلیرانه محاربه کند هر که را کار پیش خواهد کرده
باشد در روی آب روان نقش زده در قوت خود اعتماد کردن در نبرد و شجاعت خود فریفته شدن از حزم دور و فتنه به شمشیر
روی آورده و باد نصرت را از هر دو جانب امکان وزیدن باشد بیت عدو کش رکابا که گر کس [illegible] که از قطره سیلاب خیزد بسی
مران سپاهی خود چندانکه توان ره دمکشت ریشه ملک روی به دیگری آورده و گفت تو چه از انصاف شنیده و مصلحت این کار
چگونه دیده گفت آنچه در سیاق از کرکمش [illegible] حالی که [illegible] فرمود رای من آن موافق نیست بلکه انتقام پیش از این حرکت
لایق نه چه جهت تحلیت و صولت اول این حرارت بود [illegible] گردن [illegible] موسی و سبب لی
جمیعی باشد مصرع نشاید شیر [illegible] از بهر [illegible] بصواب آن نزدیکتر که استعداد حرب ساز دیم [illegible] هر چه تمام‌تر
روی بجنگ آوردیم بیت اگر بر نیارم ز [illegible] نیارم مردی [illegible] نام بجو و جنگ را [illegible] که پیش از آن
کنیم اگر یار باشد جهان [illegible] مصرع [illegible] و شاه کامکار [illegible] مملکت دست [illegible]
توانگر دکان [illegible] نام خصم [illegible] حیات [illegible]
توان زد رسانیده که بجانب تمنای دشمن [illegible] مصلحت وقت در [illegible] که دیده [illegible]
دار هر جانب که تصور خوف توان کرد خود را نگاه داریم و اگر دشمن قصدی کند آماده و ساخته پیش روی او در کارزار مردوار
پای داری کنیم با چهره نصرت از غبار میدان نظر است و در عرصه نام و ننگ خون با خاک معرکه آمیخته
کرده مصرع بنام نکو گر بمیرم رواست و سلاطین هم که روز جنگ در وقت نام و ننگ موقع کار را انتهاز غنیمت
دوره هنگام هنر و جان و مال را بیقدر قیمت شمرند بیت از آن کرده‌اند پای میدان نبرد پیش گوی مردی در هم جو کان
ازان خواهی کم [illegible] روی نماید نکام دل باید شد معرکه تا خصم در دم ملک روی توجه بجانب دیگری کرد و گفت

لائی بود

رای تو چه اقتضا میکند و تو چه تدبیر میکنی گفت ترجیح تصور میکنم تا جواب داده که مرا با تحقیق دیگران کار رفت صواب آن می بینم که
جاسوسان بفرستیم و مهیای صاحب وقوف در کار کنیم و تفحص حال دشمن نمائیم که ایشان آورده معلوم سازیم که ایشان را میل مصالحت
میل هست یا مال گزیدن و خراج از ما خشنود شوند و با الفت ما مجلس قبول استقبال نمایند ما نیز قرار کار بر صلح نهاده با ایشان
ظرافت دهد که مکان حذر داری کردن که هیچ در شدت کار را در محنت شنونین شان امین شده و در دیار خود چهار اقلیم قطعه
همی از این قند را چه کار ملای دشمن را بکار زار بر و دهان معدود اقبال است خصمت سیاه در قلبت بخواهی که تا رخصت کرده
شود بر جهان [illegible] و ملوک از کی آن را هنای دولت تدبیر صاحب است که چون شوکت دشمن ظاهر کردد
در وقت آن باشد که [illegible] و استیلای دیده ممالک منتشر شود و رعیت در معرض هلاک و در کتف افتد نقش حیلتی
کنیم خصم را بلطف بار آمده ایشان را آرام داده شده [illegible] داده مال [illegible] ملک و ولایت کردن چون ابساط
کمتر و تحمیل آنکه مرد خصم را بنشیند آنها طلبیده و در مخاصمت را به وجهی که قوت دشمن زیاده بود شد بخش از خود دور
دارد با او تجربه حجت باشد مصرع [illegible] زیاده نتوان زد بار مار بد ملک وزیر دیگر را طلبیده گفت تو هم اتفاق خواهی گذاشت
سخاطر رسیده ما را رای گفت ای ملک ووطن ووطن [illegible] و جان بر نه که [illegible] ما را جبر نرسیده تا مومن قلع ملک گسیختن
دشمنی که همیشه از ما کمتر بوده و ترک ضع نمودن کرگشته بیت کی تواند گشت بار جو با تهوری مطلع چون تواند بود شیر
آهو شکار اگر ما در مقام قبول خراج و تحمل غرامات بوده ایم تا در هم با ما استی کرده و در قلع و استیصال ما از آن مقدار که
مقدور ایشان باشد سعی نمایند و گفته‌اند مراعات جانب خصم را اتفاق روا نیست که رخصت توانند و اگر دورتر آب
مرتبه افراط رسانیده که نفس جوان کرده دشمن با دلیری افزاید و اگر ایشان خراج اندک از ما طمع شوند علاج ما
صورت [illegible] دیگر صورت بسته جنگ را نیز هیچ منع نیست بجهت آنکه گفته‌اند جنگ بهتر از محو شدن نام
و ننگ است بیت مرده بودن بر زیر سنگ هزار به که زنده بزیر ننگ هزار ملک وزیر چهارم را که کار سنجی

نام داشت شنیدم که گفت برادر عقل و شکل گشائی تو هماد بسیار است در برابر عالم آرای تو دو دو شمار **نظم**
در صنعت عقدهای هیچ دین ملک را ~ همچو رای صاحب مشکل گشای کس ندید ~ نیز تدبیر صائب هم ما دو کس نیافت ~
نیز کس همت فرمان کس نبوده تردیدی ای سیر در جنگ و صلح و علای من کدام اختیار حکمی کار شناس جواب داد
که تدبیر آنست که جز باضطرار جنگ دوم اختیار کنیم و ما دام که بیرون شده کار ایشان را از طریق نگرده ایم خروج مبادرت
ننمائیم زیرا که ایشان را در جنگ با دلیری و ما در جنگ ایشان زبون ایم قوت ایشان بیش آمده و ایم که ایشان را در بیش رنج
و ضعیف شمرده سبب عذر در کرده و هر که مغرور شد بر هلاک شدن نزدیک باشد و من خبر ندیدن لیکن بروم ایشان را بیخ شدم
دارا چه می ترسیدم برای ایمنی مردم و ایشان نیز حالا متعرض ما خواهند شد جهت آنکه در میان ایشان اهل خرد
هستند و صاحب عزم اند و من هیچ حال ایمن نباشید زیرا که در وقت نزدیک شدن امکان آن دارد که ناگاه فرد
کرده و هول باف در شود و ممکن است که سعادت نماید در هنگام هزیمت منصور است که کمین کرده باشد و هر گاه
شها بود خیال توان است که مکری و غدری اندیشیده بوده و من لیس حال لا جنگ از جانب ایشان در قصد و وقت
است اگر در فضا و دغا جنگ دانسته باشد ما را انکار به بودن صلاح نیست که خود دست ترین عمل است که در جنگ سر هر دو
چه آنچه در جنگ تلف شود نقد حیات است و از او عوض به دو یافته **بیت** اگر صد ساله ای دگر تیر جنگ ~ نیز درنگ کن
صلح بهتر که جنگ ~ ملک گفت اگر از جنگ کراهت میداری پس چه می اندیشی گفت در این کار تامل باید کرد فرزانه
اول اقدام تفکر باید نمود که پادشاهان را رای صاحب و تدبیر راست از خردها حاصل گردد که بتخیر این فرمانها سپاه هم
دست شیر میسر گردد **بیت** شمشیری کی باید گشت ~ رای لشکر به پیشی نیست ~ وزیر و صیی وزیر ی
روشن ملک است و مشاورت وزیران ناصح سبب زیادتی نور و کمال روشنائی آن باشد چنانچه آب دریا را
ماده می دهد و می آید و لهذا امر که برای کار ایشان ماند که از معقول القول استظهار نجویند تمیز درستی آنچه سعادت

کسب

کسب دیگر وقت سعادت مدد رسیده و ضیاع و شرق شود و هر که از ریاض عقل بهره مند شده استماع نصح معمول دارد
شعار روزگار خود سازد و اقبال او پاینده و دولت او بر دوام باشد و امروز مسلم است که ملک بکمال عقل آراسته و بحسن تدبیر مخصوص است
نظم ای در پناه ملک عقل تو همه سروری ~ وی برتری از رای تو خورشید خاوری ~ تدبیر صائب تو باندیشه صواب
موهبه داده قاعده داد گستری ~ اما چون ملک مرا در این مهم بمشاورت مشرف گردانید و شرف مصلحت می اندازی آنکه
میخواهم که بعضی از آن جواب گویم و رخصی از بر جواب بر تمام و دیگر جنگ را اکرم تواضع و تملق با ایشان هم داریم و قبول
جزیه و تحمل خراج را که میان ایشان مال در داده نه گردن نهیم **نظم** خصم را گردن بخصم چه باری آید ~ سر او را گردن
اختیار بیش ~ مرو نشد جهت آنکه کافی دارد برای بقا دیگر دو دام نام خواهد اگر نفرود با دشمن غاری برای آن خواهیم شد
کوتاهی عمر را تن در ترجیح نهند و من صواب می بینم ملک را از اظهار عجز کردن که هر که بر زبون در دهد و های لا تر دد گشت
کرده و طریق عار را اندیشی بر روی بسته شود **بیت** همت بلند دار در دون همت کم کن ~ هر جا تو سر بست ره چیره بر بود ذل
حصول را بسیار مایه تا برای ملک آرای ملک عرض کرده آید که ای حضار مجلس کیست ای کار شناس فایده مشاورت
است که هر کس اندازه خود سخنی گویند با شد که تیز فکری از ایشان بر وجه مراد آید و بر کمال کفته اند مشاورت
احتیاج عقول است و هر جا که جمعی از اهل عقل و همی شروع نماید مجلس فجاج ان ره پیکو ترجیحی مخصوص ایشان خواهد بود
و عاقبت آن کار به نقصه و نجاح خواهد پیوست چنانچه حکیم گوید که **شعر** کس که پیه بر کج مرنج و سپاه ~ از فرزانگان
رای ... خواه ~ پس مصلحت در آنکه سخن را حواله بخلوت حکمی چه چیز نوده بود کار شناس گفت نه هر مشاوری محرم
باشد و اسرار مملکت چون حکایات رسمی نیست که با هر کس مشاورت توان نمود و گفته اند فاش شدن اسرار پادشاه
از جانب ارباب مشورت است از طرف ایلچیان و رسولان و توجه دارای که در این مجلس حاضر ... گوش بر او دارد
دارد و حاضر نیست تا هر چه بشنود خبر دو ترکشم رسانند و ایشان در ساری ... توانیم از ... رالت ... ل اکر ده ... های ... شه

را در بند و تیر تدبیر ما از رسیدن نشانه باز دارد و حاضر آمده و اگر الغرض مهوش شوخ بخیه پا باشد شاید که هر یک از حاضران از دوستی
در عشق باشد و کس که از ایشان خبر از مجلس و شرح سخنان که گذشته بتفصیل باز پرسد و از نکته‌ها بر ایکائی تدبیرات دارد و
دانسته شاید و بگوش برسد و نظم بستانند از آنجاست که در پرسیدن بسیار مبالغه کرده‌اند که **شعر** چه زیبا گفته است شاعر
هشیار که گر سر با رست سر را نگهدار که هر که سر خود با دگری گفت محبوب بر شسته باشد و میان آرد حق الامر
پشیمان گردد و ندامت سود ندارد و هیچ کس با او گفتن سر این مقدار مبالغه نیست که ملوک را اگر تدبیر ملکی چیز کسی که اهل حقیقه
معتقد پادشاه و باشد و وقف به خللهای کلی مقصور است **بیت** اگر چه تو وزیر که رای تو چیست مدار رای وزیر و درویش سپاه
گریست بسیار بوده که ملک پادشاه هیچ حاجت ندهد کافی در باطن رفت که بی‌مرادی دست داده و آنچنانکه پادشاه کشمیر
سبب آنکه با وزیر واقف الضمیر خود در میان آورده زنانی را از زوج شهریاری تخمیص بی‌چه هشیاری شاید و اقتباس
عزم تو و فی قضا خورد و تدبیر وزیر رسید که چگونه بوده است **حکایت** کاردانان سخن گفته آورده‌اند که در شهر کشمیر پادشاهی
بود جهانگیر و وزیر او بسی تدبیر جنگ و ملک گرده و کنه تصرف در گردون دور کار کرده که ازو ملکش پیش از ایشان
ماه درازین بهره آن بود که مخالف صورت راستی تواند ورزید و در جهت سنان حاجات صاحبقرانی کرده بود آفتاب دولت
نداشت که بر روی خاک کس که تواند رفت **نظم** جهان رضعت این آنجهان و دو ذکر شمع از ملک جوانان شد ازاو
رایش حال مظلومان سحرگاه فرمایش کرده تیر انداز دی که از این پادشاه درد نکند در حرم حرمت پرده عشرت محبوبه
داشت که زلف شب‌گونش درازی شب یلدا داده ورودی حاجی خوش جمال حسن از مه چارده بستی روی زرافشان
تنه دارا اگر خیال جمال در دل خواب دیدی چون مسیح با کره دامن او بعزم پوشش کردی را از خزینه پر جین خاک بوسی **بیت**
همین ز حمایتش بیالا طلبد با مرد و کمال کش کمینه کشته فلک از این رو زمین دلبستگی بود که شاهد و صحبتش را لایق سمات
دانستی التفاتهای لطف و محبتش را سرمایه زنده گانی شمردی در هر حجت عز عیش حاصل از جوهر محبتش اکسیر جانب خویش گشتی

ده او له

دیده طراز دلارام دلش شکیبائی از جیب دلش حاصل بودی **شعر** می حیثیّا بخود مسروم از رقهای او از دو گنمه عشق
سالکش کند گشاکش آن درج نفه که گر چون درج دل شاه درا سفیده دام زلف دلاویز سیه گان بر دزد تا ساکش
گشیده قد تنک غمزه بر ورق سینه آتش کشتگان و در ساعت فاعت گر بنهای رنگین خنده‌های شیرین بنده دیگر
بر پای آتش می نهاد **بیت** رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود از آنجاکه اشتغالی
حسن با شمه محرد جوش بازی شاه قانع نمود و در اطراف جوانب دیگر در انتظار تماشای او گنه دل ربائی از گردن
سوره گان بیابان هوس می انداخت و ما مرکام را با موافق بیا بطلعت از ملازمان پادشاه و سر حکم سرب از محرمان ایکا چه
خط سبز لبش مانند خضر لب آب حیات سیده بود و سبزه خطش چون سنبل بهشت بر کنار جوی جان گرد چیده
نظم گرد لب لبت او دمیده بسبزه خوش خورتر از آب حیات هر کجا که سر کاری غار رها داده از حمان شر نقابت
عشق را قضا داده بر روزه عاشقش اندر قصر سینه در صحیفه دل کارش از آب حیات رنگی نماند **بیت** هر که با عشق آشنا شد
زحمت هجران بر تافت و درد پر دود محبت و در مان بر تافت و پیوسته میان عاشق و معشوق پیچیم و ابرو رسول
را باشاره و در کنایه گفت و شنود نموده بی اندوه پادشاه بر پیشه عشرت نشسته بود و دل بوصال حاجی تعزای مسرت نشسته
دل خ ان محبت نهاده بهار عاشقی بر جمع این اشاره داده بادشاه و درجمال دلارای او بیشتر نگریست و در صحیفه
رخسار من و قمری آتش نقش وار مطالعه می نمود در تامل بود که ملک در آن بی تکلف دیده از نگاه کرد و در لب شیرین تبسمی نمود
که در من دور کار را از آن برگشته‌ی او بطور بیا به **بیت** ز لب نگشته وداد آن چشم ز رنگ گردان جوان شیر دیده
آن بگوشه چشم جادو بیش کرشمه که هزاران شهر در عالم فکنده ای طاهر زورده ای **نظم** نرگس را نه از دود تیم با زحمی زده
غمزه دیگر نیم نازی با دشاه بر آن حال اطلاع شده آتش غیرت در دلش شعله زدن گرفت و دلبستگی از ناز او شسته
بیکبارگی از صحبت دلارام بر گشت **بیت** در حقیقت با بته که زرسول هجره او دوستی که بر در ساته با جانب دیگر

پس با خود اندیشه کرد که درین کار شتاب کردن از طریق خرد دور می‌نماید و در دفع این دو تن که فی الحقیقه دشمن
منند تعجیل نمودن با حزم و عاقبت اندیشی راست نمی‌آید **مصرع** صبر بهتر بود از هر چه هست پس الضرورت روزها دو ماه کار
و صحبت او در همان منوال که طرح افتاده بود جاری داشت و شب او در شبستان شمع جمال دلدار پروانه‌وار می‌سوخت
چون پروانه شعله آتش اضطراب می‌سوخت که **بیت** پادشاه عاشق و سرمست در ایام اسیری چون توانند و میدان منقبت
باد دیگری القصه روزی دیگر که جمشید خورشید علم شیخ و نصرت بر قبه قصر فیروزه فام فلک افراشت و شاه سپاه کاخ
ظلمت شب را پیش ایوان صفه سپهر مینا گون برداشت که **نظم** چو زد مهرهای سرد صبح عام بگیم مهر
اشعار در بام خروس قبا سبز رخشان از این چلی تیتی نمود و سیاه پادشاه به تخت دولت برآمد و صدای بصل قضیه
داد خواهان را بگوش قبول داد **بیت** شه که با عدل اشتها باشد سایه رحمت خدا باشد و بعد از آنکه از فیصل مهمات
حکم معاملات باز پرداخت با وزیری که در ارکان مملکت برادر بود و جنیق رحمت و علاء حشم مبالغه بسیار کرده که حال شاه
با وزیر در میان آورد و مشاورت با ایشان در ترتیب سیاست که شاهانه دکار فرمای عقل که سر خود داری شنیده
دارد و محکی که دولت خواه با انصار رجال عاقبت الامر جانب حشم غالب آمده است از کنون ضمیر با وزیر در میان
نهاده و در آن باب از وی مشاورت جست و وزیر بسیار مشاورت نمود و موافق رای پادشاه افتاده و در نهفت
بر هلاک آن دو شخص تصمیم یافت و مقرر شد که هر یک از ایشان را تا جشن نهاده در ساحل دریا برده
انداخته در وجهی که از وزیر مصلحت کار بپایان رسانند تا پرده برده شده باشد پس برده کرده **بیت**
کارهای چنین آن به که پنهانی بود آشکار اگر کنی از پشیمانی بود و وزیر از درگه پادشاه بخانه آمد و دختر خود را
نهایت اندوهگین و پریشان حال یافت سبب آن پرسید چنین معلوم شد که دختر امروز در حرم سلطان بوده و از
جانب خاتون پادشاه انواع بی‌التفاتی مشاهده شده و در میان اقران و همسران او را خواری بسیار نموده و رنج

ازین معنی

ازین معنی متألم گشته و جراحات خاطر دختر زیاده گشته‌اند **شعر** بر دیده ما دیده ما در دشمن که تو آزرده‌ای و از محنت و غم رو گوی
آورده و غم مجرّد که درین هفته روز چراغ عمرش مرده دگر نماند شاید پژمرده خواهد شد دختر و جهت آنکه این از حقیقت هم مشغول
گردد و زیر همه از آنچه میان شاه و ملکه گذشته بود باز نموده و رنجهای ایشان را عظیم نموده دختر را از آن بشارت خوش دل گشته از آن
به سرور آمد معارف کمال که از خاطرها حسم بعد خواهی دولتداری اولاد بود چون تقدیر فقد تعیین کرد دختر در کوشش
خواهیت اگر خواتون را ملک بر حقیقی مراد نمایند اما ستمت پسر زاده خوابی خواهد رسید **مصرع** تا زنده گشته که
دور شود دشمن از نظر خادم سر از آن بشارت و بهجت نموده پرسید که این سخن از کجا می‌گویی و کی واقع شده که ما را ازین خیانت در راه
علامتی روی نماید دختر در گرفت اگر فرقت آن آری که اینها مرا پنهان داری تحقیق احوال و صیانت ارام و تمکین اینها
ملازم خادم سوگند خورد دختر که هیچ حال از او در میان آورد و خادم فی الفور بازگشته خاتون را از آن احوال آگاه می‌نمود خوان
خواتر الحکمت معطل شده و از سر کار خبر دار گردید و اتفاق جمیعی دیگر را را خواهند دو ما آگاه شدن پادشاه بر سر این اراده
آمده بغضب چون آتش نمود و از چهره شعله و بسیار که بر سر خود دیر روزی نگار کرد و از غضب کار من که از انتقام زن کاف
در هلاک ملوک محبس افتاده و ازین سخن است که اگر ملوک را وزرا مشاورت نمایند و از تجربه و کیفیت
ایشان فایده برند اما باید که کسی را از سر دل خود مطلع گردانند به هر کار که خود با وجود فرزند و امتیاز اینجانی در صحبت
و خاطر اعتماد دارد خودداری شد که دیگران که چاپ از او فرو ترند بعقل و خرد دارد کمتر باشند چگونه محافظت آن
توانند نمود **بیت** چون تو نتوانی که راز خویش را پنهان کنی پس چرا رنجی که راز او دیگری فاش کند کار شناس
چون این حکایت بگفت جوهری در لطافت با الماس عبارت گشاده بیت کی کرد حاضران را محصل آن
اعتراض کرد که چون سخن که تو در بود ملوک مشاورت رسیده تحسین افکند و ما ذکر فرمودی خود و درباره مباحث و حال
اگر ترک مشاورت پسندیده و عقل و حکمت نیست و گفته شاوره هم فی الامر دلالت دارد پرگر ترک مشاورت در

مهمی بنا نمود که مص بنای کار خود را بر مشاورت نهی و نیز شیخ گنجوی نیز در وصف حق جل و علا فرمود کلام الهی که پیغمبر
برگزیده خود را به مشاورت ولات امور امر میکند دلیل است بر آنکه مشورت صفتی مرضی است که حق تعالی مقتضی فرموده بود
مص شه پیغمبر مشورت نمود تو چرا زین طریقه ابا میکنی کارشناس گفت که امر کردن حق تعالی پیغمبر را صلوات الله علیه
به مشاورت نه برای آنست که رای او را مدد میبایست بلکه از مشورت دیگران حاصل آید چه ضمیر منیر صاحب رسالت علیه الصلوة والسلام
که به نور الهی منور است دعوی خطابت و شهادت نیز از آن مستغنی است چنان که تحقیق انوار شهادت و خطاب هر مرجع مرجع
بلکه برای تعیین و تسنیم مشاورت و تقریر فرموده است تا عاقلان بر خصلت پسندیده تحمل کردند و از خود رای خود
پسندی یک جانب روند و تامل کرده باشند و عقول ضعیف خود را مدد و عقل دیگر تقویت نمایند چنانچه در بسیاری که
اماده روشن مضاعف میکرده و بستر رفع آتش که به هیزم تر زنده میرود و از امتحان بیشتر معلوم شد که گرچه
مشورت باید نمود لکن این معنی بر وضع انجامند که آنچه از مشاورت حاصل آید در رای تدبیر از دگر کرده پنهان
باید داشت و به کتمان و اخفای ما فی الضمیر در همه کارها مهم است کی اکثر تجربه پیوسته همه که پنهانی سازند زود
تر انجام پذیرند و در اشاره استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان در این معنی ایمائی نموده و دوم آنکه اگر آن تدبیر موافق
تقدیر باشد آنچه در ضمیر است از قوه به فعل آید و باری شماتت اعدا و منقصت هیچ جاهلان بر آن مترتب نگردد
مص آنکه وصل تو میسر نشود چندان مینش که رقیبان سر طعن زبان بگشایند غیره گفت ای ملک صحیح همه آن
مرا از فرط شفقت دوستی گذاری تو تمام داشت و از جمله هزار و هر آن که در این درگاه ملازم اند تر اکفایت و دوست
مشفق میدانم و آنچه امروز نصیحت نموده اوری که خاطر رسید و از نها ران تقصیر ننموده باشی کارشناس نصیحت کرده
گفت شعر ای در پناه عدل تو آسوده جسم جهان ز ترکان جهان تو خوشحال انس و جان ز ره خدمت کاری
واجب که چون محدوم وی تدبیری اندیشد آنچه صواب تر و نیکوتر بنماید اگر عرضه دارد و از خطا معذور باشد
در هر سه ده از اول رس باشد سیاسی بلند سخن از آنها و مال است استقامت گلی در رای و تدبیری پدید آید دست باز دارد و در هر شرّی
که جانب ان نعمت فرو گذاشته حق را در نگاه ندارد و در شرط امانت اهتمام دیگر چاره ای نیارد او را در تهمت باید پیوست
در رسم مشورت گفتن با او فرو باید گذاشت و هر گاه که پادشاه بهر زر خود را بیش نگاه عزیز و مستور داد و در سر کار شیرازی
و تعهد باید ارزد و مکافات نیکوکاران در تربیت شهریاری و اهل شمرد و در تهذیب و تادیب کردن بدکاران تهاون نکند
بلند همت انصاری الادم شناسد غالب است که ملک پایدار و دولت برقرار خواهد بود و دولت جاودان
زمانه موافق بخت او را وزی بر روی تخواهد بود مص تا توانی برین دو کار کرامی تا بود ملک شاه از همه باید بیگانه
عالم آسوده کن نعمت وجود تا توش باقی در حضرت ملک پرسید که پنهان داشتن اسرار بچه نوع باید و از که
شاید کارشناس جواب داد که اسرار ملوک را در جای تفاوتست بعضی آنست که پادشاه راز خود در پنهان باید
بعضی را اظهار مبالغه به دانش بباید نمود که گویا خود محرم آن نیستند و بود تکلیف با دیگری از آن رفیق توان گفت بزرگی
در معنی گفته است که نظم آنچه گفتنی است در دل خویش در پنهان مدار شایدکه دل اگر کس حق نیان طلبند سوا
که بیاورش حاصل در معنی دیگر است که دل از اینکه محرمیت توان داد و در بعضی کس اشراک توان ساخت و با جهار و پنج
نیز جایز است اما سری که در باب قصه بوران بخاطر گذشته مجز چهار گوش دو سر نابت و محرمی علیه الملوک بعد از
استماع این سخن روی بکلوت نهاد و وزیر کارشناس طلبیده آغاز سخن کرد اول که سبب عداوت در جانب غنیمی
و عصیبت میان ما و بوم چه بوده گفت در قدیم الایام زاغی کلمه گفته بود و بومان بدان کینه در دل گرفته طرح مخاصمت
انگنده و تا امروز آن تراخم و عداوت قایم مانده ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که
جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق نمودند بر آنکه ما را امیری و شهریاری باید تا در بوی امور ما رجوع نمایم و از خصمی عام
مانعت نماید و استظهار ما در همه مواضع او کوشیم پس بر یکی از ایشان رقم امارت بزنیم بوم گی اشاره بیکی میشدند دیگری

پس محبت در سلطان این سخن کوشید تا نوبت به روم رسید حمیت تعصب شد بر آنکه او را دیگر گردانند و نام شما را کشف کفایت
دی باز دند چون این مقدمه عرض نمود و در روز وقت سیران آن شروع در پرسش بیان ایشان شد الا که وقت سخن
از منه جدال خصومت و جدال کشیده بعضی هواداری روم برای تعصب می فرمودند و بر سنگ تفرقه و هر که اتفاق
می نمودند نقصه قرار کار بر آن قرار داد که دیگر بر آنکه دران شیوه دخل نباشد حکم سازند و هر چه وی حکم کند از آن پس قول
طرح برنج برادرانه قضا را دختی از اندر پیدا آمد گفته اینک شخصی که خارج ماست از روی مشورت خواهیم دید مگر آنکه او تدبیر از حیث
ماست در جهان اکابر هر شخص از اصناف مرغان منطق الطیر شد جماع خاص بر دین جماع آن حال که ما در دم صورت
پذیرد پس چون برنج بر ایشان به صورت حال وی گفته شد در آن باب اشارت طلبیدند برنج
داد که این کار مناسب است به حالت روم بوم را با منصب ایالت و حکومت به نسبت آن نشست و ملازم تربیت
اعتبار و قدر هر کار رب **بیت** ای کسی چو سیمرغ بر بالا گفت عرض خود می بری و زحمت ما میداری از خدمه پرواز
با نسر طایر در بلندی مرتبه لاف برابری زند هم چنان و در طاوس بنا جهات خیال صورت ملاکه بوستان مرتب
جمال در زینت پر و بال می آراسته گردد و هم شده هوای همایون فال که سایه دولتش تاج افتخار بر فرق سلاطین عالم نهند
کرامت و عقاب با فر و شکوه که صفات کوه از صدای بال قتال و جناح نخاس دارند و افتیه چرا با پیدا است و دیگر مرغان
با مدار حلاک شده می و ضعیف حال شکسته بالان بر جفو گشته اند آن هم که هر که مرغان پی تنگ را که کرد اینند می و
متابعت بوم و جار بطا و حسد از آنجه دو راه مهارت می که او با وجود منظر کریه و عقل ناصر دارد و با آنکه خشم مراد و غالب مستوجب
تر فرو نشسته اند و در این همه هنر از جمال بود و آنم افزود که بعضی **و جعلنا النهار معاشا** سرمایه از اذیت محجوب مانده و از نور
خورشید جهان آرای که بر پروانه **و جعلنا سراجا وهاجا** بر پیچ جهانتاب به شمع عالم افروز است محروم گشته و شود و از آنکه
مدت ... بر جهان ... نیست و هنگ ... ما در کار بر وجه حال وی ظاهر از این اندیشه ناصواب در کنند ... و کار

[illegible]

بر حکمت دکفایت نامیده و مهمات را اتفاق خرد در ضبط آورده و مدارک آن جمله موجب مصلحت وجه دانسته با موجب
مرغان احوال و خارج اقبال گردانیده و شمار او را اول در میان خود آستین تعیین باید کرد که تحقیق درایت و ذهن کفایت او خصایل
کلی به وثوق تمام باشد تا هر صورتی که سانح شود و هر مهمی که حادثه شود واقع گردد و برای صاحب خود و ذوالکفایت تواند کرد
چون کارکنش که خود را برسد با هم ساخته و تدبیری درست و تشریفی عظیم ارتقای خود دستور گردانیده مرغان پسندیده که حکم
بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که سالی در ولایت پیلان از جزایر زیر باد باران انقطاع و قحط در هوا سحاب
از بستان رحمت قطره در کام تشنه لبان جهد خاک نگاه داشته آتش بر خشک سالی چهار هزار چون چشم سخت ملازم
ساخت و درمان به جهت کام آرزوی حیلان جنگ شده پیلان از رنج تشنگی طاقت شده پیش ملک خویش نالیدند که
مثال داد تا از برای آب هر جائی بشتابند و تفحص بر وجهی که زیاده از آن نشاید هر جائی از سه پیلان از اطراف و نواحی
آن ولایت به اقدام طلب پیموده بر چشمه بر نظر که از وصف به نیت رستیدی و پای رستم آن چشمه با غوره بندی که یکی از رفت و در
و آب پنهانی دردست ملک پیلان با جمله حشم و لشکریان به آب خوردن بسوی آن چشمه رفتند در حوالی آن چشمه
حر گوشی چند جائی گرفته بودند هر بیست حرگوشان نو بر دست پیلان حملی بر سیدند هر کدام را که پیل پای بر سر او نهاد در کمال
با همی که از شر آن حادثات کرنیه بیستی گرفته و شتی دیدی که تا آن از امر وجع معرض قضا ما در فی نشانی کرد که **بیت**
آهسته رو ای کاتب ... پیلان ... بر سر ما ... سرم ... بر پیلان بسیاری ... از ایشان ... و گویند
کشته که ... چنان ... بار خراجی ... در گریه بر اتفاق پیش ملک خود ... گفتند پادشاه عادل پناه
مظلومان ... و مجور ... بود در حشمت ... ما ... برای شادی ... **نظم** ... مرا ... ... بر سر آن ...
کار افتاد که از تو ... لشکر دار با ما به و اطراف ... از پیلان بستاند ... ما از ایشان ... کرد قدرت ...
با رانیده ضعیفی چند را که بیم کشته از پای ایشان ... **بیت** کجا بر نهج مرد دی در دل ...

و حق و هوش این بار جهان هر که صاحب گرفتار ملک کشف این خبر را که کاره گرفت که سرسری آن را سخن نتوان
نمود باید که هر که در میان نام کیاستی دارد و حاضر آید تا مشاورت فرماییم که بنا بر غیبت پیش از وقوع مشورت از عقلاء
خردمند نیست که **نظم** هر کرا دانش است بسیار نگفتند چه شاورت کاری / در میان نکته شان بشر هوشی بود که او را بود در خوار علی
و مردم او را او خود رنجد و کمال فهم و صفای ذهن و حسن تدبیر معتقد بوده چون دید که ملک و لشکری این قسم دارد پیش
آمد و گفت که **بیت** شاها ثم رحمت بیچاره مجوری / هست رسم و قاعده دیر گستری / از حال بیکسان نظر لطف وا مدار /
گر تاج و تخت و دولت و اقبال جوری / اگر ملک مصلحت بیند مرا در رسالت نزد پیلان فرستد و امینی را نامزد کرده با من
همراه سازد تا آنچه گویم و کنم ببیند و بشنود ملک فرمود که ما را در صدق و امانت و راستی تو شبهتی نیست و تحاشی
بود دگرها روکرد در تو بسیار دیده و شنیده ایم **نظم** سکه کار تو این کس کار نمودم بارها / از رنگ ارجهان تشنه بخش نا قم /
بیا و گمادی باید رفت و آنچه مصلحت وقت و مناسب حال باشد بکار آوری تو دانی که رسول پادشاه زبان او باشد و
هر که خواهد که عنوان نامه ضمیر و ترجمان سر دل همه کس از زبان گفتار رسول و در فرستاده او معلوم توان کرد و چه اگر از وی
هنری و فضیلتی ظاهر گردد دوستی پسندیده و عملی ستوده مشاهده افتد از حسن اختیار و کمال فراست شاه دلیل گیرند
و اگر سهوی و خللی پیدا آید زبان طاعنان جاری گشته مجال عیب و تهمت یابند که حکما درین باب تاکید بسیار کرده
اند و مبالغه بیشمار نموده که هر که رسولی بجائی فرستد باید که داناترین قوم باشد و فصیح ترین ایشان در اقوال و کاملترین ایشان
در اقوال و کاملترین ایشان در افعال ملوک قدیم اکثر حکما را برسالت فرستادندی و اسکندر [illegible] بیشتر آن بودی که
تغیر لباس نموده خود برسالت رفتی و گفتی **بیت** هر رازی که شیر ز راز آشکاره / تمام خود بپای خرد کاردان در رسالت فرستادن
در [illegible] نموده است **قطعه** فرستاده باید که دانا بود / بگفتن دلیر و توانا بود / ز هر چه پرسند گو جواب بر هی
که باشد طریق صواب / سخنهای پوشیده آشکار کند / ز بسی که مجلس تقاضا کند / کسی که از رنگ و بیش درشت / بهم بر زبان

نی از

خلق گشت یکی مگر دکه را پسند نیاید و ضد طرح را پی کنند بهر دو گفت ای ملک اگر چه مرا در حرف قرار رسالت بقدر
حال من پیچ است اما اگر پادشاه بهار پناه عنایت فرموده از دریچ مکرمت هر چند قیمتی ندارد تا اهتمام نظام دهی من انزا
[illegible] بکار بر خود شناخته در هر بابی که است خطها بر خود شناخته در هر چه سازم و پردازم از آن قانون انحراف نجویم
در جانب سر نقل کار را با پایان برم ملک گفت ای هر در بهترین و آب رسالت و نیکوترین رسوم سفارت است
که شمع [illegible] شیر [illegible] بشنوی و نیکو را [illegible] ولایت در صفحات [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] هر دو [illegible] که از [illegible] معلوم کرده باید که [illegible] لطف قطع باید کرد
در [illegible] کلام [illegible] بکلمه [illegible] خاطر [illegible] بحرف [illegible]
[illegible] **بیت** لطائف سخن [illegible] / [illegible] که [illegible] باید که معنی [illegible]
لطف [illegible] و علم [illegible] باشد و [illegible] در [illegible]
[illegible] دارد [illegible] شهریاری [illegible] باشد [illegible]
ایشان [illegible] رسالت [illegible] تحصیل [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] پس [illegible] بجای آورده [illegible] ملک [illegible] پرده [illegible]
پیش ایوان [illegible] آسمان [illegible]
نظم چون [illegible] کیسوی [illegible] جلوه [illegible] که مرکز [illegible]
و شعاع [illegible] روی زمین [illegible] آسمان [illegible]
روی [illegible] پیلان [illegible] آسمان [illegible] خطر [illegible]
از جانب [illegible] قصد [illegible] که [illegible]

شما نیز از غایت سطوت و عظمت پروای ضعیفان و شکستگان نیست و اگر بیچاره درمانده زیر پای لگدکوب ایشان پایمال گردد هیچ باری بدین

ننهند و بر حال ایشان نخواهند بخشید **بیت** تراز حال پریشان ما چه غم دارد اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد صورت آن

که بر بالای بلندی روم و رسالتی که دارم ادا کنم و بر آن کنم اگر بمحل قبول افتد فهو المراد و اگر قصد من کنند ایشان را گریزگاه باری من

رسالت برم پس بر بلندی آمد و پادشاه پیلان را آواز داد و گفت من فرستاده ماهم و بر رسول در هر چه گوید و شنود حرجی نیست

وما علی الرسول الا البلاغ و اگر سخن درشت رود بباید نمود که مسموع شود که هر چه ماه پیغام داده در آن زیاده و نقصان تصرف

نمی توانم کرد و تو میدانی که ماه جهان پیمای منیر اثر است و ابر شهود و اگر کسی خلاف او اندیشد و پیغام

او بگوش جان نشنود همیشه بر پای خود زده باشد و در هلاک خود کوشیده ملک پیلان گفت سخن بجای آورده در رسید

مضمون رسالت چیست بهروزه گفت ماه میگوید که هر که خود را بقوت و شوکت از ضعیفان زیاده بیند و بزور و توانائی

و تکبر خود مغرور گردد و خواهد که زیردستان را بجور و ستم از پای درآرد و این صورت بر ضعف او دلالت کند و این ضعف او را

در ورطه هلاکت افکند **نظم** تخم تکبر مکار سینه را جای مده در دل خود کینه را خنده مزن بر نفس چون حباب سر مکش

نما چنین که آفت این تب بهر گند و نکهت زمین و زبر گند و عاقبت این کار ادراک نشود کار تو در رفت و سر برون تیغ

و تو مرین غرور که خود را از دیگر جهانیان برتر شناسی از قوت و شوکت خود که در صدد زوال در مقام است و چشمه‌ای که نسبت به کار

ما است و هم بدان بجا منسوب کرده قصد چشمه من کرده و لشکر را در آن موضع برده و از غایت خیرگی و تیرگی بدان آب در آمده‌اند

و تو نیز بسته که عقاب شیر را اگر بدان چشمه من پر دهد قضا چه غیرت بر او بیش سوزد و اگر بعد از این بدان موضع زور و سپهر بر ده تصرف

کرد و هلاک پیلان و سپاه بسختی پیش خواهد **بیت** در کار سرا رسید سر بنهند که چون کار به نجا رسید سر بنهند و حرمت

ببرون از حد خود بیرون مکن و ندی ای غایت کرم و تا این حالت تنبیه است مر اگر کار خود بشناسی و از این نیت درگذری

برو و بعد از اینجا نیامد و بیادی دیگر بنه و اگر تو بر سر آن مقام که هستی و این ساعت پیاده من بچشمه حاضرم تا برای العین

مرا نمی‌رسد من اعتبار و حوالی این چشمه تشنگی ملک پیلان را از این ساعت عجب آمد و بسوی چشمه رفت صورت ماه در آب دید و گرد

او از کهکشان ای گرداگرد تری آب برداشته در روی دو دست بسجده بجای آورد شد که ماه در مقام برحم آمده از تو راضی گردد چون

خرطوم در آب کرد و چون آسیب خرطوم در آب پدید آمد چنان نمود که ماه بخشید و آواز داد که ای رسول ماه دیگر مرا بحق خرطوم

در آب کردم ماه در جای ایستاده به روزه گفت آری زود بسجده گن تا قرار گیرد پس فرمانبرداری نمود و قبول کرد که

پیش ازین نیاید و پیلان را از حوالی آن چشمه بیرون برد و خبر شاه برده هر گروهی را این شنیدند و بدان حیله از بلای پیلان از

ایشان منقطع گردیدند این مثل جهت آن زدم که در میان شما بزرگی باید که پیش ما تواند رفت و در دفع خصمی سعی بلیغ تواند

و اگر بدر موقف عاقل بزرگ رستگار باشد نبودی که یکباره اشکی تقسیم نمایند تا به زیر بوم نوم گشته شدی و شما را کار کرده

که شاید از ما بخود راه ندهید که با وجود چندین خصلت ناپسندیده که دید است کرده و در غیب و حیلت تیز در طبع او

سرشته شده و هیچ عیب بر بادشاه اثر چون غدر و بی‌وفائی دیگر چون بی‌وفائی نیست **بیت** هر که بیگانه شد ز مهر و وفا در

دلش بوی آشنائی نیست سینه را که تیره گشت ز غدر نامه هیچ روشنائی نیست بی‌وفائی مکن که مردم را هیچ عیبی چو

بی‌وفائی نیست و ملوک سایه آفریدگار باشند عموما و در دولت ایشان عرصه عالم معمور گردد و بطلال احسان انصاف

ایشان آسایش یابند و در حواشی امان و دوام آسایش با عدل تعلق دارد که هر آینه آن عدل که بالعدل قامت السموات

والارض شنیده است **بیت** عدل را بند سپهری بقوه ای که سبب کنید انگور عقود ای چون عمل نیز بدوز از رشته چه

پادشاه عادل را رسته است و طناب نبات بی عدل و بیداد که منظوران ملوک اشاعت عدل و داد کردند که گسسته شد حکم

سلامتی و جان و مال آدمیان جاریست فرمانشان در قضای منزل و کار امور حل و عقد امور سازی رسیده پس پادشاه باید

که عادل بود و حسن کار رعیت بود و ذهن منیر او بسیه اللد کار گیرد مصفا دارد در لوح دل تقسیم شود و نگه کند در مکانها

که بر پادشاه غدر و جفا روی آن که استقلال کرده بیشان آن بصیرت که با ملک گفت و تیرو برسید که مرده دار الفعال

پرسیدند که چگونه بوده است آن **حکایت** زاغ گفت من در فلان درخت در کوه بر درختی آشیانه داشتم و در همسایگی من کبکی
بود محکم قریب جوار قاعده محبت با یکدیگر یگانگی یافت و در میان ما پیوسته ... و از ... حاصل بودی و در اوقات
فراغت گفت و شنیدی در میان می‌آمد ناگاه غایب شد و زمان غیبت او دراز کشید چنانچه گمان بردم که وی هلاک
شده پس از مدتی ... در مسکن او خرگوشی قرار گرفت و من با وی ... از حال کبک هیچ خبری نداشتم و در آن باب مجادله نکردم
گفتم **ع** کی چنین بوده ... که چون مدتی برین حال گذشت و کبک سرگردان دوری چند بگشت کبک باز آمد و چون
دیگر بار در خانه خویش ... خرگوش را دید مخاصمت کرد و گفت جای من است زود خالی کن خرگوش جواب داد که حالا خانه در قبضه تصرف
من است و صاحب قبضم اگر حقی داری در اثبات آن باید کوشید کبک گفت تصرف و غصب و تغلب من ...
مجهول ... بر این ... کلی ... و هر ساعت ... علم ... شیره داد ...
می‌شد و چنانچه ... طریق مصالحه ... بجایی نرسید ... رجوع به حاکم عادل نمایند که سخن هر دو جانب استماع
کند و بر ... انصاف حکم ... دعوی ایشان را ... رساند کبک گفت درین نزدیکی گربه‌ایست زاهد و روزه دار و متعبد
... همه روز روزه دارد و ... طاعت ... که وقت ... بر سر ... در ...
ایوان ... بناها ... وقتی که ... در فضای ... و نقش خود در ...
... چرخ ... هنگامی که ... کواکب ... نجوم ... در میدان ... می‌آید
... قدرت ... صبح عالم آرای ... مطلع ... طلیعه آفتاب جهانتاب ... گیتی
... می‌نماید شمع ... بر قدم طاعت ایستاده ... و ... محبت ... عشق ... آهنگ ... **بیت** ...
... گرد ... گنج فقر ... فقیر ... عالم ... یگانه ... آشنائی ... و ...
کیاست ... دیرای حیوان ... ایشان ... قاضی ... حاکمی که میان ما ... حکم

...

تواند کرد بهتر از وی نیابند ... اگر ... بدانیم ... و در روی ... قاضی ...
من برای ایشان ... گشته ... که ... انصاف ... و در حکم ... من ...
... صائم الدهر ... ایشان ... ای ... روی محراب ... آمده ... ام ...
... رواست ... ساقی ... در تعدیل ارکان ... **بیت** ... کلید ... ازین ... چشم مردم ...
... نماز ... آفتاب ... سجود ... احوال ... شده ...
... شده ... نماز ... کردند که در میان ایشان حاکم باشد ... قضیه ... عدالت بپایان
رساند ... الحاح و مبالغه بسیار ... صورت حال ... که ... حجتی خود بعرض رسانید ... تمام کرد
است ... ظاهری ... در قبضه گردش ... چرخ ... ضعف ... و ... دست ...
... آب ... لطافت ... حکایات ... شباب ...
... شیب ... مبتلا شده **نظم** ... ایام جوانی گذشت ... عمر ...
... تیره ... شده ... دعوی ... نمایید ...
... حکم ... آرزو ... ضعیف ...
... مصلحت ... شما ... **بیت** ... گوش ... شما ...
... استماع سخن ... مرتبه ... شما ...
... **بیت** ... ضعیف ... آدم ...
قبول ... صواب ... حق ... طبیعت ... انحراف ... استماع ...
... غرور ... آرزوی ... عمل ... دنیا ... خود ...

از ثواب آخرت و نعیم باقی محروم سازند گنگ گفت ای حاکم عادل اگر مردمان را همت طلب حق مقصور بودی هر یک
صفت نیابت در مسند اشعار رسالت اصلاح مجاکمه و تصحیح احکام می بود و رسم مرافعه و مدافعه در کند و فتنه اندازی در
ایام گسترده نمی شد چون دیده هر یک از مدعی و مدعی علیه بر غرض مبتلا شده صورت راستی منظر ایشان در نمی آید لا جرم
بکسی که چشم بینش بکحل جواهر صدق روشن گشته و غبار غرض هرگز پیرامن دیده او نگشته محتاج می شوند تا احوال صواب و ناصواب
نموده چنانچه طلب ایشان جلوه نماید و همین سخن را یکی از کاربران [illegible] در سلک نظم کشیده و گر به پرسید که چگونه بوده است
آن حکایت گنگ گفت **نظم** قاضی می شنید دو شکایت آن یکی گفتش که این کریم نیست این وقت کو فریاد
ست وقت شادی و مار کجا دارد گفت چون حکم زر نشینی در میان آن دو عالم جاهلی آن دو خصم اندر خصومت دوام اند
قاضی مسکین چه داند زان دو بند جاهل است و غافل است از حالشان چون رود در خونشان و شیان گفت خصمان عالمند
و علمی جاهلی تو لیک شمع ملتی زانکه تو علت ندادی در میان نور شد پس چشم در دیدگان و آن دو عالم را غرضشان کور کرد علم شان
را علت اندر گور کرد چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد تا تو رشوت نستدی بیننده ای چون
طمع کردی ضریر و بنده ای چون دهد قاضی بدل رشوت قرار کی شناسد ظالم از مظلوم زار چون بحمد الله که ز نکار غرض آینه دل
مصفای تو را تیره نگردانیده و شعاع شعله رشوت دیده دیانت تو خیره نکشته و من سبب بصیرتی صادق است که آنچه
حق باشد منظر اداری و هر که از حکم شرع گردن کشد به گل عقوبت ز سری کماری **ع** هر که گردن کشد از حکم
تو سر بر دارش اگر پرسی که سکوی نخستی گفتی حقیقت آنست که هر یک از متنازعان غرض آمیز دل گزینند تو امیدگاه
حق در حقیقت غایب است و اگر بظاهر مدعی و مدعا محسوس نشود در طالب [illegible] سبب معنی محتمل و محلوبست و هر چند بصورت
بر وفق مراد و احکم رود آن **لنا الظاهر کان نرعو** و به نیکو گفته است **بیت** گر امروز بر من روا نیست بغیر داحیان
تحلال کند بصورت تعلق کنی گفتی ی معنی که کن که پس آن بری و من شمار را بمیگویم که در دیگر از ذخیره آخرت
بامیداز

سازنده و عمر سرمدی که شما به ازر بستان نزهت گلستان ثروت و نعمت محتاج کنند خاص و عام تهی دامان و درویش
آدمیان را احوال نفس عزیز خود دانسته و هر چه دانند بر خویش نپسندید در حق ایشان روا ندارید **ع** هر کسی پسندید آنچه از دوست
آید پسند از بیم آن حد و معه و قمول بر ایشان سید ببد ما را دانسته گرفتند این فرصت را غرض از غرض می شمردند بیک علم
هر دو را اگر فرصت و طمع معه و را از گوشت سد بد ایشان برکشد و مانی را در اقرب نظر دارید در روزه و همیشه صلاح و عفت
از نفس خویش طمع یافتند پس حکم طاهر گشت این سخن بر ای آن آوردم تا که معلوم شود که بر صدر ربیع الاول اجتماع گردد
شاید در کار روم صد زیر شه نفاق ندیشه همین مزاج در دو مباسات نصیحت صلاح ادب نهایت است و به همه قدر که نکته
تقریر در آمد قطره ایست از دریای بیکران و ذره نسبت به سپهر گردان **بیت** گر صد هزار قرن کنم وصف مشکل از صد هزار گفته
نیاید بحرکی و بیاد که شما از ان کلام شمار کرده و اند بر سر سلطنت نشاند که هر گاه فهر شاهی نطق نامیمون و در سه سلشه
سر پرسید و کار سنگ دار را پرایج جز دو هر وقت که پایه تخت همایون مبارک آورده کرده او بر دوی عصف است
کنت در آن خواهد گشت سبب که طبیعت و تا اک و هم هر روز تا عاقبت اثر نرسد تا عمل به خواهد شد **بیت**
گر هر یک بیاید که شود قابل فیض هر سنگ گل لؤلؤ و مرجان نشود مرغان بعد از استماع این سخنان یکبار زبان گلها بنمود
دعوت تبع بوم فسخ کرده آن حکایت رپیشان روزگار در گوشه ادبار متحیر و متأسف ماند و زاغ که گفت ای سیاه
روی بی شرم حجاب حیا از پیش برداشته این همه عداوت بر من روا داشتی هر لحظه و ساعت در مقام کینه و جدال آوردی و کردی
تلخی که در دوران کار صد هزار قرن از زاغ شویند گرد دود شش مشهور برافروختی که آب محیط سپهر شعله او را فرو ننشاند **ع**
رود و لذت صورت خطای تو از دل نیست بدانم که از جانب من سابقه بوده که این همه مهر و محبت اظهار کردی بار دیگر بسیط
چندین لطف و مهربانی در جنت و دوستی و مدتها که اگر دشمنی را بر سر از بیخ و اشاعی محمد شود بنا بر اینکه بر مهلت زبر دو و دیگر محال
محبت که با وجود خطابی و سید سلطان ارسلن تاریخ و دعا از بیخ او نفس تقصیر نباشد و اگر شمشیر جوارحی افتد امر علاج می پذیرد و مرهم التیام

یابد اما جراحت سخن هرگز مطلب پذیر نباشد و هیچ مرهم زخم آن را درمان نباشد **شعر** و لا یلتام ما جرح اللسان **نظم** ترا هر که گوید ز تیغ
زبان است بدتر ز هیچ مرهم جراحت که تو کرده‌ای به نشود توان کز زبان وی جراحت غیر صحبت سنگ سینه نخواهد شد پیکان‌ها که
که در سینه نشیند بیرون کردن آن ممکن باشد اما تیری که از زبان به دل رسد بیرون آوردن آن محال نماید **مصرع** تیری که از دل
نه پیکان می‌آید بیرون هرچه از روی مشفق تقصیر توان کرد بتجوز و کرم مسامح کرده دیگر کینه که در وی آن هیچ چیز در خبر بیان
نیاید مثلا آتش اگرچه زبانه می‌زند به صورت اما آب تسکین آن را در دو شعله حقد آب عفو دریا نشیند و زهر اگر
به کشنده است اما تریاک آن را دفع کند [illegible] کینه هیچ تریاکی از دل بیرون نبرد و [illegible] میان
جماعت ما و قوم تو درخت عداوت گشته شاخ او بتمرتری رسیده و شاخ او از اوج ثریا گذشته **بیت**
نهال کینه که در سینه‌ها نشانده شده [illegible] است [illegible] درخت حقد [illegible] دارد که ظلم او [illegible]
دل کسی برباد دهم [illegible] شکسته بال رفت [illegible] پشیمان شده و در
دور و دراز افتاده ماهم و عکس که عجب کار ما دانسته پیش گرفتم و رای قوم خود خصمان ستیزه روی و دشمنان جفا
جوی انگیختیم و مرا به نصیحت مرغان چکار [illegible] که مهتر و بهتر بودند بدین [illegible] سزاوار [illegible] اسیران
مرغان بزرگ صاحب [illegible] بیشتر داشته بودند و مصالح آن [illegible] تمکین [illegible]
در عواقب این حدیث و نتایج این سخن اندیشه کردند و مضمون من صمت نجا را کار بستند و زبان [illegible] افزوده
اند تا از زبان [illegible] کار نفرمایند که تیغ [illegible] و [illegible] شیران تیغ را [illegible] کار [illegible] تجربه
نفرمایند و تیغ زبان از نیام کام بی‌ضرورتی برهنه ساختن [illegible] است **بیت** چون زبان شیوه
سحر زند دهر جهان ز بیم اگر لرزد تیغ زهرآلود قصد جان کرده است بصورت بیان کرده است و شنود که این
سخنان در دم همه [illegible] در دیگ حقد کینه [illegible] باشد و در شنیدن هر سخن [illegible] غضب [illegible]

[illegible]

و گفته‌اند خود هنر اگرچه پر زور و قوت خود را تمام دارد باید که تعرض عداوت و قصد صاحب [illegible] نشمرد
و تکیه بر قوت و زور مکنت خود ننموده و دشمن اگرچه کم است [illegible] که تریاق مجرب در انواع [illegible] دارد و در جوهر او تصرف دارد
شاید که [illegible] زهر علاج [illegible] نماید **بیت** هرچند که تریاق به دست است ترا زنهار که زهر
[illegible] نخوری و دیگر آنکه گفته‌اند که از فضل بر قول [illegible] است [illegible] از فضل [illegible] در عاقبت
کارها ظاهر گردد و عاقبت احوال [illegible] مقترن سازد و دیگر آنکه [illegible] انجمن [illegible]
پیرایه در چشم مردمان شیرین زبانی و فصاحت [illegible] عاقبت [illegible] دلالت
انجامد و نتیجه قول بی عمل [illegible] حسرت و ندامت باشد و من [illegible] قول [illegible] کارها [illegible]
و [illegible] کردم و اگر [illegible] خود [illegible] حال [illegible] فضل [illegible] بودی [illegible]
کردمی و پس از آنکه [illegible] قرار گرفتی فصل سخن [illegible] که هیچ عمل [illegible] نبودی [illegible] **بیت**
سخن [illegible] سنجیده گفتم [illegible] بود [illegible] سخنان [illegible] خرد [illegible] کامل [illegible]
بودم و [illegible] چند [illegible] خصومت انگیز [illegible] آوردم [illegible] شیران [illegible] گردم [illegible]
و جهالت و کمال [illegible] آمده است **المکثار مهذار** بسیار گوی بیهوده گوی باشد [illegible]
در صورت ظاهر [illegible] میان [illegible] بهایم سخن [illegible] حکما گویند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیهوده گویان [illegible] رسیده‌اند **نظم** بهایم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا بشر [illegible] مردم
سخن گفت باید [illegible] چون بهایم خموش [illegible] مرده [illegible]
[illegible]
[illegible] سخنان [illegible]

کار در حال باشش نشانه سعادت در اقبال و دلیل وصول بمرتبه کمال است **قطعه** صحبت یکان بود مانند رنگ انگیزیش
هم زجای ما در آن خلفشان بسر بسوی نفس و دلش ما و ترشان بته محکمت راهبر و لیعه ما که خانه دل من از چراغ سخن روشن کن شمع صفای
خلوت نشینان صومعه مس حران شوانه بود و بسر روخته گشت مردمک چشم سکریان ما که پروانه دار سوخته آتش ظلم بودن
شده و انده بر جهد و اندیشه و دیده خاطر فرنح رضا یاد و جهانیان از سپاهیان چه مکدر گرده **نظم** ته بر بود انجا که هم بر دارند صد کار
در بسته بیکدم سازند کار شناس زبان سپاس بگشود و گفت **بیت** شاها جهان مطیع و فلک یاور تو باد نصرت
در سینه مستر لشکر تو باد آنچه ورای روشن ما موقف عرض رسانیده و از جنگ و صلح و فرار و قرار و قبول ابی و خراج
هیچکدام نپسندیدم بمیت و اندیشیده ام که سرمی از جملت ما و ازفرمی و مخرجی بیرون آید که سپاه کن شیوه جمیل و علاء معهود
خود حاصل کرده در کارهایی که بمکاره و بمثال ساخته گردد بکو و فریب از پیش برده چنانچه طرازان ولایت کرمان
گوسفندی از دست زاهدی بحیله بیرون آورده ملک پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که زاهدی
متوجه از شهر قربان گوسفندی فربه بجربه ورسنی در گردن او کرده و بجانب صومعه خود میکشید دو سه طایفه طراران آن گوسفند
را دیده و طمع کشاده کمر فریب بر بسته در پی استاده مکاران کرکانی را تو تسبیبی در حرکت آمده تدبیر نشسته
که کنیک و دار دروی آن نگار را انجمت انه از موم روباه بازی جبار کرده خرم نشسته که زاهد در خواب غفلتی چند
و بعد از تامل بسیار رای همه بر نهج ارسیده قرار گرفت و متفق شده که زاهد ساده دل پاک طینت را فریب
داده گوسفند بدست آرند پس یکتن از پیش او درآمده گفت ای شیخ این سگ را کجا میبری و دیگری رو گفت که ای شیخ
این سگ را کجا میبری مسیوم از در پدید آمد و گفت ای شیخ مگر وقت شکار داری که سگ بدست گرفته بار دیگر
از جهت رسیده گفت ای شیخ این سگ را چه میبری و همچنین یکیک از جوانب و اطراف روی بشیخ نهاده و در
گفتن متفق الکلمه بوده همی گفتند این سگ است یکی گفت بطعنه بیرون که این مرد در کسوت اهل صلاحیت

چو دست و جامه من پلید گشت آلوده میباید که دیگر گسیخ مکرد که زاهد این سگ را مبرده ما برای خود تر پاک کند ...
هر یک از مکاران من غلط خوانی نخوانند و همین سخن عرض میرسانند **بیت** چشمش ... عشوه ... زده سبب خزانه و قبول گرفت
دل میرند از عاشقان هر یک تقاضای دیگر از بسیاری این سخنان شکی در دل زاهد پدید آمد و گفت شاید که فروشنده
این جانور را جادو کرده و چشم بندی بسگ داده نظر من گوسفند نموده هیچ مقدار نیست که دست از این سگ باز دارم
و این باع ادم وزری که بهای این سگ مبدد داده ام باز ستانم زاهد بیچاره از غایت سادگی گوسفند را گذاشت و در جهت
فروشنده روان شده دزدان جماعت گوسفند را گرفته بخانه بردند مجال داده و فی الحال ذبح کردند و در آن نمکیش را
بدان حیله گوسفند از دست برفت و زر بدست نیامد و این مثل بدان آورده ام که ما را نیز از طریق حیله پیش باید
گرفت که هر بعضی دیگر پریشان دست نیابیم **نظم** چون بقوت حریف خصم نه حیله و مکر را ز دست مدها
که بحیله کمان قوت از او توانی که کشان زه ملک پرسید که چاره چه داری کار شناس جواب داد
که خود را فدای این کار خواهم کرد و هلاک کسی که متضمن حیات و بقای جمعی کثیر باشد بحسب عقل و نقل
تجویز کرده اند و صواب در آن می بینم که ملک در مجمع عام و محفل مشتمل بر خواص و عوام بر من خشم گیرد و بفرماید تا
پر و بال من بکنند و خون آلوده در زیر همین درخت که آشیانهای ما بود بر شاخهای آن بر بسته ساخته اند و
ملک با تمامی لشکر بر وند و فلان جای مقام فرموده و منتظر آمدن من باشند تا من از حیله و دانایی ایشان اخبار
اندک خود بازبرده و اتفاقی پیش نشاید که هر چه صلاح وقت در آن باشد بانجام رسانم پس ملک از خلوت بیرون آمد قهر آلوده
و تمام حشم منتظر بودند تا از خلوت شاه وزیر چه حکم صادر آید در لشکر دستبرد ایشان بر شیخ الغراب روی نهاده
چون ملک را خشمگین دیدند سرها در پیش انداخته متامل شدند و ملک بروز نمودن کار شناس را بر پر و دم
بر کندند و سر و پایش بخون رنگ کرده در زیر درخت انداختند و خود با لشکر و حشم بموضعی که مقرر شده بود رفتند

بود فرصت نمود تا این کار را ساخته دیده و جنگ شد آفتاب غروب کرده بود و شاه طهماسب و مردمان گرگ
بر منظر سپهر که در کارزار جلوه در آورده ؛ بیت ؛ چو خورشید تابنده شد ناپدید ؛ شب تیره بر چرخ لشکر کشید ؛
شب آهنگ ملک توران دراز کرده و همه روز در انتظار این بودند که چون ما در این وادی از نفاق
افتاده اکثر لشکر ما از دل خسته و با دل شکسته ساخته ام اگر شب دیگر شبیخون ما بر ایشان رسد روز حیات
ایشان شام ممات مبدل گردد و ما دو سه روز دیگر در نهضت در گوشه کاشانه خویش بسر بریم پس از
مرگ خویش ممکن نیست اما چون شب که روز ما را از برکت و قوت برنافت گردون ظلام در
لباس ملح ... در انجمن به سریر سلطنت عالم استیلا یافت و امیر لشکر زنگبار حبش و تاتار عزم
شبیخون علم عباسی برافراشت ؛ نظم ؛ بساط زمین شد چو قیر آلوده شد ؛ زر ما می گردد ... ملک توران
با تمام جمع خود اندیشه شبیخون در میان آورد و جمیع ایشان بر این عزیمت متفق گشته که ناب ماه
زنجان روان شدند ؛ نظم ؛ گروهی ز رزم آوران دلیر ؛ همه پر ز کینه دل از کین دلیر ؛ همه جنگجوی و همه نیزه دار ؛
دل چو آهن سنگ رود در جنگ بسته ؛ و چون لشکر روم با وادی زنجان رسیدند از ایشان اثری ندیدند و دو سه
جوینده او مانند منتظر نشسته بر طرف ... گشته کار ایشان ... در ... چیده هم بزم می آمیختند
از لشکر روم ... ملک رساندند که ... چند که ... و مردم همراه شاه بوده بر
سر وی آمده و رسیده که ... حال چیست کار ... خود ... گفت ... ضعف ... در
فانوس ... بود ... گفت ... که ... جواب داد
که حال ... اکنون ... رسیده که ... و
دستار ... جانب ... گفت

قلمدوزی

مخدوم روشن من گمان شده و چون دل ... رسیده ... سیاه ... کنار ... جمع
یکبار ... عرصه ... رسیده که ... برخاسته ... گفت ملک ... شبیخون شما
... هر یک ... که ... شده ... رسیده فرمود که چاره این صورت که
... این ... لشکر روم طاقت مقاومت نیست که جرأت ایشان در جنگ
زیاده از حد است ... ایشان ... دیگر ... دولت
... ملک ... تخت ... های ... در شاه ایشان ... اقبال
... ؛ نظم ؛ ... تخت ... ایشان ... سعادت که
... تخت ... چو ... در شهر شیران ...
صلاح است که ... جنگ ... ما ... جهان ...
کردم ... صلح ... ؛ بیت ؛ ...
... ملک ... متغیر شده گفت ...
... لشکر ... ؛ بیت ؛ اگر دشمن ...
... دشمنان ...
...
...
و ... ؛ بیت ؛ ... دوستان ...
... دشمنان ...

بسیار شاخ بسبب ضعف و محنت روی از رنج برگزیده شود **نظم** کسی [illegible] که چرخ از شیره کاری خویش

ره شیره بیند و شیره کار [illegible] از ضعف تن خشمناک شده مرا متهم کرده که تو [illegible] داری

و جانب ما را [illegible] حکایت نقل [illegible] عظمت من عرض نموده [illegible]

که شاه به [illegible] و در این حال ایشان چنین دیدم که جنگ را می سازند و در باب دفع شما حیله

می پردازند [illegible] شنید یکی از وزرا پرسید که کار این رنج چگونه می بینی گفت از

او هیچ اندیشه حاجت نیست [illegible] عظیم و [illegible] تمام

شمرد و [illegible] دولت [illegible] آتش

[illegible] **مع** [illegible]

که دیگر [illegible] ضعیف [illegible]

خود را [illegible] **بیت**

دشمن [illegible] حال کرد

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

کرده روی [illegible] صاحب [illegible]

دشمن ضعیف [illegible]

[illegible] دست باید گرفت

[illegible]

غم خورد

نظم ره بیک مردان [illegible] مهربان کرد [illegible]

[illegible] **حکایت** گفت آورده اند که بازرگانی بسیار

مال [illegible] **نظم** [illegible]

روی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مع** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible] شادی

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **مع** [illegible]

چون ملک دزد گرفت دزدان گفت ای شهریار مبارک قدم آنچه خواهی از مال من بردار و سر که برکت قدم
تو از خانه کیش بر خاک ریخته مشتعل و حیران شده و امیدوار آن است که بعضی صور زیبا باشد که کسی ایشان به دوام خصم
مهر کیش مهربانی لا تو خانه شده و حال این زاهد از جمله است ع هم که چون حال مریدی که جای حرمت ملک
دزدی سیوم را پرسید که رای تو در این قضیه چه حکم میکند گفت اولی است که ملک لباس حیات از دزدی بر کشد بلکه
ملعقه مال دزدی پوشیده از تربیت دلکش این دزد و تا او سر در کار مکافات الکرامت منقسم شمرده اکنون
مباحث حکما اهل مفتوح کرده و دو کرو که عقلا داران کوشیده اند که جمعی دزدان میان شیخ بیرون آمده و سنگ شهر قهر در
مجمع ایشان شکسته در این حیله که دانند چه کرده بی پیدا سازند به چه خلاف که خصمان تو چه فرق ... کار دوستان
باشد بخانه که بخلاف دزد و دو سبب جمعیت خاطر زاهد شد ملک از او پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده اند که زاهدی پاک طینت و پرهیزگار پاکیزه سیرت در بعضی از نواحی چند صومعه ساخته و روز حاصل صبح و شام
عبادت ملک علام و ذکر میکرد و زاهد و در وسط آنکه دامن از جمیع تعلقات دنیوی فشانده بود و نفس و طبع حرص
او از دزدی و قهر در کار خوانده و دیده است که نفس سیرت پیش ... صورت ... کنج ...
مدت ... که شعر ... ...
کنند ... ...
رسیده که مثنوی ... ...
... ...
از دزدی ... ...
با وی همراه شد دزد پرسید که تو کیستی و کجا میروی جواب داد که من دیوی ام ... ...

بصومعه زاهد

بصومعه زاهد میروم که اگر ... ...
میخواهم که ... ...
ام ... ...
... ... ع ... ...
... ...
... ...
و مردم دیگر که ... ...
کنند ... ...
... ...
... ...
که اینجا ... ...
... ... شعر ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

بیت زلف هندوی کو چشم در ذکر رهزنه‌ای سالها رفت دل بسر تو سالک که بود ز مادر بر آنکه ربا دلها

طرار بصره در چشم تماشا طره بغداد میانه دهمسره و موزون نظر تماشا کو هر شاهوار می آمد و حال شما جمال آن زن را بجهو

کریمانه که کفتار زن را در کرد از دیر نشسته ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که شهر

مراد بنت در شوکری بود در ملاحت که کمال ذوقی داشت در غایت حسن و نهایت جمال از چوشی کم

بعشوه شیرتر و دلنگار کردی بشیوه در رو با و ما ری زیر کان جهان در خواب کوش دادی نظم نگاری دلبری

جانکداری پری پیکری عاشق نوازی از لفش سنبل بود تاب می شد زرنگ عارضش کل آب می شد از جو

کریبان شیفته بودی و شاخچه را دیده را او از آدم ببایقی و از حکم صورت او دلنوازی میکرد و تا در بزم عشرت جام

مراد با جوانان تکر بنوشید و در صحابت ایشان جوانی بود دنیا تاپوسردی بجز روح وروان بسته و بچهره مانند پاره

کل خاره و باب حیات شسته زن را با او نظر افتاد دل او در زنجیر وابسته مهر و محبت او شد کار بجایی رسید که از مسلات

مخالفت ایچاپیده در نامه پیغام عیش مدام و صحبت صبح و شام کشید جمعی از حسودان که بجمال مو صلت ره

رو روشن را در شبان شب تار ساختی دو ادشه اگر کسی را با هم شمع صحبت چراغ در کیرد دل تیره بهان از رشک

وحسد بسوزی که بیت هر کز حسد نبرد م مرتضی دانی الایا که دارد و باد لبری و بهانه‌ای بر انجمال و قوف داد و رخوی

کرد اعلام کرد بیچاره ما کرچندان غیرتی نداشت نه است که تعفنی حاصل کرده بیشتر که مشغول کرد در کفت

روی شنیا زکه کر بسیار شدم اکر بصحبت ما انجا بسیار نیستا ما چند روزی توقف نخواهم شد بیشتر را در فراق تو

چگونه نشر خواهم برد در دوری تو بهجران جانکدازجهان تحمل خواهم کرد بیت ای غایکام مرا از وصل تو مهجوری نموده که باشد

که کام از تو کرفته دوری از تیر ارزوی تکلف تملقی کرد و کریه ساز و قطره چند آب از دیده ببار و رفق امکان شد

مهیا کرده شوهر را تسیل کرد و در هر کردن فت رسمن مبالغه بسیار نمود که هر دو کرم بیاد بست و تماشا هر از بکو مخافظت

نقولی

بانه نمود تا درخت بمن نزد او آن درخت تمامه جمل مال و متاع بر سانند زن بصحبت قبول کرد و سوکند یاکنه بود و قی

انحال که مرد و رشته سر شوق در نسار و مصرع یا با مانع که کرها انجمن بخارنامه محبوب بسه و کرده که چکار

بهی که از مطلع صبح و صال را نتر صد شمس از باطن زمانه و شاد ان شبه آب جهان مهیا کرد بیت زهی

سعادت طالع اکر شبی لبنامه تکلمه بر نخل مان خدرود آمد شوهر چکاماها را در او بیهانگا بدر آمد قضا را تقی بود که مرد

ماه ما یکی که کر را ان کرده بوده و عاشق و معشوق بی عوادیکدیگر بیش برآمده کامی خیال بسیار روی کرشمه دلنواز تیش خط بر لب

در برش شکیبایی از زن بیرد کاهی زن او سیما با زمان از آن متاع خورده بوش چوان لعارت میبرد نظم

دو بیت از من فصل تو بیابی تا همه لطافت زیرش یک رخ شمع از شبستان بود دوان لب لعل م

بستان آنجا بیچاره چندان توقف کرد که ایشان بخوابکاه میل نمود و آهسته آهسته بر بر تخت در آمد تا مانع انکلوت

را نشانه کبینه مادکاه چشم زن بر پای وی افتاد و دانست که ریش شوهر بهانه تحقیق بکمال بوده و بعشوق را از رنگ

نرنگ دارد در دو کفت ای نازنین میخواهم که بدانم در دوستی من از دل تو چه سر هست یا محبت شوهر را چکاد و

کدام بیشتر است ال چون شادی در ما بیند در برش صحبت جوان از سم جان انجام بر دست کرفته از کفته است

کوییم ما ز آرزوی شوهر و غلت یار را را کوه و شوهر استاد از نوع جا د هما قسمه در از هرحسی دوستان کسر حب

دست بسیار لغات تمامه اخلاق نا ستوده و عادت بسیسندیده ساز اسعتبر دارند و چون صحبت تقی از او دست نه

در وقت شهوت روی کمی بها در دیکیشان حکم دیگر بیکانکان دکر قصه بیت برکس باری کشند و دلی از

دوستی هیچ بود و سینه اری از ما شوهر بیرو در بر تو شانه نموده اهل بیسد که از جان به و کر و ز او بیشان دکر زنت

از شهر جوانی ماند نیاش قد بر کاهی نجور و را نها دکه شوهر را چه بزرگ را باز از نفس عزیز خود کرامی تر دارد و در سرا بجایت نه

برای فراغ حال و راحت سعادت و بال انکوا ه نظم و فا با دشمه و م اکر بعین تو ت حرام با دجیانم کر برای تو

در تو اثر او را مهر بروی ...

چون در خود گرانی حس شد در قفس و در تختی در دل می پرید آمد خروس شیخی بر در خانه شد گفت تر رنگ بود

که در حق این جن موی از من صادر گردد و نه در قضای بر منده ام تو هم از این حکایت چه بود که من درباره او اینم و شکستم

از هم من بیقرار و در بر من غایش بار بوده و در پیش در پیش یاری از این همه دوستی و شکستگی که با من دارد اگر خطائی کند ابرا

چندان در نیاز نهاد و در پیش این ها که او ندی او رد جو در چند احمال نماید که خشا از سهو در دست معصوم شوناد

بود **ع** کسی که اسب ادوری خالی بوده است با من پیوسته این رنج بر جود نهادم و خویش را در چندین جا گفته ام

صلاح در دست که حالا ماری پیش رای ایشان منقص کرده ام در آن روی در پیش تو یگانه بر خاک مذلت بزنم **ب**

گر مهری داری دعا داد محبت ما دست بر سینه نگران یک شب پس در سر تخت خود خوش نشسته ادم ترد

تا وقتی ایشان ادر پیش پیر خود چند در است شب ها زنگوی شاه رسید **ب** چو دست از سایه شب شاه بر دوزه دمید از

چرخ صبح عالم افروز امر یگانه تا گشت در خود در بالای تخت در خواب رحمت در خود گرمی سنگی ابد زد

تحت پرده آمد در قبض و هر دو را بر بالای تخت نشست و بستین لطف عنا در دل از چهره دل یک سیکر دودم

برم دست بر جهای در می مالید تا از بر ز سیده و بگشاد و شوهر را بر بالین خود شاد کرده رحمت گفت

بیت دمید صبح سعادت که یاربا ها مردی شکر که ایشان باز آمد پس پرسید که سلامت کی امدی گفت

آن وقت که تو با آن مرد بیگانه دست در در آغوش وصال در خواب ما چون دیدم که ترا صرفی در آن صحبت شده

بود ندارم تو نگاه داشته او را برنجانیدم و چون شفقت ترا بر احوال خود می شناسم دوستی تو در حق خود میدانم

و لیعش دارم که زنگانی برای موافقت طبیعی و مبانی برای شاه و حال من هیچ کمینی رنج پیش کاری

کنی بر سینه او از سهو خواهد بود پس مراجانب دوستی تو رعایت کردن دارم تو نگاه داشتن لازم آمد ول

توی در خوف دیم از آن بخود راه نداده در حشت پر دل ای دم جلکی کن که در پیش تو از تر شیها

کرده ام

کرده ام و تو صد نوع گناهای بر بوده ام و بحمد الله که چنان پرداختی که نظنه با بود **ع** سهو بود آنچه ما کمان

بردیم از گمان حکایت امیر در میان آورده از جای خشم زایل شده و دست صلح در گردن خشنودی آورد و بندگان احمد ارزشاد

ارزانی بکرد زر کرده **ب** زر شد احرم تو نه چیزها دمن … شد م او چیزها زوارایش سهل … آوردم با شما

تر چون دره دگر تعول در به کار … منشی این نوع مکار در پیچ بخود … بشیده داده که ارده بوی حی

می بدارد ده بر ده **نظم** تعول خصم ما را پیش خزه شوان … که کی که گرد چنین عاقبت پشیمان شده و هر دشمن که سبب دوری

ساخت قصه بوان گر هم در اثر دهد … گرداند نصیحت پیش گرفته نفاق و هلا و اداوار خوش در عرض محبت آورد چون

در هر در او دوقت ما قت … طلبید و از در دی بصیرت کامل آغاز کار کند و هر زخم که زند چون ساخته اتش بارجم

خرمن جان … مانند بر قضای خطا جز … هرادو شانه مرام خیانه نوع گفت ای زر دل ارای دین

هم سخن ارا با سخن کار رائد و چندین نقشه سیاحل که بر هم هندی … چه در آن ظلم که بر من در وقع شده و چنین ستمی

که من رسیده به حیله و کرم … داده … برای … دیگری رنج خود تحول بوده بن این خواری در دار

بهجا رنج و سبیل گرده ام و همه کس داند که این عقوبت جز با … مخالفت … از نقصان خود … گفت

حیله نوان … که کرده ده بطبع در گفت … عقوبت داده و … که در خاطر داری … شیخ

این ضرب … کام امید تو خوشگوار ساخته است بسیار کس بوده که … جهت … شمع مغفرت خود را

شده و سه و برای که حمه دل نعمت خود کار کند … کنندی … در بود داری … کار کند … خود را

در … ختر … نجات که ان … پیش داده … ما از حاصل کرد … پرسید که چگونه بود

است آن **حکایت** گفت آورده اند که جمعی از بزرگان در جزیره ها داده است که … ترک جنگ دردی

بسیار بوده اب و هوای ان … تمام داشت روزی جمعی از بزرگان آن قوم در پایه در ختی

نشسته بود و از هر گوشه نخجیری در بوته زمانی چون بسته باب خنده از حکایت شد و فرق بر بسته گفته‌ای و تماشای
چشم چون بادام تر خوش باده و جمال ایشان چنگ نگشادی ناگاه حرفی پریشان گذشت و از جمعیت ایشان
نهایت پریشان خاطر گشت با خود گفت روا باشد که من در همه وقت در کوهها جای سنگ با دل تنگ
میگذرانم و صد هزار محنت بر جان دارم چه گیاهی بدست می‌آرم و این بوزینگان در این موضع خرم میوه‌های تر و
تازه میخورند و بر روی سبزه‌های نرم تر از حریر تکیه زنند **بیت** هر چه ایشان در جهان بر از شکفته همچون گل چرا من در این
هجر بی برگ و نوا باشم پس قصد کرد که میان آن جمع درآید و ایشان را بشمشیر ستم بر روز زرد گرداند بوزینگان
خبر دار گشتند و قریب هزار بوزینه جمع آمده هجوم کردند و خرس را بضرب پنجه و دندان مجروح ساختند بیچاره خرس از خام
طمع پشیمان شد و آن میوه مراد نچشیده درخت عمرش بی بر ماند و از تیغ طمعش بر تن زخم جراحت روی
نمانده بود چون خرس در درد **نظم** نارسیده میوه چون زر زاغ طمعش سیر نه و دست نجات جام مراد ام ز دست سنگ
القصه خرس جراحت تمام از میان بوزینگان بجست و خود را بکوهستانی که منزل او بود رسانید و نعره و خروش در
پیوست و اتباع و خویشان و جمعی کثیر حاضر آمدند و از آن حال پرسیدند گفت خوب گذشت طعن و ضرب رسید
خرس حریصی را باز گفت زهی بی باکی که خرس قوی هیکل را از بوزینه ضعیف گرفتار
رنج و محنت باید گشت و هر که در قدیم الایام آباء و اجداد ما را چنین حالتی پیش نیامده و تا قیامت این بدنامی در
خاندان ما بخواهد ماند صلاح که همه اتفاق کنند تا پیکار شیمون و زخمهای پریشان بر قرار کردیم
و غبار کار از دیده بیرون شتابان را بخیره بیدار سازیم **بیت** گر او گرگ جوع باشد امان نخواهیم کین خصم از دیدگان
چنان سر گوی میدان از شمشیر که بماند نام ما و شمشیر هر بار از غیرت و گفت آتش بمعقب زر برو بحقه و زبان تیغ
و گزاف گوئی و نعره خشم و جدال بگردون رسانیدند **نظم** مخالف بچو رسید و از دو ما بجای گرد از تیغ و از

زنار بست جنگ خرس نر دشمن سر و پاخ که خرس پس بر آن قرار دادند که در آن شب تمامی با هم قبال شعال
نمایند و در گرمی کار از سر شعله گیر و از آتش در خرمن شب بوزینگان انداخته و در وقتی که شیر روز از چنگال مهر از پنجه سپهر
حشر بیابد **زمین سیاه** بود و دست لشکر و منظر و قطب شمالی خورشید آغاز کردند **بیت** چو خورشید تابان
بمغرب نشست جهان شد سیاه و زمین شد در دست بیکبار خرسان آن گروه را روی بجزیره بوزینگان نهادند و قضا را ملک
بوزینگان با جمعی از مردم جهان عزیمت شکار کرده و آن شب در صحرا مانده بودند و بوزینگان دیگر از هجوم خرسان
بی ملک در منزل خود آرمیده که بیکباره **نظم** سپاهی چو مور و ملخ تافته سر و جان در جهان تافتند تا بوزینگان را خبر
شد بسیاری از ایشان کشته شده و جمعی خسته و مجروح جان از آن ورطه بیرون بردند و خرسان چون آن جزیره معمور
دیدند آباد و از غافل زر و نعم گنجهای بی قیمت در وی مسکون گشته مال بوزینگان غارت و بیغما بستدند و ملک ایشان زرد
ماتم شده و دست تصرف در از کرده هر چیزی که بوزینگان بر روزگار ذخیره نهاده بودند در حوزه تصرف آوردند
ع الله الله که تلف کرده که اندوخته بود زر و در آن که عالم سیاه و دل چون خاک شد و جهان بوزینگان همه مضطرب شدند
تخت شاهی ربوده **نظم** سپاه همچون علم برکشید جهان جوف شب را در قرار گشید ملک بوزینگان
در این حال عطش روی بجزیره نهاد و در اثنای راه جمعی بوزینگان که از میان گرداب بلا نیم جانی بکنار آورده بودند
رسید و آغاز دادخواهی کرده و ملک بوزینگان را قصه اطلاع یافته آنچه پیش آمد حیرت و گریبان گرفت و
در بیغ ملک موروثی که از قبضه تصرف بیرون رفت چه خیال خرسان معمور که بدست دشمن افتاد تخت گرفته
خاک را در روز من تخته و تخت دولت من چه تخت را با بیداد روی تافت **بیت** بوستان و بهار
برگ و نوای کس مبینید بهره اقبال را در نگ و نوای کس مبیناد بر زر بر بساد گیتی عماد در نقص ثبات زمان که از وزیر
تخت سرای کس مبیناد و دیگران تیر که ملازم در گرگ ملک بودند اضطراب آغاز کرده هر یک بطرحی مثال

اهل جهان اقبال بر وی گشته و در میان ایشان یکی بود میمون نام به فضیلت عقل آراسته و زینت کیاست از دیگران
ممتاز گشته و به حسب ادراک امور تمام داشته تا در جمیع مهمات مشورت او مقبول بودی **نظم** ز رای روشن
و آن صاحب ضمیری که شد بیدار دست قلم گیری که نقش ساکر دادو در گشته درک خطار و چاره گریش در خاطر مرادی میمون که ملک
را همراه دیگر روز در سر کرد آن دیده زبان به نصیحت بگشود **بیت** در بلا با هیچ کس که از آن نوید نیست کزین کس ازین
از اولاد و دستان شوند طول تا نیابا شاد دل شود دشمن را قمع کردن در صواب پسندیده و از وزر صواب از بی محرم کرده
و به این صبری و مستکی مشهور بسازد و در میان این رقبا خیر و چیز فایده ندیده به یکی شکیبائی نمودن و در صبر و ثبات
افزودن که درخت صبر میوه مراد بار آرد و گفته اند **الصبر مفتاح الفرج** شکیب در زندان کلید ابواب نجات بود
نظم کلید در گنج مقصود صبر است که در بسته ایکس که گشود جز صبر زان سینه دردمندان بغار ستم انکه نزد دو صبر
هم رای درست و تدبیر صواب کار روش که چون بر قبح خاطر ارتکاب صاحب رای در شب تیره صبح کرد
ظلام [illegible] را بکلی از صفحه احوال مظلوم ستم کشیده محو توان ساخت و بیک شبه فکر هزار ساله کار اندیشه توان کرد
بیت توان بسر هم تدبیر یک رای صواب هزار ساله صد پاره و رد کردن ملک بزرگان ازین سخن
تسلی یافته پرسید که چاره درین کار چگونه توان کرد میمون حسن توفیق طلبیده گفت ای ملک ما در فرزندان
و خویشان ما بر دست این گروه ستمکار کشته شده و زنده و مرا بی دیده از ایشان نه از هر لذتی خود به بهره در از
حیات ترجیح **بیت** مردی تر زنده مستوان بود دل آن زندگی از زهر مرگ تلخ تر است و چون قیامت
کار زندگانی نعرقات قضا خواهد شد و میخواهم که هرچند زود تر جو در از این تعلقات فانی انقضای آرا
افزای عمر سازم و جان خود را در راه خدمت ملک و دوستان عزیز آن تجاهدها یابم و نام ملک گفت ای میمون
لذت نیک نام در کام حیات شیرین نماند و ذوق غلبه کردن در خصم جهت آرایش زندگانی رونق می بخشد

نوبانی

زن مانی همه عالم خواه ما و دان خواه خراب و هر جا که بیت خواه آرزیده و خواه در اضطراب **نظم** ز بیم او
چون شاخ تو در پرده‌ها خواه گل تازه خواه پژمرده میمون گفت ای ملک درین حال که من آرزوی مرگ را بر حیات
ترجیح توان داد قرار بر تجافی رفتن کرده چه نور دیده و در تماشای جمال فرزندان شده و ایشان زیر نعمات
خاک گشته و اند و سر در سینه شما به و اهل بیت و اقربا بار نشسته است و جمعیت ایشان پریشان شده باد
اهل پریشان شده و خوام همیشه ملال و ملال بوده و زنده و چشم عمر مسرت بر رفته و دشمن ملک که ستمکار است حال می خواهم که جزای عداوت
نعمت ملک را بجای آورده و غیظ خشم را که بر جوشیده و مجروح خاطر بر هم زده و راحت وصلت کریم مقصود بجان نثار
کرده و این صفحه را تمام نگذارم **بیت** به نام نکو گر بمیرم رواست که این حال مقصود مرا نکوترست ملک بدین
فرصت این ذریع بگذارد و چون با دوستان بزم عیش بنشسته اند و فاداری این با دارد **بیت** چه در میان برارد
ادرینه پست و بهم زنده صحبت آن در میان نهاد آنکه ملک گفت چگونه در پی این مهم سپرده چه کنم در آن باب
حیل دمی آری میمون گفت چه برای اندیشیده ام که ایشان را در بیابان هر دو ریای شعله سموم بسوزم و بیابان ظلمت
است که رای این منبع صواب مخوف نگاه بوده و صلاح است که نیز ایشان توانند بر آن گرسنه و تشنه در وادی
هر اندام بگسسته شد که ایشان که بادی ماند و در کوه تشنگی شد و ملک با لا از ان ورزیدگان در اطراف بهانه
این صحرا انگیزند و گرسنه با درد را رنگ کند و چون صباح را رسم حیاتبند در رساند و چون بر نخست نشسته که ما ز
دشمنان اثری خواهد بود و در تعصبه از دبا امن خبری خواهد رسید ملک بر حسب رای میمون عمل نمود و ما که بهانه
او برکند و در اطراف دور ادرهم بگسسته بکنار رفته بنشستند میمون سپاه خود را پراکنده ساخت و منظر خود گشت
و میمون شبانه سیر کرد و به نوعی دل سنگ از اضطراب او آب می شد و گویا در صحرای تدرد زهر او بغرید و مانا
ملک غربان حالی الصباح از طرفی بر رفت آمده آن ماندار ستمگیده در عقب او از رفته میمون را با آن حال دید

تا آنکه غلبهٔ [illegible] بود بر وی [illegible] و با وجود سختی دل رحم [illegible] درویش پدید آمد [illegible] حال و تفحص کار او مشغول شد

استفسار تفصیل قصه نمود [illegible] که پادشاه آن قوم است [illegible]

[illegible] که فراخور حال ملک باشد گفت **نظم** زخم دل من [illegible] درویش [illegible] چشم من [illegible]

که حال [illegible] ای ملک وزیر پادشاه و بزرگان [illegible] و اتفاق [illegible] بشکار رفته [illegible] در این [illegible] که حاضر بودیم

[illegible] ملک [illegible] خبر [illegible] ملک [illegible] بزرگان [illegible]

چاره [illegible] ملک [illegible] کردم [illegible] صواب است که [illegible]

برنشینیم [illegible] ملک [illegible] در سایه دولت [illegible] زبان [illegible]

[illegible] **شعر** در پناه دولت صاحبدلان [illegible] هر که [illegible]

[illegible] ملک [illegible] گفت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] گفت [illegible] چنان [illegible] ملک

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ملک گفت [illegible] جواب [illegible]

[illegible] لشکری [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] کار [illegible] گفت [illegible] تمام [illegible]

[illegible] که [illegible] حال [illegible]

[illegible] ملک گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] ملک گفت [illegible]

[illegible] بشکار [illegible]

[illegible] صورت حال [illegible] گفت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] جهان [illegible]

عالم [illegible]

[illegible] صحرا [illegible]

[illegible] **نظم** بیابان [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] گفت [illegible]

کار جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موم کند چشمی **بیت** اگر ما اینچنین شمع صفت گرم که آب از تاب این چون شمع موحش ز باد گرم بیداری که تقدیر را
دنیا ودیعه دیگر برادر خوش ما شتاب در کار آمده دمار از روزگار دشمنان برآورد و هموم سوزنده و دزدیدن ... کرده از دور
چون آتش بیدود و بیدار شد ملک شاه این روی بیچون کرده که این چه پایانست که ازین چنین ادواها در تاب و جگرها
آب شود و این چه چیز است که چون شعله آتش روی بیاید و شد و نیز می‌آید همچون کشف ای دل از این ستمکار این چنین
اجل که می‌آید پیک مرگ از خویش داد که اگر هزار جان داری یکی نبری دعائی که هموم رسید همه شمار از کشتن بیا زده ما
بیداری که درینها دور نیکان زده شوری ایشان درین شهر بوده که تقدیر موم رسید و همچون از جمیع سپاه شاه
بر جای خود و حکم از ایشان ازان جا ماند بیرون نیاید و موم که وعده بر آن ... باقی بود ملک نیز نیکان
باشد که خود بجزیره آمده همه را احوال باقی و مملکت را از کدورت خلاص رهانید **بیت** که دست ستم گشت در صبح
ظفر همیشه کم شد چراغ بخت رنج ما طرب سینه و آتش جان آورده ملک معلوم کنند که اهل گفته جهت نظام امور ما
بر او سپرده اند و از برای خسروی دوستان زرق نهاده و این قضیه کارشناس او بیان و صبح ردیم و جمله امور
از روی تمکین شناسیم و قرینه این قصه که مذکور شد رسیده ایم و پیش ازین ... آزموده بودیم و اندازه و در جمیع کلیات و جزئیات
و بسیار حیلت ایشان شناخته و چون کار شناس را بدان حیلت دیدیم مرا مقرر شد که رای او درست است و بی صواب
مقرر است و خیره دست ایشان از این نیکان رنجه شده دون **نظم** می شنیدم که رحمت الهی چاپلوس بدیدم هر آن
چندانی صوابست که پیش ازانکه ما را شاهی و بهروزی آن کشتی خوردیم و پیش ازانکه چون ما در کوی دقت امور و عمارت
کنیم ملک و ما هیچ این فضل شنیدیم دروغ شنیده گفت این سخن روشن و این جهت که خاطری را بهرور کرد
ما انواع آزار و آزار رسیده باشد و ما نیز در مقام عقوبت و هلاک اوباشم و محنت زده را بار دیگر در تن مبتلا نکنم
و تو نیز شنیده و گفته بیت خاطر محنت زدگان شاد کن از دل محنت زدگی یاد کن ای بسی تغیر نمود تا ان الایع

را باکرم و احترام بر آورده باد و بیرون زنده کرد ای ملک چون لیکن من ... نگردی و از آنجا ... حکمت و عقل
مصلحت بود و رود قبول توفیق یاری کنان و چون شایگان رسیده و لطف و لطیفی اکرم عفو ادواو ... رسیده و موجب
آمدن از حرف و کار دربان صلاح حال رعایا نیست ملک از استماع این نصیحت اعراض نمود و سخن ایشان بی
نظیر را خورده داشت و نواع از وعده ها احترام است هم چنانست می زیست و در آن هم مدت وزیر او ملازمت باقی
بیک ایشان دشمنان نزدیک سلطان را هرگز نیک بخت شود و ساخته و دسته ... دیگر و انبیاء لاجرم هر روز پایه وی بلندتر
می شود در دل ملک و اجماع او ... بی‌شمار یافت تا بجایی رسید که محل اعتماد و محرم اسرار گشت و چنان کمال احوال
بود در مصاحبت و شاه جهان و شاه الله که ملکت مدار علیه و لایت شد در ابواب مهمات با او مشاورت کردی
و انواع مصالح برای و تدبیر او تمشیت دادی روزی در مجلس عام و مجلس شیخ ... عوام گفت ملک را زمان سرافرازی
است بی‌گمان هیچ عقوبت کرده تا کینه پوشیده او را بخواهیم و دست برده مرد انه بر ... تمام عمر چنان ادا کردم و قرار با هم و چگونه
جواب دهم میل کنم و پس از حصول این مقصود و حصول این مقصد بسیار کردیم و در ... تفکر و تدبیر دور ... کار که اکنون هزار ...
بیش ... که ما در صورت ... تمام و جنایت ایشان داریم و این هزار شنوام رسید و غرض خود حاصل خواهم کرد و پیش ازان
نمی شنیده ام که چون نظر وی ... از ستمکار رسیده دیگر رنجی کشیده باشد و از ظالم کردن شتی محنت دیده باشد
دل او برگزیده کینه خود در آتش بسوزد و هر وقت که در آن حالت کرد جایت ... و دیگر برای ملک صواب
نیست نظر با ... من نشاید و در آن لحظه که گرمی آتش میرسد از باری خبر آمد بخواهم که مرا اوی کرده اند مگر بدان وسیله
بران ستمکار رسیدند ... انتقام خویش از وی بخواهم و در شیخ ... که از آتش ... مبالغه داشت خاطر او گفت که
بیت گرم برکنی شخص ... بدرد دل ایشان ... ملک رسید که
دریغ مرگ از جواب داد که این ... گرفت ... که **نظم**

سراپای وجمله ربوبیت در رنگ‌ها در فصول از رنگ کان گشته و رنگ‌ها اگر شخص بیند جهت حقیقت او را بارها نمونه دهد که گستر
از ابواب چشمه چیستی و شراب طهور گل سازنده که هر یک [illegible] جوش از ترادف جوش بر گردد و جنبش ضمیر گوهری
حقیقت از نه باب پاک شود و در تابش سوز و **بیت** زنده اهل یکی مدار به دیده اگر کی تابش گرده دفینه نقوش کمال اگر
ذات حیثیات و اطواری بشر دریای آتش عنصر پاک‌ها و لباس سیرتی پوشیده جهان الصحبت از غلیان دعوت ایشان
مایل خواهد بود و هیچ آن جوش که با وجود اگر صورت نمایشات قصه بوده با جهان آتش خود دمی نموده آفتاب فیاض
و سحاب فیض‌بخش ما در جهت قرار او کوه و با هر جای سرنوشت کرد که ملک پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت**
گفت آورده‌اند که زاهدی مستجاب الدعوه در لب جویباری نشسته بود در آفتاب قیامت دست از آلودگی
تعلقات دنیوی شسته زغن پرواز کنان آنجا رسید موشی بچه از منقار او پیش زاهد بر خاک افتاد زاهد را بر وی شفقت
آمد برداشته در خرقه پیچید [illegible] اندیشه کرد که مبادا [illegible] خانه را [illegible] رنجی باشد زبانی رسد دعا کرد تا ایزد
تعالی او را دختری گرداند تیر دعای زاهد به هدف اجابت رسید و به مشاطه قدرت او را دختری برآراست زیبا [illegible]
دولت و تمامت [illegible] روی آشفته موی چنانکه آفتاب [illegible] غیرت در [illegible] و زردی و [illegible] مشکبارش
دود از دل شب سیاه برآوردی **بیت** اگر به سر درآید طلعت قیامت [illegible]
زاهد نگاه [illegible] لطف [illegible] دختری [illegible] لطف [illegible] یکی از مریدان سپرد تا چون
فرزندان عزیزش [illegible] مرید اشارت پیر [illegible] دختر [illegible] آورده [illegible]
بحد بلوغ رسید زاهد گفت ای جان عزیز بزرگ شده و گوهر پاک ترا [illegible] که با جوهر دیگر [illegible] ازدواج کشند چاره نیست
من این کار را [illegible] ترا [illegible] دختر گفت [illegible]
[illegible] شوهری خواهم توانا [illegible] که [illegible] قوت [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] مخصوص بود زاهد گفت [illegible] که [illegible] آفتاب توانا بود دختر گفت [illegible] چنان دارم که [illegible]
[illegible] چه [illegible] غالب [illegible] بود [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] صورت حال [illegible] آورد گفت این دختر [illegible] صورت [illegible] میخواهم که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آفتاب [illegible] جواب داد
[illegible] **نظم**
[illegible] زاهد [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قوت [illegible]
[illegible] که [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] قوت [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] دختر گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر گفت [illegible]

و تا کسی ناس پرسش کردم با بودن عشرت در خوش آرام زاهد دید که از عجایب و غرایب صادق است و حبها

برداشت و از صدای قطار در حرکت است و در وش کرد فی الحال جای [illegible] با جابت غرق شده و شاه گل می

رجع الی اصله ظهور کرده و شهر پرسش شده از او به حال پرسش داده باز گشت **بیت** جان من چو خبر از آن اصل خود شد

رجوع با جوار رفتیم از خود فلک چه باید شدن دعا به واین سخن است که آنچه مقتضی طبیعت اصلی باشد هر چند دور از آن دور گردد

ازان حال گردد به الا قوم و رجوع به همان حالت اصلی خواهد نمود و حکیم سخندان همین معنی را در سلک نظم کشیده و در عبارت

رنگین و اشارت شیرین ادا کرده **نظم** درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش

بهنگام آب بریزی بپیخ انگبین ریزی و شهد ناب سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد ملک را بوال چنانکه [illegible]

پسندیدگان باشد این نصایح استماع نموده [illegible] حمد کرد و [illegible] امر نمود و [illegible] برای ایشان [illegible]

حکایت دلپذیر و [illegible] ب [illegible] نظیری [illegible] و سلیمانی [illegible] و نکتهای عجب [illegible] تا محرم [illegible] شده

رجوع بعض [illegible] و محجبات احوال ایشان [illegible] تمام [illegible] آگاه [illegible] نگاه داشته روی [illegible] ایشان

نافه [illegible] بر [illegible] و [illegible] اراده [illegible] نشاط [illegible] **بیت** که ای دوستان

بکام دل اکنون تیغ [illegible] رسید کار از جان [illegible] رسید پس ملک [illegible] پرسید که ای کار [illegible]

[illegible] ملک [illegible] بیست [illegible] مقصود که داشتم [illegible] کار را [illegible] رسید که وقت [illegible]

کشیده [illegible] از انجام [illegible] دوستان خود دیده [illegible] ملک گفت [illegible] صورت مصلحت [illegible] بازرسانی [illegible]

روی [illegible] وقف [illegible] [illegible] ابواب [illegible] مهیا کرده [illegible] که در فلان

کوه غاریست [illegible] از آن [illegible] جمع شود [illegible] هیزم [illegible] سیار [illegible] شود و ملک [illegible]

تا [illegible] قدری [illegible] از آن [illegible] جمع کرده [illegible] که در آن [illegible] نه [illegible] قدری آتش [illegible] هیزم

افکنم ملک شمال [illegible] پریا را در حرکت آرند آتش افروخته کرده [illegible] که [illegible] بیرون آید [illegible]

نیابد [illegible] ملک [illegible] پر خوش [illegible] ترتیب که [illegible] آن [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] آن [illegible] برزگ [illegible] همه شاد [illegible] دولت کام [illegible] زبان [illegible] گشاده

بدان فتح عظیم [illegible] شادی [illegible] رسانیدند **بیت** [illegible] ملک [illegible] کار [illegible] کرده کار را

هر شادی که [illegible] لطیفه [illegible] ملک [illegible] رسیده کار

[illegible] گشته [illegible] اکرام [illegible] مبالغه [illegible] شاه [illegible]

ملک [illegible] دیگر [illegible] زبان [illegible] شد که این

[illegible] دوستان عجب [illegible] کار [illegible] گفت

هر چند [illegible] دولت ملک [illegible] پادشاه [illegible] معاینه دیدم

که [illegible] رسانیده [illegible] ملک

[illegible] **بیت** آن [illegible] گردد [illegible] جهان [illegible]

دیگر باره ملک پرسید که [illegible] صحبت [illegible] چگونه صبر کردی [illegible] ایشان که [illegible] در

[illegible] که [illegible] صحبت [illegible] کفته اند که [illegible]

[illegible] **نظم** اگر [illegible] باید

[illegible] کار [illegible] گفت چنین است که [illegible]

[illegible] مخدوم [illegible] خاطر [illegible] جناب [illegible]

که [illegible] استقبال [illegible] قبول [illegible] مصاحبت [illegible] کامی [illegible] مقام [illegible]

اضطراب میکنند پس هر کاری که جز قبول اشارت شیخ و حضرت معتمدان خواهد شد اگر در مبادی آن رنجی باید کشید در تنگی
تحمل باید کرد چندان اثری نخواهد داشت پس هیچ گنجی بی رنجی نبوده و هیچ گلی بی آزار خاری نبوده چنانچه
بیت کس نخفته حکایت که در طریق او رنجی نرسید که رنجی نکشید ملک گفت اگر از نیابت درویش
نرمان شنیده باز گوی گفت در میان ایشان شیخی بزرگ بود هم بزرگان که گفتش هر اشارت میکرد ایشان را ای
اما ضعیف بینید شنیده نصایح او را بشنیدند قبول نصیحت نموده و بعقیده تأمل کردند که بر زمان ایشان جز [illegible] جهاد
ام مباد اگر کسی از ایشان در خدمت قدری یابم بنقل خود بعقیده رسانیده [illegible] از همه بیحاصلی حاصل کرده در
خود از این یک پایه شده تا محروم دیده آنچه دیده بود رسیده بود آنچه رسیده بود گفته اند که ملوک را در نگاه و درویش در پاس [illegible]
تمام لازم است او را در دوستان نیز و دشمنان هر دو نظم دوستی گر تو نارسیده بود محروم خود مبادا رو در عمل
باید رنج گیر تا ز ریاست بیت [illegible] ملک گفت بر چنان عیان بود که بر حسب هلاک ستم [illegible]
بوده باشد کار سپاس کرده چنین است هر پادشاهی که طرح ستم انداخت زود باشد که اساس او درهم شکسته درهم
گردد بقای سلطنت با کفر ممکن است و با ظلم محال الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم بیت
رها کن ستم را بیکبارگی که کم عمر آمد ستمکارگی و چون این را بکند بعضی دلان که در حق خود کنند گفته اند
که هر که چهار کار کند چهار چیز را منتظر باید بود هر که ستم نماید هلاک خود را منتظر باید کرد و هر که بصحبت زنان حریص
رسوا شدن را آماده باید بود و هر که در خوردن طعام زیاده روی نماید منتظر بیماری باید بود و هر که بر وزیران رنگ رای خود اعتماد
کند ملک را بر باد داده باید کرد [illegible] حکما آمده که [illegible] طمع [illegible] باید [illegible] از حصول [illegible]
باید ساخت اول دنیا [illegible] ملک مدام دولت [illegible] متکبر [illegible]
و یاد کردن آن [illegible] مردمان [illegible] بسیاری از دوستان [illegible] مرتبه بزرگی

[illegible]

بهم تحمل بلا بیکو کاری نشسته حریص [illegible] هیچ حریص آرزوی را در حرم نخفته و هر جا که حریص را رنجیده برده ماند [illegible]
در نگار را در وجود ملک برهان را حرص بیشتر بسیار بود در قتل برادران و استیصال ایشان [illegible] از نتیجه آن [illegible]
انحراف ورزیده در بادیه حیرانی و تاویه هوای سرگردان شده و چاهی برای فتادن دیگران کنده تو باخود در وی
فتاد نظم قدیمش [illegible] مردم [illegible] که آن [illegible] بر سر خویشتن [illegible] کسی که چاهی کنده [illegible]
باخبر که همه را [illegible] ملک گفت [illegible] شکر این نعمت چگونه بیرون آید که
فراوان تحمل کرده و شمار آن اختلاف برادر را تواضع نمودن و خدمت کسی که دل از صحبت او مشغول بوده قبول کردی
و اگر ایشان [illegible] خویش [illegible] تا اینجا [illegible] مقصود رسیدی کار [illegible] مردان تحمل [illegible] نتوان خواند
که چون خدمت [illegible] کاری [illegible] دست از جان بشوید و دل [illegible] قدم در میدان مردان
نهد نظم [illegible] صلاح [illegible]
که بخدمت ضروری [illegible] مقصود [illegible] مصلحت [illegible]
دیده بخدمت [illegible] رسیده که چگونه بوده است آن حکایت گفت [illegible] ضعیف [illegible]
در ماری [illegible] تمام [illegible] نقصان قوت [illegible] برای تحصیل قوت [illegible]
خود [illegible] صورت [illegible] قوت [illegible]
با خود اندیشه کرد که [illegible] قوت [illegible] کامرانی [illegible] ایام شباب [illegible]
در [illegible] آتش [illegible] طمع [illegible]
و با این همه [illegible] بیت رفت [illegible]
جوانی [illegible] پیری رسیده ای [illegible] ایام شباب وقت پیری [illegible] غنیمت دان [illegible]

عمر عزیز در دوری کار نکند و دیگر چیزی جز خواب ناز روا ندانست که گذشته از شنوان آن ورد شنید بر مستقبل که از جمله مهمات
بود اشتغال نمود و کیفیت خرج قوت حوائج تجربه ایست که حاصل کرده ام و حرف تدبیری که سر رشته این امر
در دست آورده حالا بنا بر کار کرم آن تدبیرها در هر وقتی که روی نماید بقبول آن منت باید داشت و در
تدبیر آن شروع باید کرد که آنچه قوام معیشت بدان توانند بود در دقیقه که گذر مانده و حاصل آن پس نگاهدارد [illegible]
در دخل کان بسیار بوده و کلی کار نگاه داری [illegible] و خود را چون ماتم زدگان سینه چاک [illegible]
اندوهناک [illegible] راه انجمن [illegible] بسر وقت او رسید پرسید که ترا آفات غمناکی بینم موجب آن چیست
ما در جواب داد که غم خوردن کیست از پس سر آورد که داده حیات من [illegible] بود و مرا امروز [illegible]
آمده که صید پس از من حرام گشته و اکنون چه خواهم که یکی از ایشان بگیرم نتوانم [illegible] ملک [illegible]
کرده باد و ما و [illegible] از او [illegible] متعجب شده [illegible] و پرسید که سبب این حادثه [illegible] از کدام محل
این [illegible] حادث گشت **نظم** من این [illegible] چنان شکستی [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] چشم [illegible] آنچه [illegible] ریختی [illegible] چنان بود
که روی [illegible] کردم [illegible] در خانه [illegible] در آن [illegible] خانه
تاریک بود [illegible] و [illegible] بود
بردم [illegible] قصد [illegible] کردم [illegible]
[illegible] که [illegible] کردم
دانسته [illegible] خوردن [illegible] که [illegible] اکنون [illegible] آمده ام [illegible]
سوار [illegible] حکم ازلی [illegible] شروع کردن [illegible] کان [illegible]

[illegible]

افتاده خود را از آن شرف در مرتبه تصور کرده همواره بر روی نشستی و بدان مباهات نموده بر ابنای جنس تفوق جستی
کم چندی برین گذشت که گفت [illegible] ملک [illegible] و مرا از فوق وظیفه چاره نیست که بدان زنده مانده ام و از آن
[illegible] در پایان [illegible] ملک گفت همچنین است که [illegible] مرا از [illegible] نیست و هر [illegible]
[illegible] و پس مرا [illegible] از برای وی وظیفه مقرر کرد که در [illegible] تمام بکار برده و هر روز کاری بدان
وظیفه [illegible] و بحکم آنکه در آن [illegible] معنی [illegible] بود از آن [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] در وقت ضرورت [illegible] هر کار که [illegible] در حالت [illegible]
آورده ام که پس [illegible] اگر صبر کردم [illegible] نظر [illegible] هلاک دشمنان و صلاح دوستان در ضمن آن بود
[illegible]
[illegible] که بر روی زمین است [illegible] لطافت [illegible]
که [illegible] چنان [illegible] که [illegible] **بیت** [illegible]
هر کاری که [illegible] توان [illegible] اینجا گفته اند که رای [illegible] بهتر است [illegible]
مرد [illegible] هر چند [illegible] بود [illegible] که [illegible]
[illegible] کار است [illegible] که [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] که [illegible]
توان [illegible] ملک گفت [illegible]
[illegible] کار [illegible] تمام [illegible] دولت [illegible] حادث [illegible]
کار [illegible] گفته اند [illegible] کاری [illegible] مقصود [illegible]

که بتفصیل مروت مخصوص باشد چه خاصیت مروت آنست که کار جنس از پیش خود اگر همه در مروت برابر
باشند کسی مراد یابد که ثبات دل و صدق عزیمت او بیشتر بود و اگر در این مبادی [illegible] مطلوب او در گردد که
یار دهد کار او زیاده باشد و اگر پران و سبب تیز [illegible] نباشد هرگز او دولت یاری کند و دولت مدد
ظفر او را خواهد بود نظم گرگ بخت ار چه طالع شود از اوج مراد آنچه مقصود بود زود میسر گردد مرد از طالع اگر بخت
مرغکان خود را که اگر روی [illegible] بر گردد ملک گفت ایشان از ما بچه جواب نشنیده [illegible] که از صید
انتقام توانیم بود همه ما را زبون دیده بودند و ضعیف شمرده کار شناس گفت چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید
پنداشت دولت آتش که اندک او را اهمال ضرر است و مرض که بسیار [illegible] وام که تعجیل از قرض خواهان درنگ
در هم جانست که در هر دو دنیا [illegible] که هر چند انحراف مزاج اندک باشد ضعف و رنجوری آرد همچنان
دشمن که ما اگر چه خوار و ضعیف بود چه کار خود کند من شنیده ام که گنجشکی با وجود ضعف حال از مار [illegible] انتقام
خود حاصل کرد ملک گفت چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که دو گنجشک در سقف خانه
آشیانه گرفته بودند و بدانه قناعت کرده اوقات میگذرانیدند وقتی ایشان را بچگان پدید آمد هر یک از دو
وجه راحت ایشان [illegible] قوت میرسید و آنچه حاصل شدی ذخیره ساختندی و در حوصله ایشان میریختندی روزی
گنجشک از طلب بیرون رفته تا بجای [illegible] چون باز آمد گنجشک ماده را دید که اضطراب تمام کرد و آشیانه [illegible]
و فریاد و فغان [illegible] گفت ای یار عزیز این چه حرکتست که از تو مشاهده میرود جواب داد که **بیت**
میخلد در سینه ام خاری که من [illegible] در دل [illegible] که ای [illegible] چگونه [illegible] که [illegible] غایب شده
بودم بعد از [illegible] دیدم [illegible] قصه بچگان کرده هر چند زاری کردم [illegible] **بیت** اگر چه [illegible]
ضعیف [illegible] که [illegible] نمی آید بجائی رسید [illegible] این آه و زاری [illegible] هیچ [illegible] بخواهد

دیدم

که گفتم از آن [illegible] که من [illegible] فرزندان [illegible] نتوانیم در هلاک [illegible] ما ریخته [illegible]
بیت حریفی که [illegible] گردنش [illegible] ما [illegible] و چون [illegible] بر باد [illegible] ما [illegible]
من بیرسد **مصرع** فریاد [illegible] دارم و فریاد [illegible] ظالم ستمکار [illegible] خورده است [illegible]
[illegible] استماع کرده [illegible] درد [illegible] آتش حسرت در جانش [illegible] در [illegible]
باشتغال [illegible] مشغول بود [illegible] آورده [illegible] داشت [illegible] که در [illegible]
گنجشک [illegible] پرید [illegible] شعله [illegible] روی [illegible] در [illegible] داشت [illegible] آشیانه [illegible] خوف
اگر [illegible] آتش [illegible] گرد [illegible] آن [illegible] بکمال [illegible] بالای [illegible] آشیانه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] سوز [illegible] که [illegible] داشت [illegible]
[illegible] بود [illegible] که از [illegible] خود [illegible] داشت [illegible] گرفت
[illegible] **قطعه** [illegible] اگر چه [illegible] در طریق [illegible] کار
[illegible] ملک گفت [illegible] در [illegible] هر کاری [illegible]
[illegible] کردم [illegible] مصالح [illegible] بسیار [illegible] کاهی
[illegible] سعادت [illegible] آنچه [illegible]
بیت [illegible] چون [illegible]
کلی [illegible] که [illegible] دشمنان [illegible] گذشت که [illegible]
که [illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] قیاس کرده بودم

سوزد کار خود می‌شناسم و بجهد آنکه ملک را خوف ازوی در دستی چه پیر با شکوه بزرگ و هیبت شیخ جمع است
و دقایق مقالات بروی پوشیده نمی‌ماند و هیچ تعجیل چه بانی در موقع رضا و خشم بروی مشتبه نمیکرد و در دقایق هر کاری
مصالح امرا و فرود و مناظم حال ایشان آنچه وجوه تدارک خاتمه آن نگهبند و هیچ دقیقه از رعایت جانب حزم
فائت نمی‌شد و ناموس سلطنت و رونق سیاست را فرو نمیگذارد و هر که با حسن پادشاهی در خدمت ضبط کند هر کار اهم را
کنه بروی خود کشیده شود نه کار را بهره از نشر آن پیش خود براند **نظم** حضم تراند نه تعجیل میکند از عرصه وجود و بی
خبر بود با چون توی هر آنکه دم از دشمنی زند مشکل اگر امانه پیش بر کنیم و ملک گفت در مدت خدمت تو نه
حلاوت طعام و شراب یافتم و نه لذت خواب و آرام داشتم و حالا بحمد الله تعالی **نظم** کآفتاب دولت از اوج
کمال آمد پدید روز کار خصم در روز زوال آمد پدید کار شناس گفت هر آینه هر که بر دشمنی غالب و خصم قاهر مستولی
گردد از روی فرح و سرور از شب دراز دشمنی و تاریکی ظلمت رهد و پای از سر گرفتن بر شمار رسانید که حکما گفته‌اند که بیمار را
صحت کامل چو نیاید از خوردنی مزه نیابد و حمال تا بار گران از پشت ننهد نیاساید و عاشق تا بوصال معشوق نرسد
آرام نیابد و مسافر تا بمنزل فرود نیاید خطر ایشان کم نشود و مرد هر آن تا از دشمن مستولی ایمن نگردد دل تسکینش نیابد
بیت چون از دل کسی فرحت بیابی جانب نوید دل خان از رسید ملک گفت سیرت و سیرت
ملک شما را در رزم و بزم چگونه دیدی گفت بنا کار او در عجب و خود بینی و کبر و تن پرستی بود و بناء را نزد سبی مصوب
بصیرتی داشت نه رای راست را از فکر خطا باز میشناخت و تمامی اتباع از جنس وی بودند مگر آن کس که
در قتل من مبالغه میکرد ملک گفت دلایل عقل و دانش وی چه بود گفت اگر رای او در کشتن من قرار گرفت در حق آن
تدبیر صواب قرار داشت دیگر آنکه نصیحت از مخدوم خود دریغ نداشت و اگر چه دانست که گوش بسخن او نکند در آن صحبت
ادب رعایت کرد ملک گفت آداب نصیحت بوی که گفت کار شناس گفت آنکه سخن برفق و مدارا
بو... دانند
گوینده از ضعف و درشتی بجانب لطف و نرمی مایل باشند و جانب تعظیم مخدوم را رعایت تمام فرموده و جرأت
و گستاخی ننماید و اگر در فعل و قول وی خللی مشاهده رود در شیوه ابطال و رد مبالغه ننماید و تعریضات شیرین
و مثلهای لطیف بار گوینده و حکایت دیگران در اثنای حکایات تقریر کرده و عیب ملک را بدان اثبات کند شفقت
و هیچ دقیقه در این ابواب فرو نگذاشت و من بگوش خود شنیدم که ملک را گفت که جهانداری امری
رفیع و مرتبتی عالیست و هر کس بخودی خود بدان پایه نتواند رسید در جریده بسیاری دولت و بیاری مردی
بدان درجه نتوان رسید و چون باتفاق حسنه این صورت میسر شده را از اعز باید داشت و در ضبط قواعد و حفظ
مراسم آن اهمال و انصاف مبالغه باید نمود **رباعی** ای آنکه ملک یافتی و دست بسی در دولت طلبی کم طلب ار اراد
کسی در صیانت سیاست آن حزم کند که باز در مجستی بر اندیشی و حال الصواب ان الله تعالی غیره کرده کار ما را از غفلت و خواب
گشت و چشم خار داشت در مهمات مگر نه که لقای ملک در استحقاق حلم بچهار چیز مگر منوط غرض کار
که بهره فرد آن دشمنی امروز معاینه مینهد و خرمی حاصل کم شود و قصور بعرفت در آن پایه و رای صاحب که از
صواب جهد آن بجانب خطا و خلل منحرف شد و شر شر که چون برق جهانسوز تیزش در خرمن عمر و ملک
زند **بیت** در باغ ملک شر گردد نهال عمل آنگر خود ندانیش از خمیار شاخ این همه گفت و کسی بنفس او التفات
نکرد و نصیحت او در رتبه قبول جای نیافت **مصراع** تا در رسد همه کار از چه درست بیشتر از اراده عقل و کفایت
او فایده حاصل آید و بسیاری کفایت خود از آن ملازمت یافت و بجا که **لا رای لمن لا یطاع** ظهور تمام یافت
بیت بحال رای الحق مایه صواب که از گفته وی گشته بهتاب چنین گفت دانا که تدبیر راست بر اقبال
کسی چون بمقصد خطا است ای داستان عذر کردن از نصایح که مکاید عدو و خصم را اگر و تأمل در صحیح و سقیم
نماید بدان در دنیا شدن از طریق حقیقت دور افتد و چه بر تیغ منها ناچیز و ضعیف نوش خصمان قوی و دشمنان بسوه را از میدان

رنج نهی درد و الم سبب کلفت درای وقت فهم شد انچ دالا اگر بود بار را که نده از عاقبت اندیشی بعضی بودی آن
رنج هرگز بدان مراد رسیدی و چهره آن ظفر در خواب هم ندیدی و خردمند باید که درین معنی بچشم عبرت نگریدن
اشاره بگوش خرد شنود و بحقیقت بداند که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و دشمن هرچند ضعیف نماید خوار نباید داشت
و چندانکه از صدق و لاف محبت شنود و در اسباب تأکید دوستی تمام بود بنماید بدان مغرور نباید شد **نظم** دشمن اگر لاف
مودت زند ؛ صاحب عقلش نشمارد بدوست ؛ مار همانست بسیرت که هست ؛ گرچه بصورت بدرآید ز پوست ؛ و
فایده دیگر درین حکایت به ثبات آوردن داستان حاصل بود و دران عمل است که نفع تدبیر ترقی دهد و دستور کار با
همان تواند بود که دوستی کارساز ش و رعایت و امداد و زجا ز اجتناب شیوه وادکرد و هنگام حول رسد پس برتر ل
این سلامت رسیده بود دیگری محوش کرده بود اگر اهل بستان بود آرزو از اعزیز تواند داشت و هم از کمال افعال قادر
دانش چرا از او تواند چه کمال مراد و نهایت آرزو رسیده باشند والله ولی التوفیق **بیت** بیا و رنگر خواه بعبرت
منشن ؛ از دو نیم بود این صحبت درین **باب پنجم در مضرت غفلت در زیان داری و از دست دادن مطلوب**
رای گفت برهمن را که بیان کردی داستان حذر کردن از مکر دشمنان و قبول نکردن افسون ایشان و اعتماد نمودن بر تملق ایشان
نذق ... در تصفیه عشق و فکر آمده ما چنین که در نظام دوستی آمده باشد نگاه داشتن آن اکنون ملتمس آنست
که باز نمایی مثال کسی که در کسب چیزی جد نماید و پس از ادراک مطلوب غفلت ورزد و آن را ضایع سازد و در
زمان تا که گم شود و بعضی این باب از صحیفه منقبت گستری در نور دانه **نظم** کای حاکم ... شهنشاهی که جهانش ملک
اختران در آسمان از طلعت یک اختری ؛ مهر و دولت شود چون سایه پر همای ؛ بر سر آن روی که از ظل همای این
گستری ؛ ای حکیم پیر در کمال کبریای حضرتت ؛ تیر ... ؛ دادن کز هر چه کوهم برتری ؛ بر خاطر خطیر شهنشاهی که مورد
فیض نامتناهی باشد مخفی نیست که کمال هنری از روی نظر ... آن آسانتر است که بسیار بسیار اتفاق ... حاصل آید

دو و کار درادا

روزگار روا مدار و چگونه پس از آنکه سعی بلیغ و اهتمام خاص تقدیم نموده باشد نگاه داشتن آن چیز را بجای روشن و
تدبیرهای درست صورت نبندد و هرکه از پیرایه حزم و دوراندیشی عاطل بود در میدان غرور و غفلت پی از آن سپرد
کمتر از روزی چند مطلوب را ضایع کرده در قبضه اختیار حسرت و ندامت باقی ماند چنانکه سنگ پشت
را باز چنین کرد و جهد دوستی بخوار او چون بوزینه بدست آمده بود بطریق غفلت از دست بداد و از خجلت و ندامتش
هیچ سرهم التیام نیافت رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت آورده‌اند که در یکی از
جزایر بحر اخضر بوزینگان بسیار بوده‌اند و ملکی داشتند نام او کاردان و بنیاد سلطنتش بمهابت و ایالت و سیاست کامل در
ارتفاع یافته بود و اساس فرمانروایش مستحکم مانده و معدلت شامل استحکام پذیرفته رعایا از سیاست خاصش پهلوی از ناصیت بستر
امن و امان نهاده و دوستان آن پادشاه کامروا بجز زبان حال گوی رضاجوی گشاده **بیت** ستم بر داریا
عدل در او دارد ؛ خدا را نمی دشمن خشنود دارد ؛ و مدت مدید بادی در شادی و کامرانی گذرانیده بهار جوانی را بخزان پیری
و ناتوانی رسانیده آثار ضعف در اطراف بدن پیدا آمده و شیر در اندوه رو نموده عمر رخت رحیل بر بست و نهال
قوت که میوه مراد بار آوردی از سموم هجوم پیری از رنگ روی بیرون شده و چرخ طرب بر شده با دوقت زیب
منطقی شده و باد ... بهجوم امر حیض ... منطوی گشت **نظم مثنوی** شد جوانی و پیری بجوی ؛ که آب روان باز
نیاید بجوی ؛ بیاید هوس کردن از سر بدر ؛ که دور هوس بازآمد بسر ؛ چو بر سر نشیند ز پیری غبار ؛ ز کریمی صاف ترتیب مدار ؛ و عادت
روزگار غدار خود همچنانست که مراد و اکمل چون حدایق نوخیز خارستان پیری مبدل سازد و شربت خوشگواری از کس
دهکدی ذلت عیش مکدر گرداند واحسن تقویم روش پیری مخفی نیست رنج ... صافی ... ما ...
نه که **بیت** بامدادی روز هر شبی است ؛ در عام روزگار ... شکر در منزل ؛ نکس از کسش ملول ... که دیده ؛
کرجون ... در الله ... ؛ این پیری ... که در ... کوشید ... در عالم ... مال ...

بر جهانیان [illegible] پایدار [illegible] در دوام محبت [illegible]

بیت بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر [illegible] این همه که [illegible]

[illegible] میدان [illegible] ساخته [illegible] گردانیده هر که

[illegible] ازدواج [illegible] بکام دل [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

هذا الحیوة الدنیا الا لهو و لعب [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] الدنیا قنطرة فا

عبروها و لا تعمروها [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم دولت [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

می گفتند که نظم [illegible] گلستان [illegible] درخت [illegible] که [illegible]

بر زیر درخت کهن برگ [illegible] که [illegible]

[illegible] مصرع سرو [illegible] عالم گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصرع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساکن شده می‌خواست که دو سه روزی آنجا استراحتی ورزد و بعد از آن بجانب اهل و عیال معاودت نماید
القصه در آن محل که بوزینه انجیر می‌خورد سنگ‌پشت بزیر درخت در میان آب بود هرگاه انجیر در آب
افتادی برغبت تمام بخوردی و تصور کردی که بوزینه برای او می‌اندازد و از این مروت و شفقت در حق خود
می‌دارد اندیشه کرد که شخصی بی‌سابقه محبتی و معرفتی در باره من این کرامت مبذول می‌دارد اگر وسیله مودت در ظل
محبت در میان پدید آید ظاهر است که چه مقدار مرحمت و مروت از او بظهور خواهد رسید قطع نظر از فواید
دینی مصاحبت چنین کسی که مکارم اخلاق و محاسن صفات او در طینت او سرشته است و علو کرم در تربیت خوان کرمی
در قوت بر صفحات حالات او نوشته از مشتمات روزگار است و هر آینه بتصیقل صحبت او غبار ملال
از آینه دل محو توان کرد و در پرتو حضور او ظلمات آفات از هوای سینه مرتفع توان ساخت و حکما گفته‌اند
شعر دل که آیینه شاهیست غباری دارد / از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی / پس عزم صحبت بوزینه جزم
کرده آواز برداشت و رسم تحیتی که معهود بود بجای آورد و اندیشه که جهة مخالطت و مصاحبت کرده بود بعرض
رسانید بوزینه جواب نیکو بازگفت و اهتزازی تمام بجای آورد و میل بسیار بصحبت او اظهار کرد و گفت رغبت
نمودن اختلاط رفیقان و مبالغه کردن در بسیاری یاران از خصلتهای ستوده و صفتهای پسندیده است
و هر که دوست حقیقی برادر دینی دارد در هر دو جهان سرافراز و کامکار است **نظم** مرد را دوستان صاحب دل
ز نور دین در جنت دنیا است نعمت / و هر گرچه بسیار است نعمتی بهتر از رفیق کامل نیست / سنگ‌پشت
گفت من نیز دوستی و همصحبتی دارم و لیکن پسندیدم که ماهیت آن مرا حاصل است بوزینه گفت
حکما در باب دوستی میزانی نهاده و زنده فرموده‌اند که اگر چه کسی پیوسته بنیاد نماید هر کس تیز دوستی را
نشاید و در دوستی یکی از سه طایفه لازم است اول ارباب علم و عبادت که برکت صحبت ایشان

سعادت دینی

سعادت دینی و اخروی حاصل توان کرد دوم اهل مکارم اخلاق که خطای دوستان را بپوشانند و نصیحت از یار دریغ
ندارند سیم جمعی که بی غرض و طمع باشند و بنای دوستی بر اخلاص و صدق نهند و احتراز کردن از دوستی از سه طایفه
از فرایض است یکی فاسقان و اهل فجور که همت ایشان بر شهوات نفس مصروف بود و محبت ایشان سبب
راحت دنیا باشد در موجب زحمت اخروی دوم دروغ گویان و ارباب خیانت که صحبت ایشان عذاب
الیم و معاشرت با ایشان بلای عظیم بود و پیوسته با دیگران از زبان تو سخنان غیر واقع باز گویند و از دیگران بتو بجای
وحشت آمیز قصه‌ها بخلاف واقع رسانند سیم ابلهان و بی‌خردان که نه در رسیدن منفعت ایشان اعتماد توان کرد
و نه در دفع مضرت بسیار افتد که آنچه عین ضرر و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بود **نظم** از دوستی که جاهل نفع
رسی گو خیر رسان نفع نفرستاده‌اند آنکه گفته‌اند **ع** دشمن دانا بزار باد و از جهت آن است تواند بود که چون
دشمن حکیم بعقل آراسته بود در دوراندیشی را کار ساخته باشد فرصت نه چنین فرصت در حرکات و سکنات او آثار
انتقام مشاهده کرده خود را محافظت توان کرد اما دوستی که از دولت دانش بی‌بهره باشد هر چند در مراتب تصحیح
و مهمات مدد نماید چه فایده چون او را اعتماد نیست که او کس بتدبیر ناقص رای خاص اصحاب در مضیق خطر گرفتار آمد
چنانکه از دوستی بوزینه پشیمان نزدیک بود که سفینه حیات شاه کشمیر در گرداب هلاک فرو رود اگر
وزیر که دشمن دانا بود و دلفرباد در سیدی هلاک آن قضیه صورت بپذیرفتی سنگ‌پشت گفت چگونه بود آن
حکایت کاروان گفت شنیده‌ام که در ولایت کشمیر پادشاهی بزرگ بود با خزینه که حمل آن گردون
قوی پیکر گران آمدی و لشکری که از شمار حساب ایشان از ضمیر اوهام و دقیقه شناس کند شمس رایات جهانداری
و کامکاری رخت ملک رفعت بر افراشته بود و رایات ملک گستری در جهت برین برنشده و در اوج
نکاشته **قطعه** زمانه تاج حکم بر درش / سلاطین جهان کمربسته / در هم دو دو جهان / دیگر بعد دو در جهان آباد کرده

و این رای را بوزینه نمود که در سواد صبح ثابت اعتماد بر روی [illegible] داشتی و در پت [illegible] روز [illegible] دقیقه [illegible]
هر چه کرده داشتی از غایت [illegible] که بوزینه بدان موصوف بود بجهت رای خاص [illegible] شبها [illegible] چون
قطره آب در دست گرفته بر بالین شاه پاس میداشت تا به طلوع صبح صادق [illegible] خود [illegible]
روز [illegible] بوزینه [illegible] آن خدمت [illegible] که [illegible] دزدی [illegible] شهر در دست
[illegible] ولایت آمده [illegible] کرد که [illegible] لباس [illegible] پوشیده در محلات میگذشت دزدی
کم [illegible] بجز بهمین اندیشه پرداخته [illegible] بهم [illegible] شد [illegible] پرسید که مارا
بکدام محلت باید رفت [illegible] که باید در دزد [illegible] که در [illegible] شهر [illegible]
در دست [illegible] در دست [illegible] بواسطه [illegible] دیگری [illegible] برسد [illegible]
[illegible] که اول بر دیم [illegible] بر روی شهر دکان شیشه گریست [illegible]
و شیشهای صاف و [illegible] کرده [illegible] کرده [illegible] کردیم دزد [illegible]
که این [illegible] شیشه [illegible] که ما کاهی [illegible] ایشان [illegible] دزد [illegible] خود [illegible] دیوار
[illegible] رسیده که [illegible] جواب داد که [illegible] دزدم [illegible] که در [illegible] دیده
دکان شیشه گران [illegible] شیشه [illegible] کرده [illegible] هست [illegible] که بر روی [illegible] که
[illegible] دزد [illegible] تحقیق [illegible] شیشه که [illegible] خود را [illegible] مصرع
[illegible] تجربه [illegible] کتاب [illegible] خاطر [illegible] میکردی [illegible] معهود
میداشت بیت گر کسی [illegible] باری [illegible] این [illegible] دزد [illegible]
[illegible] دزد [illegible] تجربه حاصل کرده [illegible] گفت که این دزد مرا دوستی [illegible]

[illegible]

دشمن [illegible] در دست [illegible] هلاک [illegible] که این [illegible] نمودی کار در دست [illegible]
هم [illegible] جایی که [illegible] بوزینه رای [illegible] باید که غرض اصلی و مقصود کلی [illegible]
انجا [illegible] بوزینه رای [illegible] کرده [illegible] سنگ به [illegible]
بیت [illegible] سنگ [illegible] که [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بوزینه [illegible] که [illegible] تمام [illegible] که [illegible] برد [illegible] کرد
رای [illegible] در خواب [illegible] در حوالی [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] شمع کافوری [illegible] روی [illegible]
دل [illegible] نظم [illegible] گرچه [illegible] جان [illegible]
[illegible] بوزینه [illegible] در دست [illegible] شاه [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] بوزینه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دزد [illegible] که [illegible] دست [illegible]
[illegible] دزد [illegible] شده [illegible] کرد که [illegible]
[illegible] رای که [illegible] گرده [illegible] رای [illegible] جواب [illegible]
[illegible] دزد [illegible] بوزینه [illegible] سینه رای [illegible] آتش غضب [illegible] دل
بوزینه [illegible] گفت [illegible] ستاره [illegible] ستاره [illegible] روی [illegible]
[illegible] سینه [illegible] دزد [illegible] جنبش
[illegible] سینه رای [illegible] دزد [illegible] که

ای جوان مردی پاک دست که هر در که چهار از پای درخواهی آورد در جنب دولت نوزینه کناره محکم
گرفت رای مهتر و فرزند از خواب در آمده و دان صورت مشاهده کرده و زر و را پرسید که تو کیستی اندر جواب
داد که دشمن دوای توام که در طلب آل حصول آمال خود بدینجا آمده بودم و اگر لحظه در محافظت تو اهمال بودی
این جانور شغل دولت مهربان تو همه شبستان تو از خون لالال ساخته بود رای گفت حال معلوم شد
سجده شکر بجای آورد گفت ای جوان نهایت دلیری بجای آورده باشند پاسبانان دو دشمن مهربان کرده
پس نوع از نوع خشت و از جمله مهربان گردانیده و نوزینه را در زنجیر کشیده و بیخانه صطبل فرستاد و دزدی که گرش
روی بسته بامید دفینه دیوار خزینه می شکافت او را با آنکه جای داشت از ذوات تاج دولت بر فرقش
نهاد و به نوزینه که خود را جانور محرم اسرار رسیده است چون خار ناهای در راه دامنش آویخته بود لباس حرمت
از تنش کشیده **بیت** خصم دانا که قصد جان تست بهتر از دوستی که نادان است کاهلی نادان کنند
همه ضرر است و گرش نفع است محض ضرر است و این مثل را جانه در آنست که مرد عاقل باید که طرح دوستی با
عداوت مدان عاقل بخشد و دار صحبت نادان بپرهیزد **نظم** ز نادان و حریف خیر گیر از بر ستان
در نااهلان بپرهیز اگر عاقل تو خصم تو بهتر که با نادان تو یار و دیر او در دست سنگ بیشت چون این حکایت
که بر خواند مستمع را از استماع آن استماع نمود گفت ای دریای دانش گوش دل مرا گوهر شاهوار حکمت زینت
دادی کنون باز گوی که دوستان برچه گونه اند کاردان گفت حکما چنین فرموده اند که از راه اهل نوع کار
جمعی که دعوی دوستی کنند بسته نتوان بعضی بباید بعضی عداوت کنند که از وجود ایشان چاره نباشد
دل پناه و پرتو جمال انجمن شمع صحبت برجسته **نظم** چو نوع جانه دل روی ما راست دل از چنین ارواح
نگار است و گروهی بر مثال دوا اند که بهمه حال بدیشان احتیاج باشد و جمعی چون درد اند که در هیچ زمان بکار نیاید

از جمله اهل ریا و نفاق باشند که با تو روی زبانی دارند و با مخالفان تو بتر طریق موافقت فرو نگذارند **نظم**
مشو ایمن از آن نور موافق تر از نامه در پیست از زبانه بسیار رنگ گرم و لیک از جگر افسرده تر زنده ولی از دل خود مرده تر
پس خردمند باید که از این نوع دشمنان در دست روی بپرهیزد و در پناه دوستان خالص در قیمتان محل گیرد
مصرع ز دشمن بکس دور دوست آن است با سگ پیش کف گیج چوپان پیش گیرد تا تمام شرایط دوستی
بجای آورده بود و نوزینه گفت هر که کسش خصلت آراسته بود در دوستی او تقصیری نیست اول آنکه در طریق
باید در او مهیا آن گفته شده دوم آنکه اگر رهبری در صحبت کرده یکی را بده بار نیابد سیوم اگر درباره تو احسانی کند
در دل کوشش ... چهارم اگر از تو متوقعی باشد از او روی کشش نکند پنجم اگر از تو خطائی بیند در تو نگیرد ششم اگر عذری
خواهی باید قبول کند و هفتم هرکس من ... مصحف مشابه مطلق دوستی از شاید و اگر باد و محبت ورزی
پشمان روی نماید و دیگر اهل ریا باین حال ورزند لاجرم دوست خالص حکم کیمیا گرفته و محبت بی علت چون
چون عنقا روی پنهان بعدم نهاده **رباعی** بر کس چو دوستی نتوان زد با او بیگانگی قدم نتوان زد
بر آستانه روی بعدم نتوان داد زان بی چه باید که دم نتوان زد چون سخن بدینجا رسید سنگ پشت گفت
من بحال پیرم که من در دوستی قدمی ثابت خواهم داشت و گنه از دو ابیاری فرو نخواهم که تا کرا
شرف مجالست خود مشرف ساری طوق محبت قیام و ثبات در گردن ایمان اعتذاری از کرم تو متوقع باشد
نوزینه تملق کرده او در جست بر زبانه و سنگ پشت از آب روی بر زد و جست بهاد و دیگر را کنار گرفته عهد
دوستی در میان آوردند و هم جست از دل نوزینه در نشسته و اهم بسبب صحبت او مستظهر گشت و روزی در
درمیان ایشان بحال بکجا در انشو و نما زیاده بودی و کمش باری دوستداری رونق طراوت زیاده و قتی
چنانکه نوزینه از نیک رها و نماهای فراموش کرد و سنگ پشت را نیز از اهل ... دیار نماید که **بیت**

یار با بات چه حاجت که زیاد طلبیم ؛ دولت صحبت آن مونس جان ما را بس ؛ مدتی برین بگذشت و زبان عجمت
سنگ پشت در کشید و جفت او در اضطراب آمده غم بیکران در اندرون وی پایان مرورا و یافت و هجران جا گرفته
دل او را آتش حسرت سوخته گردانید بیت همچو دودی که گر جگر کوه نهند ؛ سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کنند ؛
آری شکایت فراق و حکایت اشتیاق یکی از آنها هست خود در میان آورد و گفت نظم رفت یار و از روی
روی او در دل ماند ؛ همچو سروم پا زشوق تا بتش در گل ماند ؛ از جمالش بلعکس خود خواستم آن کنم از رخ هست قصه بجهان
مشکل ماند ؛ نمیدانم در غریب من بیچه محل در وحل مانده و پای او کش کدام گل فرو رفته چه شدی اگر طلوع صبح وصال
ظلمت شام فراق شفق گشتی و بظهور جلوه جمالش خیالات عشق که بودی مجنون شده محقق بودی که بیت
چه شود گلی بی رها نکنی دل زاریه ؛ بکر این جان زار نیم بستن یارانه ؛ رفیق و چون این همه اضطراب دید گفت ای خواهر
اگر بیمی نکنی و مراد از نهم گردانی ترا از حال دریا کاهان خبر سنگ پشت گفت ای مهربان و محرم اسرار
نهان از تحمل این شبهه غرض از یکجا صورت بند و در اشاره تو خلاف و جهت چگونه پیدا آید و این بیت ما نقد
محبت ترا در محک امتحان زدم تمام عیار یافتم ع دانم که انچه گویی بی شبهه راست گویی گفت شنیده ام که تو مهر
ترا با بوزینه تعلق مودت و وفاق نهاده است دل جان بر دوستی او وقف کرده صحبت او را با هیچ نعمتی برابر
نکنی و ملاقات او را به هیچ لذتی مقابل نسازی و آتش فراق ترا با بی وصال و تسکین نمیدهد و خیال او را هوس
خیال تو برنش از کار رمیده و جفت سنگ پشت این سخن شنید آتش غیرت بر سرش بر دوید و گفت نظم
خون گشت دریای دلم و ابله با رو دیگران ؛ ما را ز کفا رو ما ز یک پیا دو در کنار ز دیگران ای دل ز کار خا کار زش جمعیت
من ما دفعه بر دادی و گفت امید مرا همچو معموم نابوده کردی یا ربرا که این خاطر پریشان من بود ملی بس دیگران
ساقی و حریفی را که رساله حضرت [illegible] مرا و من بودی از روی محبت دیگران را نه اخی [illegible]

بیداری

بیداری که هرگز رقم مهر او صفحه صحبت نخوانده و بوده ام بیگانه و دشمن کرده که همه عمر بوی آشنایی از هیچ
محبت نشنیده ام بیت آن شوخ که عهد من از دوش نیست ؛ بیگانه شد و صحبت خوبش بیمار است ؛ یار کهنه
حالا نه وفی بوده است غم نبود و حد و دل بود ما را و دیده بیرها مراد شنیده که در خدمت خاطر از ضمیر آن کمال بود و
پس مطالعه کتاب حیل کرده آیه انّ کیدکنّ عظیم بیان شده است آن نکته مشغول شده و هیچ و بر مهر از ملک
بوزینه بیت سال نتیجه دوران [illegible] ؛ سنگ پشت باره خواهر خوانده خود در انکار آمد
وگفتی ازو سنگ پشت نشانده پیغام داده که بیت یار ار اگر بسر رسید کار مرهم است ؛ کو چاره خوش که
هم درد من نفسی می آید ؛ سنگ پشت ماده تو این در کاری حاجت حیرت یافته از بوزینه و دوری خوشست که بیگانه بوده و عهد
ملاقات او اهل فرزندان تازه گردانید بوزینه گفت ای رفیق رایمه که زود تر تشریف وصال ارزانی داری
و من غریب را در گوشه عشه تنها بکس گذاری و مرا خود دانسته و فراق تو تنها خواهد گذاشت و در هجران مونسی
ره نخواهم کرد نظم بر سر شب جهان تنها خواهد ماند و دیده [illegible] ای رحال کسی کش غم که همخوار کی سنگ پشت
گفت ای شفیق مهربان وای راحت روح روان مرا غم ضروری پیش آمده و چون رها دست روی نموده الا ملاحظه
در جفت هرگز از صحبت تو دوری نجویم و مراد خاطر از ملازمت تو نخواهم کرد ام نظم زنده ام ار تو ام جدای ممکن است
نمیشود در بینه نخواهم هیچ موجودی که جان از تن جدا گردد ؛ پس کام و ناکام بوزینه را وداع کرده روی بمسکن خود نهاد و جفت
دلش از وف تمام سنگ پشت رنجیده و منی [illegible] دوستان [illegible] با حاضر شده دلدار مرحبا العیوق رسانید
و سنگ پشت با همت [illegible] آمد [illegible] که بر بستر هلاک افتاده و دور گل [illegible] پریشانی کاری و پشت آمده
گل مرغان شکسته ع از ناله حزین شده دل [illegible] هر چند نشخه و تن کرد [illegible] سر [illegible] که
طرح لطف و دل جویی [illegible] بیت

ای دل اگر کوشش بسیار نمایی و دنیا نگیرد متاع کاسد بکار زور بازاری ناید قطعه از خواهر خوانده که خود را بسیار زر داری و نامرد
کرده بود در رسید که این چار زر حوالت نسخ نسخه بدو داد اصغر خود را دارای سر آن طمع از این جا بخواهر خوانده آه
سرد بر کشید و گفت بیت در دم علاج کس نشد از طبیب شد در دست درد عشق که درمان پذیر نیست و درد
مندی که او دوا نیابد بود از دل چگونه خصلت نفس بود و بهمه چو روز سامان گفت شنید و دانسته باشد سر انگشت
پیشانی را زخم کرده بغایت متحیر شد گفت این چه دولت که در این جا رنج بی وقف و چه جمله او رسید
کردن آن جا در بی توان شد و در نگری و در طلب آن کرد و بچه و در کردم و از دوده و در یک دست و پیکانه بخوبم و اگر چون
ماهی در قعر دریا باید رفت از سر قدم ساخته درآیم و اگر چون ماه بر اوج سپهر باید شتافت بکمند اندیشه خود را بکنگره او رسانم و حال تعلل در طلب این دارد بدان تعلل کرد و خلاصه آب و گل که عبارت از شاه و حیات برای آن
علاج نثار روان نمود نظم جان چه چیز است که بهر تو فدا نتوان کرد دل که باشد که روان کرد چرا نتوان کرد بسیار دیدار جواب
داد گنج در دست مخصوص نزد آن درد در جسم آن عادت می شود و در هیچ داروی حیرت دل بوزینه علاج می پذیرد سنگ
پشت گفت این از کجا بدست توان آورد و چگونه بسیار توان کرد خواهر خوانده که فدا را این کار او بود در معالجه او در دل
او فکر جواب داد که ما هم دانسته ایم که بدست آوردن این دارو دشوار است و مرغ تحصیل این علاج که حکیم بر
اعظم دارد و بسیار روشن از آن به جهت طلب این دارو خوانده ام چه برای آنکه دیوار بالا پس بر وفا دارد و مهنی و رواج حکمت
کمی که بیچاره را و دیگر به سبب مجعث در واقع است و در جهت صحبت حاصل بیت سخن چون از زبان او بر خود در در دلی
با مسیحم هم راحتی در روز کار خود می نهم ما از سنگ پشت از مکرشه تمام در اندوه ناک شد و چند ایچه و چه مدارک
اندیشه منفی بر گردش بوزینه نمی نماید ضرورت طمع دارد و دست خوش است حمل بخشی برای این نصیحت کرده می
گفت ای خواهر از حد اساس برابق دوستی و یگانگی را که میان تو و بوزینه استحکام یافته بود قدر در آن

کردن از مردمی مروت دور است نظم حیف باشد که ز دیدار نزاری بپاره سازی یا قدر بر چشم یا افسوس خیره روی
حالت ها زنهار و در پی سکر دکه جانب او رعایت کردن که آنها و ادای حق آنرا بدو دوام صحبت سر انجام از روز کار ره
محافظت عهد و پس برو متعلق است فرو که اینش در حق مروت باید که به آن توجیهی ندارد و در دنیه قربت که از دیدن
از خطیر امور معیشتی بر طرف می نماید بیت بحق صحبت دیرین که هیچ یار قدیم هزار بار نیرزد بدو دوستان جدید
احوال آمرخش را غالب آمده برای آن قرار داد که تحصیل ما دارو برای سنگ غداری در هم شکند و بدیه بزبان
همواره دارد اگر دو صلح سنگ پشت را بگردد بیچاره مانده است که هست بی وفائی و دروغ اعتقادیست که زبان بی خیر
برنامه حال چیدن نشان ظاهر گردد در صحبت بیچاره که شکی نیست که چیزی پوچ چنین حالت را از مرحوم شود و دیگر
تعهد و نفاق هر مروت باقیست هیچ صاحبدل از صحبت او کند و آنکه به بدعهدی و بی وفائی موسوم شد
نزدیک اهل کسی و در جهت قبول زمینه نکته جهات بسیار از ملاقات و ملاطفات او ملازم شمرده از انکار بر فضل و جمال او
از لوازم شمرده بیت بر بیچاره کسی که نیز پیش خوش باد گفت بر سر کن از صحبت بیچاره که تا سنگ پشت
بعد از قصد بوزینه داشت که مادر او بکش خود بیاورد و حصول آن عوض عهد او باشد بدان جهت زیر بوزینه باز رفت
و از اشتیاق بوزینه نیز بغایت غالب شده بود و دراز و درد مندی به دیدار او از حد و حصر تجاوز نموده و چند انکه بجهش رسیم
جمال او رشته داد و غایت فرح و صفات شادمانی برابرش ترانه زنهار داد نظم هزار از شکر خدا را که چون بود داری
نمود و در پیش ازین عهد رفیق باری سنگ پشت جواب داد که رنج مفارقت تو در دل من چنانست که گذشته بود که
که از آنش حال پیش از نوع حاصل آمد با لطف این حال در جهت و طرب روی نمودی هر ساعت از تنهائی بود و
انقطاع که از اشتیاع دیدار تو قد و می بدیدم در مجلس تو وحدانی که از سلطنت و کامروائی داشت داده
تا می سنگرد مثل درین منعطف کنکشی حضورت سر تربت که دولت می ورزد از خود کمتر می‌برد و در ماشیه

که تو اینجا در محفلش سربلند و پیش نشینی و یار وفادار تو در آستان غربت از رفاقت تو بیشتر بنازد **نظم** رو را باشد

اینجا تو چون گل شکفته‌ای رقیب تر اغیار در پای رشک ... لیس لعزم آن آمده‌ام که اگر امر واجب داری خانه و فرزندان مرا

به دیدار خویش ارتشه و ساده مال زنی آ قربا نمراتب من در دوستی تو شناسند و دوستان و متعلقان را بدان

مباهات خاطر سرت حاصل آید به هم دل تو و وصال تو خلعتش کرده دایم سر آن من بکمال تو نیز تن شود مرا بدولت قدوم

تو مرتقی بنوازی ... در قبول دعوت من هیچ کمی به مینا به **بیت** به کرم شود تو ای به که ... بر بسته ... قضائی بیدادم

ارادت قلب را ... دیگر میخواهم که جمعی را رودی تو بربایم و ضیافت تو نام نهایم که بعضی از حقوق مکارم تو ادا کردن ادام

تو ... نکته از تکلفات در گذر که چون سلسله دوستی استحکام یافت و عهد مودت بمصاحبت انتظام پذیرفت

احتیاج کشیدن رنج مهمان و تکلف مراسم میزبانی چنانکه اهل رسم و عادت ... که گفته‌اند **شر الاخوان من**

تکلف له ... میان دو برادران است که تکلفی ... یکدیگر و در تکلفی باید کشید که **مصرع** تکلف گر بیانه بوده و بیش تر آن

... و آنچه مواسات و مروت که ... تو واقع است در باره خود تفضلی می‌شناسی ... ویران گران ... بار

که فخاری ... مکارم اخلاق تو ... و احتیاج ... که ... چون ... وطن و مسکن و غربت و

مملکت ... خدم و حشم دور ... افتاده بدل غربت و خواری ... و ... مبتلا بودم اگر ایزد تعالی بدین صحبت تو

منتی بر من ... که ... سر پایبند محنت ... آن ... الشکر ... چنان ... که

سر ... دولت ... هجران که ... **بیت** ... محنت ... و ...

... سگم ... ما ... تو بر من ... است و لطف تو در باره من ... تکلف ... بر ...

تکلف ... من ... در دوستی ... عقیدت معتبر است ... حسابی حضرت تقدیم ... معنوی مطلوب

است ... صورت **نظم** بی تکلف ... چنانکه باشد ... دوست ... در میان رسم

تکلف ...

تکلف کر بانه کو ... سنگ پشت گفت ای رفیق ... مم ... غرض از ... های تو ...

رعایت لوازم ضیافت ... و ... مکافات ... بلکه ... که صدا ... زبان ... بر ...

شرف وصال حاصل باشد **مصرع** نمیخواهم که ... تو باشم ... **مصرع** در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

اگر دوستان از دور بعد ... چون نسیم ... بیاد که ... واقع است در ... های ... جمال

جمال یکدیگر حاصل ... صورت حجاب راه ملاقات معنوی ... شده ... بسته ... دیده مشاهده

جمال ... یکدیگر ... خواهند نمود **بیت** قرب ... روحانی ... دولت ... نقاوت کنیم

از بعد مکانی باشد ... در ... **رباعی** کر ... ملازم و ... درد ... است ...

... نظر ... و ... حسابی ... ... روحانی ... سنگ پشت بار دیگر ...

در مکان ... و ... ... مراد و ... دوست ... تمام ... رسید ...

گفت طلب ... دوست ... مروت ... و ... در ... من ... در

احوال و متعلقان ... و ... من ... معقد است ... درین دریا که میان ... و ...

تو حاصل شده بنهایت ... سنگ پشت گفت ... که ... جزیره ... که در ...

این ... در ... که سنگ پشت ... و ... و ...

... سنگ پشت ... گرفته ... بنهاد ...

میان دریا رسید ... گرداب ... و ... این ... که ...

این ... **شعر** هر که ...

... دوستان ... شیطان ...

داده‌ام ترجمه بغضبان خبر ازان **مصرع** مکن مکن که کو مصر ان جنس نکشند در میان آستینها ده بود شاخ طره می بود آثار
نرود در حرکات سکنات روی طالع هر شد بود بنده از شکی در دل بهم آمده رسید که موجب تنگی حیث گردید داشتن
من رتبه دوری از ان حیثیت که رنجیده شده بتامل مبری سنگ پشت آن غضب از کجا میکوئی به چه دلیل این
تاویل میفرمائی بوزینه جواب داد که علامت مخالفت در نفس حرکت تو متحیر بودن در غیرتی که داری ظاهر است شاید
که اگر مرا با کاهانی و شرف مهمومی است اندوهانی داری بعادت شاد رسید من که همه دوره بر مذهب ترسیل
سلامت توان رسید سنگ پشت گفت راست میگوئی من در تفکر و غصه تمام اندیشه من نیست که بر ادای
کرامت منزل من نزول حالت انسانی میداری جهت من بیمار است و لابد مهمات خانه از غم خالی نخواهد بود چنانکه
مراد است دفاطیف ضعیف افتاده را مروت نا تمام نخواهد رسید بر جب مجالست در شرمندگی خواهد شد **مصرع**
دیگر کجا ده نجنشند بیماری هست بوزینه گفت چون صبح دمیدنت و معذرات دخت بود در جستجوی از طبیب تحقیق
اگر تکلف در وقف داری در رسوم عادت بیگانگان که در مهمان داری بجای می آرند مکرر داری همانا که در طریق
اتحاد و یکانگی لا یقیم نمایند **بیت** بیگانه‌وار رسم تکلف گسسته دست انجا که دوستیست تکلف چه حاجتست
سنگ پشت باره دیگر گفت بیستاد در همان فکر اول تازه کرد و گفت راست مرا از نکشتی همه در چنان سیده‌ام
ندیده‌ام که از ایشان همه ویرانه دست از ایشان دفا و مردمی جسم داشتن او را کس فرزندان دولت **بیت**
مباد کس که ازان بهره‌مند شد که از شوره زمین سنبل بر نیارد کس نیز سبب ان عزیز ایشان بیگانه بر نانی وفا مکاری
شناختن نزد مسعود انانت چون نزع بوزینه بوزینه یک اهل دین دیانت چنان اهل خواهد بود سنگ پشت
در اندیشه فکر فتاده بود همانجا که توقف کرد بنگالی بوزینه زیاده شد اضطراب آمد و با خود گفت چون کسی را اراده سیمه
در دل آید در بنیاد معنی بر بنیاد کرد که شب و روز در چه و فکر دعوی خود را نگاه بدارد و دست اگر از ان بهمینش بنیند بوزینه

از ین بنگالی دیگر دیدت از راستی بشود اگر عین عطا قصد او بر علامت حاضت چنانکه در خرمی بودا مجمع گرد **وت**
گرداب است خوش ایشن آستی که کچ حیث از گرش ارستی ایس سنگ پشت داداز در دروغ گفت مرحب
حیث که هر بار است خوشن خیال را پیدان فکرت می انداری و فرو هم در دود های حیرت غوطه میدهی
گفت ای برادر همه در درد که تو ان دیماری ان در پیش فی فرزندان که تو بواسطه مرض او دوره مرا تنکر میکرداند
بوزینه گفت در هم که دلنگرانی جهت بیماری ان است دانچه راست گفته اند که بیماری کشیدن آن آسانتر است
از بیمار دیدن **مصرع** تن در کشش مرا نکو هیچ بیماری گشته اکنون باز گوی که این صحبت در طریق معالجه این حیث چه
مر دردی را دوائی تعیین است و هر رنجی را وجه شفائی بر صبح و پیش اطبای مبارک نفس میمون دم مبارک قدم رجوع
باید نمود و به طریقی که اشاره نمایند در پی مدارک آن سعی نمود سنگ پشت گفت طبیبان در تداوی
مدوائی اشارت کرده‌اند که دست بران نمیرسد بوزینه گفت هرگز درم در درست که در دکان عطاران دور طلب
داده فرزندان دست نشود اگر تو بار گوئی شاید مراد از ان در وقوع شده تحصیل ان شانی تو نیز توانم کرد سنگ پشت
از نهاده دل جواب داد که ان دارو که کم یاب است که مراد گرداب نجیر گفته ودل بوزینه است که این
سخن را شنید بوزینه مرده گرد در میان آب آتشی در سینه بوزینه افتاد و دوده دود از سرش بر آمد چشمها تار ساخت گرد
اما قوت عقل خود را رجای یاد داشته گفت ای نفس دیدی که نتایج حرص و شره درین ورطه مهالک افتادی
و علت غفلت دیگری در حیز عظیم گرفتار شدی و من آن دل کس نیستم که در حق حضان در غصه شده است و هیچ
ساتغا از او در گوش جائی داده و از دشت در پی محبت حضان تیر قصد دل خود **ع** بسیار کس که این
این حصه خوش اکنون بر جله دیگر دستگیری می‌شناسم و خود را از شر مرده کاری می غم دیگر چاره در اندیشه در جزوه
سنگ پشت را شنیدم کرامی از رشته کار من و فکر ذهن که راست گو ازان گفت دل ان غم خوردن اگر دل نیز ان نشستم که تو بر

مانده‌ام از تشنگی میمیرم و اگر خواهم که نزدیم خود را در آب بیندازم نهنگ در این صحبت هم بودی هلاک شود و من

که از پیشه ایمان آیا دخود را اندیشه رفت زمام شما را بدست سنگ پشت داده تماشای تماشای عزیزه اوکنم

سخن بهر از چندین سبزه او خواستم **نظم** من دیوانه چو زلف تو را میکردم * هیچ ندانم تغیر او از آنچه او بجز چیز ولیکن

پیش از کف دم علاج آن مستور رها که شنا خشم دم از رگ آن به بیت من از بیت هیچ نقد مه سجاه خود

راه نه مرتبان دارای این نوع متهایت بسیار فهم دهادل شتاب را دهیم دارا این هیچ ریخی بیاز رسید و دار بس آن حال باشد

از درون سینه دل بیرون آوردم و بار بیجای نهادن و دو دیگر که با سیل شده بمیرانیم بود و دس پس مجبور با بود در تمام مضایقه

بسیم که همانکنه زده با همان رطایفه در چهار چیز مجمل در بعین نیکو هست اول و شناهان چیزی که از جهت علاج خاص

و عام کسی طلب نشد بهر نوع نباید داشت دوم در پیش سخن که برای تقدیم خیرات دارد و حسنات الحق النه چیزی

خواهند از ایشان نا رضا باید گرفت سیم آنکه دانا رسند که استعداد ادراک کش حمل کرده باشند در طلب آن

تقدم صدق نموده باشد از احسان ارسمونی باید کرد چهارم دوستان بحیث آنچه نصیب قرنوح خاطر ایشان باشد

دریغ داشت پس لکن مضایقه و مبالغه نباید نمود **بیت** صحبت نقد جان که در آن اثر آنکه دشنا * ز دل تنیم باشد

کان بیای دلبری شود فشانده * و اگر در شریان اعلام میکردی دل با خود میآوردم بس بجا بودی که نقد من صحبت از

صحبت کامل حاصل شوی در جهان از دل خود برنگ آمده‌ام که جز ازروی سعادت در خاطر خطور کند و از پس

که غم دامنه دار اطراف و جوانب وی فرو گرفته و محنت از حوالی و حواشی وی بستری گشته هیچ چیز بیش از صحبت

دل دوزور نیست و میخواهم که رشته تعلق او قطع کنم شاید که از اندیشه هجران اهل و عیال و فکر فرزند که آتش تلک

و دل برهم و دل تیز از این غمهای خسر بود و خطرهای جان گذار خلاص یابد که **بیت** ای بیابان گفتطر و خون کارهای

خون شد دل ما که او رسید او میرود یا دستم با که پینه * سنگ پشت گفت دل ترک یاب است که با خود و بیا در دیج اب

داد که در خانه

داد که در خانه نه رها کردم که نوعیکان رازهست که چون زیارت رسید دوستی رزیده خواهند که روز بحری کنند و دوست

غم این صحبت تشنه تشان رسند دل با خود و نمیز نه که آن مجمع رنج و محنت و منبع الم و مشقت است هر ساعت

خیالی کمینه بیش مصاف دارد که زنبکر دانه روزگار مفسرت او کامرانی را منغص میکرد دانه میاز رود دل را برای انقلاب آورد

نام کرده‌اند و هر ساعت میل این جانب دیگر از خیر و شر و نفع و ضر و گنه مشد **نظم** هر دم بهوای دلربائی دگر است *

هر لحظه ز روی شکر جایی دگر است * در حیرتم آنجا نه تو کی آمدم چنان خواستم که در خدمت من بیمار تو و لقای عزیز

که متعلقات نوازنه تمام و کمال حاصل شد و از آنجا که اشتم بسیار زشت باشد که جز جدا دوست مستوره شد و دل

با خود برم و تو چون عالمی در دوستی خود میشناسم ممکن است که عذر در فریبانی یا طایفه خویشان و دوستان هم

گمان میبرند که چنین لوازم اتحاد و چندین لوازم یگانگی که میان من و تو ثابت است در این مختصر مضایقه

نیایم و جانب فراغ تو در آنچه ضرری من راجع نشود و بقی متعلقان نوازش میکرد و فرود میکنند و اگر یاد کردی یا صحبت

دادم دوا اثم میکنم بر باشد سنگ پشت فی‌الفور یا رنگ و تحصول مراد او بود شدن امید و وثوق تمام یا تبه بود به

را بکنار آب رسانید بوزینه بتک در درخت دوید و در خالف سنگ پشت سپاس دار کرده گرشتی فرو از گرفت سنگ

پشت ساعتی انتظار کشیده دو آوازه داد که ای یار عزیز درخت من فوت می شود **نظم** رحمتی فرما که کار از دست رفت *

روی بنما کانتظار از حد گذشت * بوزینه بخندید و گفت **بیت** یاد میدار آنچه میگویی * در رخ زار حلاوت آن کونیا

من عمر خود در پادشاهی گذرانیده‌ام و گرم و سرد روزگار بسیار چشیده و زمانه آزاده و درس تربیت رسانیده و سپهر

آنچه من چشیده و برده و طلب از ره روش روزمره میگوید آمدم و در دایره مادر اهل حلاوت شاه و هنوز چنان نیستم که از

خوانیه تجربه خالی مانده هر چه دیده بود سیم شد و هیچ دقایق از محل تعلق شناسم این نحو ورکنند و دیگر در مجلس حوالفردات

منش لاف حسن چهد فرو گذاره و دم مرددتد و **نظم** خیر تام و فا در بزم خوبان که بوی از وفا داری

مدار علاج اگر کسی در همه عمر با شریح نماید و از مردی و مردمی سخن گوید عیار او را در وقت آزمایش توان شناخت
و نقد او را در محک تجربه امتحان توان کرد **بیت** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که
در و غش باشد سنگ پشت فرزند گرسنه که این همه کلافت که در حق من بری و این همه خجلت است که
من [illegible] که خلاف رضای تو هرگز بر ضمیر من گذشته باشد و با قصدی و عمدی [illegible] تو برای من خاطر
من گشته اگر صد هزار سنگ جفا در روی من [illegible] سر از [illegible] تو بر نخواهم داشت و اگر تیغ
الفراق سینه‌ام چاک چاک [illegible] ساحت دل از وصل تو بر نخواهم گرفت **نظم** من جانان گرچه صد اندوه
جان تیغ [illegible] تو نه پنداری که خود را بر کران خواهم کشید بوزینه گفت ای دوران [illegible] که من چنان باشم که
گفته بود که آن خر دل و گوش نداشت سنگ پشت پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که
شیری بعلت گر مبتلا گشته بود [illegible] رنج [illegible] و از سبب خارش اندام خار خار
اضطراب در دل می‌افتاد [illegible] و از حرکت باز مانده [illegible] شکار [illegible] در [illegible] بوده
بود که [illegible] چون شیر از شکار باز ماند
روباه را کار [illegible] روزی [illegible] گرسنگی [illegible] گفت ای ملک
سباع [illegible] این بیشه [illegible] اطبا جمیع
سرایت کرده است **بیت** بر جان تو صد هزار جان [illegible] این علت [illegible] معالجه
نفرمائی و مداوات این درد دل [illegible] گفت که **نظم** [illegible]
در دل [illegible] دلم خون گشت [illegible] روباه [illegible] خون [illegible]
خارش [illegible] که علاج این مرض [illegible]

ساخته‌ام و گاه‌گاه [illegible] از طبیب که مرا بر قول او اعتماد بود چنین فرموده که گوش
و دل خر باید خورد و در فراق علاج عظیم [illegible] و من از آن وقت باز در این اندیشه افتاده‌ام که این مطلوب چگونه
روی نماید و این مراد به چه حیلت دست دهد روباه گفت اگر فرمان ملک شرف صدور یابد من
که کمینه خادمانم کمر طلب بر بسته قدم در راه جستجوی گذارم [illegible] امیدوارم که به یمن اقبال سلطانی و فر دولت جهانداری
مقصود میسر گردد شیر گفت [illegible] روباه گفت ای ملک در فلان
گوشه که شکار [illegible]
نقصان [illegible] حرکت [illegible] ملک [illegible]
پس صلاح در آن دیده‌ام که مطلوب را در این بیشه آرم تا ملک سباع او را بکشند و مراد دل آنچه خواهد از او
حاصل فرماید شیر گفت او را کجا می‌آری جواب داد که در نزدیکی این بیشه چشمه‌ای است که گازری [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
لطف [illegible] جان شیرین است [illegible]
[illegible] ملک [illegible] که چون دل و گوش او خورده [illegible]
[illegible] روباه [illegible]
[illegible]
نظم شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به موئی کشی پس [illegible]
گفت ای [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

ندیدم ز کاه و جو حسی می‌شنیدم خرم سرو و چون در زیر این بار همه شب [illegible] سیم ز دیوار کمین [illegible] اگر زده
بر زارم که غیر از خاک دیگر خوردنی ندارم روباه گفت ای سلیم دل پای داری و قوت رفتار هست پس چه سبب این
محنت اختیار کرده و بدین بلا مبتلا مانده خر جواب داد که من بیچارگی شهری دارم هر کجا روم از مشقت خلاصی نیست
و از سختیها بیرون [illegible] مخصوص من تنها نیست همه به همین رنج گرفتارند و در زیر این بار مانده‌اند **نظم** هر کس
بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده‌اند برات مسلمی [illegible] سیار [illegible] قرار داده‌ام که همه جا
جام محنت نوشیده است و جامه ناخوشی [illegible] پوشیده [illegible] یک [illegible] ماکیان [illegible] جستجوی
که نه بکام [illegible] و خارستان [illegible] **بیت** [illegible] روباه گفت غلط کرده **مصرع** [illegible]
که من [illegible] **ان ارض الله واسعة** میدان زمین [illegible] **سیروا فی الارض** برای [illegible] محنت [illegible]
فرستاده که **بیت** سفر کن چو جای [illegible] هر جای زمین [illegible] تنگ نیست [illegible] تنگ‌بسته [illegible]
خدای [illegible] را جهان تنگ نیست [illegible] هر جا که [illegible] روزی [illegible] رسید [illegible]
سر [illegible] **نظم** رزق [illegible]
[illegible] روباه گفت [illegible]
و هر کس [illegible] حضرت الهی [illegible] که در عالم اسباب هر کس را بواسطه روزی
رسانند و سبب الاسباب [illegible] هر روزی بسبب [illegible] **مصرع** [illegible] که [illegible] بود
[illegible] الله [illegible] زمین [illegible]
[illegible] **مثنوی** هوای [illegible]
[illegible] ازین [illegible] کرده

ام [illegible] آمن [illegible] تمام [illegible]
و محنت [illegible] چندان [illegible]
و [illegible] گفت [illegible]
نیست و فرمان [illegible] **مصرع** [illegible]
روباه [illegible]
[illegible] روباه [illegible]
[illegible]
[illegible]
انجام کار [illegible] **مصرع** [illegible] پشیمانی چه سود [illegible]
[illegible]
[illegible] با [illegible]
که جواب روباه [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
فرمان [illegible] خاطر [illegible] حقیقت
حال [illegible] **لا تجعل عطایا هم الا**
عطایا هم [illegible]
و [illegible]

روباه بار دیگر زبان بتملق گشاد و رسم تحیت و سلام بجای آورد و خیر [illegible] کرد و بنه گفت **بیت** حقیقت آن
رنج بردن در حق چون تو یاری که از راه مهربانی در قصد جان منی ای مکار ناکار اول مرا دو صد آزار دیدی و آخر
در پنجه شیر شکاری نهادی **بیت** [illegible] عزیزتر این کار رسانید و گفت ای سلیم دل تو چه خیال کرده و کدام اندیشه
بدل گذرانیده و بچه دلیلی که دیدی از طلب گنج دور [illegible] شاه به نموده از تماشای گلزار کنار
کردی بدانکه آنچه تو دیدی طلسمی است که حکما از روی اهتمام بنسبت دو آب و هوا که درین مقام آرام گرفته [illegible]
دیده [illegible] اگر این مرغزار زیست آراسته بانواع غذاهای لذیذه و الوان میوه‌های لطیف اگر طلسم نبودی هر جا
در عالم جانوریست بدینجا آمدی و کار بر ما [illegible] این بیشه [illegible] و حالا بواسطه این طلسم حیوانات متفرق بیرون
بیشه [illegible] و هر که اینجا آید این شکل و هیئات را که تو دیدی مشاهده کرده [illegible] این مرغزار [illegible] و اهل این بیشه خوش
در فراغت [illegible] و اما هر کس را که دوست دارم سر این طلسم با وی در میان آرم و حقیقت این سر باز [illegible]
بیت بود باز نمایم تا بی ترس و هراس ازین نعمتهای بی قیاس برسد **مثنوی** گفت روباه آن طلسم و سحر بود [illegible]
در چشم [illegible] نمود [illegible] که شب [illegible] طلسمی ساختی [illegible]
[illegible] نخواستم که ترا آگاه کردم [illegible] از غایت شفقت که علاقات تو
داشتم از خاطرم فراموش شده بود و حالا چون بران صورت بیمعنی وقوف تمام حاصل کردی [illegible] ولایت
من [illegible] نخواهد بود [illegible] و خر بیچاره [illegible] دیگر باره [illegible] فریفته شده در
بیشه نهاد و روباه در پیش آمد و شیر را مژده داد [illegible] و التماس کرد که از جای نجنبید [illegible]
پای بیرون ننهد و چنانچه [illegible] که قوت کامل [illegible] فرصت [illegible] کار خود
بسازد پس شیر نصیحت روباه [illegible] قبول نمود و چون طلسم [illegible] در گوشه بیشه بر جای استاد

روباه خر را گفت حالا حقیقت آن طلسم [illegible] که علفزار [illegible] در حرکت [illegible]
[illegible] نهاد و چنانچه [illegible] شیر بیچاره از روی [illegible] حرکتی [illegible] خر خوش خوش [illegible]
[illegible] خاطر جمع کرده و در علف [illegible]
مبتلا بوده این زمان که [illegible] گسترده و سفره خوان نعمت آماده یافت [illegible] خوردن کرده تا بسر حد امتلا رسان
باز گشته [illegible] و در پیش طلسم میان علف زار [illegible] شیر او را [illegible] کرده بکشتش [illegible] پس روباه
را گفت [illegible] بر سر چشمه رفته غسلی برآرم [illegible] دل و گوش خر بخورم که اطبا معالجه این علت [illegible]
فرموده اند شیر روی بچشمه نهاد و روباه دل و گوش خر که الطف اعضای او بود بخورد شیر چون از غسل پرداخت
و باز آمد هر چند آنچه طلبید از دل و گوش خر اثری نیافت روباه را گفت این دو عضو را که از روی علاج من است کجا رفته
دیگر مرده روباه گفت ملک را بقا باد که این خر گوش داشت نه دل زیرا که اگر دل داشتی که جای خرد است
بمکر من فریفته نشدی و اگر گوش بودی که محل سمع است بعد از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود [illegible]
[illegible] زگردی و بپای خود بسر گور [illegible] این مثل بدان آوردم تا بدانی که [illegible]
[illegible] که هیچ [illegible] برای خود [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در خیر امکان نباید بیدارم که دل بر تیغ شربت شمع فراق باید نهاد و تن را بر سپر ضرب تیغ ادبار هجران باید داشت

نظم ای دوست از ما همه در حال فرقت ما را برای چنین دادم رحلت همچون من هرگز نشنیده و که گرد آن

کس کعبه بست خود که کرد ذکر شود و جان و دیده جانم فدا خواه هم بیا رد خواست قدر این کتاب را این کعبه و جمل زده و شمار

بار کرده دیدار عمر در عاقبت چنان یاری می‌باید دیدی که گفت بیت بر من خطا رفته است می آید و که یار

حاشا که رسم لطف و طریق کرم نیست این است داستان آنکه یا خاص کند یا دوستی بدست آرد و آنکه

از روی نادانی و غفلت از دیاد و داده در دست باید افتد و چندانکه سر بر سنگ و سنگ بر سر زند سود نکند

نیاشند و اهل خرد باید که از اشارات این حکایات در شیوای کار خود رسا رسند و مطلوبی که بدست افتد خواه از

متاع دنیوی خواه از بازار معنوی از او عزیز دارند و بهر آنچه از دست برود و در شمار باز نیاید و حسرت و تأسف

مفید نباشد نظم مطلوب چون بدست بود و شم شمار و داند از کف مده که پشیمانی آورد بسیار کس که گنج

از دست داده باز نیامد و از آنکه از گنج سیری غصه‌ها خورد و در دست رفته باز نیاید بهیچ حال چندانکه در فغان شد و دو چار درد

باب ششم در فضیلت تحمل و مضرت شتابکاری در مهم رای عالم گیر دابشلیم با برهمن روشن ضمیر از سر شفقت

مخاطبه اختصاص داده و فرمود بیت زهی ضمیر تو از سر کن فکان واقف زهی بیان تو بهر ارقم را کاشف

بیان فرمودی داستان کسی که بر مراد خویش ظفر یافته و در محافظت آن تغافل ورزیده تا مطلوب از دست

رفته و در دست شد و در عقوبت حسرت مبتلا گشته و جز حسرت دانه و حاصلی نداشت اکنون از کرم اشارت

کسی که در مضای عزیمتی تعجیل ورزد و در ادای مهم پیر فکر خالص نیاید و عاقبت کار و مفاسد حال اهمال کند

و چون تخم شتاب در مزرعه عمل کارد بجز حسرت بهره برنگیرد بیت ای شاه و رکن دولت

ای ساعه ای فایده حاصل زر تو باد و اطراف بوستان جهان خرم از تو باد و هر کس کار خویش بصبر و ثبات نهد

در ملک عجم

و در اساس فهم اشکال روزگار را استحکام نه بخشد و فساد ملالت کنند و تحامل خواص بستایند

رود کند ستوده و خصلتی که ایزد تعالی آن را بیاراسته گردانیده است و در عالم برگزیدن رتبه

کرم ارزانی فرموده و زینت علم و فضیلت و قار و نزانه بود نظم بردباری خزانه خرد است هر کرا حلم نیست

دیوانه است و گفته‌اند در آنکه گفته‌اند حلم را چون عقوبت کنی تیغ کرده و نفی نکنند و اخلاق ادب است اهل آن

میتوانند بود که اگر کسی در تحصیل خواص احکام بر او قرار درست نیاید در تقدیم انواع فضایل از اهل زمان گوی

مسابقت در ربایند چون در دست خرد یافت و تمکین و سبکباری و اختیار آن هر چند در هنرهای دیگر چون علم و هنر معمول

هیچ طمع نباشد و خاطرها را از حفظ مراتع در کارهای انجمن تفرق پدید آید و گفته‌اند ولو کنت فظاً غلیظ القلب لا

نفضوا من حولک با وجود آن همه کمالات که حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

مستجمع آن بوده خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در این منوال وارد شده که ای محمد

اگر تو درشت خوی و سخت دل و سنگدل بودی کسی را بخود نمی‌خواندی اصحاب کرام

و قوم که حالا بهر این تو چون ثریا مجتمعند مانند بنات النعش متفرق می‌شدند و دیگر آنکه صاحب

خلقت و مرتبت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوات الرحمن در صحف می‌ستاید که ان ابراهیم

لأواه حلیم برای آنکه حلیم محبوب و مرغوب شده و دلهای خواص و عوام بجهة او میل می‌نماید و بشر ستوران

خرد بردباری بود و سبکی سرچشمه گزاری بود و شتابکاری را بی خردی و سستی نام داده و حکیم کامل آن را

از وساوس شیطانی می‌شمارد و گفته التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان یعنی این سخن را از رو توجه اعداد فرموده

اند مثنوی کم شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمانست صبر و احتساب تأنی گشت موجود

از خدا تا شش روز این زمین و چرخ را فرمود حق در ساعتی او کن فکان صد زمین در یک دم آوردی برون این

تا فن ازین تعلیم تست صبر کن که در دو دریای دوری است و هر که در کارها تمام اختیار ریست تعجیل دهد هر آینه
آخر کارش پشیمانی خواهد کشید و خاتمه امرش حسرت و تأسف خواهد انجامید **نظم** هر که بی فکر
در عمل گیرد پیش آخر الامر ازان کرده پشیمان گردد، مناسب این باب حکایات بسیار
در روایات بیشمار در صحایف اخبار و لطایف آثار مسطور و مذکور است از جمله حکایات آن زاهد که بی تفکر
پای در میدان خجلت نهاده دست بگوش ناحق آلوده و راوی بیچاره را از سر بیداد دور داد و در ولایت سیاقت می نماید
رای کلف چگونه بوده است آن **حکایت** آورده اند که زاهدی بغداد از تجرد بسیار رنجور شد که بو ظیفه
النکاح سنتی قیام نماید و فرمان لازم الاذعان **تناکحوا توالدوا** را کاربندد و باعث ازدواج در زمان شرع درست
در بود و در رسم استخارت و استشارت بجای آورد آن زاهد فقیر بود که فکری نجابت پسندیده کرده به
که خدا این صلاح ملت است و کمال صلاحیت و محافظت امور دین و مجرد بس بودن نتایج خانه و دیگر
کثرت اولاد که تقاضای ذکر بدان مشروع توانند بود داده و حاصل است **بیت** عمر در کنج تجرد کند ران و دیگر است
ثمرت آباء و تأمل روضه این دو مان، اما چه کند رفیق شفیق نسبت از آن در صاحب امر و فق صاحب
نمائی پرسید که مرا حیلت با کدام زن توان کرد گفت زنی که دوده دولت و صالح باشد یعنی تو مهر را دوست
و فرزند بسیار آرد و از خیانت محترز باشد و زن صالحه بهر خانه که در آید روشنی بدو روشنی افزاید **نظم**
صلاح دینی و دین است صحبت زن نیک، زهی سعادت مردی که زن چنین دارد، زهم نشین نکو کام دل توان یافت
کسی که طالع فرخنده هم نشین دارد، گفت از صحبت کدام زن احتراز کنم جواب داد که از سه نوع زن پرهیز باید کرد
حنانه و منانه و انانه اما حنانه زنیست که پیش از تو شوهری داشته باشد پیوسته بر کار طوق مال اش ... حنانه
و پیوسته در آرزوی صحبت او بوده و منانه چنان زنی مال و تجمل بوده که پیوسته بر شوهر منت نهد و انانه آنکه

مرد زنان

چون ترا بیند از ضعیف گرداند و خود را بمرض رنجور سازد و دیدار چنین زن هر ساعت بیماری مرد کی شود **نظم**
زن بد در سرای مرد نکو، هم درین عالم است دوزخ او، زینهار از قرین بد زینهار، و قنا ربنا عذاب النار، از دیگری پرسیدند
که زن از کدام سن اختیار کنم گفت زنی که از بیست نگذشته باشد که نفس بجای خطرات عارض می‌رود و مباشرت با
ایشان ضعف و سستی آرد **نظم** آن زنی را که پشت شد چو کمان، نقش است هیچ تیر نشود، صحبت دختری که
که جان بخشد زهر قاتل بود چو پیر شود، و زنان از ده ساله تا بیست هر نوع این انده محل امید وارست تا سی آرام
دل طالبان انده و لذت جان ایشان از سی تا چهل چنداند که فرزند خوردار بات صحبت نبندد و از چهل تا پنجاه
بند نام و ناموس بر جهند و رزق ساز و بس اما از پنجاه که گذشت بلای سیاه اند و قتل در جاه و کمش
خزان دیده و عمارت باران رسیده و چشمه آب نشسته و زمین ناکاشته اند ازدهای بی گنج و معدن محنت
و رنج **نظم** زن چو پنجه قدم از تو نهد، مرد جهان به که جلوه جهد، وانکه کرد پنجه به پنجه بیست، عاقبت الامر ... شکست
زاهد پرسید که در باب حسن و جمال چگونه جواب داد که اصل در قصه زنان نیکو است و در خوبی دیگر خلاف است
خوبرویی ان سمیع شود و در زنج تو از عمل نور دارد **بیت** روی خوبست و کمال ... نیک، لاجرم جهت
باکمال چو عالم آراست، و زن خوب طبعت اگر خوش صورت باشد بی جانب رفعت جمع دو زن
نیکو خصلت هر چند زشت صورت بود باز مهربان است و ... دهان **نظم** زیبا و زشت کار ده چشم نیکست
شود که نیک بود دهانش، بی هنر از رخش نمی رود ... دیگر است از زمانش جای دوست و درین باب دوست
از نتایج کار ... که از مهر بر بدرفت **بیت** زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشاه
اگر غم خوری هم هوا ... چو پنج نظر ... کرد کاران ... باشد و خوش ... دوستی کن ز زن رشت
خود گم چهره پیانه دکی ... درون ... جا ... بود و ... پیش چو جهت کران روی دیگر ... بود ... زنان ...

گرفتار شد که در جامه یمنی برابر دو گره تهی پای روش بدانگشت نگشت لای غنچه که در خانه جنگ شد در عرق می پیراهن شد

که با کف زن اردی برابر شد نامحرمان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در کوی باد القصه راه بر او العدا از شخص فرزند

بخشش چه پایان دهد و بخت بلند و مساعدت همت ارجمند از حسن تدبیر گشت و خانواده شکرف زنی به بیت

آمد که عکس رخسارش طلیعه صبح ازل رونق داده بود و رنگ لعلش مرارش غالیه فروش شام را مده ظلام بر ستاده

دیده بسیم مثال نظرش خورده آینه قباب شاهده نکرده و نقش بند خیال بر نظر ناشده مثال جمال رخش هم

در عالم خواب ندیده **نظم** ای مظهر طلعت از گرفته جمال حسن ای تمام مراتب کمال حسن تو بهتر قدود وری

تو سرو گلی رشک از گلشن لطافت در دور تو جمال حسن ایام وجود خوبی صورت گلشنی برتر ز آراسته بود و حسن

صنعش بتکوین خلق بر بسته زاهد بر طرایف طاعت شکر چنین نعمتی تقدیم میرسانید و بنا بر معاشرت با همسر طلعت

رتق و فتق نهاده و طالب فرزندی گردید و هیچ حاصل نمیدید و تامل بمجرد شهوت نمیدید طلب ولد صالح که در اول ایام

میان بلا والدین حکم صدقه جاریه دارد دیدن کار رتق درو نهاد **بیت** غرض محبت زن در جهان کشیدن مرد

همین نتیجه فرزند نازنین شد چون آنچه برآمد دست نیاورد و بر نیز گشته روی تضرع بر خاک نیاز نهاده دل

گرفت و تیر دعا از کمان حسن اسلام کشاد این بار رکزد چون خود را از کمی محروم کرده بود دیدم **این عجب المضطر اذا دعاه**

سهم دعوتش بهدف اجابت رسید **بیت** هر کرا دل بکف شد زخیال کی دامنش سپرد نامراد از کمال آن

دعای بجهد دل خود دیگر ست این عاشق بیت راز دار هست آن عاشق میکند چون دعوت ایم دعا و

هم اجابت از خداست پس با امیدی تو اب عنایت مفاتیح رحمت کشاده شد و زن زاهد را حمل پدید آمد بر

شادی بسیار نکرده و بخواست که اهم زاده فرزند تازه دارد و جنس ایام او بعدا زاده ادا دادی بر زبان برانگیزد

زن را گفت ای همسر زود گار روی رنگ زنده باشد که گوهر شاهوار از صدف رحم ساحل ظهور رسانه دلبری

ابازاری

ابازاری از مو نشکافته جنب بصحرای شهادت خرامید اورا نام نیکو بلقب شایسته تعیین کنم پس از

زیب و ریاضی الامکان پرورش نمایم تا با حکام شریعت بیاموزد و در تهذیب آداب دیگر جمیع بجای آرم

تا آداب طریقت متحلی گردد و بمدت روزگاری در دین بزرگی بمقام رسد چه صاحب کرامات والهام

شود پس او را گویم در حباله نکاح آرم و از ایشان اولاد و احفاد دیده شود نسل و برکت شان تا قیام عالم

بوسیله فرزندان بر صحیفه روزگار پاینده بود **بیت** تا بماند نام در دوران کسی را که فرزندان صالح یاد گارش

از ان نام صدف در گوهرش جاودانست که چو صنعت ره نمایم پرورش از ان گفت ای رفیق شفیق و ای مشیر صاحب

طریق این خیال اولیست که در وسعت مهابت شیخ گذری نیست او لا معلوم نیست که فرزند خوم گردد احتمال دارد

که فرزند نباشد و اگر باشد ممکن که پسر باشد و اگر بود ممکن است که زنده و عمر ساعد نشود تا اکثر امید پایان

این کار بعید بود است وجوهی اوراق خیال بیست و زیرک شاشسته و مانند خیال پرستان دام از عرصه

اندوه بدور کرد و ناامیدی این بیدار اندیشان **نظم** ای تو در دو روز جهان بوده که آه

دهر بکاری شتوان بر جست کز پس تمنای تمام سوخته شد که دور کار نکی ازو تمام دل بر جست دیگر گنج حل

آن بر صاحب دراده که نشود دو دو حرف بر روی رزق خویش فرود پرشت زاهد بپرسید که چگونه بود آن **حکایت**

گفت آورده اند که مردی بود پارسا و صالح با رزکان ابی رزکان نشد و جز سعادت روزکار روزگار حاجت مسکین با

ارزکان بپرستید و کشش پروردگاری و پارسان جامه چرب و شیرین سود که اندوخته گفتم اگر در او بر پار سامرد او قات بسته

داشت و پرستید محبت آمیزی از رنج دل بیخش حکایت آن ارزکان بود که تعقل کرده بود از اتحاد ادبی

دست آمد و گرفته و نانه و نوا گری بس بر زانه بود که دل در درویشی و صحت از زنده و ذخیره مانی از عمل

برداشته **بیت** تا کسی دل در رضای خود دهد که محبوب زن و کنج درم نگاه بیند چون خواهد بازرگان در عرض حاجت

چیز را ضبط نمود و هر روز از آن بضاعت که بیع و شرای آن اشتغال نمودی برای قوت زاهد قدری
مقرر ساختند و زاهد چیزی از آن بکار برده باقی را در گوشه‌ای نهادی اندک اندک از هر سوی از آن پر شده بار ساختار
سبو گرفت و زاهد پیش خود اندیشه میکرد که اینمقدار روغن و عسل درین ظرف جمع شده باشد اگر وزن از آنچنین دو من تصور کرد
و گفت اگر به ده درم توانم فروخت نمودم بهمین مبلغ پنج گوسفند توانم خریدم و این پنج گوسفند هر شش ماه بزایند دیگر
دو بچه آرند سالی از این پنج گوسفند دو ده سال رمه‌ها پدید آید و مرا بدان دستگاهی کلی حاصل شود بعضی را
بفروشم و اسباب خود بدان آراسته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخواهم و نه ماه را پسری زاید
و علم و ادب بیاموزد اما چون ضعف طفولیت بقوت شباب مبدل کرد و آن سرو ناز در چمن جوانی بالا کشد
یکی که از فرموده من تجاوز نموده سرکشی آغاز کند و در آن تقدیر ادب کردن او از لوازم باشد و بهمین عصا که در دست
دارم ادبش فرمایم و عصا کشیده چنان در بحر خیال مستغرق بود که پنداشت گوشمالی پسر را در حضور تصور کرده
عصا فرود آورد و بر سبوی شهد زد سبو پاره شد و آن سبوی بر بالای طاق نهاده بود و در زیر طاق روی
آن نشسته چون عصا بر سبو آمد فی الحال بشکست شهد و روغن تمام بر سر و روی و جامه وی ریخت **مصرع**
وان صورت خیال چنانکه مرا تبرک گفت و این مثل بدان آوردم که ای ملک بیقین بداند درویش این کلمات خوش نباید
نمود و به ترک دیگر و سعی و حیله بیهوده نباید نمود که چون کسی اگر کاری که راحت نه از روی حرص تو ایشان متولد
گرداد کار گسی خواهد بود **بیت** اگر ما را بکار نرود گره ای رنج که ای چه نه کاری غم خود فرداگیر کار ایشان کار خود
رنج جان منه در اندیشهای خام که مکمل بر سر آن فرجام دارد و در آن راه نه **نظم** سالها را تدبیرها که یکسان شد در سیر
کارها را چنین یا چنان خواهد شد یا بر آن خیال رسیدیم یا فتد بارها از آن تدبیر یکسان خواهد شد قسمت
معلوم شد کار نهایی بخاطر من شد هرچه خواهد حاکم مطلق آن خواهد شد زاهد این نصیحت را بگوش جان قبول کرد

[illegible]

حکایت
غرور و نهاد و باقی و ترک آن سخنان گفته و دیگر فضولی نگفت اما چون مدت حمل سپری شد در زمان حیض را
رنجان و از حرم پسر آمد پسری نیکو صورت و مقبول طلعت که دلائل حسن شمائل و کمال لطافت از وی ظاهر بود و علامات کرامت
بر ناصیه احوالش لایح و بشارت منزلت و ساعت سعید آن سعادت مراد ... آغاز نهاد و دو میل طرب در مجلس شادی
ترنم آمد **بیت** در محیط فضل ز یکتا گوهری آمد پدید آسمان اختری آمد پدید زاهد بکمال فرزند شاد شد تا آنکه
از نوع تدبیرها که واقع شده بود و توفیق رعایت نبود و قوت و لطافت پیدا بود از میان این سبب کارهای دیگر از خط
نسیان درکشید و همگی همت بر نشو و نمای وقت و ترتیب و طراوت و نضارت و صرف ساخت
شعر چندان چو مشتاق بود تا تکاری رام همت کر غنچه چو گل تروتازه چندان بشود زاری تا در وصل جام نمود
پسر را درسیل ... به روی پسر داده و در خود و به چنان کاری دیگر را هست رفت تا مدتی بر آن نهاد و شاه آن
دیار بر سند خانه ای زاهد آمده و بسیج نوع تدبیری در آن که مکن بود و بالضروره از خانه بیرون باید رفت در دل
دانشمندی که خانه را نگاه دارد که دانشمندی به هیچ نوع فرصتی حاصل نبودی در دو روز هیچ چیزی یافت و دعا گوی او کرد
سی تمام نمودی زاهد چون بیرون آمد و او را با پسر گذاشت غایب شد از خانه ماری بود و ماری بزرگ روی بگهواره
نهاد و آن را حال چون را او دید که آن مار قصد هلاک پسر کرد وان از خشم کینه کوش ... کوچک که وقت سکون
داری حمله کرد و در جنگ و ... گاه گاه چون هم گرفت بر سر آورد **نظم** که کی شده چو پسر کرد که چو نیزه دراز
کمی برده از تن صعبها که نه ... رشته او به قوت برنده ... بود ... ساد ... قصه گهواره
کرده بنمود اینکه کودک زاهد رسید که در خون دهن سرخ تر گرفته برادری تمام بجلقه دام ... گرفتار کرده و غیرت
محافظت راسوان کودک را از آن در ... مکافات عاقبت این حال را ... خواهد و در روی آن خون فشانده
بجای آنکه کار ... نیکو ... صادر شده پیش او باز ... و مرد زاهد بنده است که در پیش او رشته و آن آلودگی را از خون

است شعلهٔ عشق در کانون دلش مشتعل شده و درد و سنگساری روی بر زنه و داغ نهاد و جهش از تیزی زبانهٔ خفت
که چون از ظلمت سبب تاریکی عالم گرد و روی در نقاب خاک کشید پیش از تحقیق حال و تجسس کار حصار را از سو
فرو گرفت و مهرهای شکستش را از هم گسسته بر سر صندوق سینه فرو رفت و چون بخانه در آمد پسر را دید سلامت در
مهد آرمیده و ماری قوی جثه آنجا پاره پاره فتاده و درد و حسرت از دلش بر آمد و سنگ حسرت بر سینه زدن گرفت
فریاد و زاری و ناله کنان میگفت **بیت** من زغم این پسر بخود همه کس میداند که دل خویش پس از این عمل
عجب است که دریغا که آتش این جان و دلسوز را بآب چشم از دل نشکند تخواهم یافت و داد که عجالت این عمل کرده
را بسر بعد از دفع تدارک نگرداند چو وقت ما مناسب بود که از این جا در شد و این چه کار نالایق بود که
بر دست من رفت **نظم** که چون خوردم زخجلت این قصه در خور است که در جان هم از ناخوشی این عمل
رواست که کاشکی هرگز این فرزند از عدم بوجود نیامدی و مرا بادی این غم و الم نبودی تا سبب او چنین خون
ناحق از من ریخته نشدی و اقدام بر چنین کاری ناشایسته اتفاق نیفتادی و من ندیدی که از خانه خود را بیرون هلاک کردم
و پاسبان سرای و نگهبان فرزند دلبری را از پی هیچ عوض نه خشم خالق را چه جواب گویم و بسر و خلایق
چه عذر آرم و من بعد طوق ملامت را از گردن من بیرون نخواهد رفت و در قلم بدنامی از صحیفه احوال من محو نخواهد شد
بیت نام من نشد نه در جهت ملامت ای کاشکی نبودی نام و نشان من تا عالم از او بد و در فسکر و جود گناه
و این حسرت و غم را از خاطر که زبان از آن حال شاید که کرد زبان ملامت نگشاده گفت کرم ایزد
ای اشیم پین مهربا اثر شکر نعمت ایزدی که در حال پری فرزندی کرامت فرمود و این بود که بیکبار آورد
و سپاس داری موهبت الهی که جگر گوشه تو را از غم و گزند رهاند و ... حکایت که از گردی و درهم نموده آورد
که ای دوست عزیز با من از این مقوله سخن مگوی **ع** که از سؤال مویم و از جواب خجل و نهم سید و غم که در دری

پادشاهی

شکر الهی بجا آوردن باید نعمت را شناختن حقیقت در زمینه ... منهج توفیق که راه سالکان سالک ره معرفت
الا بانه همان آنانه بود و انحراف نموده و حالا بوطه چیزی و ناشکری نه در خزینه و صاحبان ... صحیفه
سالکان مطوره ملامت بودن حال جان ... که فرتی بر سر ریشتی نشته و حرام است را از تک بر هم بیارند **بیت**
ملامت بدل صد پاره خاکش بدان که بانشه زخم نیش ... بیش ... هم زان گفت ... عالم از
ملامت هیچ محل ... و در این کار که از تو جدا ... تجربه واقع است که عاقبت شتابکاری پشیمانی در ...
باشد سبکی و بی تأملی در جمیع احوال مذموم است و در ... کمتر ... و از وصول مراد محروم **نظم** شتاب
و هر کاری که از پی بیست پشیمانی حاصل ... هیچ نیست زهی بود رسیدن ... و در ... ... که درخش
از بیش این قدرت ... بسیار حادث شده ... است ... ملامت بیشمار ... گشته ... که ناشاد و
با خود و در ... و گفت ... حسرت ... اوست ... بود ... رسید که چگونه
بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که در زمان قدیم پادشاهی بود شکار دوست ... نفقه چیده
... بر ... و ... گرد ... شکاری ... و ... پادشاه ... بود که ... پر ...
... فرو ... **نظم** ... گردی
... آسمان ... نبود ... پادشاه ...
... که ... بر ... را ...
... و ... و ... چشم ... از ...
... رسید ... حال ... و
... که چون ... **بیت** ... شوی ... در ...

حال آتش عطش در اشتعال و تشنگی بر وی مستولی شده بر کنار هر طرفی سراسیمه در آب جویان [illegible] میشود
هر جانب کوهی رسید دید که از بالای آن آب زلال میچکید و [illegible] جای که در کمرش دست بیرون آورده بزیر کوه روانه و آن آب
که قطره قطره میچکید در آن جام جمع کرد و چون جام پر شد خواست که تجرع نماید از زیر پر برد و تمام بریخت و شاه از آن
حرکت کوفته خاطر شده بار دیگر جام را زیر کوه داشت تا مالامال شد و چون خواست که به لب رساند باز دیگر باره حرکتی
کرد و آن جام را بریخت که ع نزدیک لب آمد و آنچه [illegible] شاه از غایت تشنگی مضطر گشته باز از برین
زده هلاک کرد متعاقب این حال کاه دار شاه رسید باز را کشته دید [illegible] مطهره از ترکش کشاد و جام را پاک کرده
نشست و خواست که شاه را آب دهد شاه فرمود که مرا بدین آب زلال که از کوه میچکید میلی تمام است و مجال
آنکه قطره قطره در جام جمع شود ندارم تو بالای کوه برای و از منبع این چشمه آبی پر کرده فرود آر کاه دار بزیر کوه آمد چشمه دید
که چون چشم بخیلان سخت دل قطره آب بصد حسرت بیرون میداد و اژدهای زهرآلود بر سر آن چشمه مرده و حرارت
آفتاب در وی اثر کرده و لعاب زهر آلودش با آب آن چشمه مخلوط شده و قطره قطره از کوه فرو میچکید وحشت بر کاه دار
غلبه کرده سراسیمه از کوه به پایان آمد و صورت حال بر وجه عرض رسانید و جام آب سرد از مطهره بشاه داد و شاه جام آب
بر لب نهاده به تنگ می ریخت نظم خورد دم آب و [illegible] از دل شاه و آنچه از لب شد در شکرگان [illegible] کاه دار
سؤال کرد که گریه را سبب چه چیز تواند بود شاه آه سرد از دل پر درد برکشید و گفت بیت مرا مصیبت که پیدا
نمیتوانم کرد حکایتیست که پنهان نمیتوانم کرد پس قصه جام و ریختن باز آب را [illegible] و گفت [illegible] که بر دست
باز تأسف میخورم در حال بود که بی تفحص جان [illegible] عزیز را [illegible] کردم [illegible] گفت ای شاه و این [illegible] عظیم
از شمار [illegible] دادی آن بود که شاه در کشتن او تعجیل کردی و آتش غضب را باب حلم تسکین ندادی و همان نقش [illegible]
را قوت بردباری [illegible] از [illegible] حکما که فرموده اند بیت تو سیر خورده [illegible] گرسنگان [illegible]

فغان [illegible] از نفس سود ندارد و جواب داد که من از حرکت نامناسب پشیمان گردیده ام و در وقتی که پشیمانی سود ندارد
در جراحت این ملال هیچ مرهم التیام نمی پذیرد تا زنده خواهم بود داغ این حسرت بر سینه خواهم داشت
در چهره حالت [illegible] ملالت خواهد نشست که ع چون کنم نحو کرده ام خود کرده را [illegible]
آن [illegible] مسلم گردد که مثل این صورت بسیار بوده که شتاب و تعجیل در ورطه ندامت فکنده و زنده و زار هر که تأمل و
تأنی کناره کرد در بیابان گرداب با غرقه شد نظم مردم بی سنگ سبک کم بود سنگ [illegible]
مردم بود [illegible] پایه [illegible] هر که به تعجیل برآورد دست [illegible] پایه [illegible] شکست
راه گفت ای [illegible] اوقات و پیرایه ایام حیات بدین حکایت [illegible] وادی [illegible]
من [illegible] که [illegible] و [illegible] سپارم [illegible] حکایات [illegible] ایام [illegible] قصه
من [illegible] خواهند [illegible] که در کار [illegible] غفلت ورزد [illegible] بی بهره ماند [illegible] حکایت [illegible]
با [illegible] روایت [illegible] حاصل آمده [illegible] کسی که [illegible] کاری [illegible] رساند و [illegible]
فکر [illegible] عمل نماید خردمند باید که تجربه را [illegible] خود سازد و [illegible] حکما [illegible]
[illegible] همه اوقات [illegible] و [illegible] تعجیل [illegible]
و دولت [illegible] گردد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]

و تحمل نسبت دادم و پشیمانی و غرامت شد اکنون که صلاح آن بسته بمضمون وصیت هشتم از تفصیل بازگوی داستان که
در میان خصمان گرفتار آمده باز رهایی و بیان حکایت کسی که دشمنان قوی از چپ و راست و پیش و پس او در آمده
و هنداد و بسیار شده و غلبه کرده از اطراف و نواحی او را فرو گرفته و خود را در پنجه هلاک و قبضه تلف بیند و صلاح
در آن داند که با یکی از ایشان موالات و ملاطفت پیوندد تا بتکیه جهد رهایی یابد و بسلامت بجهد چگونه
قدم درین کار نهد و عهد را که بعد و معادات و دشمنی از آن با استحکامی روی نماید عهد را که بجه نوع ادای نو کار سازد
و کرد ولایت بر آمده طریق صلح را کدام حیله بکار باید بر همین جمع جواب داد که اغلب دوستی و دشمنی دایم و ثابت نیست
چه اکثر عارضیات است و عارضی را زود زوال باشد لاجرم بعضی دوستیها بمرور زمان گم گردد بلکه حکم عدم گردد و در عین
منوال دشمنیها نیز تغیر پذیرد و از لوح سینه محو شود و چه نقش اهل عالم حکم ابر بهاری دارد که گاه می بارد و گاه می ایستد
دار ادوام و ثبات صورت نه بندد **رباعی** با هر که دلم عهد دوستی داشت گمان / چون یک چند بدیدم دشمنی بود چنان
بر دوستی دشمنی اهل زمان / دیدیم که نیست اعتمادی چندان / و بهر کس اهل زمان درین اعتباری بهمان حکم ثبوت
سلاطین و جمال خوبان دارد و در نورسیدگان و وفای زنان و تلطف دیوانگان وارد و سخاوت مستان دار ادوار
عالمیان و ذریت دشمنان دارد که بر هیچ یک از اینها اعتماد دشوار کرد و دل در بقای آن نتوان بست **نظم**
خوش است عهد مروت ولیک ... بستن / ولی چه سود که آن عهد را وفایی نیست / و بسیار دوستی باشد که بکمال دوستی
بجایگی رسد و از آن پس خصومت و خصومت در آن بمرور زمان سر از موج سپهر کشیده ما که از چشم زخمی از ... محبت
پس عداوت گشته و عداوت آن ... سموم ... اثر آن ... دشمنی ... قسم ... نوع ...
... تغیر گردد و بنا مروت ... شخص ... مستحکم گردد و از دشمنان ... که ... دوستان ... دشمنان ... تلف ...
کرده‌اند و بسیار کس طمع از دوستی منقطع کرده است و ... اعتماد ... شمرده ...

در کلمات

در کلمات ثابت است **حبّک الشیء یُعمی و یُصِم** که شرب ... که پیری ... گشته چنین مضمون ... می
نماید **بیت** دوستی چنان می باید که کنجد در میان حروف و دشمنی هم بران صفت است که زیادی
بود و هر دو جانب نگاه باید داشت و هرکه راست معتدل خوش بود چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان را
چندان ثباتی نیست باید که در ایامی که وقت ایشان التماس مصالحت و مخالفت ... چون دشمنی و ...
و جذب منفعتی باشد فرو نگذارد و هر دو را که کار او بسر انجام می باید و مصلحت وقت اقتضا میکند از ... در حصول آن
بکار برد تا ایمن دور می و صلاح اندیشی فتح باب دولت روی نماید و بسیع سعادت ... گرامت ...
فرماید در نظایر این صورت که تقریر فرموده حکایت موش و گربه است رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت**
گفت آورده‌اند که در شهری بزرگ درختی بود در بلندی از تماشای آنجا ... و در پناه ... در میان آن درختان
سر بر افراشته که **نظم** هر درختی که میوه دار بود / بوستان را از او ... برگ ... در زیر آن درخت سوراخ موشی
بود که ... محتال ... زیرک ... که چنگ ... در هر نقطه ... ... نوع حیله را حاضر
کرده بودی **بیت** فسونگر بود موش چاره اندیش / که دیدی حیله صد ساله از پیش و در جوار آن درخت گربه نیز
خانه داشت و صیادان نیز گاه گاه در آن درخت دام بگسترده و صیادی گوشت بر روی دام بست گربه در هوس آن
صورت غافل بوی گوشت بجانب گوشت آمده و خود را در هوس گوشت رسیده و حلقه دام گرفتار شد **رباعی**
حرص است که مرغ را بدام اندازد / وز ... ... بدام اندازد / حرص است که ... ...
القصه موش ... طعمه از سوراخ بیرون آمده از ... بطرف چشم ... نظر ...
می افکند ناگاه چشمش بر گربه افتاد که در دام ... ... گشته ... موش ...
... و گرفت ... ... دل ... ... صیاد ... ...

گریست گه زاری میکرد ناگاه در یک جانب راه روی دید در کمین او نشسته و تیر توجه در کمان قصد نهاده روی بدو
آورد و زاری بسیار کرد که در بالای درخت [illegible] دوار دو دست [illegible] غصه کرد و [illegible]
وی مستولی شد که **نظم** او را این طالع برگشته که هر روز مرا [illegible] بجایی که بلا [illegible]
کرد که اگر پیش روم گریه مرا بگیرد و اگر باز گردم [illegible] و اگر بر جای قرار گیرم [illegible]
سازم و این حیرت را بچه حیله دفع کنم قصه پر غصه خود را [illegible] **بیت** ندارم بجوی
کو را اصلاح کار خود بر سر [illegible] حال [illegible] حالا در های بلا باز است و راه [illegible]
انواع [illegible] گشاده و راه گریز بسته شده با این همه دل بجای باید داشت [illegible]
ساقی [illegible] اگر [illegible] زهر [illegible] **نظم**
عکس [illegible] که ساقی قدرت [illegible] صاف لطف [illegible] قدم [illegible]
[illegible] **نظم**
[illegible] در [illegible]
[illegible] هیچ حال [illegible]
[illegible] حیرت [illegible]
که [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] سیلاب بلا [illegible]
رسید که عقل را [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] ثابت قدم [illegible]

دوزانه

بزودی [illegible] چو گنجشک که [illegible] و هر که اندیشه گوناگون [illegible]
[illegible] گرد [illegible] تا [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] هر چند [illegible] بصیرت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ثبات [illegible] صورت [illegible]
موافق [illegible] که [illegible] صلح [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] تکلف [illegible]
[illegible] جواز [illegible]
[illegible] که من [illegible]
[illegible] تصور [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

بر عرضی که اما عرضی کس تبع دارد نه مضرّ در کیفیات و خواست تو نوشته و تمام دکه است بکوشم و در مجمع صورت نجات
ده او نیستی بودم بر صدق و دعای خود گواه میکنم که بی‌پرده کز عقب من درکش نشسته و گمی نزاع که در بالای تخت
مرتعد است یاده و بر دو قصد آن دارد که دار از نهاد من برانید و هر گاه متوزنیک شوم بهید پاس از من منقطع و طمع
هر یک بکلی منقطع میکرد و اگر برادرین کردی زانکه موجب اطمینان خاطر گردد بجای آری در بابه دولت تو کرده‌ام
هم غرض من بحصول رسد و هم بنده‌ی تو رسیده شود مصرع هم مرا این رنج سود آید نیک باشد هم ترا که بعد از استماع این سخنان
در تامل رفت و دریای اندیشه مستغرق گشت و دانست که اطراف و جوانب این حکایت را نقد و فکر بپیماید و چهار
اندیشه بتجربه کرد بر بیش دید که وقت مکث است و اگر بسر دور اندیشی رود آزرده گردد که سخن بشنود و حسن سیرت و جمال
سیرت من در اتفاق بیش و اطلاعات من به پذیرفته تا خیر منهای که مخلص در کار را ترد و در روا میدارد و در مقامات ترخیص
جایز نشمرد مصرع فانی میشود کار که فرصت نعیبت است چنانکه من از ابتدای تربیتش میکنم و هم محاباتی شاه بر
که استکشاف هر یک از ما بر بقای دیگری متعلق است و مثل من و تو در است چون کشتی و کشتی بان است که کشتی بی
کشتی بان بکنار نرسد و کشتی بان بی کشتی کار نکند و صدق من از پیش معلوم خواهد شد و تعجیل من بسبب فوت شدن
وقت است مصرع ترسم که بگیرد آن مه بیدادی دگر [illegible] که بر دل [illegible] شده که قول من از محل [illegible]
دگر دل در گمان را جایگاه است و من عهده [illegible] از عهده [illegible] تو [illegible] در میان [illegible]
بر زبان ران نظم [illegible] که [illegible] امید دارد که [illegible] شده و
[illegible] حال [illegible] شاه [illegible] سخن [illegible] لام [illegible] صدق می آید
[illegible] بیت
[illegible]

امان نامه

مرزبانی استحکام بکنم و امید دارم که از هر دو جانب تمیز این مخالفت که مخلصی میداند آید مجاورت و مکافات این
نعمت از تو بیشتر طلب کردم و مکرمت از ابواب الله [illegible] و دعوی تربیت سروری که تو عهده کردی بجای آن نیستم
دار امیدواری جاست مصرع که بپایان برم این عهد که بستم با تو اکنون [illegible] که مرا [illegible] و با تو [illegible]
شاه [illegible] تعظیم تمام و احترام [illegible] رعایت کنی و دشمنان شاه [illegible]
بر آنکه فواید محبت و خلوص [illegible] شده [illegible] بنده از پای تو [illegible]
قبول این سخن [illegible] التزام نمود و [illegible] امیدواری تمام پیش آمد که برسم [illegible] گرامی رسید
[illegible] مهربانی در باره او رعایت فرمود [illegible] این حال شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کردانند شام هرجا که بری در شنیده و از روی هیچ زمین کاس صفات نصیبی نبرد و دیده هر دل که رنگ دعا نمود
از شاهد انوار مکارم اخلاق بی بهره بود **ع** ای خاک بر آن سر که در و شعر و فایت الکرکیف چون نسیمه
که داشت طره عروس کمال است و حال خواجه حسن جمال هر که تو تر عذار کار خوش را ما هی چگونه ارزانی ارزد
داری که هر کار دری که در وصال نا رسیده هیچ مرغ دل از کنار مجلس شرم کرده و هر چیزی که از حال ما حاجی باشد
هیچ صاحب نظر تو تعلقات بران نینداز و در اینجا گفته اند **نظم** از آنکه طریق کرم و رسم و فایست الکرجورست
است که نشینه بایست لا هر که او کاسی صفا عاری کرده و اعهدی که بنده وفا کند مردان سه که برای دهقان سیده ترش
رسیده که چگونه بوده است **حکایت** گفت نموده اند که در دهی از ده ها ت کاس دهقانی بود با تجربه تمام
و کیاست اول کلام از جام زر کار سی شهی شیرین چشیده و در گوش در آن سی دشواری کار نی دیده **بیت**
جهان نموده بسیار دانی ز ارغنی دیرکی شیرین زبانی لا و این دهقان زنی داشت که ریش هیچ شیبان بردی
تیز نیش و شگرزری آتش می پرستان نقش تبریزی صد نیرنگ چون دریا حشمه و در شش بی هزار رنگ چون زمانه کار
نظم کز زمستی نگیرد بر منه چشمش که زان ظرافت در دون نه یک ترکیب دل است لا چون دهقان با خندق حیم
که داشت بعقد و فاقه از کار بشکند او نمود و تحم توکل در مزرعه **افوض امری الی الله** می پاشید و پیشه روز کار عذار
این است که دهقان در باب شیر محروم در دو دی شیران که ضعیف را هیچ کامکاری درین اوقات دست دارد
بیت گر در زیر لاو دهند هر مهمان رنگ کاهی از بستان نه دهند کمیا زر دهند شکر و رقیمه لا مهمان هر چه بخوردن
ده هند لا بر زوج ما که دست بکمال هنر موصوف بود چون اسباب آن کار نداشت هر روزی در بیکاری
و تنگدستی می گذرانید روزی زنش از دست فرزند اندکی زبان طعن گشوده که تای در گوشه کاشانه نمی بردن و هم
عزیز را در حسیاج و ضیق معیشت صرف کردن از حرکت بر حب کردنت و اگر زند و د و کاشانه کرم بر ایست

الرزق علی الله نوشته اند طغرای **الکتاب حجت تمام** تیر از کوشش آن ثبت نموده اند در کسب رزق
بایستی محنت و رزق محقق حضرت حق را ما به دانست که **نظم** سبب رزق تست که بی رزق تو
سبب سبب است لا اصلاح و آن می بینم که قدم در طریق کسب نهی و هر نوع که توانی توشه بدست آری دهقان
گفت ای عزیز را که گفتی قصه و تیر و فت در مرتبه شبهه ظن بر روزی هر دل نامی مقدر دین ده هستانی
کرده ام و اگر در ماتحت این مرتبه مرد روان سخن لطف نه حالیا که صنیاع ضایع شده و اسباب رزق از دست
رفته خبر مزدوری کردن چاره نیست و منگ مزدوری مزدوران کشیدن خود را است می توان آمدن **بیت**
ریزه ریزه خورد خویش نیارم خوردن لا بار بار گش جو خود تم بر داشت لا و اگر لا به حرفت بیجا زبانه گر داری بر عنصر حرفت
رنگی بایست **ع** در عیش دل شستن و اشت تم بست لا بیاد بامحل دیگر شغل گسیم و اینجا بود صحبه که تو انیم سر برم
زن از این سخن بر آشفت و پدر کی هیکه آمده بود و به بلای عار در اعتماد شده و در غیرت با شو هر اتفاق کرده و دار و کجا روی نخواهی
خفت و نهاد نمود مزدوری در جای راه کرفته و مانده شده و اساسه بر روحی جای نامه بود و بوده و خمر و مع دلال از هر نوع شخص بر و سته
دهقان گفت ای زن کرامی محنت غربت اختیار کرده عزم ولایتی دارم که کسی در آنجا شناسد و ما را زیر کسی حیثیت
نیست و کسی که مردم آن ولایت متسلط و جبار باشد و بکار شنیده و رزق و بها بنده و تعالی بی نوع حال و پنهان بر ارغم
فی احسن تقویم نبایسته نبایسته که بافسون و فریب تسلط و تعلب و فتنه انگیزشته و تو تیز ز نو و جوانی دارید کار آ
بنی شکسته مرد صحبت این پیغمبر و ی ییدی بیشم تا بنشستن و جوان ساری بیجا دادن که صد و قی تو زن
سوال خود و کرد و مرا خود در بکار ای گشن نیست **نظم** زر نکیم مدام دل از آن بکشم که کس بر مردم ده دهانی نگردی
ابریحی بی ایستر نکه
بنی از زنج او لاد کرده را در سکنه و در حجاب را نشسته است که در خاطر ما هلو بنشینه **بیت** کمتر بی می کنم دل زمره تا بنشستم
بر مرم بجا شده بنشستم لا اگر مرا شش این خانه است بود می مقت سازی نیست جنا نکر دی دوداع مجاهرت دل بر دل

ار دست نهادی و من عهد شب اول که قدم در هجر و مهر نهادم میخواهم که بزور قیامت رسانم بیت
نهایت جرم آن عهد که بستم با تو با کوی که در آن روز رفاقت بود با دگر نخواهم با رکن پیمان بندم و عهد کنم که با
طاوس بروج در روضه من جلوه دانه طوطی با بازاویش شکر شکر و شیرین کلام نسازم و داغهای دل زنم کا خانه کلام
بر من بخجسته و داروی مرهم دل خود را بسته دام کس نگردانم اگر در سوگ سفر رفت سر از سر تیغ تیز خود شرط پیمان
رسانیده باشم و اگر چند روزی در اصل صحبت شد عهد و پیمانست پیمان امان بیت دو سه روزی اگر از عمر
امان خواهد بود عهد من تو همانست و همان خواهد بود دهقان بدان سخنان خوش وقت گشت رازن ره
فانوس که در گرفت عهد بسته بود که نه ساخت و بر کنار طرح مجمع برزرافزون ز روی دلجوی نهاده در خواب شد و دهقان
انحال بود او کنار رسیده بر برگ تازی برنشست و لباس جوانانه پوشیده و زن نگاه کرد و جوانی دید که اگر
مردم دیده ورش بروی دیدی گمان بردی که مگر صبح صادق از شرق شرق طالع گشته است و اگر دیده
مردم نظر در دیده ظلام بر عارض بیهای دلکشی نیکو شنی که آفتاب جهانتاب از روی حجاب طاهر گرداند
شده و جعد کاری چون گل سیراب و خطی چون سنبل پر پیچ و تاب گرفتی نقاش حکمت به پرگار را بر دایره از
عنبر بر صفحه عذارش کشیده و با تربیت دهقان فطرت سبزه دلکشائی از نوای چشمه حیاتش دمیده نظم
چو کمان زرنگ ریزه بامان کشیده تیر را چو گوی در خم چوگان کشیده از خط سبزه ام که خضر است نام او
خوش رکنار چشمه حیوان کشیده اندود و زر شعر سیه با پایان حسن بر روی آفتاب ز جنان کشیده از آن را که و شد بر جمال
با کمال این بورز فنا و سلطان محبت ملک وجود را به استیلای عشق فرو گرفت و چنان که خدای جانم به زیت بخشش
رحلت ریت زمان حال بدین بیت ترنم آغاز کرد بیت سواره آمدی و صید خود کردی دل عاشق ما هم عیان
صبر نکسستی بام بهشت تو من هم از آن جانب نیز جوان در نگریست محبوبی دید که شاطر صنعت یزدانی بجملگی لطافت

چهره دلربا بی او را آراسته و صیقل قدرت سبحانی بنور حسن آینه عارض او را روشنی داده رویی که خورشید حیران
از رشک او زمان فه شدی و رنقی که مشک خطار از غیرت او جگر خون گشتی نظم پری چون سیم و قدی چون صنوبر
همه جانبش نکو گر گو در جگر از مهر رویش پر خورده شکر از مهر رویش شیر خورده لبش گویی که حلوای نباتست به
حلوای نبات آب حیاتست گر دل جان او تیر ابروی مژگان جست روای دلش به سینه کمند از زلف شد بیت
لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت صبر گریزپای سراندر جهان گرفت و آن جوان بیچاره از عشق آن دلدار
بود هم بنم نگار بیرون آمد و از دیده باران روان ساخت و چون آن دو چشم آهوی صید افکن آن شهرآشوب فتاده دارد
کمان ابروی او چه زه کند و دل در هدف سینه نشین رسید اگر چه قصه نگار روشنست مدام عشق گرفتار شد و رسید که ای
رنگ پری و ای قبله بتان از روی جرمی و درینجا چرا افتادی نظم ای میوه نرسیده به بستان کیستی وی آب
تو امده و در کنار گیستی زن آهی سرد از دل غم پرورد بر کشیده گفت ای دولت بیدار از حال محنت چه پرسی
باز قصه دیده به جواب اشعار ممتاز بیت سری دارم که سامان نیست او را دل دردی که درمان نیست
او را نرسی از کار من این پرغم رنجست و دل بیقرارم مقارن اندوه و ملال است اسم این است که بر من
در سرانجام کارم همین که شاه به تیغ جوری بیتیغی بکنداخته و از ستمکار جهان صبح ندیدم جوان گفت ای برادر
عمر و کاش ای درس خاطر دلشده کاش ع حیف باشد چو تو شهباز در قفسی زاغ را ما باشد که تو باز این روی و لعل
محبت بسر و رقت نیازی کنی در پیش سرمایه حسن و جمال در قهر و جفا قهر او را کار گیر مشد بیابان سر ار سر به
غربت ننشانه و ملک این ولایت سازم از دست جمال و اعتزاز تو در ساحت این مملکت برافرازم نظم
هر آنچه از عمر هستی رفت کو رو و دگر مردو با دولت روزی از تو با با مراد دولت داریم جور دولت خویش در آه
خوش برانیم تو دل خوش باش من جان و دل و تنم نثار عاشق باش من داده دل و تنم نز نوبه وصال شنیده از

از عهدی که همین سال بسته بود فراموش کرد و بیچاره بیمار از [illegible] جهدی [illegible] و چون بیمار را دید [illegible]
دید گفت ای جان جهان فرصت غنیمت است برخیز [illegible] تا ترا سوار سازم و بعد از رسیدن دهقان را
صاحبی [illegible] قطع کنیم زن پیر دهقان [illegible] برداشته بر روی خاک نهاد و چست و چالاک بر عقب جوان سوار شده
دست اتحاد در کمر بند محبت انداز و در این حال دهقان بیدار [illegible] دید سواره ایستاده [illegible] وصال
[illegible] بر آمد و گفت **بیت** یار [illegible] دستان برداشت مهر و [illegible]
برداشت ای [illegible] نشست که [illegible] این [illegible] چیست که با چه عهدی [illegible] زن گفت [illegible]
[illegible] که از [illegible] حسن چه طلبیدن [illegible] دارد که سهل [illegible] جمع کردن [illegible]
[illegible] چنان باشد که [illegible] گل از آتش گلخن [illegible] نشنیده که گفته اند **بیت** گفتم ز مهرورزان
رسم وفا بیاموز گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید بر گفت ای از مقام انصاف قدم بیرون نهاده و در جفاکاری
[illegible] گفت [illegible] سکنی [illegible]
مصرع کمن که زود پشیمان شوی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
جهان بیچاره [illegible] که [illegible] و از [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] غربت و محنت مفارقت
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]

دهقان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] اما چون [illegible]
محجوب [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** زلف [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
صدای [illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] چشمه رسیده [illegible]

اثری باقی نماند و گزیده میکنش **نظم** دردا که رقیبان را دو دم زد اگر قصد دهند پیش دو دو کی ارادها
نگرد پس ازان مهال برانگیخته و حالت اتصال از خاطر گذرانند از زار مبالغه و نظرات حسرت بر رخسار
می ریزد **بیت** چند ازوری که باد در بوستان وصل چون گل و بلبل مجال خنده و گفتار بود دریغ که لمعات
انوار صحبت ظلمات آثار مفارقت مبدل شد و بهار خرمی در جهت هجوم سموم خزان مبدل گردید تحت
بازگشت **رباعی** در روز جهان جمال جان افروزی دور مرو جهان فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم
افزوری رسید این روزی بعد از گریه بسیار از شما بی محبوب دهد که کتاب ... رقعه بی محابا برید
روان شده در محلی رسید که ... اورا برید و بعضی از اشیاء ... بر اشیاء ... اکمال ... گرفت دولت
که باشد ... موافق ... رسید که ... عذر و محبوب ... گرفتار شده ... گرفت بر
در محبت ... **شعر** ... رسید ... ببرید
وفا به ... که هر که ... وفا ... برای دل نهاد و باشد و طوق ولا
در گردن ... **بیت** ... وقت ان جای ... کنند ... نوشته
ام که نفاق و خلاف اخلاق کریمان و عادت بزرگان نسبتی ندارد و ... مودت ... محبت
زمان ... دشمنان ... منقطع گشته ... که مکافات ان
... رسیده های ...
من ... که تمام عقده های ... که از جانب ...
داری ... که ...
میثاق ازجمله محالات شمارد و سوابق دوستی که میان ما بود ... قانون ... قدم ...

است بتو ترقیع وفاداری وطمع حق گذاری بود که گشته کرد منقطع حیله و مکر کرد و حال ما فی داشته
محاسن بود از نگار و خوب و عذر نقش معیوب کرد ان **نظم** صاف داد ... که صفا از همه
مشکل عهد که ایین وفا از همه به مرد خوب سیرت نیکو سیرت پاک گوهر لطف که از کس ... قدم در میدان
اخلاص نهاده ... دوستی و اختصاص ... و مروت ... بصداقت تازه
و سیراب ...
اندیشه ...
شناخت که ...
عمر را ... **بیت** ...
...
حفظ ...
در ... **نظم** ...
...
...
...
...
...
...

که نماینده از روش ذاتش منحرف نشد بیت دولت همه مرا هم راحت رسان؛ ورنه رها کن سخن کسان؛
زهر تر او دست همه دارد به شکر چه عجب ترا دوست چه دارد به هنر اما از جانبی که بضرورت دوستی را بسر دفع ضرر ساخته
باشند یا وسیله جذب و جر منفعت گردانیده و حالات ایشان بر یک قرار نخواهد بود گاه در مرتبه مبالغت بساط
نشاط گسترده گاه در مهلکه مخالفت بطغرا النفاق در جانب یار کشیده نظم که دوستی کند چون شیر دیگر که دشمنی
سخت تر از تیر و تیز؛ و مرد زیرک همیشه بعضی از حاجات چنین کس را در توقف دارد و بیکبارگی زمام اختیار خود
کف اقتدار او نگذارد که در ساعت تمامی مهمات خود را بلطف تنگ خود به تدریج از قبضه اقتدار او بیرون
دهد و او را نیز نگاه میدارد که صیانت نفس بهمه حال لازم است و چون این سوال سلوک نماید مهم منقصت مروت
مذکور گردد و هم مرتبت رای درویش مشهور شود و من با تو بر همین نهج که گفته شد عمل مینمایم رای ترا که متکفل شده ام
به هیچ وجه دست باز نخواهم داشت اما در نگاه داشتن نفس و محافظت ذات خود نیز مبالغه تمام خواهم نمود و جهه محافظت
من از تو زیادت از آن طایفه که باستمام تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبل صلح تو برای ربودن طعمه تو با من دوستی
در ملاقاتی که از طرف تو نیز تنها به وقت از برای مصلحت وقت در دفع مضرت بوده اکنون آن منفعت است
که نظر در عاقبت کار کنم و یکبارگی خاطر جمع از دشمنی دیرینه ایمن گردم که گفته اند بیت در احکام کار خود
همی کوش تا کس نگیرد عیب ز کار تو هیچ کس کار بر بنیاد و ساز ذکر گفت ای موش تو
نهایت زیرک و دانا بوده و هم چیزی از دو جهت مینمودی این غایت نبوده است و بعد از این دشمنی تو هرگز بر دو
بی تو از این سخنان بهره مند گردانیدی و نصایح و ابواب تو به و کیاست ماند ... این ساعت و زادی اکنون
میخواهم که اعلام فرمایی از آن عبرت که هم سند پیش کرده و تو هم سلامت یافتی تقریر نمایی که این
چه وجه توانند بود درویش گفته است مصرع هر کجا دردیست از پیش مقرر کرده اند چنان است که بنده ای ترا

ترا سر گم کرده ای از بند و صد هزار گرگ و غلامی برای من ده باشد گر بدانست که درویش کار خود کامل است و مانند
در زیر پای او ره نخواهد بود و چنانکه کام ما آن اندیشه از پی شد درویش جهد یاری و ملک جهد نمود تا از آنکه وقت
دام است و رها شده پا از زیر بند رها شد که بعضی از حرمت او شرف بر رد از دام و هلاک نزدیکتر خویش را طرف
عالم کشیده نظم فلک شیخ مهر از میان برکشید؛ شب تیره دامن ز دامن کشید؛ صیاد از دور پیدا شد درویش
گفت وقت آنست که از عهده عهد بیرون آیم و آنچه ضمان شده بودم تمامی ادا کنم گربه را چون دیده بر صیاد
افتاده بود و هلاک خود را یقین کرده بخاطر قبل ملک شد که درویش عقده باقی را نیز ببرد گربه از آن هول جان با درویش نیامده
دمادم که آن رشته گسستن از بند آمد و درویش از جان بیرون چون خلاص یافته از سوراخ خزیده صیاد در رشته های از دام
گسسته دیگر بار به دیدن حیرت زده و ملول شده و نقبه را به دشت و ناامید بازگشت و آنگاه گربه که از درویش
سرا از سوراخ بیرون اگرچه از این همه جان رسید که تو از نیک اندوه دیگر به او از دور مصرع ای وه ای کس چو ره داشتی
ما را احتراز از هوا مینمایی و اجتناب از دوری رواداری و اگرنه به یقین که دوستی عزیز یافت آورده و در این
اولاد و جنان و دوستان و اصحاب نیز خود ذخیره نفیس حاصل کرده که برای مکافات نیکوئی از مروت بیگانگی
نگاه داشتن و مجازات مردی و مردانگی خود را از تو بهتر جهی ثنا به وجه کنی و من میدانم که عذر الطاف تو کدام
خواهم و شکر اشفاق و الطاف ترا که اهم بیان آن کنم بیت هم داده و هم ارادت هم لطف هم سعادت هم نیکوئی
گرچه درو از هزار دلیل که ترا من از این تمام از درویش چنان از دوستی بیکانگی میکرد دوستی هواداری
کرده روی بجانب درویش و دوستی مینمود در جهت این سخن او و اینکه بخیال که شنیده که عند الامتحان یکرم الرجل او
یهان منظور و مادر آن چون نیکست که چرا بما گفته اند بیت روز کار تست که از مادت میدادی ترا مست
که کسی را سر و سامان باشند چشم نکی را که دارم به عهدی که دارد ز هر کسی به گفته چه وقت چنان باشد مرا از خاطر

ای سکینه دگر زبان عقوبت است در روزگار رخصت و من بعد این بار صحبت کسی ندارم و رسم مخالطت با اهل
زمان فرو گذارم ع گر همه عمر آزارد کند ازدم هم بوش گر گفت کمین و دیوانه این چنین عمارت دوستی و صحبت
آشنائی ضایع کردن که هر که صحبت دوستی رنجد آزرد هیچ سابقه آزار وزره صحبت بیرون کند داد تا پایچ باری
محروم ماند و دو کرد دوستان ندیم رسیده شده در گذشت بدبخت گریزد بیت کسی دان که دوست کم دارد کم تر
اگر گرفت و گذارد و تو زرادی صحبت من ثابت است داد رگ تو مرا صحبت زمانی حاصل همه عجبی که در میان
آورده ام از بعض انفصال مصون خواهد بود و میثاق مودتی که بسته ام از حضرت نقض محروس خواهد ماند نظم
دلان شنیده نیستم و با وجهه قدم از بهر گل کرده قیامت از گل ها داده ام که هر بن و حیث حقوق تو را از دوش نخواهم
کرد در باب مکافات عمل تو با کرام و جهان جهدی که امکان دارد مبذول خواهم داشت بیت شکر
کرمت همچو گل بورت ترتیب خواهم و صد زبان خواهم گفت هر چند که به ازین باب سخنان پریشان آورد
و بوسه های عظیم یاد کرده و خواست تا حجاب مجانبت از میان برداد و دوره صحبت گشاده کرد تا منقبض شاد
و موش صحیح بدارد که هر گاه عداوت عارضی شد بجرد آنچنان قلقی که از جانبین پدید آید بر تقع می گردد
دوران مجلس [illegible] از محبت فی [illegible] و دشمنی [illegible] اگر چه [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] احوال و قصه [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] بس [illegible] در میان [illegible]
[illegible] آشنا [illegible] رسد [illegible]
چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که موشی بر لب چشمه وطن گرفته بود و در پای درختی منزل
ساخته [illegible] آب سبز [illegible] چشمه [illegible] بر لب چشمه [illegible]

فرتش صدای بکرد و از خود میل هزاردستان بر شاخه آمد با دل رانوحش را بهار از فرش [illegible] بیت
اگرچه صورت دل [illegible] ولی اصول [illegible] کمال [illegible] آن حال موش [illegible] مقام [illegible]
مشغول بوده است که نغره شور انگیز خوک سینه متحیر شده با آهنگ تماشای [illegible] بیرون آمد و سماع نغمات
نغمات او مشغول شده و دوستی [illegible] خوک [illegible] که موش را [illegible] کردن می نمود موش [illegible]
و با موش طرح [illegible] زبان [illegible] صحبت [illegible] هوای [illegible]
موش [illegible] القصه با هم [illegible] مصاحب بودندی حکایات [illegible]
بر یکدیگر خواندندی نظم [illegible]
آمدی پنج ساله [illegible] موش [illegible]
با خوک گفت که من [illegible] خواهم [illegible] دل [illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible] مصرع [illegible] لطیف [illegible] گفت [illegible]
و چنان صواب دیده ام که رشته درازی پیدا کنم [illegible]

آیم ورشته محبت بنام تو از حال من وصف کردی واگر تو نیز بدین زاویه من تشریف آری هم نجیب رشته مرا گاهی
حاصل شود از جانبین این قرار دادند و عقد صحبت ما را رشته استحکام تمام پذیرفت و همواره از حال هم باخبر بودند و دوری
موش از آب آمده با خوک داد طلب داشته اساس مصاحبت محکم گشته تا ناگاه زاغی چون بلای ناگهان از هوا
فرود آمده موش را در ربوده روی بالا نهاد و رشته که در پای موش بود در هوا سرنگون شد زاغ سر رشته موش
در منقار گرفته و پای خوک آویخته را و آویخته مرده آن اتفاقش بر او عجب دیده بودند در سبیل طعن و طعنه می
گفتند عجب حکایتی که زاغ بر خلاف عادت خوک را شکار کرده هرگز خوک شکار زاغ نبوده خوک گفت و
نیکو و که حالی هم خوک شکار زاغ نیست ولیکن از شومی مصاحبت موش بدین بلا مبتلا شده و هزار چندین بلای
کسی است که با غیر جنس مصاحبت کرده بیت ای تقی ان ز یار ناجنس ای تقی ان هم نشین نیک جوید ای جهان
دارد و آن موش این نامه دارد که کسی را با غیر جنس چو بنا به صحبت با چون خوک بر رشته بلا او آویخته شود و مرا هیچ
دامان نیست که با جنس خود در امتزاج با ناجنس چه رسد نظم تو حریف نیستی و در دام آویز با کس که زیر خویش
هم نشین باش که ز دولت ایشان مرغان گشته شیخ که یکی رخ است و هزار شیش سیه نیست رخ کرکس چون دانه
صحبت ما دوستی از ما بیست حال آن همه تملق چرا کردی و بر تردد در کشش مرا صید خود گردانیدی و چون ما نیستند
وام دوستی شوم برسته ما صحبت قطع بیکش که در طمع نگاه و حرمت می شکنی رباعی ساقی از جام سر ببخشای
چون مست شدم جام بکف بنهادی چون دردی به جهد تو آزادی ای جانم چرا پیمانه ای بروش جواب
داد که مراد از مجلس تو اجتماع بود حاصل آگر از ارکمی و قسمت که خواص ازان با تمام و قسم ببینید توان دانست هر آینه
که قطعه ورد آمد و در لطف او را بر مروت که نشد پس از ان اگر آن صورتی تصور کرده از صحبت او اجتناب
کنند و آن نه از روی عداوت و نکار باشند بل از روی نفرت و سنگ نیز چنانچه محکمان به تمام برای عیشه او ای

ماران هم چون از پیش خود ان مانع گردند و در یا قسم غرض بود است ایشان را و حیثیت و اندو هیچ جویند ما
بر عداوت حمل نکنند اما چون هم بدین شرط کشند مرا صحبت بصواب نزدیکتر خواهد بیت هر که از رو
فایده می برسد و بیان از رحمت جان ماند است و آنکه از و فایده نتوان گرفت صحبت او را ضرری کامل است
و دیگر آنکه اصل صحبت من با تو بر عداوت نهاده است و از او ... با تمام رسیده و در طباع قرار یافته
و بر دوستی که ضرورت صحبت بدل شدن دشمن حادث گشته باشد چندان تکیه نتوان کرد و از زیاده در فتنه
نهاد و که چون فرض از میان برخیزد و هر آینه بقرار در اصل باز رود چنانکه آب مادام بر سر آتش داری گرم است
و چون از آتش با گیری اعمال سرد گردد که بود و هر کس داند که هیچ دشمن از موش را زیانکارتر از گربه نیست و من
لانحو و هیچ آشنائی نمی‌شناسم چرا که سخواهی که از خون من سبب شناسائی تر قبیب کنی و کرشمه مرا اسکال کاری
بکار بری و هیچ آدمی نشنیده که من بی تو در شعبه شوم و با دوستی تو سطوت مستوفی کردم ع گربه را با موش
کی بود است مهرما در دی که کشف این سخن ز روی صدق بگوی که نی بقیس الامر برای او یکی موش
جواب داد که مصرع در جانبازی چه جای اری باشد این سخن از روی تحقیق میگویم و بیقین میدانم که آن مالک
نزدیک است که از تو انی چون من از صحبت تو دانائی چون تو احتراز کنند و بر هر حال برای معاونت و دفع بلا و رنج
که اگر بخلاف این اتفاق شده زخمی بر بیش که هیچ مرهم علاج نپذیرد بیت هزاران گشتم که با هر یکی بستر
جانان شد که هرگز برنخیزد و حالا مصلحت وقت در ان می بینم که من از تو و از صحبت تو و از دور صفا و تحذیر باشی
در پس از این میان من و تو صفای عقیدت معتبر است و بنا بر کمال صفت از شما هر دو جانبی و تعارف
جهانی بهتر بیت چون میان ما دو قربت جانی باشد چه تفاوت کند از آنکه بکانی باشد و از هیچ حضار
باید بود که اجتماع مواصلت و نقطه اتصال خارج از دایره قبول و دقول کربه اضطرار سه خار کرده و مرغی شمر آنست

دیده و در نظری سطری بر لوح سینه ظاهر گردانیده و گفته که **قطعه** ز هم بریدن یاران شیخ آگاهی چو حب عادت
کردن مرا همیشه عادتست ؛ بمن مفارقت جانان آنچنان که نبود ؛ محال دوست که هجران هزار چندانست ؛
برین کلمه یکدیگر را وداع کرده هر یک روی براه ای خود نهادند و خردمندان روشن رای را ازین حکایت فایده
دانست که در وقت صلح با دشمن رفت جانب قوت نگه کنند پس از حصول غرض از مراعات جانب احتیاط
غافل نباشند سبحان الله تیرش با ضعف و عجز خود چون انواع آفات بر وی محیط گشت و دشمنان غالب و
خصمان قوی گرد او در آمدند به طایق حیل تمسک جسته یکی از ایشان را در دام موافقت کشید و بوسیله محبت
وی از ورطه سیل محنت ایمن شده و در وقت مجال از عهده عهد بیرون آمده و از دام حزم و دوراندیشی بجای آورد
اگر اصحاب خرد و کیاست و ارباب فطنت و فراست این حکایت را منظور نظر خویش کرده
و در تقدیم مهمات این اشارت را مقتدای راه خود سازند هر آینه نتایج و خواتیم کار ایشان بزینت دوام مستحکم
مقرون و متصل باشد و سعادت عاجل و کرامت آجل بر روی کار روزگار فرخنده آثار ایشان در جمیل چهره گشاید و چنانکه
گفته‌اند **قطعه** هر آنکسی که کند پیروی اهل خرد ؛ بسیم چهره هلال کمال در رسد ؛ آب بحر برین گریز قیصه
نشانه‌های نقص بروی کمال در رسد ؛ بنای دولت اگر بر اساس حزم نهاد ؛ محل برتبه و جاه و جلال در رسد ؛
باب ششم در احتراز کردن از ارباب حقد و بر تملق ایشان اعتماد نانمودن رای جهان آرای حکیم
فرخنده رای را گفت **بیت** ای چو صبح از آن سر تا پا صدق و صفا ؛ ای چو عقل اولین پاک از فضول و منزه از ریا
از ... عیب منزه او چهی از ... و ... سر اپای ... که دشمنان
و خصمان قاهر شده او را گرد کرده و از هیچ جانب راه گریز نیابد و مخلص متصور نباشد و او یکی از ایشان را مستظهر
جسته فایده صلح را فهمیده و بعد و مصالحت او از مضرت دیگران برهد و از خطر رخنه بخلاف وقت رهنموده است

ایمن گردد و عهد خود در آن وقت با دشمن بوفا رسانیده نقش خود را از تیر او و صیانت نماید و دیگر باره عزم صحبت
و خود را کرداب آفات محل قرب و نجات رسد اکنون التماس آن دارم که باز گوید داستان صاحب
حقد و عداوت که از ایشان اجتناب باید نمود یا امنیت و احتیاط بهتر و اگر یکی از ایشان اگر و ملاطفت
برآید و در وجه ملایمت از روی سر زند بدان ملاطفت اعتماد باید نمود و با وی از روی اخلاص در ضمیر جای باید داد و از وی لطف
بیت ای چو دم از اشباح از آتش دورمی ؛ دی چو عقل از بیداری و در تی کم روان ؛ هر که بنقش ... کینه
مستظهر باشد و ... عقل کل متمسک بوده هر آینه در کارها احتیاط هر چه تمامتر واجب بیند و ...
دشمن و مواضع تقیه و حذر حکایت شناسد و ... هر چه ... ماند که از دوست آزرده رنج دیده پهلو تهی کردن سلامت
نزدیکتر است و از تماس کینه کرش ... عذر کند و ... چرب و نرمی از
خاطر خاصه که تعبیر باطن بتفاوت اعتقاد دارد چشم خرد معاینه بیند و در عقد و دل و خلقت ضمیر منظور بصیرت
شناخته باید **بیت** هر آرزده شد خصم از من ... ؛ ... شنیده و از است قصد سر اگر ... ولی ... لطف
خویش ؛ در آخر بر بی محبت از روی کینه ؛ هر کرا از اهل کینه علامت عداوت ... گردد با شکی که از ... بطمع
نیکو سپر سازد در چرب زبانی و لطف و نرمی نکرده و در جانب هشیاری و بیداری و محافظت احتیاط فرو
نگذارد و چه اگر بخلاف این نمایش... از روی ... بر وجه دل آید تیر آفت را در جان ... شنیده ... بکارا در حجت
سینه او فرخنده **مصرع** ایمنی از خصم مخنثهای بسیار آورد و درین باب حکایتی که ادبا ... و اولو الالباب
مرقوم شده حکایت این ... و ... فرخنده حکایت و ... رسید که چگونه بوده است
ای **حکایت** گفت آورده‌اند که ملکی بود نام او ابن ... عالی ... روشن ضمیر ... فیض الله
سلطنت ... بقیه بسمک ... رسانیده و ... و ... القضاء مکرمت ... ادب ... و ...

حشمت از ذره ذره فلک الافلاک گذرانیده **بیت** فلک گرگب شاه چشم تخت فلک برتر ماه
خورشید تخت با مرغی که او را قره می گفتندی آشیانی داشت و آن مرغ بود با حسن کلام و نطق و دلگشای صورت
مطبوع و هیئات زیبا همواره با تک باد بحر گنجی و بجوابهای شیرین و شعرهای رنگین و ضبط کشتی **نظم**
سخنهای رنگین و زیبا خوش است حکایات شیرین بسی دلکش است کسی را که زینها بود بهره مند گشته نقش
بر کاخ و شاهان سینه قضا را قره در کوی شاه بچه نهاده بچه بیرون آورد و ملک از غایت دل
بستگی فرمود تا او را السرای حرم بردند و فلان خادم حرم سرا را حکم شد تا در تعهد او و بچه او غایت جهد
بجای آرند و همانروز پادشاه در السرای آمد انوار نجابت از ناصیه او تابان و شعاع سعادت در صفحات
حال وی درخشان که **بیت** مهی بر اوج سپهر کمال طالع شد که کس ندید چنان ماه در هزاران سال فرخنده
طالع و روشن دل و مبارک پی فرشته طلعت و رنگ اختر همایون فال از آن نهال شرف گشت تازه
گلشن ملک چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال چندانکه بچه قره می بالید شاهزاده بزرگ شد و نما می یافت
داشت زیرا با یکدیگر الفتی عظیم پیدا شده بود و پیوسته ملکزاده با آن مرغک بازی کردی و هر روز قره بکوهها
و دشتها رفتی و از میوه که مردم از آن بی نصیب شدندی و اگر استندی [illegible] دو عدد بیاوردی
یکی ملکزاده را دادی و دیگری را بچه خود دادی [illegible]
و از منفعت آن هر چه زودتر در قوت ذات و تقویت جسم ایشان مشاهده می رفت چنانکه در اندک
مدتی بسیار ببالیدند **بیت** گشتند سر بلند و نشو و نمای خوش چون سبزه تر از اثر فصل نوبهار و قره و سیله
آن خدمت هر روز جاه و رفعت زیاده می شد و ساعت بساعت قرب و منزلت می افزود
و چندی برین بگذشت و زمانه بسی اوراق سفید و سیاه [illegible] روزی قره غایب بود

بکه او را [illegible]

بچه او در کنار شاهزاده بچه دید بر بچه خشونت و دست درازی کرد آتش خشم در اشتعال آمد شاهزاده
او را [illegible] شفقت و عدالت انگیخته تا خاک [illegible] مروت [illegible] حق الفت و صحبت قدیم را
باد داده پای او گرفته برگرد سر گردانید و چنان محکم بر زمین زد که فی الحال [illegible]
ناچیز شد **بیت** در آنجا که شاخ گل او شکفته فرو ریخت از شدت [illegible] چون قره باز آمد بچه را کشته دید
[illegible] از حوادث [illegible] واقعه [illegible]
نامه [illegible] در سینه آتش [illegible] **نظم**
[illegible] روشنی [illegible] عیش و شادکامی و دل [illegible]
[illegible] که این [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] بچه خود مشغول [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] **بیت** برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ملازمت کردی که روابط صحبت چون غرضها زایل گردد پایدار نماند صبر با جاهل نقل کرده‌اند بیت حیف است

که در زمرهٔ مردان پیش نام او را که جز صحبت یاران شناسا شده‌ای با قومی در آمیخته‌ام که در خود در نگاه کار ای

بزرگ را حقیر شمرند و از طرف دیگران از تنگ حوصلگی را بسیار برشمرند عیب خود را هنر یار نمایند

دگر هنری هست در عیب مطلبش خوانند و بی‌پایی در صفت مجازات در مال مکافات نوبت

نخواهم کرد و تا کینه سخن خویش از این ظالم بیرحم ستمگار نخواهد که همراه در دامنش در نیش دور تیر خویش را هم جمع

کشت در نهانه و نخواهد بود بی‌سببی هلاک گردانم آرام و قرار نخواهم گرفت قطعه یکسو نهم مهر دارم را

بخویش آدم کینه کرم را پس که بی محابا بر روی عکر زده است و چشم جهان بین آن تره بلبس سلطنت را

برکند و پرواز نموده بر کنگرهٔ کوشک نشست خبر بشاه رسید برای چشم پسر گریه‌ها کرد و خواست که حیلت

برانگیزد و مرغ را در دام فریب آورد و در قفس بلا محبوس سازد آنچه بسرای دها فشد قدم فرا نهد پس بزیر کوشک آمد

در برابر قبره بایستاد و گفت ای فرزند روزگار از این بالا فرود آی که تو بیجان ایمنی گرد زانفت

بنگیفت خلاق رفت رفت حالا صحبت برابر هم زنی دیس برا اثر پرده مسار قبره گفت ای ملک

متابعت فرمان تو بر همگنان فرض است اما متقی در بادیهٔ تامل سرگردان شده‌ام به حد این اندیشه

رسیده بودم که بقیهٔ عمر که به امل و قبلهٔ اقبال خود درگاه شاه نیابد شناخت و در کیمیاست هر حرف

ملازمت این حضرت شاهد تخت و مکان آن بود که در سایهٔ حمایت تو چون کبوتران حرم بی‌شکار

و فارغ بال توانم بود و در پردهٔ محبت و مودت سعی نموده به مرتبهٔ صفا توانم رسید کنون که چون پسرم و ملازم

سلطنت چون قربانی چنان بباخ داشت چگونه بر آزاد زی طواف این خانه باقی مانده باشد این همه اگر

داشتمی که جان شیرین را عوض هست لیکن از آن اجرام خدمت کوشی و لیکن بیت برخی که سیده

کرده‌ام

کرده‌ام در من بعد این دوری خود را هم دیگر میسر شده بیت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین [illegible] و مرد زیرک باید که یک

جحر را دوبار زیارت نماید و از زخم جانوری دوبار گزیده نشود قطعه نشنودی این مثل را که ارباب عقل گفته‌اند من

جرب المجرب حلت به الندامة و تیر زخم منیر ملک [illegible] که مجرم را این نباید زیست که اگر در حوصلت

حاصل نوش زرد عذاب اجل شد خواهد بود دیگر با عاقبت عدت تحت [illegible] نکال

این باید چشید و خواری عقاب در دامنش باید دید چه طبیعت عالم صفت مکافات را متحمل است و طبیعت روزگار

خاصیت مجازات را متضمن چنانچه پسر ملک با بچهٔ من بدی اندیشید در این جهان [illegible] بطریق مکافات

[illegible] رسید و هیچ کس نیست که از [illegible] ستمکاری خود نوش [illegible] جمال [illegible] پیدا

فتانه [illegible] معونت [illegible] بیت [illegible] که تخم حنظل کاشت طمع نی‌شکر نباید داشت دیگر

ملک حکایات [illegible] استماع کرده است در رسیدن مکافات [illegible] رسیده

ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده‌اند که در شهر [illegible] بوده با اخلاق پسندیده

و دولت [illegible] آراسته [illegible] مکارم اوصاف [illegible] عادت [illegible]

دل [illegible] حقایق معرفت [illegible] آن شهر [illegible] بیت

از آنکه کمال معرفت حاصل شد هم مونس جان باشد و هم مرهم دل وقتی از اوقات [illegible] زیارت بیت الله الحرام

شد [illegible] و همراهی روی براه آورد و جمعی دزدان بوی رسیدند [illegible] قصد

کشتن وی کردند [illegible] گفت [illegible] چیزی نیست که توشه راه [illegible] توانند بود اگر غرض شما

مال [illegible] حاصل [illegible] بطریق توکل و تجرید این راه را [illegible] و دیده

انتظار کشیده [illegible] خاک [illegible] بیت [illegible] قطعه [illegible]

درویش توتیای دیده کنم و در ذیل پرچم بران حرم لمعات نموده نقل می شمرد که شنیده ام بیچاره متحیر در هر طرف
می گریست و چنانچه رسم فرومایگان باشد یاری و مددکاری می جست در آن بیدای پر وحشت و صحرای پر هول و
هیچ متنفسی بنظر وی در نیامد مگر آنکه در زیر درختی فوجی کلنگان می رهیدند دادال آواز داد که ای کلنگان در این
بیابان مدتی بدست ستمکاران گرفتار شده ام و جز حضرت عالم الخفیات کسی از حال من خبر ندارد و شما که شنیده
من از این جماعت بخواهید و خون من از ایشان طلبید درویشان بخندیدند و گفتند چه نام داری گفت دادال
گفتند یاری دل تو از او آنی خبر ندارد و ما را معلوم شد که تو بی عقلی و هر که عقل ندارد در کشتن وی باکی نباشد و بالی
نخواهد بود دادال گفت سوف تری اذا انجلی الغبار و در اینجا کشته از مکافات در گوش شما می خوانم و تتمه از مکافات
عمل بنظر شما در می آرم و لکن گروهی که صفات صم بکم عمی فهم لا یرجعون لازم ذات ایشان است از این
سخن هیچ خبر ندارند نظم اگر گوش دارد خداوند هوش ز نسیان سخنها فراموش نکو گوش ها چند آنکه دادال سخن گوید
درویشان از استماع سخن وی بی بهره بوده و باصره و بصیرت نخاده و بحکم قتل مشتغل می نمودند دادال را کشته و سر
را سپردند چون خبر کشتن او به اهل شهر رسید بهول کشتن بر دانت اد مانند خوردند و پیوسته طالب آن بودند
که گرگشتگان او را بیابند و اخراللامر بعد از مدت بعید مستر اهل شهر و عید به بعضی حاضر شده بودند و کلنگان
دادال در صحاری تجمیع گرد کرده در اثنای آن فوجی کلنگان از هوا درآمدند و بالای سر درویشان پرواز میکردند
و صوتی آواز میدادند که از شغف و فغان ایشان جستن قرار در دل مردم نماند و بازیچه یکی از درویشان بخندید و از سبیل
استهزا یار خود گفت همانا که خون دادال می طلبند و نشان دیگری از اهل شهر که در جوار ایشان بود این سخن
بشنید و دیگری را اعلام داد هم در ساعت حاکم را خبر کردند و ایشان را گرفته مانند مطالبه مشغول شدند
و مکافات خون ناحق دادال به ایشان رسید و انتقام رسیده شد بیت که کرد در همه عالم بکار ظلم بنا که بر نیفتاد

جا دیده ریش نه شد و درویش بر سر پای آن آورد و تمام ملک را معلوم کرده که صورت سخن در ذهن ایشان فرا زده مقتضای
مکافات فقرهای مجازات بوده و الا مرغی شکسته بال را قوت این کار از کجا باشد و چون این صورت
از من در وجود آمده حالا حکم حاکم خود آن است که نفرمان گناه کاری کم و اعتماد نا نموده در این محل جهت ورثت در
در جاه و مرتبه تو صحیح آنکه ضد و نام از خدمت شاه ملک گفت آنچه گفتی بصدق و صواب مقرون بوده و فقرا
حکمت و جزائیه و فضیلت سخن و فهم رسیده ام که بمعنای البادی اظلم گناه بر سر من بود که بی یا الله حرفی بجهت تو تعریف
آورده و در این سبیل مکافات که جزاء سیئة سیئة مثلها عوض آن است کردی و هنوز منت دارم که بر قتل او
اقدام نموده و به حیض غضبان امیره را پسند کرده گفتن را کرانی متوجه است و نه مرا آزاری فی قول مرا ادر
کن و اپیوده و در نعارفت مجاهر کردش و ما که من قتام را از محاب مردان تکاف دارم هرگز دست بد
ریشای تو خبر نخواهم زد و در وی سبیل مکافات عیب نخواهم آورد بلکه مدعای من آنست که در مکافات بدی
نیکوئی کنم و اگر کسی تو بدی بر نماید در برابران نیکی می سازم که نظم با بدان بد باشی و با نیکان نکو
هر نکویی با نکویی کنیم [illegible] که بجای بدی کرده نیکو کردت [illegible] کنیم فقره گفت [illegible] من هرگز
مکن [illegible] که [illegible] که مردم [illegible]
هرچند لطف [illegible] دل [illegible] واجب [illegible] اکرام [illegible]
کافی [illegible] بیت عزیزی [illegible]
[illegible] که هرچند [illegible] ملک گفت ای فقره [illegible] مکافات [illegible]
در [illegible] بجای [illegible] [illegible]
از [illegible] فقره گفت [illegible]

مفصل باز نموده و در پی سؤال فرموده اند که مادر و پدر شما به دوستان شما و برادر شما به رفقا و یاران حال و غم را زیر سر

آشنایان رسیدن این مقام هم مصاحبان و همراهان و هر روز به خصمان سایر نوبت رسند و در رتبه کامکاران اما پسر برادری

لقای دیگر خواهند و بعضی دولت خویش کم یافته اند و دیگری را در رخت و دولت باد و شرکت نساز نمودند

هرگز برای جای پسر نتوانم نمود و در تقدیر آنکه برای جای فرزند داری و در وقت زوال و هجوم وقت و حضار جانب

فرزندهای گرامی که هر چند که کسی آورده و گوید که برادر خود شما را نگیرم و در مقام مضایقه هستم **مصرع** جان چه چیز

است که بهر تو فدا نتوان کرد لیکن بر وقتی که قضیه حادث گردد و کار بدان رسد که از سر جان برباید خاست بی

شبهه خود را از برای حصول این خطر و مصلحت سلامت شما پیش کشیده و هیچ نوع مضایقه نیست از شما و دیگری نخواهد کرد **بیت**

مردی باید که گاه کار برزد آنکه هر کسی از سر جان برخیزد الحمد لک که بهر تو برادران هستی تو فرم شنیده و در مضمون حال آن

اطلاع یافته شاه فرموده که ای بابا رنجهای که تحمل نموده بهتر از آن **حکایت** کهف آورده اند که زال کهن

سال بر نموده حال حقیری داشت هستی فرم که ما تمام از انباش خوار رنجهای او در رنگ پسر و دختر جوان امشب دور

از عکس عارض و رخ پیش دور و خرامت می نشست **بیت** سر بر تختی که پیش پسر دو روی دیگر در پیش پسر

نازی و هر روز قصه در دو هر چشمی و هر روز گشته در شهرها نگاه چشم و خم زلف کار زنان کار رنجهای پسر در کمند در رسید

سر زیر سر چاری نهاد و در کشش حال خویش بجای کل ارغوان شاخ زعفران سبز شد مختصر آن پیش رنجهای حالات

بی آب و سنبل پر چین ارتب و حرق و تب گشت **نظم** چو الف شکل ای حیرتش انگشت قد خم

نرگسش ببرزان گرد و سرو و خشک گشت و ارزنده رز از آن با بیشی چون بر تو بهاری بیکسی حال ها در جان

ما در فدای تو با و سرای شکسته در گوشه محنت مانده خاک بی تو من خود را حصه و تو بکشیم و نیم جانی که دارم

برای لقای تو فدا میسازم **مصرع** گرت در دسری باشد سرا برگرد و سر گردانی هر سحرگاه ناله داد کشتی خود را بارین

جوان جهان دیده و رحم کن و به تماشای ولایت پر تروت از همه سر آمده را در کار او کن **نظم** از طرز من آنچه حمیت

جانی بستان و همراه و در قصه ای گرچه شده ام چو چوبی از غم کمتوی حیات و از تربت کم **قصه** پسران از آن تنها

که مهر مادری و شفقت زن دران باشد رز و دست درد ما در رازی سنگ کشیده و حالی که داشت تقریر نموده بحشیه

قضا را ما دو کار دوی از ان پسران از صحرا بازآمده و مطلع و دران رفت و دیوی بور را سر درد و رنگ کرده آنچه بود بخورد و

خواست که پسر دوان آرد و خوراست کار بطاقت شده و چنان رنگ و در آن مطلع بیرون آمده و در پیش گرسنه را آن

گوشه برفت پسران در وقت راه آمدن گاه و در خانه نمود و از تسلی قضیه واقف نبشت چون نگاه بر روی عدو

بدان نگریسته و مهابت حیزی دید که بر خانه بر بی امد تصور کرد که عزرائیل است که بقبض حال من هستی آمده فغره برآورد

در زبان حال گفت **قطعه** ملک الموت من هستی ام من کی پران مجلس ام گر تو خواهی که جانش بستانی

اندران خانه است او دانی گر زرهستی است اندر کار بر تو بکشادر و سر من چرا کند در بی بوی پسر من چرا دوری پسر و این بدو دیده

در سر و در دل گفتم به این که این دختری است هیچ کس را از خود هر روزی و من امروز از همه خلایق و پیش و همه ام و از همه

خلایق منقطع گشته و از خدمت تو چندان توشه برداشته ام که در حمله وقت من جوان کمالی از شده

تحمل نمی کند برین آرزو که گفته اند **مصرع** رسم ترکان ضعیف است این بار برتابند و گیرم جانور را طاقت آن نباشد و

که گوشه جگر را و دو پایش سبد و کباب کرده میوه دلش را بیاد و تا راج بر دهند و در دستانی دیده ام و از ظلمات

فنا محفوظ و در راحت بخواهش از آن روش بر جان و روی جان از روی او خمیده که خود دیده و پر غم و سرور سینه ز غم بود برایشم

که در وای الف در پیچ آمده گشتی تخته ها را بگرداب اضطراب افکنده و شعله های تیر بالا گرفته شاخ صبر را دو باره

بهکو سوزد **بیت** اندر جهان غم در محیط غم فرو ماندم هر دیدن چو ما مانکنار نه غم نصیب ساحل دریا شود بدید کسین

سنگ گستی صبر بود و هم و با این همه بجان ایستم و در پی تواضع و رفعتش شدن از روش خود خندان و در میدانم

ملک گفت‌ها وصال باشد هجران به از آن وصال باشد که در دو ملال و صلحی **بیت** نخورم هیچ می و چنگ بعد آشتی آمده‌ایست لاجرم
انچه از عتاب تو در توهم یافت گر بر دهم اندیشه از تو دوری تکرار و تحمل از جهت مناسب نبودی لیکن بر سبیل قصاص
کاری کردی و بطریق مجازات عملی بجای آوردی در زمان معدلت تیز جهش حکم بصفر باشد و حاکم انصاف در مقابله چنان
فعلی که از فرزند ما در شده چنین مکافات امر صغیر باید پس چه جای حجت و سبب نفرت چه توانند بود در حضور
برادرانش که میان نزع الادوات ایشان و قاتت و درس بزرگ کار من تو بودی و چون پسر از کشتم عدم تقاضای وجود
امد مهر پدری قضای آن کرد که بیدار روی ایشی بپیوند در آن باده او را با تو نزدیک کردم و بمجالست تو مخصوص
دی حضری بر تو امید تو سکنه زهدم اکنون که چشم زخم نقصان کوهر باصره او اثر رسانید ذوقی که بدیدار وی
داشتم خلل پذیرفته اما سرت گفت و شنیده از جهت صد اندوه ای تو با قیت خیال ممکن که ایس یکلی مشغول گردد
و مراتب العیش معتکف بیت الاحزان شده و با اندوه و ملال حصه و کلال باید گذرانید و مثل من با تو همان
مثل مطرب است و پادشاه و فتیره پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** ملک گفت آورده‌اند که
پادشاهی مطربی داشت خوش آواز و شیرین نواز که بالحان الغرب پای عقل از رکاب مردان بردی
و عنان تمالک از دست صبر و شکیب بدر کردی **بیت** از او خوشگوی‌تر در لحن و آوازها نه بیدار چنگ
پیش از غنوان‌ها پادشاه او را التفات دوست داشتی و پیوسته او را بنغمات دلاویز و دستانهای نشاط
انگیز سرخوش وقت نبودی **نظم** نوای مطرب شنو که صوت راحت فزایش‌ها ز زیر و بم خون ما همید آورد
در وجد کمرازها در این مطرب غلامی قابل را تربیت میکرد و در سازندگی و نوازندگی تعلیمهای مشفقانه میداد تا هم
رفته رفته کار او را که خواهد بکند از آهنگ سازی و نغمه‌پردازی بمقامی رسانید که او در قول و غزل از استاد در
تصور او هم و خیال درگذشت و از صوت دلربای عیش سامع جان مع اخرح دا ها بر گشت **بیت** کردی ترنم

دلاوری

دلاویزها با وی از شادی جیب اش تن چون گرشمه همه و بساز کردی‌ها تا میسه چه کوش باز کردی‌ها از حال غلام آگاه شده تربیت
و تقویت او و التفات نمودی تا حدی که ندیم خاص و مقرب صاحب اختصاص گشت و شاه همواره نغمات
فصیحش که از حنجر مسیح خبر دادی بمضمون الحان و نوای خود و عالم بر روش که آتش در دلهای عشاق میزد و آهنگ بزم
عشرت می نمود و عرق حسد در دل مطرب بحرکت آمده غلام را بکشت خبر بپادشاه رسید بحضار مطرب
فرمان داد و چون مطرب در موقف سیاست حاضر کردند سلطان از روی هیبت او عتاب آغاز کرد و گفت
بدانستی که من نشاط در دو قسم داشتم بود یکی از صحبت تو و سازندگی تو و دیگری در خلوت از آوازندگی
غلام چه جرم ترا این داشت که غلام را بکشی و نیمه نشاط من باطل کردی همین ساعت بفرمایم تا ترا نیز از جهان
برون کنند که غلام را چنانچه بی جنایت کشته تا دیگر باره کسی از قبل این جرات اقدام ننماید مطرب از قول شاه
سرودی بیاد داد و گفت شاها من بد کردم که یک نیمه نشاط پادشاه را باطل کردم اما اگر پادشاه مرا بکشد
و تمام نشاط خود ضایع میسازد چگونه است پادشاه را التفات بخوش آمده و از سر خون وی درگذشت و ازو
گرد و عوض از وی در پیش ایشان بود که باده از طرب و خوش دل من بواسطه فرزند نقصان پذیرفته او نیز گوشه
فراق می نوازد تر نزدیک شد که نشاط اسم چون قامت چنگ خمیده کرده و سینه رنجور صاحب حرمت
چون ال خود و عرصه شده و تو دل ما را بضرورت مفارقت دست خواهد داد و بازی حالا از حکم
اختیاری کوش در صحبت از دست رفته **نظم** هرکس بیگانگی داری چو بیند اگر چون آشنایان را
زنگی که صدایی سینه‌ها قر گفت چشم در دل نهانخانه دل پوشیده است و کینه در دل دیر سینه مخفی مانده و چون کس را
بر آن اطلاع ممکن نیست پس آنچه زبان گوید اعتماد در آن نشاید چه زبان در این معنی آنچه از مضمون دل خبر گوید آن
عبارتی راست از دل کند و بیان در دعوای محبت خاطر حق نمانت بجای بیار داده و لهذا گفته‌اند **القلوب تشابه**

یکدیگر را شاهد عدل و گواه راست اند بیت حدیث سر دل با اندرونش با زبان و لب در آن محرم نباشد
در زبان در آنچه میگوید دل با او موافق نیست و دل تو آنچه دارد در زبان در راه ندارد اصلاً و ذی **نوع** صد جان فدای
آنکه دلش با زبان یکیست ای ملک از صورت حال تیر انداز شناسم و از عیب سیاست تو یکی باهم
نظم از کره گاه رزم گران ترکنی رکاب با در باد وقت حمله سبک ترکنی عنان با هیچ وقت از هیبت تو
این شوم نبوده که خصم در صولت تو آرام شوم گرفته و من از آن حمله ترسیم که طبیب با او میگفت که دارو
چشم را بسوز نیست بهتر است از داروی درد شکم ملک پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** فرخ گفت
مردی نزد طبیب آمد و از درد شکم بیقرار گشته زاری می نمود و از صعوبت الم زاری می **نمود** ای طبیب اگر
علاجی کنی که کار از دست رفت طبیب بطریقی که ارباب حکمت قانون معرفت در اسباب و علامات
را مقدم دارند تا بعد از تشخیص مرض بعلاج کامل که سبب شفای عاجل تواند شد اقدام نمایند از وی پرسید
که امروز چه خورده مرد گفت پاره نان سوخته خورده ام و بیرون از آن هیچ نخورده ام طبیب غلام را فرمود
طبیب غلام را فرمود که دارو که چشم را جلا دهد و روشنی بصر بفزاید بیار تا بچشم این کس کشم این شخص
فریاد برآورد **بیت** کار نه جای هزل و بازیست وقت اجل است و جای گریه است ای طبیب حیرت
بر طرف نه و دست از کنار من بدار درد شکم مینالم و تو چاره درد چشم میکنی دارو دیده را با درد شکم چه مناسبت
طبیب گفت میخواهم که چشم تو روشن شود که تا سیاه را از سفید فرق توانی کرد و دیگر نان سوخته نخوری پس درد
علاج چشم تو اولاتست که لازم تر است و عوض من از این داروی مثل نیست تا ملک تصور نکند که من از
جهل و نادانی گریخته را ازین ساخته ام و از آنچه مبادا نگنم **نظم** بحمدالله که در دوش چنانم که شیر از تیر جدا
گردن تو اندیشم ملک گفت بیان و داستان ازین نوع که تو را این واقع شده بسیار حادثه میگردد

دهگان نزد

دهگان نزد وی کرده که ملاحظت کلی از میان مردم رافته و طریق تراحم و عدل مسدود کرده اما هر که موزون عقل است
است و نیز خود مستحق حب المقدور در اطفاء نایره غضب میکوشد و چندانکه می تواند آب حلم بر آتش خشم
میریزد و میداند که در نوشیدن شربت غضب اگر چه بغایت تلخ مینماید حلاوت ثمرت شیرین است و تحمل
نمودن بر شکست بردباری هر چند ترش دارد و تریاق صحت را متضمن **بیت** غصه بخور را که شکلات دارد است
خشم فرو خور که حلاوت دارد است شنعه برق دار است قاعده بجز فرو خوردنت است سینه را شود
رحمان اگر چه که بار آن کشیدن سنگین است اما ثمره لطف این مثل مشهور است **که من تهاون بالشر وقع بالشر**
هر که کار آن گیرد مشهور شد و در این کار خود را بآن مآل گرفت و در این امر صعب تهاون نشاید مدد بوده
من بسیار در نظاره مهره بازی چرخ شعبده باز شعبده ساخته ام و اقسام انقلابات تجربه نموده بهتاها
و بر حقه باز روزگار باخته ام و هر آئینه از دغا بر تجربه استظهار روا فرض حاصل شده باشد و کتاب کیاست
در باب فهم و فراست سوری تمام بدست آمده و بتحقیق شناخته ام که شرر جفا روشن تر از هر قندار سیاه
رحمان را بیحد و در خون نخوت کامکاری ریشه طریق جباری اند و از هر دو فاوری می زند و اینجا که شرر
هیبت شهریاری و تنعم برسر می زند تلق ورد باه بازی فایده نکرد و هر دوخیال ها که تدبیر احوال بر گرفت
نمایم از خوی پلنگی بر کنار بیشه و چون آهو راه بیابان گیرم که خصم ضعیف را با دشمن قوی بسیج مجال
مقاومت نیست چنانکه این روباه برای دفع دشمن مثل ایراد کرده است ملک پرسید که چگونه بوده است
آن **حکایت** گفت آورده اند که در دیار ترکستان روباهی بود که ایامی جهت بقای روح
صلاح و نجاح و نجات بر معارف بیابان مسبوط ساخته و جمعهای ایام باحته اش بسر رفت از آن شانه طاووس
روباهی بسر گردیده صید و کامش حاجات ملک وار رازظام تمام از آن در روشنه و شیل [illegible]

در بدل ناشر

شهریاری از روی اهتمام باتمام رسانیده **نظم** خسرو تاج بخش تخت نشان * بر سر تاج و تخت گنج فشان *
در جهانگیری و جهانبانی * جم وقت و سکندر زمانی * که از ارکان دولت راسخه شده در ضمیر منیر آمده و روی از رسیده
سپهر پشتیبان شهنشاه و تابع او دیگر از دوستان کمک داده در مقام محاربه و مخاصمه آمده و چون شاه
دانست که دشمن روی مخالفت از قبیله نهاده و در سر عصیان و خشونت طغیان در نهاد و خفقان دشمن را و بالقوه
با سری پر شور از سودای خام خیال سرداری و سروری می پزد و دل پر کینه از کدورتهای دیرینه تمنای کامکاری در
در سری می پرورد نامه مشتمل بر نصایح مشفقانه و صحیفه منطوی بر مواعظ مخلصانه نزد وی فرستاد در خصم مغرور از شیب (شفقت نامه)
نخوت و غرور بمیان اشتیاق نگرد و دو کینه و عداوت هر که بغرور گروهی بزرگان کرده کتابت [illegible] مغرور
بیت پراکنده و چند از دیگر که نادر و چون بیند از سر [illegible] چون دو شاه و دو کس که کوشش دارد و دولت [illegible]
اینان از منهج اعتدال حقیقی بکلی منحرف شده و اصلاح نتوان کرد و چون کرند پیغام فرستاد که مرد و شیشه و سنگ
با هم خوانده شیشه بر سنگ زن و خواه سنگ بر شیشه که در هر حال شیشه خواهد شکست و سنگ را آسیبی نخواهد
رسید و از این دادن مثل فایده دانست که ضمیر منیر شاه روشن کرده که تیغ تیز حکم شیشه دارد و جسم سلطان که چون
سنگ است پایدار و خصم شکستنی است لاتمات کردن غنایم **بیت** [illegible] ولا تقعدوا که تو
آنکه نسیمداری و زنده فراغت بنشان هر چند ملک در مقام [illegible] است و می خواهد که شکنجه [illegible] عداوت
[illegible] و در مذهب خرد و قبول عذر ارباب [illegible] حرام است و طلب صلح و صحابت عداوت را
[illegible] **بیت** ز دوستان [illegible] شنیده ام [illegible]
دشمن [illegible] دشمن [illegible] بیمروت [illegible] انقطاع صحبت
[illegible] دوستی [illegible] قدم و صحبت مستقیم

[illegible]

اگر شاه به ... طرف ... از ... عهد ... دولت ... شد ... دولت ... داد
طریق ارباب تحقیق رفت که **نظم** وفا دهند ... بر دمی ... تو ... بر ... تو ... سخن
چو دل ... یکسو ... دل ... چنین بود من ... گفت وفاداری ... که ... یاران
... زمین ... بنشست ... تو ... تو ... گفت قدم ... دنیای ... تحقیق
... **مصرع** وفا دهند ... که ... گفت ... فاده ... هم
که از ... ارکان ... مقدم ... حسن ... مقدم ... که ملک ... حیات
... وحشت ... مکافات ... وقت ... تقدیر
... که ... بر ... هم ... رسید ... تمکن گردد
که ... سلطنت ... ارباب ... نهایت ... محال صحبت
... گشت ... اگر ... هر ... گردد
... گردد ... خشم ... کرد ... جهانی ... کرد
... رد ... ساز ... گرد ... سنده ... گشت ... کانون دل
... خشم ... آتش ... بود **مع** چون خشم ... حکمت
که ... طرف ... جانب ... دیگر ... ست ... داده ... وحشت میان
الفت مبدل گردد ... کدورت ... صفای ... گر کسی توانند
که در ... لطف تمام ... دوستان ... وصول
... رضا ... ست که ... وحشت

زمانه مرتفع گردد و هم کینه جوی را صفای مجلس آید و هم دل خائف نسیم امن مروح شود و من از اصلاح
نرم که از این ابواب اهل حسد را زایل گردانند و طریق لطف و مواعدت را زاید سازد و نوازم از ایشان دیدار خاطر
نوازم گفت درا ینه اگر بار تجدید ست مرحمت کنم نوشته در هراس و مخافت خواهم بود و هر ساعت تنازگی مرکبی
مشاهده خواهم کرد پس از این مرحمت مجانبت در زیر او و مباعدت بمباعدت متبدل نمودن اولی

بیت: از دور چشت جفت چون شکفت گلهای وصال / در پای اشتیاق خار زرد دیدم خوش است / ملک گفت

هیچ کس از نفع و ضرر دیگری بی ارادت باری عز اسمه قادر نباشد و از انگشت قضا رهنده در رگ انچه
در وجود آید جز بتقدیر ازلی سابقه حکم لم یزلی نمی آید و در جهان انچه دست مخلوق از انجا و جهان قائم است
از فساد و امانت بیزار و همه دوی متعذر باشد و حمل بر این رحوادث بر تقاضای ربانی و مشیت یزدانی افتاده باشد
است و شان در میانه خود را ملوم اصلی تیش نبودند و مار را اعتقاد بر آسمانی مرا قدرت سماوی و تقدیرات
الهی نرنجش گمان و تقاضای خود ای رنجش نبوده بیت: بجز رضا بتقضای خدائی نباشد / تغیر مصیر بر قسلائی باشد
از انچه از رفت قلم بر کشش بکره نیامد ان زه دو از خطاو کرد آنی نباید قره کعف مجز آفریده کان از دفع قضا
آفریده کار رضا و هر تعرض است در صحیفات تصورات اهل تصدیق این قضیه موضع مقصود که انواع خیر و شر و اسباب
نفع و ضرر بحسب ارادت و مشیت صادر نمی حل ذکره ما قدر بگردد بجهد و کوشش خلق دفع و منع آن با
تقدیم و تاخیر در آن صورت نه بند و ولا راد لقضائه ولا معقب لحکمه که بیت: کسی چون [illegible]
دم بلطف انداز زد ها که نقش بند حوادث ورای چون و چراست و با آنکه جمهور علما بر این معنی اتفاق نموده اند هیچکس
نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل باید گذاشت و حفظ نفس از مکاره و آفات در توقف باید
داشت بلکه گفته اند اسباب هر چیز رعایت باید نمود و اقدام امور بسبب الاکتساب باید نمود بیت

شنی نماید و در اسباب طریق طالبان باز ... بی سبق ... ... در ... ...
الکاسب حبیب الله بسیار است ... ... توکل ... ...
ع: با توکل زانوی اشتر ببند / ملک گفت خلاصه این مقالات است که من جواب مواقات
و از و مندی صحبت تو در ضمیر رنجش من از دلم بیرون نمی رود با این همه اشتیاق که از جانب من واقع است از
طرف تو ضرر مصاحبات ملال فهم میرود بیت: تو ملول زما و ما مشتاق / دل بدل میرود به یکجا این
فرقه گفت اشتیاق تو در است که دل خود را بکشتن من شغادی و حال آنکه نقش منع را لازمست نومید
سرشت اهل حمل بر پوشیدن لباس فنا هراس و دو حال این سرا و شست از اشتقال ان بامر ... ... احتراز
نمی جواب می نماید مصرع: سر ار دو کر بتن بز به نیست / و من امروز از دلخراش زحقیقه و ملک ستم لال
تو ازمم کرده و اگر قدرت و استطاعت ... ...
حال فرزند خوش ... ...
و هم از آن بابت شربت تلخی ترجیح کرده ... ... دیده و از
پیراسته در ... ... قطعه: ای تو را خاری بپا بشکسته کی دانی که چیست / حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند و
سخت خود میشمرم هر گاه که ملک را فراق ... ...
... ...
... ... ع: ... ...
صحبت ... ... ملک گفت ... ...
... ...

مجرمان بخشش کنند و گویند لذت العفو ... آن بر جرم نماید و هیچ وقت بر حقیقت حال آن از زمره بسیار زشتان است
نشود و استغفار کند کار آن و عذر کردار آن را باعتراف تمام تلقی نماید که شرار الاشرار من لا یقبل الا
عتذار و بزرگان گفته‌اند که عذر نه پذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد که شعر والعذر عندی مقبول
من یاری عفو خویش را دارد آنچه گفتیم معانی این همه دار ضرورت خشم و حدت غضب خیال انتقام در خاطر آرد ننماید
بنیم ملاحظه جانب عفو از عقوبت ترجیح کرده ام و دانسته که هر چند گناه بزرگتر باشد صفت عفو از آن
بزرگتر است که بیت گر عظیم است از رو دوستان گناه از بزرگان عفو کردن اعظم است گفت این همه
هست اما من که کار دیده و مجرب و هم صحبت زمان بوده و مثل من مثل کسی است که در کف پای او خاری باشد و اگر تو صحت
طمع دارد که بگشاید و شیره در سنگستان رفتن چاره نیست اما چاره بیرون آرد که آن نیش تازه گردد و پای از
کار باز ماند شاید که بر خاک نرم رفتن هر چند ... باشد تو با چون من که ضعیف ... هیچ علاج ندارد و در شرح
قانون است اجتناب بر آن فرض ... است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و حکما گفته‌اند که هر که
از روش حکمت دور شده از منهاج دانش بر طرف اول کسی که بر قوت و دولت خود اعتماد کند و بر بهیجین
کس خود را در مهالک افکند و تهور را سبب هلاک وی گرداند دوم آنکه اندازه طعام و شراب نشناسد
و چندان تناول نماید که معده از هضم آن عاجز آید و از کسی بی شبهه دشمن جان خود و باشد سوم شخصی که بگفتار خصم
بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از وی دام ناآزموده بود فریفته شود و بنیاد انجام کار را از تجارت
و ... است که بیت مثنوی این ز جمله دشمنان ... از دوستان ... گفت
ای قطره هر چند ... در ... آن ... ضمیرهای ... تو ... در جهان ... خود
دوای ... از ... سر ... شنه ... کسی که قبول ... گردن ... است چنانکه

بزمی ...

تصنیف کردن از او چون گرگ را فربه رسید که چگونه برده است حکایت گفته‌اند که مردی زاهد نیک
سیرت که اوقات شریف خود را بعد از وظایف اوراد و عزلت و عبادت مصروف بودی در صحرا یکی گذشت
گرگی دید که ... در پیش ... بچه ... در راه طلب نهاده و بچه‌های آن را تلف کرده که بیکبارگی
سایه ... جانوری را بیجان کرده چه خشنودی نفس فرمان از او بهره بردارد بیت سبزه کاری سواد
گر گروه ... ساعد ... صد ... که از ... حال ... در صفحه ... ستم ...
از آنجا که شفقت ذات ... حیلی ... دل ... زنهار ... که ... مردمان گرگی
در قصه بیچارگان مظلومان ... که عاقبت ... بودی بعقوبت الهی باشد ... ستمگری ... حال
و عذاب ... گرفتار گشته نظم هر که بیداد و ظلم پیش نهاد بنهد روزی ... بنهد روزی اگر
سر ... در ... را ... که ... ستم ... مردم ... مبالغه ...
همچو گرگ گفت ... که ... ستم ... که ... شود
... حسرت ... که ... روزی ... از ... جهان ... کار
خودی ... مثنوی ... که ... هزار سال ... کرده ...
من ... کرده ام ... که ... دارد ...
... از ... که ... خوف ... است ... گریز ... ام
... کسی ... گردن ... است ...
... که ... است ...
... مصرع ...

خوش نیست گفت ترا آنجا اسباب معیشت آماده است و درهای فراغت و جمعیت بر روی دل
گشاده نیست سفر اختیار کردن و برای نظام معاش متردد بودن هیچ وجهی ندارد قبره جواب داد که هر که بخ
فضیلت را لذت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که رود و آخر نفس حاصل است و بهر جا که توجه نماید
خواه رفقا و خواه حال همراه و همه آن است که داری بر طرف بودن هم نیکو کاری را شعار خود ساختن سیم از
مواضع تهمت پهلو تهی کردن چهارم مکارم اخلاق را ملازم گرفتن پنجم آداب معاشرت را در همه اوقات
نگاه داشتن کسی که جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب نگذارند و در وحشت غربتش راحت مکان
مبدل سازند **مصرع** و اما هیچ شهر و ولایت خوش نیست ملاحظه حال در برابر دشت با خود و میان آ
دشواری میسر نتواند بود و بضرورت فراق دوستان و متعلقان [illegible] باید کرد و چون این همه را عوض ممکن است
دولت او را عوض صورت نبندد **بیت** اگر ترا وطنی نیست گو مباش مراد بهر خانه که خواست شو زود چون پری
سفرهای که تو در دست نخواهی داد و هر زمان که روی در عزم من کردی ملک گفت تا کی خواهی بود و چه
مقدار زمان توقف خواهی نمود قبره گفت ای ملک پیش مرا باز آمدن توقع مدار و معاودت ازین
سفر خیال مبند و [illegible] این سؤال جواب حکایت عرب و نان را ملک پرسید
که بر چه منوال بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که عربی بیابانی بشهر بغداد درآمد و دکان نانوائی
دید که گرده‌های چون قرص قمر از تنور طلوع کرده و کاک بفروغ سماک تقدم برده دکان را در حسن شعشعه
حیرت بر رخ آفتاب کشیده و شور [illegible] گرمی آن بتنگ در دیده **نظم** فراز تنور
قرص گرم پنداری که خورشید جهان تابست طالع گشته از گردون تنور نانوا را ز [illegible] را ماند که در هر لحظه آید
تازه ماهی همچو گل بیرون قاصی عرب بیچاره که بیرون از [illegible] چون روی آن دید جامه صبر

بدل

چاک کرده پیش نانوا آمد گفت ای خواجه چند بستانی که مرا ازین نانها سیر نانوا با خود تأملی کرده که
این کس [illegible] نان سیر شود و [illegible] جمع خود مقدار [illegible] گفت نیم دینار بده و چندانکه خواهی نان
بخور عرب نیم دینار بداد و در لب دجله نشست نانوا نان می آورد و عرب آب تر کرده میخورد تا جا
از نیم دینار زیاده رسید و [illegible] نانوا را تحمل نماند گفت یا اخ
العرب [illegible] که ترا وقت نان خوردن [illegible] کرامت [illegible] که تا کی نان خواهی
خورد عرب جواب داد که ای خواجه صبری کن تا این آب میرود من نان میخورم و غرض از این مثل آنست
که ملک معلوم فرماید که تا [illegible] در مجاری [illegible] جاریست از تناول [illegible] و هرگز [illegible]
وصال [illegible] محال [illegible] بر زبان [illegible] که مرا صحبت را در حوالی آن محال نیست
[illegible] صحبت [illegible] کرده اند که [illegible] خیال محال [illegible] هرگاه که شوق
جانب [illegible] سعادت [illegible] خواهم رسید جمال [illegible] در آئینه خیال
خواهم دید **بیت** گر وصال [illegible] خیالی هم خوشست [illegible] ملک قطره
حسرت [illegible] که این [illegible] بیاید [illegible] صحرای
وجود [illegible] گرفت و انواع [illegible] و [illegible] در میان آورد قبره گفت ای [illegible]
در [illegible] و تحفه هرچند [illegible] کرامت [illegible] و اصناف ملاطفت در باب [illegible] و ملاطفت
[illegible] و [illegible] که [illegible] گرداند [illegible] نیست که [illegible]
[illegible] باز [illegible] صنایع [illegible] دیگر که [illegible] ملک [illegible] که [illegible]
از برای [illegible] قبره [illegible] سؤال آورد گفت ای قبره [illegible]

که از دوستان جز بوی بمشام آرزو نرسد و چهره صحبت جز در صفحه آینه حسرت نتوان دید بیت ای رفیق
که در هوای طرب آن بود تا در سر لطف آرزو تابی بود دردا که زان همه عیش و دوران وصال تا گذشت چنانکه گویی خواب
بود آری طمع آن مدار که بر سبیل یادگار روزگار که در گذر از ان بسعادت بر ادراک رسد کار بر نشاط و سرود و نغمه
و تحصیل نصایح دوستان نگاه غفلت از مرات ضمیر گر نقبا رود آن تیرگی به پر رفته بر دارد نظم زنهار
سخن یادگار روزیش گوی که بهتر از هر چه بسیار یادگاری نیست قطعه گفت ای آنکه رای جهانبانان بر رونق تقدیر نخست
… و دور آن بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند و هیچکس تواند شد که موجب سعادت
بر نام او رقم زده اند یاد دارد در تجربه و اهل سعادت و اهل ساخته نگین بر حکما واجب است که کارهای خود را بر مقتضای
رای صایب پردازند و در مراعات جانب حزم دقایق غایت جهد بجای آرند اگر تدبیر موافق تقدیر آمده خود
بر سریر اقبال پسندیده جاوید و جلال تمکن دارد و اگر قضیه منعکس گردد هم دوستان عذر بپذیرند و هم دشمنان مجال
وقیعت نیابند قطعه حکیم گفت که تقدیر ربانیست ولی هیچ حال ترا تدبیر خود فرو مگذار که گر موافق حکم قضا شد
تدبیرت بکام دل شوی از کار خویش بر خوردار و اگر مخالف بیفتد ز دست عذر آری کسی که دارد و در نمود …
دو دیگر پایه دانست که ضایع ترین مالها آنست که از ان منفعتی حاصل نشود و بیفایده ترین … آنکه در حفظ ملک و ضبط
رعایا اهتمام تمام ننماید و بی‌تمیز ترین دوستان آنکه در حال شدت و گشت جانب دوست را فرو گذارد و ناهنجار
ترین زنان آنکه با شوهر نسازد و بدترین فرزندان آنکه از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و ویران ترین شهرها آنکه در او
ایمنی الامان نباشد و ناخوشترین صحبتها آنکه مخالفان را در او راه است … صحبت …
پدید آمده و برگشت این نسب است و معاملات مخالفت را الملاحات سر دوست … حاصل نصیب است
بیت دریغ وداع را دل پیر گرد از آب دو دیده خاک گل می‌گردد گر بدیدی همه گیرم با کوشش درد …

بدو رحیل باید کرد تا بدین کلمه سخن آخر رسانید و از شرف ایوان پرواز نموده بجانب صحرا روی نهاد ملک آتش حسرت
بر هوای گزیدن گرفت و قدری تاسف خورده … از بیقیاس و هم افزون … از دست فهم بیرون روی برنگ
نهاده بسکون نظم کجا گویم که با این درد جانسوز طبیبم قصه جان نتوان کرد بسان … آن چنان توان گفت
که یار بچنین گفت و چنان کرد اینست داستان ضرورت تمکین ارباب حقد و احتراز از تصدیق تملق و
بیان بنیان دوستی … با خصمان اعتماد نانمودن و تخلیع و فریب که برای طلب انتقام کینه سود
نماید و در قصص پوشیده نماند که غرض از بیان این سخنان آنست که خردمند در حادثات دهر و نوایب زمان
هر یک را در مشهد راه نجات داند و بنا و کار بر مقتضای عقل تمام نهد و هیچ وجه بر دشمن آزرده اعتماد نکند و از رفقت
حیله و مخافت مکر او ایمن ننشیند بیت خواهی که بسان بیم و رنج نرزی یک بشنو سخنی که یک تن از دشمن
آزرده ایمن مشو … در صاحب … باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را
بهترین صفتی است و اهل اقتدار را خوشترین خصلتی دابشلیم رای بتعظیم حکیم کامل برهمن صاحب دل
فرمود که استماع شد مثل کسی که در پیش استمالت … ناگاه … صحبت
اسباب حقد باقی میدید اگر چه در دفع مبالغه می‌نمود در منهج احتراز منحرف نگشت این زمان آرزوی اشتیاق
در باطن استعمال می‌نماید … نگارش خواهد یافت
رجاء وافق دارم که بیان فرمایی داستانی که مشتمل باشد بر عفو پادشاهان و … تقریر باید که چون
پادشاهان از نزدیکان خود و بعد از تقدیم عقوبت از جرم و جنایت … چندبار دیگر …
اعتماد در … عقوبت …
جان … جواب داد که اگر ملوک در عفو و مرحمت در بند … در باب او

تقویت امر فرماید تا روزگار از انتقاد و صفای نیت دو گروه ایشان مجتمع گشته از این حال دو صفت حاصل شود
یکی آنکه کارها مهمل و معطل نماند دوم آنکه مجرمان از لذت عفو و منت انعام بی نصیب نشوند که گفته‌اند کار بزرگ
گفته است که اگر عفو نیست که کام جان را بچاشنی عفو چه لذت بینند هر آینه جز جرم و جنایت به هیچ روی گناه
ما نیاورند (نظم) محروم گر این دقیقه دانند که دم به دم ما را چه لذت است عفو گناه کار همواره ارتکاب
جرایم کنند چه دایم تیره تر باشند از جمال حال سلاطین عالم را هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست و کمال عظمت
بنی آدم را هیچ دلیلی از تجاوز و رحمت در کیش برتر نه و مضمون کلام معجز نظام حضرت سید الانام علیه افضل التحیة
والسلام که الا انبئکم باشدکم من ملک نفسه عند الغضب اشارتی لطیف میکند بآنکه توانایی را قوت بجز فرو نشاندن شعله خشم توان
دانست و از مردانگی مردی نوشیدن شربت تلخ جرعه غضب معلوم توان کرد (بیت) مردی گمان مبر که بزور است
و دلیری با خشم اگر بر آیی دانم که کاملی و پسندیده‌تر سیرتی ترک است که عقل از جمله زاد و جوارح حاکم
خویش سازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف بر دهی باید و عنف بجهت
صنف نهشته باشد و منصف چنان شاید که اگر بجهت ظلم خالی نبود کار سلطنت نتابد جلال و جمال الهیه
گرد و مدار مملکت بر اشارت خوف و بشارت رجا دایر بوده مخلصان از عتاب بترسند و امید بخشند و نه
مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرات نهند که (بیت) درشتی و نرمی بهم در بهست چو رگزن که جراح و مرهم نهست
هم امید و نگاهداشت اسلام خواهم الله خیرا گفته‌اند که ایزد تعالی بندگان خویش را از مواعظ قرآنی و نصایح
فرقانی بمکارم اخلاق امر فرموده است و بر عادات ستوده و صفات پسندیده تحریص نموده و هر گر اسعادت
ازلی رهنمود کار بود و کفایت امری اعاده و اعانت نماید احکام قرآن را قید دل کند و حال خود را پیوسته
دیده بسته یکجان و دل متوجه جرم و جرمت این جرم اعمال خواهد شد از جمله موعظه‌های آیتی است مشتمل

الکاظمین

بر تفاوتی این معامله که ذکر رفت قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
و یکی از سران طریقت بزبان حقیقت معنی آیه را بر این وجه فرمود آورده است که خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت
مبالغه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از صفحه دل محو گردد و احسان آنکه باز دیگر بادوست گناه کرده عذر آورده رعایت
نماید و محصل آیه همین که بنای کارها بر لطف و رفق نهند و در همه ابواب مدارا و مواسا مرعی شناسند که در صحاح
احادیث آمده که اگر رفق را بصورتی مصور گردانند نقشه نقاش بنوعی باشد که هیچ دیده
تاب مشاهده آن نیاورد و کلمه‌ای زیباتر از آن شکل خوبتر از آن جمال نظر در نیامده و نباشد و بزرگی در یک
بیت این قطعه همین را ذکر میفرماید (بیت) چو قدرت داری ای بزرگ که کار عفو بر بنده کی ماند و کرده
که مجرم گشته افعال خویش است چو بری عفو باید زنده گردد اگر صورت پذیرد دیگر عفو چه بهر کشتی ماند
گردد و هر گاه که در بن مقدمات تأملی بسزا رسد هر آینه نفس را اعلام خواهد رسید که شرف نسبت فضیلت عفو
را میسر نیست پس جهت بر دوش این خیرات مقرر باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از روی
غفلت و جرم و زلت خالی نتواند بود و اگر در مقابل هر جرمی عقوبتی بظهور رسد تا در زمانه هر گناهی بسیاستی رسد
گیرد و مضرت کلی در مهمات ملکی و مالی سرایت تواند کرد و از این جهت گفته‌اند (نظم) نهند ملک و سیاست درست
روان بر تیغ هدایان گری لیک دست در تیغ سری گر تحمل نباید نهی خویش بود تاج فرمانده‌ی دیگر
پادشاه باید که این‌اندازه اخلاص و مصاحبت منزلت و کفایت آنکس که در موضع خدمت افکند شناسد و اگر از آن
جمله بود که در مصالح ملک مدد و استخلاص تواند کرد با در وقایع و مهمات تدبیر او صورتی توقع توان داشت در باره
گردن بستن اهتمام و بر روی هیچ پیشتر باید و در غیبت از مسارعت نماید و این عمل از عجب در پیش
خالی نشناسند و قوت دانش بالاذعه استمالت و استعطاف نظر از او بر مودت زنده محبت ملک را

نهایت نیست و جهت پادشاهان بکافیان صلح و عاملان امین که استحقاق مرتبت سرداری و اعتماد
و استقلال در مهمات داشته باشند هم متعذر است پس شرط جهانداری آن باشد که گروهی را بکمال خرد و
صلاح و هنر و عفاف آراسته باشند و به سداد و امانت و تقوی و دیانت زینت یافته تحقیق کند و تفتیش نماید
خواهی و مروت از اقران متمیز گشته ترتیب فرماید و معرفت آنکه از هر یک چه کار آید و هر کدام چه کار را
شاید حاصل کند و فرد فرد را فراخور اهلیت در اندازه درایت و کفایت و مقدار عقل و کفایت کاری فرماید
و اگر به هنری عیبی تیره افتد شود و دران اهم حاصل نا شده مخلوق بی هیچ چیز نبوده و گفته اند مصرع یار بی
عیب مجو تا بمانی بی یار و درین دقیقه احتیاط تمام از عمده واجب است که اگر کسی را بهنی که مباشر است عملی را
خواهد داد و درو از سر کار ردو باید کرد و اگر دیگری بکفایت مهمی بر آن هم خلل افتد و دران تغیر جهت آن باید بود و اگر
چندین صورت محال است که کفایت سبب نقصان امور گردد و اما آنچه که برای آن رفته است با آن داده
شود که برای حصول غرض ترک اصحاب هنر و کفایت می توان گفت پس از ارباب جهل و ضلالت دوری
کردن صواب تر و کمتر خواهد بود و پس از فهم این معانی و شناختن این دقایق بر پادشاه فرض است که بخود
تتبع احوال و تفحص اشغال که عمال را تفویض میفرماید بکار آرد چنانچه تغیر و تقلب احوال ایشان و مکین بروی
پوشیده نماند و درینجا دو فایده حاصل متصور است یکی آنکه معلوم کرده که از مباشران اعمال کدام جهت پرداخته است
و کدام خیانت ورزیده که رعایت رعایا بچگونه پیش تمامات داده و دران تعین دستوری دارد و دوم آنکه گریز دست
پیخرد و مایش از عهده عمل محو کرده و در دفتر خیال ثبت نماید که قطعه چه دارد ترس از رعیت کاو که سمار
ملک است پرهیزکار نه ماند پیش از آن آتش رتبت آید که خود خلق آنکه تقیع توجیه رودارد خلق زیبا به که برکت نه
خطا است که از دوستان دست پیاره صورت ملک کار مردم نه هنر مدی چو به پروری خصم جان خودی دو گیرست

کرده

که چون بصورت رضا ناز حکمان تصویر یافت که پادشاه و تمره کردار نیکو کاران بخیرین و حرمت نیاز
و خاینان را القید زکیاه و بیشمتی واجب می بینند اهل صلاح امیدوار گشته در جانب نیکو کاری کامل
اهتمام نمایند و مفسدان ترسناک و هراسان شده در طرف فساد و مردم آزاری و دلیری دلیر کمی نمایند
و حکایتی که لایق این مقامات باشد بحکایت شیر و شغال داری رسیده که چگونه بوده داستان حکایت
کنند آورده اند که در زمین هند شغالی بود فریسه نام روی از دنیا گردانیده و بروش متعبدان جان آورد
در میان شغالان و اشکال خود میبود و اما از خوردن گوشت و کشتن خون ریزی جانوران تحرز نمود بیت
لب نیالود کسان بی آنکه [illegible] جستن آب سیر نبود یاران بر وی محاجه برخاسته گفتند و مباحثه نمودی
نزاع و جدال آغاز کردند و گفتند ما این سیرت تو راضی نیستیم و رای ترا درین اجتهاد و مخالفت میدانیم
بعد ما که از صحبت ما اعراض نمای در عادت و سیرت موافقت ما میکنی و چون در همه نفاق از کمال طبعت
در یهی چیزی بزرگ بیان اتفاق بر باید آورد و تو عمر عزیز را در حرکت نفس خود را در زندان ریاضت محبوس
داشتن چندان فایده ندارد و نصیب خود از لذت دنیا استیفا باید کرد و تا از شرب ولا تنس نصیبک من
الدنیا بهره مند گردی از اکل و شرب که قوام ماده حیات است محترز نباید شد تا فرمان کلمه
والشربوا کار بسته باشی و حقیقت باید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ببریانی فردا جزم نتوان نمود
کرد امروز را ضایع کردن دور از تمتع و لذت دو بر طرف بودن چه معنی دارد بیت بیا تا یکشب امروز
خوش باشیم در خلوت که در عالم نمیداند کسی احوال فردا را شغال جواب داد که چون میدانید که دی گذشته
باز نیاید و فردا حاصل نیست امروز را غنیمت باید شمرد پس امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه آن باید نظم
طلب امروز نهر گذشته اگر فردا نبود توشه [illegible] اگر چه سرای [illegible] است اما این سفر دارد که [illegible]

افروزش گشته اند و هر چشم که در وی بکاری راه لقمات بر داری زمج بر کف حصاد مدرک مثنوی

که ورش امروز ما هیچ پاشی که فردا بر چوی تا در نیابی که اگر این گفت روزی را فردای روان خوردم بیم ارزن برزی که

مرد فاضل آن به که همه بر امروز شواب الوقت مصروف دارد و دوان تقدیم خیرات و مبرات توانمند

دول بر دولت باقی و نعمت جاودانی نهد و از بن بیرون تعلقات عالم غدار و سرای فانی بیشتر آرد ناپایدار

بیت بر آستان قناعت دل نه که جای گرد برای راحت تو برکشیده اند قصورها مرد آن که قوت دارد و توتواند

که مرکب ریاضت در میدان مجاهدت راند و از ثمرات سعادت چه بیماری ذخیره بردارد سود از سرمایه جوانی

برای کسب و بازار پیری بر وی بر بست آرد و از نور حیات بسیار استعداد سفر بادیه فنا و فوات مهیا سازد

بزرگی گفته است مرد آن نور بیند و ندانند و فردا که بدانند شوانند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله نظم

جوانی تو دانستم و دانستم چه بود چون که دانستم تو شستم بود راحت دنیا چون ابر شتابان برق سپید وام است و بخشش

جوان تاز کی از زندگانی ما فزاینده بیهقش الغفت ما در گرفت و بذر افشاند آنچه اندوه باید خورد نظم گر است

دو هر گدای شادی کنند و وقت شود نیز بزودی خاص سخن آنکه دل بر دوستی کلمه چون وقف کردن از خلوت

دور فنا به در گذر کاروان سیل فنا عمارت نهادن از کمال کفایت خارج می‌گفتند فاعتبروا یا اولی الابصار این خانه

عاریتی و منزل کشتی را مصرع که محل است و بگذار تا خراب شود که هر چند دنیا تو را بلا است نعمتهای

دنیوی بی بقا و حال آنکه نعیم این جهانی از برای ایشان سره و زندگانی خانه کریم و در لذات اوده و در

با هم گشته ذرهم یا کلوا و یتمتعوا و یلههم الامل گواه بر این است که نعیم دنیا قرار است که خردمندان ز آن نام

نیکو ذکری باقی حاصل کنند و زاد راه معاد در بسط آن بر دست آرند تا بحکم نعم المال الصالح و آن صحبت

دل را بسته و وسیله حساب و نکال دو دو شما اگر سعادت دو جهانی بجو که این سخن در گوش کند از سر دو دری

بگلزار

طمعه بلنده که عادت آن از حق در گذر و بطال عافوری را ولا دار هم ره آنچه پی از آن روز در پا است آن قانع

شود وزان مقدار که بقا جسم و قوام بدن بدان متعلق است در گذرد و آنچه خلاف شرع و عقل است

از من برخاست مطلب که صحبت با امثال خویش و مال نیست اما موقوفی در فعل ناپسندیده موجب

داکر برای منع تکالیف مقدور خواه امید داشت پس اجازت دهید تا ترک صحبت گرفته متوجه کوشه

عزلت گردم مصرع زه دم در کنج حسرت در روی خویش ببندم یاران فیسیه در بساط ورع و صلاح

ثابت قدم دیده بودند تحقیق گشته از لقا و کلمات تو دم شده در مقام چشم در زبان باستغفار گشاده و برزنده

دقتی در تقوی در پانت میسر نیفتد که گوشه نشینان آن مواخات بروجه تمت از باطن او کردند و کرم

روان و دیده جهاجوت استعداد ضیافت از بدرقه نظر او نمودند و کمتر فرصتی آوازه زهد و امانت او در نواحی

آن بلاد شایع شد و ذکر عبادت و حسن روش بحوالی آن دیار رسیده در نزدیک منزل فیسیه بیشه بود

مشتمل بر انهار و جیحون و شجار گوناگون و در میان آن مرغزاری که باغ ارم از رشک طراوت آن بدین بقا

خاک شدی و صد و تقاس شمال راحت افزایش دل و پژمرده را حیات جاودان بخشیدی نظم فضای

دلکشش چنان فردوسی هوای جان گشایش دل گشودی دمیده سبزه بر لب جوی چه خط کرد لب خوبان

دلجوی که در وی وحوش و سباع بسیار مجتمع آمده بود و در واسطه وسعت فضا و لطافت هوا در بدایت و ارام

آنجا آرام گرفته و ملک ایشان شیری بود با هول و هیبت و هزبری در نهایت شکوه و صولت بیت

نعره چون غرش رعد بلند دیده ها چو برق آتش بار مجموع ساکنان آن بیشه ارقه متابعت او بوده بدی در

ربقه حشمت و حریم حرمت او روزگار گذرانیدندی و او را کامجوی لقب نهاده بودند و در بیشتر اوقات اراده

با اطراف مملکت در روزی ده روزی کامجوی با رکاب لشکر از بهر اسب سخن در پیوسته بود و در هر گوشه ولایات

کشاده در ثنا و کلام حکایت فریسه در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت و حسن سیرت او در اطراف

وجوانب بسمع ملک رسانیدند که یکبار دل بر هوای صحبت او دادند بیت رخساره او ندیده چون مردم چشم

بی کحال در او عشق جانش دارند القصه شوق کامجوی بملاقات فریسه از حد تجاوز نموده کس بطلب وی فرستاد و داد

تیز هوش شتافتی به انقیاد در شد و بدرگاه عالم پناه حاضر شد ملک شرط احترام مرعی داشته در مجلس عالی اشرف

جلوس ارزانی فرمود و در انواع آداب طریقت و معارف حقیقتش جانب نمود حاصل الامر فریسه را در میان فضایل

و آداب بحری یافت بیکران و در معرفت حقایق و کمالات گنجی دید که هر [illegible] و در طریق

کارسازی و هم پروری و فصاحت تقریر و اصابت تدبیر امتحان فرمود [illegible] تمام

عیار آمد ع زری که پاک بود ز امتحان چه غم دارد کامجوی را صحبت او خوش آمده بمجالست او رغبت

زیاده نمود و پس از چند روز بادی خلوتی کرده گفت ای فریسه مملکت با بطیل [illegible] مهمات این سیارات

دختر زاده و صفت تو بمسامع جلال رسیده بود و من ع نادیده ز دیده دوست تر داشتمت و اکنون که ترا

دیدم نظر از خبر رایج آمده و سماع از عیان قاصر ماند نظم شنیده ام که در آفاق نیست ثانی تو چو دیدمت

بحقیقت هزار چندانی این زمان حقا در تو خواهم فرمود در مهمات ملک و مال تو توفیق خواهم نمود تا در جهت

بر [illegible] و از [illegible] حسن کردی [illegible] حسن [illegible] از اقران [illegible]

بلکه از ابنا و زمان [illegible] بیت [illegible] دولت هر که [illegible]

گذشت [illegible] که [illegible] فریسه جواب داد که سلاطین را لازم است که برای کفایت امور جمهور انصار

شایسته اختیار کنند با این همه باید که متجسس بر قبول عمل اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسی افکنند و دل او

ضبط آن میسر نشود [illegible] لوازم [illegible] بیرون نیاید و مال آن مهم سلطان را رجوع کرد [illegible]

ادا نمود

ادا نماید و تا به شود و غرض از این سخن آنست که من اعمال سلطانی را کاره ام و بر آن وقوف [illegible]

و تو پادشاه [illegible] عالی رتبتی و در صحبت تو [illegible] پیکر [illegible] و کفایت [illegible]

و لطف امانت و دیانت مشهور شده و طالب این نوع عملها بسیار شده اگر در باب [illegible]

از ذوق و ذکاوری دل مبارک را [illegible] که کفایت مهمات فارغ گردانند [illegible] که از تکالیف عمل [illegible]

شادمان و مستظهر گردند کامجوی گفت درین مرتبه چه فایده و داری [illegible]

معاف نخواهم داشت طوعاً و کرهاً طوق مباشرت این مهم در گردن [illegible] اگر

خواهی و اگر نه [illegible] کار سلطان [illegible] سخت [illegible] که مبالغه [illegible]

عرض خود [illegible] فضلی ضعیف رای [illegible]

کشیدن [illegible] کرده [illegible]

دکسی [illegible] در مقام عداوت و مخالفت [illegible] طبقه [illegible]

اندیشم [illegible] نظم [illegible] که [illegible] کرده است [illegible]

داری که [illegible] که ملک [illegible] جهان [illegible]

[illegible] معاف [illegible] که [illegible]

[illegible] بر [illegible]

خواهد رسید که [illegible] که در میان [illegible] نشسته بود [illegible] بیت

گفت [illegible] که روزی [illegible] در طریق [illegible] ثابت قدم بود [illegible]

درویشی [illegible] که [illegible] داشت [illegible] مرد

عارف از روی دلسوزی این حکایت نوشت استاد حلوائی بر رسم بزرگ طاس عسل که در جهت درویش نهاد و گفت
چنانچه رسم ایشان شود که بر سر خیابان گشته و هر چند کسی منع ایشان نماید ممتنع نشود مصرع نمکی چاشنی
نخواهد شد بگرد دکان حلوائی ؛ مگسان بر سر طاس عسل در ازدحام شده بعضی بر کناره طاس نشسته و برخی خود را
در میان انداخته شد حلوائی دید که هجوم مگس از حد گذشته باد بیزن بجنبانید آنها که بر کنار طاس بودند هوای پرواز
نموده بر جستند و آنها که در میانه جا آرام داشتند پای ایشان بعسل فرو رفته بود و چون خواستند که پرواز کنند پر و بال ایشان
بعسل آلوده شده و بدام هلاک افتادند آن درویش عزیز را وقت خوش گشت و نعره‌ای مستانه زد و آن گرفت
و بعد از آنکه دریای ... شیخ بیدار رسید و بیخ گرد بحال فرو نشست بر حلوائی گفت ای عزیز بر حلوای
از تو در نیم میدارم و آنچه از مستی بر تو جلوه شده و دریغ مدار ع بگشا آن لب شیرین و شکر ریزی کن ؛
شیخ گفت دنیای دون و حریصان و طلبکاران او درین طاس بزرگ عرض کرد و فهم بسی بس گفت این
طاس را دنیا دان و این عسل را نعمتهای آن و این مگسان را صفت حریصان دان آنها که بر کنار طاس نشسته
فقیران قانع که بانک لقمه از مایده دنیا خورسند شده و آنه دیگران که در میان طاس افتاده اهل حرص و آزند
پند از ایشان است که چون در میانه کار باشند نصیب ایشان بیشتر خواهد رسید و از منطوق الرزق مقسوم غافل مانده
اند اما چون عزرائیل برود از تحصیل محبانه آنها که بر کناره باشند بال می پرند و با شیانه فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر باز میگردند و آنهائی که در میان نشسته چندانکه بیشتر حرکت نمایند پای ایشان فروتر رود و در مضیق
ثم رددناه اسفل سافلین بمانند و حال محال ایشان تفاوت دارد و بار ای انجا به نظم چو الکن لقمه
می باید چشیدن ؛ چرا پس این همه خواری کشیدن ؛ مگر رستنی گرای اهنگ درخت ؛ مباش هیچ
کنجی چون قناعت ؛ و ارادو این سخن بجز آن بود تا ملک پر و بال مثل مرغ بعسل دنیای دنی آلوده نسازد و شاید

ابدن

که چون وقت بستر وداع مفارقت بیخ فرود رسد سالک را آن عزیمت رحیل سهولت میسر تواند شد بیت
خیال وقتی صحبت از او دامانه ؛ اگر بنده روی گردی از روزنه ؛ کالجوی گفت اگر کسی نظر بحق دارد و در ورزش عبادت
مستقیم شده و هیچ دقیقه از استی فرو نگذارد و دو شر ضرر بیمنکال از غلو آن بگیرد و تا هیچ محنت کشیده کامل
درویش ورود قدر و در هیزم و هر آسینه در دنیا دولت دارد و از نعم استعانت خواه بود و در حقیقی شرف رفعت
در گراست خواهد رسید وزیر گفت در کمال سلطانی اگر شاه لطیف سر انجام یا بد و آنچه بکار آید حضرت تو این
شنیده باشد که در دنیا کار دارد و دوام و استعانت صورت نه بندد و در هر شغل ایدا قرار و ثبات تمکین
نباشد چه هر گاه کسی بتقرب سلطان سر افراز شده هم دوستان سر بر همت او در روی کشیده هم
دشمنان از جانب او شب نه تیر بلا بارند و هر گاه که اجتماع بر عداوت او منعقد گردد البته این شوند
بوده دوستی او میتواند زیست و اگر چه پای بر زرق گیوان نهد سر سلامت نبرد و شیر فرو بود و که چون رضای ما ترا
حاصل آید دوستی را در هلاکه و سم منفکی که حسن بتقویت صحابه بکمال دشمنان تمام است و کمال
راه مکالمه ایشان بسته گردانیدم و ترا از نهایت همت و عنایت امنیت رسانیم مصرع جز ز شرم حیله بیخ
جو دوست محافظت است ؛ وزیر گفت اگر غرض ملک ازین تقویت و رعایت حمایت است که در آب
من شفر با مید ملاطفت و رحمت خسروانه و انصاف و معدلت بیکران و کرامات ان لا تعقد که نگذارد تا دارن
صحرا این رفاه بیگردم و از نعیم دنیا بآب رکیابی خورسند شده و از حضرت حسد و عداوت دور
و دشمن بر کناره می باشم و عمر است که جز از نگ دل من در راحت و فراغت و صحت بیخبر گذرانده کانی
بسیار در خوف و خشیت و دل مشغولی محنت که گفته اند بیت دم فراغت دل بهتر است از آنکه کنی
هزار سال نه برو فق ارادت پرسته ؛ کالجوی گفت تا در عهد غرض ای ضمیر در آید گرد و دنیا باز دولت شده

اتمام مهمات بر ذمت اهتمام او گرفت و دمنه گفت اگر حال برین منوال است اما از اصناف من چاره

بنده هم مرا امانی باید که چون از دوستان تو بیند بیش ترا لست از بیم زوال نعمت خود بقصد من برخیزند که

به حمیت ایشان بر من متغیر گردد و در آن اندیشه که تامل واجب دارد در قصد من دلیری کنند قاصد آن شیر الله احسان

هر چه تمامتر بجای آرد بیت هر جهت نهاد در ما خطر گران دارد تو ز قول دشمنان حضیض تر گردد از ان

کرد شیر او را بتمامی بسته اموال و خزاین خویش مدو سپرد و از اتباع و لوا حق او را گرامی تر مخصوص گردانید

و شاورت مهمات خود بازدی بوده و اسرار ملک بدو راز اشکار کردی و هر روز اعتقاد شیر او را زیاده شدی

و قربت و مکانت او نزد ملک شیر فزودی تا حدی که مخالفت او نیست رسید و نعمت نهایت انجامید

و از نفس و طهارت شیر فزودی و کالجوی که هم بی بوی اسب الله ام داشتی ع چو دوستی نهایت رسید

جنس شد و ایشان با نزدیکان شیر گران آمده و تجمیع ارکان حالت در مخالفت او دم موافقت زدند در

محالست و مجامع تعالیت پیش بیشه دو هر یکی نیز شیر او را تنشیر رسانیده و شیر او را در اندیشه دفع و منع او در دل آورد

آخر الامر رای همه بران قرار گرفت که او را بخیانتی منسوب گردانند تا بر اوج کالجوی که مرکز او مرتفع

راستی و امانت است بانحراف مایل شدت درباره وی متغیر گردد و حقیقه شیر در باب دیانتی که او در نظر کامل

آن شیر اسد شیر زایل شود و ان زلت مرتبهای کلی توان کرد و در قمع و استیصال او توان کوشید بیت

بتدریج راهی بدست آورده ام که در پایه او شکست آورده ام پس یکی از آن پیش کرده تا قدری گوشت برای چاشت

شیر نهاده بودند بزدیده و در حجره زاهد پنهان کرد نظم روز دیگر که شیر از پی چاشت گام سهو کرد

امرا در وزرا صف خدمت کشیدند از شرف حال او گاه و ملک حاضر شدند و زاهد چون نبود گستم کلی

لطف در فتنه شیر شطار از آمدن و دیگر شدید بجمع کفایت در تعریف فهم درست اوحق نزدیک مالی بود بیت

دو زبان و در سر حالت نام بود که هم مزدور که گرسنه شد و وقت چاشت ملک رسید و چند به کسی دو گوشت

امد و وقت بسیار غصه کرد چندانکه گوشت در طلب هر چه طلبیدند کمتر یافت شد شیر بغایت آشفته شد و در آن محل

غایب بود و خصمان حاضر چون دیدند که آتش گرسنگی و حرارت غضب او بهم پیوست و از طرف دیگر دخول نموده

تا فتنه نظیر آتش برافروختند یکی از ایشان گفت چاره نیست از آنچه ملک را بنا کارها هم و همیشه از صلاح و فساد ایشان

حضرت را اعلام و شناسانیم هرچند موافق بعضی نیفتد بر وفق مزاج کالجوی ختنه شد گفت و در نهانی گروهی

و متعلقان که چه در هیچ وقت باید که شرط نصیحت فرو نگذارند و حق نعمت بشناسند آنچه دانسته اند و توانسته

بمحل انها رسانند بیت کسانی که حق شناس و حق گزارند که حال از پادشاه نهان ندارند تا با آنچه شنیده

دیگری گفت چه دیده و از احسنه تمام و نظاره تمام جواب داد که من چنان اعتبار نموده‌ام که فرسنگ گوشت را بسوی خانه خویش

برده دیگری آواز داد که ادنی مغلطه در آنجا است گفت این بر او فرق شبه چه او داناتر که از آن دراز دست دانسته است

دیگری حیله سازی کرده گفت درین کار احتیاط باید کرد چه هر کس را دوست و دشمن باشد تقریر خصمان

غیر واقع دو رداشت و مردم را زود قبول افتاده و بر او خلایق و اساس اعتماد مخالفت قبول شد دیگری دلیری

در نتیجه آمده گفت تحقیق این سخن پیش ایشان برابر از اطلاع بر ضمایر روی نمود ترتیب صورت ندهد اگر گوشت در منزل

او یافته شود هر چه از خیانت او در افواه عاس عام و خاص و بزرگ مشهور دارند همه راست تواند بود و کالجوی را در آن محل

غائبان بسیار از دست برون رفته شد گفت در باره او هم چه میگویند در خیانت او هم چیز از سوال میکنند

یکی از حضار که بمرافقت مخالفان بود گفت ای ملک در میان اهل این بیشه خبر نیز دو گروه مشتهر است و اگر او

خود ار ماسند هر کسی از آن در طرح او بسیار ذلت چند روز است که خیانت او بر روی او در وی رسید و دیگری از حضار

خوشخان زبان کرده گفت جمعی از ما بهم و فتنه آن دهر بی ابری بسیار بیند ندرد تصدیق الان که تردد داشتیم و اکنون

که این صحبت مشنوم نزدیک است که ظلمت گمان من بر یقین مستدل شود دیگری گفت منفعت دیگر او بیشتر
ازین برین رسیده بود که من فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این از هر بابی عاقبت بتفضیح کشیده و از روی خطای
عظیم و گناه فاحش ظاهر گردد دیگری گفت عجب است که با وجود دعوی خرد و پاک طینتی و خرقه صوفیانه و دیگر
کسی را شرم باید که خیانت ورزد و عجب اگر این بیت از زبان حال در صفحه سیفال مرقوم شده باشد بیت
خرقه پوشان من از غایت دین داری مست · پرده بر صحبه عیب نهان می پوشم · دیگری در معقول گویی در آمده گفت
این پاکیزه روزگار منسی درین مدتها نالیده و تعلیمه اعمال ملک را در ظاهر بلاد بصیبت و عنا و محنت مشیر دو با
این همه اگر خیانت وی ثابت گردد محل حیرت خواهد بود دیگری گفت هرگاه که او درین محضر وظیفه عاقبت
ملک بوده چشم بسته کند توان دانست که در مهمات کلی چه را شتها کرده باشد و از مال و شاه وجه مبلغهای گران کرده بشند
تصرف نموده نظم صحیفا که بر کنده از کنجشکی دانی چه کنه چو کلنگ دیگر تو هیمنه دانی به مراسیدن
و عاقبت مال با چه رکب ملکی بمیدان آورد و ندر رسالت دل ملک محمدی بنا رزید و شنبهه در آن بخشید و درد
تنبر عنان سایلان بجانب حیت و خیانت بر تافته رقم چند از ایراد نموده و از روی غیر ملک ثابت می نمود
یکی از ایشان گفت اگر این سخن راست است پروانه آینه این خیانت باشد پس بلکه دلیل کار بر فهمی چون سیمای
خواهد بود و هر سیمه درین مدت ملک استخفاف کرده باشد عزت و حرمت سیف شاهی را از نظر
نهاده دیگری از روی نصیحت و موعظه بنقش در آمده گفت ای یاران برین نوع کلمات نفیسه را محمول نمود سیما
کنید و حکم ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه را دعا نمیت گوشت برادر خود و در بابید شاید که قصه خیانت
خبر واقع باشد و همه ذم ورزیده کرده اگر ملک بفرماید تا منزل او را بجویند کرده است اند و از روی حقیقت بنوع
معلوم گردد اگر گوشت در خانه او باشد بر ملال این تخته ان ظاهر گردد و گمانهای ما هم عام سودی نقض شود و اگر حتمی

صحیح بود گوشت کم شده و در آن کاشانه پدید نیاید همگنان را زبان اعتذار باید گشود و از قرینه محلی طلبیده دیگری گفت
اگر حقیقت حال خواهد رفت تحمل باید کرد که جاسوسان او از همه جانب احاطه کرده اند و ساعت بساعت خبر نوبی رساند
و در مدارک این قضیه آنچه شرط کوشش باشد فرو نگذارد و در آخر مجلس یکی از ندیمان خاص ملک گستاخ وار
قدم پیش نهاده گفت از تفتیش این حال و تجسس فایده [illegible]
گرد آورد رزق رسیده و ورای ملک را [illegible] که همگنان را [illegible]
نظم لعنت بر آن خیانت [illegible]
[illegible]
که [illegible] جدا [illegible]
باک بود گستاخ وار پیش کار آمده [illegible] که آن گوشتی که دیروز بتو سپردم چه کردی جواب داد که مطبخ
تا [illegible] ملک [illegible]
و حال خبر ندارم و هیچ [illegible]
کرده بود [illegible] که دشمنان کار خود ساخته اند و همی که [illegible]
رسیده [illegible] سالها
که [illegible]
[illegible] التحقیق [illegible]
حکایت [illegible] ملک [illegible]
این [illegible] کار معلوم شد [illegible] تقدیم

باید اگر این باب را مهمل گذارند فی الحال که کار آن دیگر از ضبط بر نسبد و ساعت بساعت دلیرتر گردند
مصرع سیاست ار نبود کارها خلل یابد تا بشر بر نیزه و اشغال را بر باد داشته و باندیشه چه دور از فرو نشسته بسبب کرتش از
مخالف ملک بیچ نه آغاز کرد که من از رای روشن ملک که جناب او نور فرشتی فی کتاب نماید در تشیع
شبستان سپهر در حمایت روشنی او چهره بر افروزد شکفته مانده ام تا کار این غمزه و جنایات این دو مکار
چگونه بر روی او پوشیده شده است و از جهت ضمیر پاک و کرم طبع حیله انگیز او چرا غافل مانده با وجود چنین گناه
عظیم و فعل قبیح قتل او را در توقف انداخته و در شرب سیاست او کمی هیچ از جهت عدل بر تبعات آن تازه و
سرایت بخش دیگر گشت اهل مکر در ساز دکان مجوی متوجه شده فرمود که من در جهت جواب ورد کردای ملک
حکما فرموده اند که در جهت سیاست ولایت را شاید نظام سیاست سبب دوام ریاست است و هر که شمع سیاست
از نظام اهمام بر کشته بر عقبه را اسیر حمایت روشن نکرده و بتیر قهر فنا دمیده و از یر در بر انداز دیهان ادمان
در گلشن زمان نتوانند کاشت که بیت آیین سیاست از ارتفاع بنیاد [illegible] و اهمال [illegible] باغ [illegible]
ثمر یافت که چنین سیاست انجام یافت و هر که صلاح ملک جوید ترکنه کاران سیاست باید راندن [illegible]
[illegible] معقول خاطر [illegible] مدارا نباید نمود چنانکه سلطان بغداد [illegible] مصلحت [illegible] محبوب [illegible] خود [illegible] سیاست
کرد کالمجوی کیفیت که چگونه بوده است حکایت آورده اند که در دار الملک چین پادشاهی بود در
رعایت قانون عدالت جمشید در رحام جهان [illegible] رسانیده و [illegible] خطه قاعده [illegible] سکندر
صفت [illegible] صفت [illegible] که نظم [illegible] شامل [illegible] ستم [illegible]
سوی [illegible] داد [illegible] بسیار [illegible] نیکو خوی [illegible] لطافت [illegible] نام [illegible] کرده [illegible]
اکرام [illegible] مدام [illegible] بیت ما در کیستی [illegible] نژاده [illegible] صفات دیده

درین

دوان بنده شمایل و صاحب کمال این پسر را از روی شاهده حرم که عبارت از محل استیناس آن بیت
وضع للناس [illegible] پدید آمده شوق طواف ان لطف الطاف که ارشارت با ان خانه و من دخله کان آمنا
ارزاوند پس ظهور نمود و صدای ورحی واذن فی الناس را لبیک اجابت تازه عزیمت احرام زیارت
کعبه مصمم گردانید نظم امید طواف حرم کری تو گفته در ورود حرم طایفه پسر را از لبیک زبان بر عرفات
سرگرفته عهده تاخیر [illegible] خطر آورد وداع بعد از آنکه از جانب پدر دستوری گرفته بود دل از وطن [illegible] متوجه شده جمعی از
از [illegible] گردشتیان که [illegible] فلک [illegible] عظمت او کوکب بودی [illegible] نمودی ذره صفحه
سپهر [illegible] برق [illegible] سفینه قصه مختصر نمودی سوار شده و مرکب ان [illegible] آب [illegible] را در ان ساخته در خانه چون که
سقف [illegible] ستون [illegible] بر قرار گرفته [illegible] جهان [illegible] ریاست [illegible] بیت [illegible]
[illegible] روان کردند کشتی [illegible] قطع کرده مسافت بسیار طی نمودند که [illegible] رسید
[illegible] کان [illegible] آورده [illegible] بستان [illegible] حضرت سلطان [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] روز [illegible] مدت محمد [illegible] الله [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible] از [illegible] راه [illegible] معاودت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible] شکر گذاری [illegible]
[illegible] سلطان

بعد از آنکه نسیم شایعه دعا عهده وداع محرم راز آمده کنیزک را طلبید صورتی دید که نقاش فطرت ربانی از لوح
وجود نقشی کشیده و بود دیده مصور قدرت رحمانی دلفریبی از در چهره و خیال شکلی دیده و زلف دلکشش
کمند فتنه عالمی را در زنجیر کشیده و ماه جهانتاب از شرم خوی و رخ چهره آتشش اکحل بر زمین مالیده و دعوی
کج خوانان ابرو را اگرچه در طاق فراموشی نهاده و در عرصه زهد گوشه نشینان را افسون چشم سحرپیما بر باد ناز پیشی
برداده بیت ز رخش عاشق را شمع شبستان / لبش نقل و شراب می پرستان / قدش نخل هنر رست
میان نی کمر نقش چو موی نشینان / شکر را ز رنگ لعلش مانده در رنگ / عقیق از شرم لعلش تنه در سنگ
بعد از دیدار آن خرامیدن آن سرو آزاده ای در گل مانده از رشک لعل شکرنوش پی در طلب باده دست دهد هوش
گشت چنانکه سلطان دل از دست رفته گرفتش نمود و تحقیق رسیده در حینه عقل کار فرمای آن نصیحت بر آتش
عشق بحث شعله زیاده گشت نظم / سالکی که نشود به سخن ناصح من / کان درد عاشقی علاجست قرار درد و
سلطان آن کنیزک را طرح سعادت انگیخته کیمیا رنگی از غم دوری محبت و تیمار کار زمانه دست بر گرفت و درگاه
پادشاه مهموده طرب مشغول شده به پرسش مهمات ملکی و ملازمان رسیدن گوش زنگیان مهمود و چنگ نهاده ماله خونین
هر دل تنگ نشود از رنگ رمانی از موج درموج جهید آمده و رشته داشت ملالت گرفته کار مردم مضطرب و مضطرب
انجام بیت / هر پادشه که روی بهو و طرب نهاد / میدان که هست مرتبه بخش را که سقوط / میزان کرده تیج
آخر لهو و طرب بود / روزی رسید که رسیده یاران بهبود / چند روز بر این حال بر آمد ارکان دولت و اعیان
حضرت از بی پروائی ملک ملک آمده حال شهر و ولایت را مضطرب دیدند مجموع دست نیاز گشوده
روی گوشه نشینان و حقیقت نهاده او در دعا را طالبهای آن درویشان نیکنیز نقش در یوزه دعا نمود و همه اصلاح حال
سلطان نموده فرمودند سهام دعاهای بی غرضان بهدف اجابت رسید شبانه ملک در خواب دید که
بالعموم از

اشنیده ما دری یکویه این کار است که بر دست گرفته دولت ارکان مظلومان را ره گشته نزدیک شد که کار
از دست برود و دولت از پای در آید بر خیزد و سر مهم خود در مصرع درمانده شد که هیچ از خود فی شاه
ازمهیت این واقعه از خواب در آمده غسل کرده زبان عذر در استغفار گشود و تدارک مافات مشغول شده
فرمود که آن کنیزک دیگر بخلوت در نیاید و اگرچه پی در آرام دوشی بودش هیچ باره خیال جمال او در دل نگذاشت و
لیکن از خوف الهی هم از زوال پادشاهی بر ان اشتغال حکم فرمود کنیزک دو سه روز صبر کرد و شبی بر در صحبت
ملک در نشیمن افتاده خود را در بارگاه رهانید و روی چنان گل برگ طری از نسیم سحری شکفته باشد در لقی
جمال شسته یاب که در آینه شکست نیافته بود نظم / ز سنبل سمن بر خود شکسته زمرد بوش شعله کرده دسته
ز نرگس جادوش در خواب رسیده سنبل مشکبوش در تاب بار دیگر پادشاه به جمال او هوش ملک نخارت
رفت و دعوت‌های خوش متاع عقل و فهم را بتاراج داد بیت / با زعشق آمد و دیوانگیم پیش آمد / بر دلم از نشتر غمزه
زنی پیش آمد / چند روز دیگر شیفته جمال و فریفته زلف و خال و شده بعشرت گذرانید دیگر باره پنهانیان
عالم غیب با شارت سلاطین او را به اصلاح خوانده شاه ما خود آمده رخت جگر صبح این هشیه کردن تلخ
مراد ملک منیت دل که آن عزم گردد کار نراهید سال فی پیچ حیلتی امر کرد که این کنیزک را فرمانی
کرده در آن بیمارگاه در آمده او را اسیر و در وصله انداز در حب کنیزک را بر دل آورده با خود داده شد که
این محسوبه ملک است شاید پشیمان گشته او را از من طلبیده و چون هلاک بچشم دیدن مرکب تبرای بنده
بس او را در خانه پنهان کرده و شاه در رابطه آن حرکت نموده غمگین شده و چون از این عشق بر گشت آمدی اکثر روزی
دیدار یار تخمینه کرده مضطرب گشتی و بر خود ملامت نموده بر بلا عشق بسکیش دادی و شبی بحرمت وقوع از
باده زلال تبدیل رنگش کرده هر لحظه خود را فضایح داد و نوش نموده خیال را در طرب او را در رنگ تا شش

و حاجب خاص را طلبید و استفسار حال دلدار نمود و در تمهید مقام گفت اگر شب او را حاضر گردانی از اسباب انعام
چندانکه حاجب تعهدات عذر ترتیب کرد بجائی نرسید و چون سلطان مشاهده فرمود خود را در معرض تلف
دید بالضروره دلدار را بیار که ملازمت در رسانید و دیگر باره بساط نشاط نهاده و اسباب عیش آماده شد

نظم

با هم دو شمع یار در پیش ٭ جام می خوشگوار در پیش ٭ گل آمده و خزان گذشته ٭ ای زحمت و نو بهار در پیش

القصه سلطان بکشتن او حکم کرده حاجب ملاحظه نمود و در توقف افکند ملاحظات کلی معطل ماند
سلطان دانست که چاره این کار جز بخود نتوان نمود و دفع این غائله باید دیگری نتوان کرد

مصرع

دیگری بر نیاید این کار ز تو ٭ هر کس را که بکشتن کنیزک فرماید هر آینه ملاحظه کرده در توقف خواهند افکند پس ملک
دفع او را بخود منحصر میدید و درین اندیشه بود که از روی ظاهر هیچ جنایتی در دفع کسی را توقف کنند عاقبت الامر
روزی بر بام قصر ایستاده در دجله مینگریست و کنیزک ... در کنار نشسته جمال سلطان مشاهده میکرد و سلطان
از خوف فرصت و وبال غفلت بر اندیشیده دانست که فرصت یافت گفت اگر میخواهی که سنگهای
بکردن سنگم ... هزار دل که از بی پروائی من غرق خون گشته درمان می پذیرد هر چند این خبر مراجای
حالت ... ملاحظه دل از دو کان رعیت زیاده از آنست پس فرمود که نزدیکتر آی این کنیزک را
کنیزک چون نزدیک رسید ملک دست بر او زد و در دجله افکند و ... اظهار کرده چنان
فرا نمود که خود در آب افتاد و آنگاه حکم کرد که او را از آب بیرون آورده دفن کردند و به تعزیت قیام نمود
و شرایط ... ... قیامت فرمود و برای صلاح ملک جانانه خود را به ... خود را بیجان کرد ع
پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند و این مثل برای آن آوردم تا ملک داند که صلاح مملکت رعایت
کردن از آن بهتر است که با شخصی خاص محبت نمودن ... که مضرت آن شامل شود و در بار ...

بصلاح نزدیکتر هر کس با وجود داشتن شیر را میل دم آتش غضب بر افروخت و نزدیک در ساعت
داد که این گناه او را اگر عذری داری از برای او چون گناه بود گفته اند هر گردنی که تا دیوار آتش
ور ار بود

مصرع

گناه اهل دل باشند جواب در ساعت فرستاد و از تحمل غضب آمیز او خوش آمد و از فتنه
انگیز نزدیکان بر شده آتش خشم کامحو بالا گرفت و جمهور موافق او را طرف نهاده بکشتن او حکم مطلق کرد
این خبر بپادشاه بر نمود و دانست که تعجیل کرده است و جانب حلم در برد باری جهل کرده و صبر و سکون از کف
و شکیبائی حال ساخته باخود اندیشید که او را بیا ببرید و فرزند خود را از دو سوی در تحسین رهائی باید داد هر گاه
که سلاطین خشم مستولی گردد و شیطان بر وی تسلط یافته هر چه خواهد امر فرماید و از مضمون حدیث صحیح اذا

غضب السلطان تسلط الشیطان همین معنی مفهوم میگردد

نظم

غضب از فعلهای شیطانیست ٭ عاقبت آن همه پشیمانیست ٭ هر کس پیش پادشاه رفت که در کشتن توقف کن تا ماجرا یکبار بگویم و نزدیک کاخ گفت
گفت ای فرزند شنیدم که بکشتن فرزند مثال داده کن و او چه بود که کدام جرم از و صادر شده و بر صورت حال
مادر زانو در پیش گفت ای پسر خود را در بادیه حیرت سرگردان ساز و در شرب خود جهان را بهره مشاهده کن از کان
گفته اند که اثر خیر جنت بسته است و خیر بسته است زنان بدو هر که حضرت فرزند بیرون دو دست شکر بگشاید
دولت سپاه و لشکر و کرامت از اهل تقوی در ایمنی رعیت پادشاه و نظام کار پادشاه و عدل و ... عدل
بعقل و حزم و همه دو دیگر ... دو چیز است یکی مشاهده اتباع و حشم و هر یک از ایشان را مقدار خود
او رود و بمقدار کفایت و ضرر ترتیب کردن و دوم متهم داشتن ایشان را و بعضی یکدیگر متهم ... درگاه
سلاطین را با هم حاجی قائم است که جز فساد و هلاک مرتفع شود پس اگر پادشاه نجات این در حق ایشان میسر
دارد و هرکاری این ... را و این قبول کند دیگر سلطان را ارکان دولت اعتماد و نشانه چهره اینکه هر گاه خواهد

مخلصی را در معرض نعت تو ارتقد آرد و دخانی را در لباس امانت جلوه تواند داد و در این واسطه سکنه ها را
گرداب بلا گرفتار ساختند و مجرمان بر مسند نجابت با ایمنی و سلامت تکیه زدند بیت چه کند دل شکسته ز دردمندان
محروم از در دولت خرم و خندان که لازمه نتیجه این کار آن شد که محرمان از قبول عمل ابتناع رزبندت گیرند و چاکران
از خدمت تقاعد نمایند و نقاد فرمانهای علی الاطلاق در توقف جسته و هر از عمل بر کار رنگ راه بیابد و منتظرتها
که برین مترتب باشد از حد و حصر بیرون و از مرتبه قیاس افزونست بیت منه گوش بر قول اهل غرض که از این سخن
رسد ملک و دین را شکست که غرض خوی اگر از نوشته سر عنه شود و پایه قدر و جاه نوبت که دگرباره چو دان شدی
اهم ارکان عجائن بزرگی ما دوی ز دست که شر کف سخن بقول کسی در حق فرسته حکم کرده و هم که بخیانت او
بر ظاهر شده بر مزاج سخن متغیر گشت ما در شیر کف تغییر مزاج پادشاهان چو تقیص صادق خصوصا باستعداد درگاه
روا نیست و آنچه گفتی خیانت او بظهور رسیده هنوز این سخن در حجاب شبهه است وقتی که پرده از روی
این کار برخیزد حقیقت آن معلوم خواهد شد و با بستی این مقدار تامل کنی که نگاه فرسته را بدان منسوب می‌سازند در
فضای صدر تو گنجایش داشتی و در آتش خشم تکاری او نصب العین خاطر بودی و بسابق دولتخواهی که برادر این دولت خانه
ارزانی داشته در پیوسته از روی ضمیر موشکری و سخن پیش هنران تا از نموده درباره هنرمندان کمانی مسموع نکشتی
سفله نکو باد دیگری را بکام حسن نکنند و کسی را بکام بی هنران صید جمیل آرزو پیش با زود کار خرد سته پیش ای زنده
عقل و دور اندیش و رای عالم آرا را در هر صورت که پیش آید و هر حادثه که روی نماید حکمی کامل و معیار عادل باید
شناخت که شرف جواهر آدمی بصفای خرد ارجمند است بیت عقل است که پیدا شرف محکم
ارزونست وز وزن حرمت بنی آدم ازوست وز فرسته در دولت تو محلی بلند و درجه رفیع رسیده و بود و مرتبه
بزرگ و پایه عظیم یافته مخلصه‌ها بر وی تمامی گشتی و در خلوتها غم‌خوار ارزانی می‌داشتی اکنون بر تو لازم است

بامر

که عزیمت دو اطلاع اول خود فسخ کنی و سابقی که به تدریج بر افراشته در هم قاعده آن کوشش و خرد
وزیر را شماتت اعدا و شاد کامی حسودان نگاه داری با چنانچه فراخور نجابت و وفا او باشد تفحص و تکشف
از لوازم شمرده و جمله مساعی را بر وجهی که لیکن بجای آورده و نزدیک عقل بعید و در باشی و بدین عقلا از صواب
نهضت دور کردی و این گناه که به نسبت مثل هنرمندان حقیر است که مانند او خود سند آئینه امانت را بغبار
آن تیره گردانند و در این دنیا بقا دولت اوست امثال این محقرات جا پاییده می باشد که عرض شیره دروغ و قباحت
او را معلوم شود نه بحث آن و آزرده مرکب اهل در ساحت حشمت و دانش او دیار نه بآفت و در این مدت
که فرسته ملازم این آستانه است گوش بکرده و پیش لبان تیز هیچ صفت بر موصوف دهکده وجهه حجاب
او از دیگر صحبت دوستان در همه افزوده فقط وه بود و همین مسامع همه رسیده مصرع بیهوده سخن بدین درازی بیود که طالب طعن
است که دشمنان کوشش در قتل فرسته نهاده باشند و این تیغ او در حسب کینه که با وان و جمله خاصان
بسیار نیست به از حسودان کسی بوده که تو هم اگر کسی را از وی رسد تعقل نفس خود راضی شده چنانکه آن خواجه
سپه دولت غلام را بکشتن خود فرمود و بشیر در خواست نمود که پیمان فرمانیده که چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده اند که در بغداد مردی بود و جهود همسایه داشت صالح نیک‌دین که روز تا پایه روزه را با قدام ریاضت
بسر بردی و شبها مناج عبادت را بطریق تهجد تق و مجاهده بپایان رسانیدی بیت شمع محبت ز دل افروخته
هر چه بجز حق همه را سوخته مردم بغداد او را دوستی تمام داشتند و بدان عزیز تبرک کردندی و در مجالس و محافل ذکر خیر او گفتندی
و آثار زهد او را بهم کوه ریاع و گرد نیز و پیوسته رسم تحیه و تبرک تقدیم بردی شمار نمودندی و همسایه جهود از این
جهت بار آن نیک مرد حسد بردی و با نواع در حق وی قصد ها پیوستی اما هیچ مکر که از کمال کمال اختصاص
بر سپهر صلاحیت ورع و پرهیز او کارگر نیامدی تا از این معامله تنگ دلتنگ آمده بغایت در اندیشه علامی چو بوده

درباره او موجب الطاف بی‌نهایت و باعث مزید شوق و اشتیاق و اهتمام تقدیم می‌نمود و بارکشی که از ابتدای عشق
می‌بردم و برای هم کلی ترتیب می‌کنم و امید دارم که دل مرا از [illegible] برون آری و خاطر زمان مرا از [illegible] مشغول فارغ
سازی بیت زآب دیده که می‌پروردم شود درویش | امید دارم که تشنه شادمان چون مرغی [illegible] کرده جوم
در تمام شب بیاد [illegible] آرام داشت چند نوبت زبان [illegible] به اشارت هم [illegible] داد که کتاب [illegible] را که مقصود
خواجه در ضمن آن مندرج باشد تقاضا نمود و گفت انواع نوازش و مرحمت که درباره این بیچاره مبذول فرموده
بقوه عبارت شرح [illegible] و اداء اوصاف [illegible] که بنده سرافکنده [illegible] اختصاص داده بعد
بیان در سلک بیان شمار کشید نظم از بنده تو [illegible] چه پرسش شده ام | هر عضو زبانی و هزار آوازی
میخواهم که در مقابله این [illegible] بسیاری کنم [illegible] طریق خدمت بجای آرم بیت
[illegible] خویش [illegible] که [illegible] در هر کار [illegible] خواجه چون دید که غلام [illegible] رضای خواجه داری
[illegible] کار [illegible] و دیگر [illegible] از دست این بیچاره [illegible] و نخواهم [illegible]
[illegible] رسانم چه اگر [illegible] در [illegible] رسیده است و [illegible]
در دل [illegible] نقش [illegible] از قصه [illegible] شده ام و از [illegible]
گشته [illegible] این [illegible] که [illegible] این بیچاره [illegible] و [illegible] چون [illegible]
مرا [illegible] دل [illegible] ناموس [illegible]
مردی و صلابت او [illegible] مردم [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
شوند [illegible] مردمان [illegible] این بیت [illegible] او است [illegible] گفته اند که بیت ز [illegible] صبر [illegible]
[illegible] آتش | [illegible] غلام گفت ای خواجه [illegible] و گاه

این کار [illegible] دیگر [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] جانب [illegible] کردم
خواجه گفت [illegible] و شاید [illegible] دست [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بجای آورد و [illegible] خوش شود و [illegible]
[illegible] تسلیم کنم و [illegible] العمر [illegible] ولایت دیگر
[illegible] غلام گفت ای خواجه [illegible] عاقل [illegible] که [illegible] و [illegible]
چنین [illegible] که [illegible] مطلوب [illegible] و [illegible]
[illegible] بیت چون [illegible] که [illegible]
چون [illegible] چنانکه از این نوع [illegible] و غلام چون
رضای خواجه [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] دنیا [illegible] و [illegible]
خواجه [illegible] که [illegible] چون [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و [illegible] میدادند
کسی [illegible] و [illegible] چنان محبوس [illegible] قضا را [illegible]
یکی از معارف [illegible] غلام را دید و احوال متعلقان خواجه [illegible] تفحص مینمود [illegible]
[illegible] غلام گفت محبت [illegible] واقع شده
و حال آنکه این کار [illegible] خواجه [illegible] و [illegible] صالح [illegible] کیفیت حال
[illegible] گفت خواجه [illegible] گرفت و [illegible] بازنمودند

دران سلطان صاحب‌قران فرمودند که فسانه‌ای به عرض رسیده و رعایا به تضرع مضمون این قطعه خوانده و شیخ جاهر
یکی از فضلاست به زبان حال ادا نمود و بیت در باب من زر روی حسد یک درهم نیست و سپاه زده گذره
ثروت هستند زنده رشک ملال تسع کمال انکه سری بر تن ناخن حیلت شگافتند تا دانم همه یکی می رسید
و ایشان جز از بی عقل جو هوش نیستند و ایشان برای آن آمده تا ملک معلوم فرماید که از این حسد چیزی نوع کار
می آید و بعد ما که ایشان خود در این ختام می افتاده بود و بس مرغان در راه خود را ما بیابان از قعر دریا و سجاع از
ساحت صحرا اقتصد به شکار آن چگونه امن کند هستند و در صد شکار ایشان توان چنانکه در شریعت از زر بیشتر آمده و منهم
ازین بر حق داشته اند اگر درباره وی کسی کری از ایشان شنید و جهت احتیاط مرتبه او عذری انگیز نموده و نیست
تعجیل شتاب زده کی در توقف ورود و بی حسلم دو قاریش گیرد در این کار ناملائم فرمای و من از آن
آن مرغی ایشن که لایق بزرگی او نیستند و چون مرور حساب سیاست باز کشیده باشی از دو حقیقت کار معلوم
کرده و کیفیت هم روشن شود و حال از دو سر دو نیست اگر سخن گفتن بود در حق او مرتبی کرده و حق آن [illegible]
عمل ثبت نموده و اگر نقص الامر و حب التفضل باشد اعتبار رعایت و تحمل آوردن او عذری ندارد که
نظم می توان کشت زنده را لیکن کشته را باز زنده نتوان کرد شیر سخن را در تنگ استماع کرده و نیز آن جسد
سنجیده دانست که ضعیفت از غرض مبرا و محض عظمت رعیت نیکخواهی ملالسیاست از توقف داشت
بعد مورد تا ذیل را حاضر کردند و خلوت طلبیده گفت ما پیش از این [illegible] اخلاق او و اوصاف [illegible] شنیده‌ایم
و سخن نزد ما مقبول نزد دیگر است از اقوال اشخاص و [illegible] دیگر باره و بر هم خورده و درین صورت که گفته
شنیدی واقع شده و تامل و تفاصل [illegible] گفت اگرچه ملک [illegible] عنایت بر حال من [illegible] آنچه
از عواطف سلاطین [illegible] ظهور رسیده [illegible] از کلفت این تهمت بیرون نام کرد فیتی که ملک چاره [illegible] شنیده

دفعتی باز

دفعتی باز کرد که حقیقت کار و کماهی احوال شناخته گرداند و با آنکه من بکمال امانت خود و مستقیم و بدین نسبت
خود وثوق تمام دارم لیکن مخفی آنکه احتیاط بهتر فرماید کیفیت اخلاص و مناصحت من ظاهرتر خواهد شد و من
میدانم که مصلحت کار و صلاح روزگار من در ضمن این قضیه مندرج است بیت غمناک نباید بود از طعن
حسود ای دل شاید که چو در بینی خیر تو درین باشد کامجوی گفت بچه وجه تفحص توان کرد و بکدام حیله تحقیق توان نمود
وزیر جواب داد که جماعتی را که اقرار کرده‌اند حاضر باید آورد و بر سبیل استقصا از ایشان سوال فرمود که مرا آنکه
سالها شد که گوشت نخورده‌ام بر چه جنایت تخصیص کرده‌اند و کسانی که گوشت خورند و آن تحمل [illegible]
فرزندانش چه معنی داشت و هرکسی چون ملک در استقصا این نکته مبالغه نماید ایشان از راستی بدر خواهند
نمود و اگر ستیزه روی کنند تهدید به سیاستی که رعیت در عقوبت توان نایافت و اگر بدان نیز نشود باید
[illegible] عنایتی نقاب کمال از [illegible] بر توان داشت تا کوتاه دستی و پاکدامنی من بر تمام
خلق چون روشن شود قطعه هر راز که در پرده شب پنهان است چون روز شود در همه روشن گردد کامجوی
زنود که من این ایشان به وجه خوب صورت حال تحقیق کنم [illegible] معفو و [illegible] عفو [illegible] بسی
که لعفصد [illegible] درحق محرم و امین بی تعرف گرده [illegible] دل نتوان داشت وزیر گفت [illegible] که از کمال
استیلا و قدرت از آن دور [illegible] حضرت العفو عند القدرة کار زنست که با وجود قدرت از خشم اثر
جزئیه او در گذرند چه قدرت یافتن بر خصم نعمتی است بیکران و شکر گذاری آن نعمت جز به عفو و اغماض نتواند
بود بیت [illegible] کامجوی چون سخن وزیر شنید [illegible]
و صواب [illegible] مقالات [illegible] طلبید
در استکشاف حقیقت [illegible] مبالغه [illegible] که اگر بیان [illegible]

بازنمایند صحایف جرائم ایشان باب عفو بسته گردد و با وجود آن تشریفات و صلات پادشاهانه نیز تواتر هم
شوند تاکیدات فراوان نمود چنانچه بعضی از ایشان اعتراف نمودند و دیگران نیز بضرورت اقرار کردند
و صورت واقعه براستی در میان آوردند قطب ارباب دانست و نیز از شبهه بیرون آمد و غبار رنگ از آیینهٔ
دیده بصیقل برطرف شد شعر امتحان کردیم حال هر کسی معلوم شد ما در شکر کعبه‌ای پسران حاجت روا ماند و ده
در رجوع ازو ممکن نیست اما تر از این باب تجربه‌ها دگر مدار عبرت باید گرفت و بعد گوش استماع بسعایت
هیچ خاین نباید کشاد تا بزمانی با هر دو دلیل بغایت ظاهر که ترا از تردد بازرهاند شاه وزر و در باب
اصحاب اغراض را نباید شنید و حقی که در غیاب شخصی گویند اگر چه بسیار مختصر باشد قبول نباید نمود و اما
با چیزی تدریج و بدانجا رسد که مدارک آن در تغییر امکان نیابد و اصل چوبهای بزرگ چون سیل دزدان و جمله
و همچون نهایت چشمه مختصر است و بعد دیگر ابتدا از آن مرتبه برسد که عبور بر آن جز بکشتی ممکن نیست پس
در نیکویی کسان از اندک بسیار هر سخن که بعرض رسد از تاویل باید گذرد و جمعی دیگران در نیست تا کار تحقیق
کار نفاذ نماید بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به پیل گاه حصری کعبه این صحبت
را قبول کردم و دانستم که بی دلیل روشن کسی را متهم نباید ساخت نیکو گفت ما درش کعبه‌ای ملک انجمن
کی ای سیب طلا هر از دوستان بر بخیه از جملهٔ آن هشت طایفه است که بزرگان از مجالست ایشان احتراز
فرموده‌اند کاو حیوی کعبه تفصیل این مجمل را بازنمای و در شیر کعبه حکما بر اوراق صحایف ثبت
کرده‌اند که از مصاحبت هشت گروه احتراز فرمودن لازم است و با هر کس هم‌نشینی و مخالطت کردن
از لوازم اما آن هشت تن که در این موقف از همه ایشان را باید چید اول آنست که حق نعمت
منعمان نشناسد و خود را از کفران و ناسپاسی سر نوم سازد دوم آنکه بی موجبی خشم گیرد و غضب از حلم

ستوده باشد سیم آنکه بعمر دراز مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق خالق و خلایق در تیار رسانیده چهارم
آنکه بنای کار بر غدر و مکر گذارد و دراینها را در نظر او سهل نماید پنجم آنکه با دروغ و خیانت بر خود گشاده
دارد و دار راستی و امانت گرانه دارد ششم آنکه در ابواب شهوت رشته نقض دراز گیرد و هوا و هوس را
قبله مقصود و کعبه مراد شمارد هفتم آنکه بعلت حیا موصوف بود و بتوبیخ حسی و بی ادبی گرداند هشتم آنکه
بی سببی در حق مردم بدگمان شود و بی تحقی و بیقین اهل خرد را متهم سازد اما آن هشت کس که بایشان
بباید پیوست و صحبت ایشان را غنیمت باید شمرد اول کسیست که شکر احسان لازم شمرد و دار ادا حقوق
کرده تشت خود باید مرعی دارد دوم آنکه عهد محبت و عهد مودت استوار دارد و بکار بزرگ انقلابات دوران
با ما پایدار گسیخته نشود سیم آنکه تعظیم ارباب مرتبت و مکرمت واجب بیند قولا و فعلا در تمام
مجارات و مکافات باشد چهارم آنکه از غدر و فجور و حکومت و غرور پرهیزد پنجم آنکه در حال خشم
بر ضبط خود قادر بود ششم آنکه علم سخاوت بر افرازد و در تحصیل مقاصد طالبان بقدر مقدور سعی نماید
هفتم آنکه بازیال شرم و صلاح ننماید و بهیچ وجه از طریق ادب تجاوز ننماید هشتم آنکه بالطبع
دوستی صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب فسق و مجلب پهلو تهی کند و هر که با او حاجت آنکه ذکر کرده شد
در مقام رفاق اتفاق باشد و ازان طایفه که سابقا مذکور گشت اعراض و احتراز نماید برکت صحبت اهل
اخلاق رد به ایشان نایل گشته مزاج کارش باعتدال حقیقی نزدیک شود چه هر که با آن جماعت دوستی ورزد
که دارد چون با ایشان آمیزد در صرف عمر خود با ارسته بر حسب ارادت چندی صحبت خواهد
شد نظم چو بیرک زرنشی رو با گیتی انیس که دفع مرض وار جهت روان کردی بپیش مرده دل
جان کن که از مصاحبت جان تو نیز جان گردی چون شیر هم علم اهتمام بمیان شفقت در دلدار

حالی و بمدارک این حادثه بدیعه بعد از تمهید قواعد شکرگزاری و منت داری گفت ای ملک زمان
برکت نصایح و التفات معاطفت تو که **بیت** راه تاریک گشته روشن شد / کار دشوار مانده آسان گشت
دراین کار کافی و کار روانی کامل از ورطه تهمت بیرون آمده و سرانجام حال هر یک از ما بنظام اصلاحی حاصل
شده و بعد ازین لازم که با هر یک بنوعی سلوک باید کرد و در رد و قبول سخنان ایشان چه بیان فصل باید نمود
پس خواجه دادبرزین به معرض دادن انواع معذرت و لطف ارزانی داشته ادا نماز خواندند و گفت این
تهمت را موجب مزید اعتقاد و سبب زیادتی اعتماد می باید پنداشت و بسیار کارها که تیر تفویض بوده
برقرار معهود می باید داشت و زیرک گفت انصاف راست بنا بر دوستی ملاطفت کردار کار من گشته
ملک بواسطه جمهور را فرو گذاشت و مجال رشته را در ضمیر مجال نگیرد **نظم** ای آنکه دل از وفا
پرداخته / با دشمن تمام در ساخته / گر با همه کس حق چنین باخته / هرگز حق هیچ کس نشناخته / کامجوی گفت این
معانی هیچ حرفی پیش خاطر نباید آورد و که نه در خدمت تو تقصیری بوده و نه در عنایت ما قصوری قوی دل باش
و بانبساط تمام روی بمهم خود آور زیرک جواب داد که **ع** هر روز مرا سری و دستاری هست / این بار
خلاص یافتم اما جهان از حاسد و بدگوی خالی نیست و عنایت ملک را بر اتفاق باشند چه بدارند
برقرار خواهد بود و من مقدار آنکه ملک سخن ساعیان را شرف استماع ارزانی داشته دشمنان معلوم کرده
اند که جانب ملک بتأنی درست آید هر لحظه تخلیطی تازه رسانند و هر ساعت دفعه در میان انداخته باز
پادشاه که سخن ساعی و قصه انگیز را در گوش راه دهد و بر زبان شنیده شمار بر تحصیل التفات نمود خدمت او
جانبازی باشد و با جان بازی کردن طریق خردمندان نیست **مصرع** هر روز مرا از تو بلا نو آید / اگر رای
ملک صواب بیند من قبول کردن عمل را بیک سخن روشن کردم ملک فرمود که بگوی زیرک گفت

اگر پادشاه

اگر پادشاه و درین حادثه بر من ترحم و اعتماد در اتمام و اعتقاد در ادای اندازه ساخت از روی لطف بود در از آن نعمتی
هر چه عظیم تر و حمایتی هر چه تمام تر توان داشت اما بدین تعجیل که فرموده در سیاست من پیش از آنکه تفحص رود
خفت فرموده از مکارم پادشاهانه امید بکمال گشته ام و از مواهب لطف خسروانه و مراحم ملکانه امیدوار گشته
چه بواسطه تربیت خود در آن قاعده و در خیر ابطال بخشیده و بلطف خود مرا بریده و در معرض تضییع آورده
و تهمتی حقیر که اگر ثابت شدی ابهام چندان وقعی نداشتی عقوبت عظیم روا داشت و پادشاه چنان باید
که خیانت بزرگ شربت عفو او را تیره نشوانده ساخت چنانکه پادشاه یمن که با وجود جرمیه کلی حاجب
خود را رسوا نکرد و پرده کرم بر گرده بد او پوشید کامجوی فرمود که چگونه بوده است آن **حکایت**
گفت آورده اند که در دار الملک یمن پادشاهی بود فروغ صبح دولت از جبین او باهر و لمعه نور
نصفت بر چهره احوال ناصیه آمال او ظاهر **نظم** شهی کامکار از روش کاه باز / ز بیدادی جهان
فشاندی نثار / ز روزی بر جانبی تغیر شده و خانه بروی زندان ساخته بیچاره حاجب از نظر پادشاه
ماند و در پیش ارکان دولت منت مصلحت روزگار خود ندید به اضطرار درگوشه کاشانه نشسته و کالجی بر
اضطراب کار خود دگر کسی در رفاقت از و بوحشتها روزگار بخنده بدی **بیت** هر شب از بدر دردی نان
بر حال زار و پریشان / گاه می کردم پریشان دل که قسمت بگریم / عاقبت از کثرت عیال و پریشانی احوال تنگ
آمده اندیشه کرد که خود را بنظر پادشاه رساند یا گردن به تیغ سیاست دهد یا سر بر خط قبول فرمان نهد و در روزی
که پادشاه مهمانی عظیم داشت و بار عام بود آن حاجب نزدیک پرسیدن دوستان از نشاندیسی و جامه
بعاریت گرفته برنشست و بدرگاه پادشاه آمد دربانان و حجاب گمان بردند که پادشاه باد او درنظام عنایت
مرکب و لباس او نمود و سلطان به او داده اند کسی او را منع نکرد و حاجب دلیروار به بارگاه در آمد و کسانی

لایق پیشانی پادشاه در بزم طرب نشسته بود و با ندیمان مجلس سلسلهٔ صحبت در پیوسته چون صاحب را در شعلهٔ غضب در پیچان
آمد جلاد خشم را در تعبیهٔ سیاست در سر فتنه تدارک فرموده بخواست که مجلس عشرت را منغص گرداند شاه طا
بادهٔ خوشگوار بادهٔ زهر تبدیل شود کرم جبلی بعفو گناه او مسابقت جست و سخاوت طبیعی بنیاد او را تاکید کرده
انگاشت مصرع تو باده نوش و کرم ورز و لطف‌ها می‌کن چون صاحب در بشرهٔ شاه کرشمهٔ طراوت انبساط
و تازه‌رویی ادراک قرار یافت کرم بکار در آمده و این خدمت در کمر ملازمت استوار کرد و در هر کاری که دست
میزد و هر کاری تمامی می‌نمود خدمت نیکو یافته طبق زرین که بوزن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرده شاه
آن حرکت را مشاهده فرموده دانست که ضیق معاش و درماندگی حال او را باعث آن جرئت شده حلم
را بر پرده‌پوشی آن عیب فرمود و با خبر مجلس طبقچیان جست و جوی نموده خشمناکی را متهم میگردانند و در جمیع
آن بود که برنجیر دلعد پس از ایشان قرار گشتند شاه یکی از نواب را پرسید که این چه حالت را رهم رسید
که بغایت مضطرب اند صورت حال باز نمود شاه گفت این مردمان را بگذارید که طبق کشان
غمازند آنکه داده باز نخواهد داد و آنکه دیده باز نخواهد گفت صاحب بیرون آمد و کیفیات دیگر در همان وقت
جشنی خاص و عام بود و صاحب خود را در میان مجمع افکند پادشاه او را پیش طلبیده آهسته گفت که
طبق تمام خرج شد صاحب روی تضرع بر زمین نیاز نهاد و گفت بیت پادشاها چشم بد از دولت
دور باد خانهٔ عمر تو تا دوران معمور باد آنچه کردم بعهد بود و دوراندیشیدم که شاید پادشاه به بیند یا دیگری ازان
مطلع گردد و مرا سیاست رساند که در محنت گرسنگی از جان سیر آمده‌ام و اگر مرا حمل بر بزرگی خود فرما مانده
باری قوت چند روزه بدست من فتد حال این بود و یقین میدانم که صدق مقال من بر ضمیر انور روشنست
نخواهد ماند نظم دارد ای شمع دل افروز آگهی از سوز ما وندین معنی گواه حال ما کشف اوست پادشاه

گفت راست میگویی در تو جای ترحم است پس او را بنواخت و بجای مرتبهٔ سابق که داشتی بمزید نوازش
فرموده و غرض از ایراد این قصه آنست که دل پادشاه باید که چون دریای پر تموج باشد تا بخس و خاشاک مکدر
تیره نگردد و مرکز حلم او چون کوه با شکوه در مقام ثبات ساکن بوده باشد تا از صرصر خشم از جای حرکت نیارد
بیت یا دل یکسان نبود خشم یا ز هیچ کجی گرم نباشد چنار جنس خیاری رود از جای خویش کوه و
کشند پای پیش شیر گفت نجیح ترا راست و درست است اما نوش دارو را می صحت باید که خوش بوده باشد تا شاید
آن مریض را آسان گردد و تلخی که طبع بجان از دارو دارد ناخوشگوار اگر چه میداند که صحت او در ضمن آن خواهد بود
اما کند و بدان سبب از نعمت صحت محروم ماند نظم تلخی که اوست شکر خنده لب تو از برد خواب
تلخ چرا که بدان چنان دهی غرض یه جواب داد که دل ملک را بجای دلیل راست تر از تلخ بیفت در تعبیر حق
و چون شربه و بیمار را بشنید استماع میتوان کرد و دلی که شنیدن حق و صواب بدو گران آید و در بهار
این معنی را در دلیری دلی عرض حال بعرض باید که در مصلحت کلی را متضمن است اما آنکه مظلومان را با استماع
دفع یاد خود محرومی هم مپرس آید و بناله دلشه ظلم ضمار ایشان از غبار زدوده پاک گرداند چنان نیکوتر که تمامی
آنچه در دل من است اظهار کنم تا ملک را حضور و غیبت من یکسان بوده چیزی باقی نماند که در ثانی الحال
موجب عداوت تواند گشت هم خواستم که حاکم این قضیه هم عقل رهنمای و عدل جهان آرای ملک باشد
در امضاء حکم پس از شنیدن تظلم توانم بود لاجرم لازم نمود که صورت درد خود در باب عدالت بنام
مصرع چون بود در دار طبیب نهان کردن چو تیغ کالم بگویی گفت چنین است اما در استخلاص تو ازین
عواقب عتاب کلی فرمودم و خلاص دادن از ورطهٔ هلاک بعد از حکم سیاست نتایج رحمانی و کارهای
انعامی معبود بود فرمود گفت زعم باشکر و عطف ملک نتوانم گذارد و دو قرنها از عهدهٔ شکر آن بیرون آمدن مشکل است

برون شود نم آمده زان مجمع و حرمت پس از حکم قصاص عقوبت بر همه تشبیها راجح است چه طلب تشبیها متعلق
به پرورش جسم بود و این نعمت سبب پرورش جان باشد بیت ز جان و در دم نظری کرده ملطفه جان
شد زمین منت رود شد جارت وز پی این همه رفت ملک را مخلص و مطیع و ناصح و یکدل بوده جان را
فدای رضای فرمان او [illegible] و آنچه حالا میگویم برای آنست که برای ملک در این [illegible] ثابت
میکنم یا هیچ یک جانب [illegible] منسوب میکردند اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت عادت
مستمر و رسم مالوف است [illegible] از اهل فضل و ارباب خرد و کمال [illegible] ع چاره حسد نیست که
فضل و هنر [illegible] بیت [illegible]
حاسد آن [illegible] بهتر از کسی که حاسد [illegible]
کالجوی گفت [illegible]
[illegible] و کلمة الله هی العلیا
[illegible] حاسد [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در عنایت او [illegible]

مصرع [illegible] که از جانب ملک
[illegible]
[illegible] کالجوی گفت این
واقعه چگونه توان کرد [illegible] جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این کرده [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کالجوی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک [illegible]

و اعتماد که چگونه مجال سخن تواند یافت بدان امید بسته دارم که ملک مرا عفو در گذشته باز دیگر در دوام وقت
گشته و بگذارد که در پیچ پایان این مرتبه استقلال بسکردم و وظایف دعا و ثنا از روی صدق عقیدت با دا
میرسانم **بیت** بر در درس ثنای تو بسکم تعلیم شب و طبعه مرغ تو بکنم تکرار کا کموی ... بود که
دل قوی که ازان شد کمان نیستی که چنین تنها را در حق تو تسریع دارند و سخن سعایت اشرار در باره او بمحل سعایت
قبول رسانند و ما ترا تحقیق شناخته ایم و دانسته که در محنت ضعف صبر و صوفی در رحمت ما دارا اکثر
معروف و در چه خلاف مروت و دیانت انرا استکر و نثاری در غایت قوت و داشت دارد
احکام خود فرض این بیداری پس رعایت عنایت ما واثق باش که عقیدت ما در کفایت و راستی
و کیاست و آگاهی و راستی تو مضاعف گشته و بهیچ وجه دیگر سخن خصم محل استماع نخواهد بود و هر رنگ که امیز
در قصد صریح محسن خواهد نهاد **نظم** صد زبان خاک فشانند اگر چه بود در باره دوستان نخواهیم شنود و دیرینه
کهف باد و جو و این همه دلنوازی اگر کینه دشمنان چه کنند و داد دولت رضای تست اهی از که شنود جهان
چه غم **بیت** بعد ازین چه غم از تیر کج اندازند چون محبوب کمان ابرو خود پرستم پس ملک تمام
بکار او اکرام نموده هر روز مرتبه تقویت او برآمدی و در وجه تثبیت در منزلت تضاعف می
پذیرفت تا بوزر صلاح و سداد موصوف گشت و بمحرم اسرار ملک گشت **بیت** نهایش مراد کرده
سر منزلی که از بهمان سایه بر تر کنند این است دشمنان ملوک و آنچه در میان ایشان از اشباع و اتباع
حادث شود پس انها را نظر کرده است در مقام رضا و ملالت باید در مقال شبهه نکرده که در وضع این ابیات
و حکایات چه مقدار فایده درج کرده اند و هر که تأمل نماید احسان محصول سعادت سرمدی را ... نیک
علما مصروف گردانند از طبیبان در اشتغال طریقت مهمه از ادای حقیقت التماس نماید تا برکت معاملات

حکایتی

رو عنان از رحمت عصر و صبر جهالت و ماوای برهو **بیت** وز روی رحمت از سر تلطف بستان کادی
را تیر از رحمت ما دادی میت روی اگر چه بر چهره و در پیا باشد توان دید در آینه که نوازی میت ما
درآید و مصون همه فضل رحمت سر داد که رحمت بخر عالم رعایتی میت **باب دهم در بیان جزای
اعمال و طریق مکافات** را بسیم از روی تعظیم سید پای حکیم ازاد گفت و فرموده که شنیده ام داستانی فرموده
کا کموی و ان تشبیت سر فرود شد از داد آنچه میان مردم و نیکی ازان باشد قضیه از خلاف و خیانت
و عقوبت در حضرت نجدید عنایت در بر عقیدت مردم این کافی چه نظام مملکت در تربیت صلاح
و ملو کردن در جانب اهل معروف شدن بخیر حق و صواب و در میان حکایت از سر حساب بیرون
بود اکنون حالی نیز مانده داستان کسی که از روی صیانت حال رعایت نفس خویش باز ماند و دیگران را در بیان
حضرت تجاوز ازان نیستند دیدند خود مستدان در کوشش نکرده لاجرم مثل آنچه از وفا در گذشته گرفتار
گرد حکیم فرمود که بباید دانست مقدم تماید که عاقل که بنور ضمیر ظلمت آن را به تعقیب باید صرف
نموده حکم جهالت در بادیه ضلالت سرگردان شده و در عواقب اعمال غافل باشد نظر تبصر پیش از انجام
امور قاصر مانده کشف مکافات بنا کرده اما اگر دیده مرشد نکیو اگر بتوفیق ازلی منور است کشش در این رواج
رویمن عنایت لم یزلی منظر در هر چه کوشش بر نفسی در باب حسن حوادث چگونه رواداری **ع** مسند کس آنچه
نخود نپسندی دیگر باید دانست که هر کرداری را جزای مقرر است و هر گفته را در بسیاری رسیده و جزای
که در میان شده مقرر شده که بمقتضای **ان الله یمهل و لا یهمل** شاید امهالی بیند لکن اهمال
نخواهد بود و دیر رسیدن ورده مهلت روایت دانسته تا هیچ سری از جزای اعمال بیرون کی که در مزرعه عمل بکارند
بسی رنج باید که بر آن بر درو نه پس هر که طمع نیکویی دارد باید که بجز تخم نیکی نکارد **قطعه** خواهی که از تو رنج

بدی به پیش تا نتوانی بدی مکن ازانکه پیش چون نیک و بد تو بزودی بر تو گردد باز [illegible] نیکی تو خوش خوش
و اگر کسی خواهد که بدکرداری خود را [illegible] بتلبیس پوشیده گرداند و رنگ و ورق نیکی نموده خود را در لباس نیکوکاران جلوه دهد
تا بحدی که مردمان بر وی ثنا گویند و ذکر محامد او در اطراف و آفاق منتشر شده باشد و نزدیک برسد غنچه افعال ناپسندیده
هرگز از روی تصرف نگردد و ثمرات خبث باطن و ناپاکی ضمیر او بوی رسد چنانکه دهقان تخم حنظل [illegible] در
زمین [illegible] و از وی [illegible] بپاشاند [illegible] که در زمین دیگر کاشته ام و هر کس [illegible] کشته
کردار هر کسی [illegible] بی شبهه بدین حیله [illegible] تغییر [illegible] و دهقان تخم حنظل که
کاشته [illegible] بیت چو که بد کردی مترس ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند [illegible]
چند گاهی [illegible] مکافات [illegible]
[illegible] حقیقت مکافات [illegible] فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره در دل می سراید [illegible] اعراض نموده [illegible] ستمکاری و دل آزاری
[illegible] راه شفقت و مرحمت پیش گیرد ع [illegible] مکافات دل
[illegible] شریف [illegible] رسیده که چگونه [illegible] حکایت
آورده اند که در ولایت حلب بیشه بود [illegible] بیت
گل دمیده [illegible] چنگ
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

بجانوری

جانوری سیاه که گوئی که مار [illegible] ستمکاری و ثمره [illegible]
[illegible] ظالمان اندیشه کرد [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کل [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خارپشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

پرده پیران آورد و روباه در جست و حلقش را گرفته سرش را برکنده و باقی اجزای او را باشتها تمام بخورد
چنانچه از او بجز پوستی باقی نمانده و هنوز روباه را فرصت کلی حاصل نشده که لقمه چند و چون گرگ درنده از
گوشه در آمده روباه را از هم بدرید و بمقداری از روی جوع الکلب را تسکین داده در گوشه بخفت سیاه گوش آن
همه بهار اگه هر یک دلیل روشن بود در تحقیق مکافات بدیده و منتظر حالات دیگر که از نهانخانه قضا بفضای
صحرای قدر آید می بود ناگاه پلنگی دید که از یک گوشه پیش پیران دوید تا یک را خبر شدن پیش جانگاه
دلش از سینه بیرون کشید قضا را پلنگ از کمین گاه صیادی بیرون جسته بود و صیاد با تیری در کمان کشیده
از عقب می آمد چون پلنگ را مشغول یک دید صد تک دلدوز بجانب وی افکند در پهلوی او از سرش
آمده از طرف چپ بیرون رفت بیت فلک گفتا نوشت آن قصه دشت زمین گفت از آن
باد او بران است هنوز پلنگ تمامی از پای در نیامده صیاد بسبک دستی پوست از سرش کشیده و در اثنای
انتقال سواری بدان موضع رسیده و بران پوست پلنگ که بغایت رنگین و منقش بود طمع در بسته و صیاد
دران باب مضایقه نموده مهم ایشان بمخاصمت و مقاتله انجامید و در اثنای حرب و ضرب مرد سوار شمشیر
آبدار کشیده بر سر صیاد زد چنانچه تا بسینه آن صیاد در سرش را بصحرا انداخت و اسب پلنگ
از زمین در ربوده روی بطلیعه آورد و هنوز قریب صد گام نرفته بود که اسبش بسر در آمده و سوار بر زمین افتاده گردنش
خورد بشکست ع زمانه در عقوبت امانش نداد سیاه گوش را از این تجربه‌ها موجب مزید تیقن گشته و
نیوازمت شیر آمده و اجازت رفتن از آن جا طلبید شیر نیز گفت که در جایی به جهت من آسایشی داری داری
احسان ما دیده و انعام من بهره مند بی سبب رفتن از این منزل در کدام مصلحت گرفتی چه چیز تواند بود سیاه
گوش جواب داد که ای ملک مرا حیاتی روی نموده و اندیشه از سودای دل برزده و در بعضی آن هم

گویمی

که چنین است و در کمینش خوف جان در باشش بیت حال اهل خویش از خویشتن مکش که در بیم قریب باز
کمینش نشسته دارد که اهل مکاید نفاق که تنگش آب بجویه برود ایشان است در میان آورد و صورت
حال بر آستانه مانم شیر او را امان داد و بر آن معنی عهد کرده که گناه تا سیاه گوش گفت که
ای نیم نیت ملک بر زرار متوقف دخان که پیش بیاید و مکیدهای معطوف و اما به پیش خصمای او
زرش شکسته و سینها مزاج اهلاد او مجروح شده نظم ترک ستم کن که نه امست ترس که قدیم ز روز تا ات
بر سرش بی نهایت از مضرت تر سان از آن معنی که ملک با شیر چون ملکان عهد کرده بود از آن سخن
تحمل نموده گفت چون بر راستی واقع است از آن سخن تو نیز سند گناه و کرد هیچ وجه در او دسیاه گوش
از دو جهت یکی آنکه هیچ صاحب مروت قوت دیدن ستم ندارد و طاقت شنیدن آنکه مظلوم بنالد
بیت وجود تست پس خلق را زحمت ملازم پریشانی خلق دولت است پس از پیوا فی نیم روی زرد غم خوران
مراجنت کرده و دوم آنکه جبار و آثوری این خیال در سر تو همی نیز روابط مصاحبت تو در آتش عقوبت بر رحم کردم
ع آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک شیر گفت تربیت قطع مادگان دانسته این حیلت یک از کجا
ابو سیاه گوش جواب داد که هر گاه آنکه کلی از خود شام در دل رسیده و بیشتر دانه که هر که تخم آزار کارد جز
محصول مضرت بر ندارد و هر که نهال مفسدت نشاند بر نخورد و ایشان چند جا را که در مکافات است
بگو و تشبیه کرده اند بیت هر چه از بیک و بد بادکرد بخود جواب سخن جهان شیری مثنوی این جهان
کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید ندا ها را صدا اگرچه دیوار افکند سایه در از باز گردد سوی آن سایه باز و دین امروز
نیش المعیش مع رست مجازات او را بر نمود و در سبب مکافات معاینه دیده پس شیر از کم و قصه بزغش و و رد
خارپشت و روباه و سگ و پلنگ و صیاد و سوار بر وجهی که دیده بود باز گفت و بطریق نصیحت عرض بود که

ای ملک بخوش کی بیخ درخت برید و طعمه پرست و مارکه آزار بود برپا نید میلای خار پشت گرفتار گشت و خار
پشت که مار را کشت هم دام حیله روباه افتاد و روباه که خوراک نوری برگذشت سگ گرفت و زندانی کار
او برآورد و در تک بر بطالان پیدا و در پنجه پلنگ بشکسته و پلنگ گرفتار شد تا نیاید در زیر دست
اجل شد و صیاد بسبب قصد و حرص بر سیاه و درد و دیوار بدان حق آن حق احسنه گردان شکسته تا به دو فصل هر یک
چون حق بر ضرر بود بر سم بر آن هم مغرق بری لاحق گشت پس از زیبی منحرف گشتن از بدان کناره گردان ما حلال
لازم است که کار خود با صلاح آورد و دنیت بر جمال خسته مصروف داشتن خود و خدا را در فرایض و لوازم **بیت**
نخستین شان خود دان بود که از همه میان بر ساند بود شیر جهان خوشت قوت مغرور بود و بشوکت قهر و غلبه
مشعوف که بر خود کس پیش از فیض زمین در پیدا نشست و نصایح او را به نصحه تصویر ساکرده چند پنجه از این سبب و ام بیند اندیشی
مرو خود شیر بشیر و بادی شد **بیت** ای که بینند چنین بیسم از رای عشق چنین دم که اتش من شیر سگی تا سیه گوش دم
که نصیحت او را در دل شیر جهان اثر است که بصر پای بود در پنجه پولاد و در قوت خطش و منشید دوان تعد از ان شیر بلاد
که نوک تیره خار بر رویش جا زد **مصرع** بی کی که از گرسنه سمان را زیر خاک زد شیر راکه گشت و کورنه بیرون آرست
شیر از قصه سیاه گوش خشم آلوده شد و در بیرون گشت و گیاهش خود ده ... بر خاری نهان کرد و شیر زده برگذشت چون آهو
بر و بر ... در فضای آن صحرا چراگاه بود و در پهلوان و آن رسم که بهانه ان متوجه حال ایشان شیر قصد گرفتن ایشان کرد آهو
فریاد بر کشید که ای ملک از سید گردن دو نو رسیده و چرا که دار خود از تنها چه بند و چه گشت ... که من دود و
مراق قره العین کرد از ... سانه و دل بر آتش هجران جگر گوشگان بریان مکن خود را بر فرزندی مبتلا شده از ان
بر آن نیستی که بی نسبت ایشان همین توقع دارم که بفرزندان من کمی **ع** با من آن مکن که اگر با تو رود پسندی قضا را
شیر در بچه داشت که بهای ان روشن بر روی ایشان دیدی و نور باصره برای نشان ایشان خوشتی و آن نیز

که در اینجا قصه آهو بر گان کرده بود و جستیادی تیز و پنجه گرفتن بچگان شیر مشغول بود و اینجا شیر زاری آهو شفقت
نانموده بچگانش را بکشت و اینجا صیاد و هر دو بچگان او را بکشت و پوست بر کشید **بیت** گر در دل جانداران همی
که بر جانداران پسندی همی آهو پیش شیر رسیده و در فراق فرزندان از دیگر کشید و هر طرف سر بر آستانه و جا بگاه
دانگاه صیاد و گوش بر رسیده گفت حال رسیده و چون در گمان آن اطلاع شد و ان بر زاری آهو بر حقیقت اتفاق
او را بر آره گرد **بیت** هر که که دل از خسم و شکار او ... بنده الدم ... عیادت باید ... از گوش و فغان ...
این پیام سیاه گوش او راست چه و گفت غم مخور که اندک فرصتی را ... بخواه چه چشت **بیت** شمع روانه
را بوحشت ... رو بیای ... دو بر من تو پیش او را از صبح ... شیر بر پیشه آمده بچگان را دید که زیر زمین کشته
دید فریاد و غیرت بر آسمان رسانید و گفت **قطعه** دردی که بمن رسیده گردان دم جان پر شده تا بچه کردن یاد اول
رفت شیر فریادش بر کشیده و بود و فغان ... دریک در گرفته بر خمی کرد که در گوش آن پیشه از دهشت آن ناله او
زاری بگرفت و بعضی می نالید که مرغان بودند بعد گر بر او ... که لیتی آمد **بیت** به سینه خون من تعلق دیده بیاید غم
چه جای دوست گرد دشمن که بدار تم ... دست بکی شغال بود و از من اندر گرد تعلقات و ذی وقت شده و بکشته حتی قطع
تشیع از لوح تو کل و تفویض فرو خوانده **بیت** مانس به دل ان نکول شده خیمه بصحرای فناحت زده از رسم تعزیه
تو رنگ شیر آمد و گفت بر حسب ای بر ما دو شغال حیث شیر صورت حال ... ز زاری شغال گفت صبر پیشه کن و شکیبایی
پیش آر که هیچ شای از کشتن عالم بوی وفا نشنیده و هیچ کامی از دست ساقی ایام شراب راحتی بی یا شی آخر
بچشیده **بیت** از دهر خا بشد و فایی شوان یافت ... از گردش ایام صفای شوان یافت زخم دل مجروح جگر
سوختگان را نمانده و بر آزار ستمزده شوان یافت ... و گوش هوش گوش ده و در دانا گفته و دوستی اند و فهم
حکمت فرو خوانم حقیقت کار ظهر و هیچ ... در بند بر ما تو از ما نام بر ... بی جان شیر از روش خود پس دو نوشت و بسمع قبول

متوجه مهمات قبول پند و نصایح شغال شد چون دید که شیر در مقام استماع کلام است سخن دلپذیر آغاز کرد و گفت
ای ملک هر بیدادی را انتهایی مقرر است و آغاز هر کاری را انجامی معین هر گاه که مدت سپری شد و هنگام اجل
فرا رسید یک چشم زدن مهلت صورت نه بندد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
بر از هر خوشی شادی چشم می باید داشت و در عقب هر سوری توقع شیونی باید کرد نظم سالها دل اخوان صبا
طوف روضه من همی کرد و در فضای او گلی که وقت بهاری یافتمی و در همه حالها تقاضای آرزوی رضا ما به در داد و هیچ
را که هیچ فایده ندارد در توقف چکند بیت حال پیری کن چرا که بر قضا ملک سر و خطا نخواهد شد شیر گفت
این بلا بر بیگناهان من از کی رسیده باشد شغال گفت این هم از تو بتو رسیده آنچه بر زیر دستان کرده اضعاف آن
با دیگران کرده و این مکافات عمل تست که روی بتو آورده کما تدین تدان نیک شبیه است قصه
تو با آن قصه هیزم فروش که ملک پرسید که این آتش از کجا در هیزم من افتاد شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده‌اند که در زمان پیشین ستمکاری بود که هیزم درویشان بستم خریدی و در بها ناقص نقد
بسیار نمودی و کمتر از آنکه قیمت بودی بدادی و در زمستان بر توانگران طرح کردی و اضعاف آنچه قیمت
عدل باشد بها ستاندی همه درویشان از جور او بجان آمده بودند و هم توانگران از بلای او بفغان نظم
سینه دل ریشان ز ناوک او کلبه محنت زدگان زو خراب روزی هیزم درویشی بزور بکشید و نیمه بها
بداد درویش پیر مسکین بنالید و دست دعا بر آسمان بر داشت و روی نیاز بعتبه خضوع و خشوع آورد بیت
ای ظالم از دعای درویش بترس که آن دعا که خون از دل چکد و از مجلس صاحب دلی رسید در آن حال
واقف قصه زبان ملامت بر آن ظالم بگشود و گفت که بیت بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که هر کز ضعف دارد ترتوی زود زخم پیکانش با بیچارگان که در درگاه حضرت الهی ملاذ و پناهی ندارند بدین منوال سلوک

مکن تیر در درویشان که هر شب چون شمع از سوز دل اشک بارند می گوید تیر ستم را در خانه سینه غم جانان
باتش بیداد و بیراه سوختی رخ چون آل تیمار را انگیختی شراب لعل و جام نقد مستی مصرع مخور این قسم که
فردا بکار خواهی آمد آن ستمگر مغرور از سخن آن عزیز بر رنجید و از روی استکبار و رعونت جانب روی درهم
کشید و گفت بیت برو ای شیخ و از پیش بره در دسر کم کن که صد چون تو نه بیکو بجز کم در درویش روی از
وی تافت و گذشت خود شب قضا را همان شب آتش در انبار هیزمش افتاد و از آنجا بسرای و منزل سرایت
کرده هر چه مال که داشت یک آتش همه را پاک بسوخت و آتش قضا را بامداد همان عزیز
که روزگذشته نصیحت نموده بود بر سر محله رسید ظالم را دید که با متعلقان می گوید ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد
آن عزیز فرمود که از دود دل درویشان در سینه درویشان که بیت حذر کن ز دود درونهای ریش که ریش
درون عاقبت سر کند ظالم سر در پیش افکنده بود و گفت از مقام انصاف نباید گذشت تخم جفایی که کاشته
ام ثمر آن بر گرفته بود و داد بیت همه تخم ناراستی کاشتم ببین لاجرم آنچه بر داشتم و این مثل برای آن آوردم
تا ملک بداند که آنچه بعد از این بتو رسیده است مکافات است که با بیگانگان دیگر کرده و درویشان بجز رنج و ستم
در میانه آورده باشند که تو آورده ای و با این صورت صبر پیش گرفته باشند پس چنانچه دیگران بر رنج تو صبر کرده اند تو
بر رنج دیگران صبور باش شیر گفت این سخن را حجت در باب شکرگزاریست و حق طرف از من کن شغال گفت
عمر تو چند است جواب داد که چهل سال شغال پرسید که در این مدت وجه قوت تو از چه چیز بوده است گفت
از گوشت وحوش و آدمیان که شکار میکردم شغال گفت پس آن جانوران که تو چندین سال از گوشت ایشان تغذیه
می نموده‌ای هم پدر و مادری داشته‌اند و هم دوستان و برادران که بر فراق ایشان تاسف و درد بی حد بوده اگر آن وقت
این حیله بودی دور از حق نگریستی و بجای خود ندیدی درین وقت این واقعه روی ننمودی و هیچ حال چنین جلادت شیر ننمودی

بیت تو ناکرده جز تحسین نشنوی ❊ این اندیشه بیاموزی ❊ چو دولتها رسید مرز دهی ❊ که بر جان رشته بند
مرهمی اگر همین سیرت را ملازمت خواهی نمود آماده باش که از نیشها بسیار زخم دل خواهی دید تا وقتی که خلق از تو خلاص
بخشند بوی خیبت و ایشان نخواهی شنید خلق خود در رفق و مرحمت آغشته گردان و کرده از آزار جانوران و از بدو آنها
این آن کرد که از آزار نیز و روی حیات بهمه رسید که هر که بمقصد و مقصود برسد ع کس ز زور است از کمان
تیر کلاه در بر رفت ❊ چون شیر این سخن بشنود و حقیقت حال بر او منکشف گشت دانست نتیجه عملی که بنا بر آن
باشد جزا کامی و مرغ های نگاه به بود با خود اندیشه کرد که بهار عمر که اوقات جوانی شد بخزان پیری
مبدل شد و روم بهم قدم در راه فنا می نهد و دسته عمر در زمین جا میگرفت هیچ به ازان نیست که زاد معاد
سازم و ترک آزار جانداران گیرم ما بدکه زنده از روی شفقت کنم و هم چنین کنم نا خورده از فکر و هیبت
بکنم نظم بهبت دنیت بر جان ضمیر و دل خویش دار که بنشین بهشت برای هر کار که است ❊ ز آن بیا بود
چون ضرورت بهست چون وداع و طاق معیشت چو بر نفسه دو چه است ❊ پس از خوردن گوشت دهان ببستاد
و میوه ها قناعت کرده طریق خرسندی پیش گرفت و چون شغال دید که شیر میوه خوردن در آمد دیگر جانان مرده است
نماید آنچه قوت یک ساعته شغال است بدو نرسد خورده می شود ملامت بر روی بچه کرد باز دیگر پیش شیر آمد و گفت
بچه مشغولست شیر جواب داد که از دنیا کناره گرفته ام مجاهده و در ریاضت در میان بسته بیت از آن
انگور چو کسی آب نه پیش بگوید ❊ دل از آب خورده جهان سر دگر دادم شغال گفت نه چنین است که ملک سفرهم
بلکه ضرر رفیق از روی حال لاضرر و ضرار است شیر گفت بچه سبب کسی از من متضرر باشد و منم بر بحون الاهام
ده بچه بار از شغلی بیگ شم بیت در دم بخجر سیر او پاره پاره گشته ❊ به هیچکس زیان هیچ نوع ضرری شغال گفت
تو دست از روزی خود باز گرفته و از رزق دیگر جانوران که در حق عادی بیخبری و میوه این بیشه بقوت وه روزه

بوزنه اینکه دیگر کسانی که قوت ایشان بدین میوه متعلق است روزه هلاک شوند و وبال آن در گردن تو باشد و نگیر
که هم در این جهان مکافات آن بتو رسد و من میترسم که حال تو هم چو حال آن خوک شود که میوه بوزینه را غضب کرد
شیر گفت بیان کن که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که وقتی بوزینه را مدد توفیق در رفت و
ز میان ابنای جنس کناره گرفته بگوشه بیشه متوطن شد و در آن بیشه درخت انجیری بود با خود اندیشید که جانور را از
غذا چاره نیست و درین موضع بانجیر خود قناعت نمود اگر تمام انجیرها در تابستان خورده شود در زمستان بی
برگ نماید بود و هیچ به از آن نیست که هر روزه که درخت انجیر ثمر ❊ ما هم و آنچه بسد رمق شد از آن تناول نموده باقی
را خشک میسازم تا هم تابستان تفرج کند و هم زمستان فاقه نباشد بیت رهبر تو شه باید کشیدن
رنج تابستان ❊ اگر خواهد کسی آسایشی باشد زمستانش ❊ بهمین جنس درخت را برید ومی از میوه آن اندکی خورده و تتمه را ذخیره
ساخت روزی بر بالای درخت انجیر بر آمده بر قاعده هر روز میخورد و بعضی بجهت خشک کردن میچید که ناگاه خوکی
از پیش میاجسته خود از آن بیشه گریخته و بهر درخت که میرسید بر آن میوه نمیدید تا بپای آن درخت آمد
که بوزینه بر آن انجیر میچید چون چشم بوزینه بر خوک افتاد دلش بهچیده گفت بیت از کجا پیدا شد
ایا این بلای آسمان ❊ زین بلای آسمان در افتد با دوران ❊ خوک چون بوزینه را دید مرحبا زده شرط تحیت بجای
آورده گفت میهمان نخواهی بوزینه تیر از روی اشفاق جواب متملقانه باز داده گفت بیت نوع اسید مرا
سرو جوان از سینه ❊ کم درویش را از غیب مهمان رسید ❊ رسید مقدم میمون مبارک باد اگر چه تر قاصدی از قدم
قدوم عالی علامی از انس و اشتی هر آینه فرا خور حال شرایط ضیافت تقدیم می جست لا انفعالی است از قصور
اسباب مهمانیت ع رحمت بر درویش را که چو مهمان در رسید ❊ خوک گفت لا از راه رسم و مرحمت
که ماشه اشتیاق تمام هست ع تکلف مکن آنچه داری بیار ❊ بوزینه در درخت انجیر سیف نمود خوک بآشتهای

کاهلی می‌کرد تا بر درخت رود میوه چیزی نمانده بود بوزینه گفت ای میزبان کاهلی منما که آتش شهوت در التهاب است و تقصیر
حریص از برای طلب فقدان اضطراب درخت دیگر شتافتند و دانه‌ای چند میوه از آن اثری نمانده خوک به درخت
دیگر اشارت کرد بوزینه گفت ای مهمان عزیز رسم مروت فرو گذار آنچه شنا کردم کیمیا همه وقت میسر نبود
و مرا دیگر قوت بالا رفتن نیست مصرع زین بیش گرم عنان کرد خوک در غضب شد گفت این پیشه‌ها
در تصرف تو بود و کو جایی که متعلق باشد بوزینه جواب داد که غضب کردن ملک دیگری است و عاقبت
غضب را ناپسندیده و مذموم از سر خطا در گذر و دست از ظلم و ستم باز دار که آزردن ضعیفان هیچ جوانب
نه و در نجانیدن بیکسان را ثمره نیکو نباشد بیت کرد نبد آتش کری واخ ز کین دود دود نه هست کم کرد
چون کسی خوک را درین سخن آتش خشم و حرارت بیشتر شد گفت من ترا حالی از این درخت به زیر آرم و آنچه ترا
باشد در کنار تو کنم پس بدرخت بر آمد تا بوزینه را از سر درخت بزیر افکند هنوز بر شاخ اول نرسیده بود که
شاخ بشکست و سرنگون در افتاد و روی بقعر درخ نهاد و این مثل برای آن آوردم که تو نیز میوه دیگران بغضب
بستدی و از راه انصاف دوری جستی و چون این حجت از کسی که بپرهیز و دشمنی تو دل فرزندان ایشان
قرار گیرد و پیوسته بعیبت مشغول گشته نفس از کودکی نفس باشند و اگر بیشتر از ظلم تو در جانها ساری بود اکنون
چیز تو بود و جانها جاری شده و در هر دو حال خوراک‌ها را چون تو خلاص ممکن نیست خواهی که در عرض اهتمود و فساد
دخواه در لباس صلاح در پیدا و خود را در بیم درویشی باشد که تو همچنان برش و بود مشغول باشی و لذت حسی
باکتساب لذت عقلی و معانی نپردازی بیت ای بر لذت تن بنده و گر نه تو از همه پیش بهایمی که در تنگ
جان حیات چون شیر اهلی شود و دست از خوردن میوه و شیر اعراض نمود و ابر دگیا و قناعت کرده در ریاض
طاعت و عبادت افزود و گاه گاه مضمون این ابیات حقایق سمات نمود تکرار می‌کرد که بیت

ای دل از این جهان ابل آزرده که نه از نگاهی کی بسته و درد که از کار جهان منقلب است این جمله بصیرت است مروانه و کردن در
این کار در کند زمین نیستی و بلکش روزی جان رسید سعی نماید میرنه دردکند ز امیت و دستان و کردار و مشهور که جهان
را سحر عذاب خود کرده و از و دفایت معارف ایل شنودند شنید تا هر دو سر بماند آن بلاکرده و نجات رسیدی تبلا شود
آنگاه وجه صواب و طریق شمار دانش بسته مانند شیرکه تا هر دو بجهد گرسنه خود را بر آتش حسرت کباب نمود
دل از غم تکراری و هر گذاری بر نداشت و چون این تجربه او را حاصل آمد از عالم غدار اعراض نموده دیگر باره
بار آتش بی اصل و بقات جان بر نشمرده و هیچ وجه متوجه این بیره‌های جاده دوش نگردید بیت ز رشته انداز بر ایوان
جنت الماوای که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی و هر دو منزل آن سر از ازل بزند جدا که این شاه راه در او فهم از سود این
تجارت دار خبره و حال و مال خود در بند و بنای کارهای دنیوی و اخروی بر همین مقصد نهند که هر چه خود را و فرزندان
و متعلقان خود را نپسند درباره دیگران روا ندارند تا نوع امور و خواتیم مهمات بنام نیکو ایشان گردد که جمیل متحلی
و در دین و عقبی از نتیجه بدکرداری و دولت ستمکاری سالم مانند که نظم دنیا بیزد داد که بریشان کنی و ای
بی کن که کرد است تا هی دنیا ساسان مجوس است بی درنگ آنچه او مال که گذشت ساعی به باب یازدهم
در مضرت فرو نشستن و از کار خود باز ماندن رای جهان گیر بعد از استماع این داستان پسندیده گفتند
که ای بر کنیتی تقریر صاحب تدبیر روشن و دلیلی واضح باز نمودی شئامت بدکرداری و عاقبت که در آزار و بیدا
مبالغه نمایند و چون در آتش آن مستعد از پیدا شده و بر دو ابدا دریافتم اکنون التماس می‌نمایم که داستان مشتمل
بر مضمون و مرتب بر دهم را فرو نهادن و حقیقت آن کس که بیکار کرد و موافق طور دنیا حال و مال و اشد باز
نمای حکیم کامل عیار که از صفا و لطف که ما به آب حیات بود و از شیرینی و طراوت همیشه و شربت نبات
بیت سخنانی بپاکی گوهر نه بشیرینی ز حلوای شکر نه کسی را که آن سخن گوش کند عذر بر اطراف دمی

از هوش رفتی و در خود کرد اینجا و حاصل ماند **نظم** کام تو از درون میدید و ملک زر چون سر تو جاوید ماند بزرگان
قدم فرسوده زانکه **کس عمل چون ملک تمام مقال** در خانه خاک عیب کاین کس چون خاص بر بالا کلاه کس
دو چشم را نه دارد خورد نه موجب آنکه صفت معنی مخصوص در خود تحت استعانت هر شخص ترتیب داده از هر فردی
کاری آید و هر مردی عملی بیاشاید **بیت** کس را به بلاد و سیر نرود زندگانی در رفتار فی مولانا از هر که اندرون خود یافته
نسیم کل نقار جنگ نماید ساقی الطاف ایزدی از خم خانه **کل حزب بما لدیهم فرحون** هر کسی را از فر خود بعمل
او ساغری داده و هیچکس را از شرب عنایت در چشمه رعایت مهجور و محروم نساخته **نظم** کس نیست که نیست
از تو دلشاد خود زخود و هر چه باشد بسبب هر شخص باید که بدان صنعت که صانع ازلی حواله او کرده اشتغال نماید و جهان
سازد که ان همه سر اوست پس تریج بر تربه کمال عاید **بیت** و الا گری بغایت خوشبخت بهتر که کلاه دوزی بد مرد هر که
پیشه خود بگذارد و دیگری که لایق او نباشد رجوع نماید ولا انچه بطریق موروث یا مکتسب حاصل کرده از هر دو
بماند و بمقام تردد و حیرت گرفتار آید جرم از راه کج پیش گرفته بمنزل نرسد و باز گشتن همان سر راه پیش
میسر نگردد و در میان این دو راه سرگردان ماند **ع** نی راه پیش رفتن و نی روی باز گشتن پس مرد باید که
در طریق عمل خویش ثبات قدم ورزد و با آنچه دارد در شیوه همی ترزند و از فضول سلیمی لباس عاقبت آن اوقات
انگاهد بر هر حرف نهند و هر کاری که اندازه نفعی دهد و نه چیزی که قابلیت ورزیدن و دانستن آن دارد نه باید یا مضمون حدیث
شریف **من تاق الی شیء فلیعلم** کار کرده باشد و دانش پیشه نیز کرده و در رسته دانش حضرت مولوی که معدن
جواهر معنویست هم در این حالت ز نیکو بیان کرده **بیت** انچه در وشن را به هر کار که بیکار خود دید برانداز
از مثال که لایق این مقامست نوزده بود حکایت آن زاهد عبری زبانست و همان هوس پیشه که در هیچ تعلیم آن
لغت داشت را رسیده که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که در زمین شوم مردی بود صالح

در پیچیر کار و متعفف حریص دارد بر وظایف عبادات مداومت بشرط مینمود و در مراسم طاعات راز و به جهات
سجادی می آورد و صفای خورشی اثر کدورت علایق و دنیا خسته بود و پاکیزگی فطرتش پرده ظلام حوادث را
از پیش نظر اهل بصیرت بر داشته و حاشیه سجاده اش محیط فیوضات غیبی و آستانه خلوتش مستقر دولت
لاریبی **مثنوی** بر سر ارایش شرح ساخته زینت اهل صومعه و سینه اش مورد شرب کاشانه ملکوت کار فردی
عرصه جبروت بود بیشانی کش ز نشه شبنم اوردوش میبود انشاد مقیم نیاقی جهت بر جای اسوم شرح معرفت
دانشی احکی سخت برهنای ملازم چیز مقصود شاهی صبح محبت دنیا در راست سینه او اشیای بیافته و نور انعامی
از خورشیده ضمیرش بر جهان تیره وش تافته **بیت** خوش کسان که گذشته پاک چون خورشیده که سایه بر سر ایشان
جهان نیفکنند نه و با وجود این صبح نهاده است انچه در خواند **الله نور السموات والارض** نصیب دل شان می بود
مهمانان نیز بسودی وقت ضیافت رسم خود را نعوت فوت بر درویشان مستحق نیاز بسودی **بیت**
رسان گوی که تا بر سر پیر و شیر خزینه منزل که تا با درویش ز بیست زندگی ساحری بر او دیده او جهان شد بیکی
رسم سبز ثابت کرم باشد که خون نشان بی سر که از روی در نظر آمد بروی تازه و از روی کشاده در پیش آمد و با خبر از
دانش علی هر چه تمام تر از نزول او خطا بر ساخت بعد از تقدیم سلام در ترتیب طعام مباحثه کلام گستردند زاهد پرسید
که از کجا می آیی و بقصه که آمده است مهمان جواب داد که قصه من قصه ایست دراز و در ودراز حکایتیست بر کسب
از روی حقیقت در فایق مجاز و اگر خاطر مبارک را با استماع آن میلی بشد بر سبیل اختصار باز توان نمود زاهد
گفت هر که گوش دهد پیش گشاده دارد و از هر قصه حصه توانند گرفت و از قطره مجاز بر منبع حقیقت چون توانند نمود **نظم**
زنهار انچه سری مستوان خوانده از هر فن نه فیضی می توان یافت تو پیر و دست سرگذشت خود باز گوی و انچه از آن منفعت
در صورت این سفر فیضی از تمنای مهمان گفت ای زاهد زنده که دای جا به بیگانه اصل فرزند دیار فرنگست و من بکار کاری

شغول العموم پیوسته شوریده تاب و تبش عرق ریزی تماشای هزار محنت از مایه و روزگار دهقانی شمعی بیت
کرده ام خون می شود تا کرده ام از شور رزق بر دل پیچ کشتم ٭ من دهقانی درستی داشتم و عمل اندوام با طریق مصاحبت
سلوک در سیم مخالفت مرعی بود و دهقان از راه یاری و مددکاری غله صحرا بکار رفتی و گاه در نهادی و
بجای از برای برومندان ساختی و در اوان چون هستی و فرمسی بود در ایام آن که گفتی روزی مرا یکی از غلهای خود
بنهادی و بر دوش ایشان [illegible] چنانکه قاعده ارباب همت باشد رعایت نموده بعد از آن که از شاه ولایت بهره مند
مقاومت مشغول شدم تا رسید که منفعت کسب تو چه مقدار است مایه بود و تو بر چه نوال هم از مال خود [illegible]
گفتم مایه دکان من بیست و از غله است و روزی که مال متفرع باشد احتمال فقیر که بکار بس این دهقان [illegible]
کند و آن ده و دوازده توانم بود **بیت** چون این نفع از کاری ندارم ٭ من بیستور روزی بیکندارم ٭ دهقان گفت سبحان الله
نفع کار تو در آن مرتبه بوده که بنا بر آن توان نهاد و من خیال می بستم که کسب را تو بسیار رواج حاصل شده
است **مصرع** خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭ من گفتم اکنون کار تو چگونه است و سود و مایه آن چه جواب
داد که کار مرا مایه اندک بود و فراوان نیست هر حبه تخمی که زراعت بکنم محصول کلی برمی آید و مایه من
عوض بود و ده صد قناعت ندارم من متحیر شدم گفتم این چگونه تواند بود دهقان گفت عجب مدار که زاده
زمین [illegible] خویش که خورد درین معاملات و زمین [illegible] و [illegible] بیشتر شود و زیاده
تر [illegible] و بر [illegible] باشد که شمار از کس [illegible] و از آنجا قیاس توان کرد که سود کار ما از
حد حساب بیرون است و نفع زراعت از آنچه در شمار آید افزون و مزارعات حکمت گفته اند ربع
سه حرفست [illegible] آن [illegible] زراعت پس این پیشه از زر زر باشد چنانکه گفته اند **قطعه** کیمیا خواهی ازو
کس که [illegible] گفت ٭ ربع زر [illegible] زراعت ٭ دیگر هم زراعت ٭ و از [illegible] [illegible]

دو حرف دال و ی ازا است
دو حرف نون و ن

کارخانه

کارخانه دهقنت چنان فهم شده که کیمیا گری است چنانکه اشاره بعمل زراعت است که قیل کم **بیت** حکمت کیمیا گرست
احسن عمر ضایع کردنست ٭ روی بر کار سیاه آورد که کیمیا گریست ٭ چون این سخن از دهقان استماع نمودم
سودای دهقنت در سر فتاده و در دکان را بستم و تهیه اسباب زراعت مشغول شدم و در محله من درویشی بود
بکمال نفس موصوف و به نیکویی اخلاق معروف **بیت** که نشسته از تکلف و گرفته گوشه ٭ از اسباب
این جهان بسته و قانع بتوشه ٭ چون دانست که حرفه خود ترک میکنم و بکار دیگر اشتغال مینمایم مرا پرسید
زبان ملامت گشوده گفت ای برادر آنچه حواله تو شده راضی باش و طلب افزونی مکن که صنعت حرص
نحوست و عاقبت حرص نقصان مذموم هر که قناعت پیشه دارد پادشاه وقت خود است هر که
مذلت حرص گرفتار شد در پا [illegible] **قطعه** ترا حرص [illegible] سکن ٭ [illegible] کندم [illegible]
گفتم ای شیخ مرا ازین کار که مباشر آنم چندان فایده نمیرسد دانسته ام که صنعت دهقنت بسیار است [illegible]
میبینم که شاید از آن شغل [illegible] معاش من [illegible] فرمود که مدت [illegible] اسباب
معیشت تو همین حرفت مهیا بوده و مشرب [illegible] به سبب این پیشه از حس [illegible] ترک [illegible]
این عمل که حالا در صدد مباشرت آن هستی کاری پر مشقت است شاید که [illegible] از عهده آن بیرون
بر [illegible] **بیت** [illegible]
دانسته [illegible] [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] که [illegible]
پیشه خود [illegible] موافق [illegible] پیش گیرد [illegible] که [illegible] کلنگ [illegible] که [illegible]
آن **حکایت** گفت آورده اند که زاغی [illegible] کار خود مشغول بود [illegible] کلنگی دید که [illegible]
[illegible] که در میان [illegible] [illegible] [illegible]

روزی که ماشه شیر پری پیدا شده و تیهوئی فربه صید کرده پاره‌ای بخورد و باقی را نگاه داشت در وقت کلنگ
با خود اندیشه کرد که این جانور با چنان جثه ضعیف جانوران بزرگ صید میکند و من با چنین هیکلی عظیم محقری نخجیر
ننمایم هر آینه این صورت از دنائت همت است بل باید که من از همت عالی بهره‌مند شده بخشم صلاح آنست
که بعد ازین محقرات سر فرود نیاورم و همت بصید جانوری بزرگ گمارم پس این مضمون گفتم **شعر** دو وکر شنه است
به بحر که بود سر بزنم در بنیاد در فرو زنده و لالی که بیالا بر شه از زر زهمت والا برنه پس ترک شکار گرفتن کرد
و منتظر صید کبوتر و تیهو بایستاد و کار از روز رفت تماشای عمال شده و تیهو گرده بود چون حیرت کلنگ در ترک
شغل نخچیر گرفتن به متحیر شده و دید و بتعجب گشت در آن فضا کبوتری در آن فضا پدید آمد کلنگ بر پرید و قصد
کبوتر کرد کبوتر میل تماشا را آب نموده از پیش وی درگذشت کلنگ از عقب او فرود آمده بر لب آب
منقار در پایش در گل ماند هر چند جهد میکرد که بر پرد پایش از وحل بیشتر فرو میرفت و پر و بالش گل آلوده
تر شده کار بر وی تنگ ماند و در آن گرفته روی تضرع بخاک نهاد و در آن راه دهقانی پیش آمد و رسید که این چه حالت است کلنگ گفت هذا
جزای کسی که بخوات کار باشد که خود را تیر بیاد داده و در پیش شغل برای آن آوردم تا معلوم کنی
که هر کس را بکار خود قیام باید نمود و در چیزی که لایق او نیست نباید گذشت و چون پیرجا به این مثل آورد
دهقان حرص من زیاده شد و آن سخن را که محض خیر بود در گوش هوش راه ندادم و بر همان خیال ایستادم
و ترک ناتوانی گرفته مقتر سرمایه که بود اسباب زراعت ساختم و مقداری تخم کاشته دیده انتظار بر
راه حصول محصول نهادم و در این خیال معیشت بر من چنان تنگ آمد که از دکان هیچ زر بیرون
آنچه خرج شدی بهم بر نیامدی و حالا کمال منتظر میباید بود تا فایده برسد با خود گفتم سهو کردی و هیچ سر در گوش
نشنیدی اکنون غرامت بدید در مانده و هیچ مرد صواب آنست صلاح در آنست که مبلغی ترس قرض

بستانی و بازار دکان نتوانستم گشود و بر سر کار خود روی **مثل** آنکس که بکار خود پیش برگشته شود زیان خود
که بر سر رشته شود پس یکی از خواجگان شهر رجوع کردم و مبلغی وام گرفته بار دیگر دکان گشادم و یکی از همسایگان
بر سر شغل گذشته خود تردد مینمودم گاه بجهت نفق زراعت بصحرا رفتمی گاهی برای رونق دکان بیازار
آمدم چون این حال به سر آمد ماهی که شب ان خود مشغول نهاده و در دکان از مایه نبود و چیزی نمانده
و محصولات را آفات رسیده عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بدکان نمودم و حال
خود مفصل باز گفتم هر چند به دکتر گفت چه مانند احوال تو بدان دو موی که ریش در کار زنان کرده من
پرسیدم که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که شخصی دو عورت داشت یکی پیر
و دیگری جوان خود دو موی بود و هر دو عورت را دوست میداشت شبانه روزی در خدمت هر یک
بودی و عادت کرده بود که چون بخانه در آمدی سر در کنار آن زن نهادی و بخواب رفتی روزی
زن در آمد که عادت سر در کنار روی نهاده بخواب شد زن در روی و موی و نگریست با خود گفت
هیچ به ازین نیست که در محاسن این شخص موی چند که سیاه است بر کنم تا ریش او تمام سفید ماند و آن
زن جوان را بعد از صحبت نماند و چون آن زن رغبتی نه بیند و تعلق خاطر ضم کند آتش محبت او در اطفا
یافته دل از روی بردارد و بکلی بمن پردازد پس آن قدر که توانست موی سیاه از ریش او برکند **مصرع** بر کنده
به آن ریش که در دست زن است روزی دیگر مرد بخانه زن جوان آمد و بطریق معهود سر در کنار او نهاد
بخواب رفت زن جوان در محاسن او چند موی سفید دید با خود گفت که این مویهای سفید را بر باید کند
تا تمام ریش او سیاه بماند و چون خود را روی سیاه بیند هر آینه از صحبت زن پیر متنفر گشته میل
برغبت کرده پس او نیز آن مویهای سفید را بر مقداری که فضا وقت بود بر کند چون پس از چند وقت

بگذشت روزی آن شخص است بمجلس خود فرود آورد و دید که موی بر جای نمانده و خرمن ریشش تمامی برده
فریاد برکشید بجانی رسید و حال تو تیر بر چه حال است بر خیزی از نبود و مایه درد کاه نخ نو آنی صرف کردی
و بعضی در کار و دهقانی تلف ساختی درین زمان که در من نگری نه در شور معیشت نه بیچه داری و نه در مزرعه
زده کاهی خرمنی اندوخته **نظم** روزی بچنان گذشت و روزی چنین * اکنون که چه کنی نه آنست و نه این *
چون این سخن شنیدم دانستم که پیر دهقان ما بدانچه میگوید بیان واقع است و مرا از آن می رنج و حسرت
ده است حاصل نیست و هر چه دارم تفرقه نفانیکند مصلحت زمان و یدم الفرار لا یطاق شب از آنجا
بکرسخم منزل تا منزل رسمان و هر سال سیر قدم تا مسافتی دور و دراز قطع کرده شد بعد از مدتی شنیدم که جماعه
مرزنده و جهات سر از فرض خوانان طلب قرض تصرف کردند از مراجعت وطن نا امید گشته سر از حل و منازل
می پیمایم و در هر دو بلاقات هر صاحب دلی خود را میکشم و بجز حسرت و تعب بسفر القای مرهم راحتی می آیم تا
این ساعت که بهمه ولم بمستقل ما در ساحت جناب از نگارستان رقم مقصد شد و شربت چشم شیرین
کلام این حضرت چشیدم **بیت** الحمد لله که اگر رنج کشیدم * دیدم ترا و بمقصود رسیدم *
این بود سرگذشت من که بعرض رسانیدم زاهد فرمود که در سخنان تو آنچه صدق شنیدم و دل من
بر راستی گفتار تو گواهی داد که روزی چند زحمت مجاورت و مشقت مسافرت تحمل نمودی اما گنج بهای
نیکوتر بدست آمده و بر اطوار و آداب ما تو وقوف تمام حاصل شده و بعد ازین جمعیت خاطر و فراغت دل
خواهی کرد انشاء الله **ع** شام غم آخر شد و صبح طرب آمد زاهد و سید مهمان بیدار و مهمان خوش را آمده و
میزبان نیز صحبت مهمان را غنیمت شمرده آغاز مبالغت کرد زاهد مرد روی بنده زبان
عبری نیکو دانستی چه با کثر لغتهای عالم بودی و بیشتر زبانها در تکلم میشدی تا با آن لغت عبری سخن

داشت

داشت فصاحت و دران بیشتر نمود و پیوسته با خواص خود بدان زبان سخن میگفت مهمان فرنگی اگر
چه تحقیق لغت عبری ندانستی و لیکن گفتش زاهد را خوش می آمد در طلب اوقات بسته خاطر
میمود که زاهد بدان لغت سخن گوید زاهد نیز جهت رضای خاطر او میل طبیعت در بیان فصاحت کردی
و در ادای کلام عبری داد بلاغت دادی و مهمان عاشق آن زبان شده و از غایت شیرینی سخن زاهد و حلاوت
کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد **بیت** شیرین لفظها هر لحظه ریخته * شدی لعل گهر با شکر
شکر ریخته * چه مهمان دید شکر با گهر دار چه طوطی شکرش را شده خریدار چند روز بر آمد و حجاب تکلف از میان
مرتفع گشت و صحبت بیگانگی مبدل شد و از مقدمات از شیوه اتحاد حاصل شد **نظم** هم مراد دل اتفاق
نشست * وقتی که تکلف از میان برخیزد * مهمان گستاخ وار بر زاهد رسید آغاز شکایت کرد و گفت **بیت** ای لفظ تو
کلید نهانخانه کمال * تقریر تو شیوه تاسید و استدلال * این چه طرز سخندانی و شیوه عبارت پردازیست که دیده
عقل صاحب نظران فصاحتی ازین کامل تر ندیده و گوش هوش سخن شناسان مقالاتی ازین بیا نشنیده **شعر**
می شنیدام که این همه سحر سازم است * نه بوقت می توانم خوانده سش ساحری * توقع میدارم که این سال مرا نجاتی
و التماس میکنم که تعلیم این لغت از من دریغ مداری چه پیش سابقه در زهد و اکرام بر رسم ملاطفت بیکایی
رور دی و من تقدیم وسیله مودت و انواع تکلف در ضیافت رعایت کردی امروز همین مرا با جابت
مقرون ساز و در قسم شاگردی رصیفه حال من کشی باسباب از رد و مراد را حاصل کشته و طیفه ذکر بر تربت
بطریق شکر لغت مرعی نشد **بیت** خوش شکر تو که شنیدم تحقیقت * زنده پرورده جان زینم * زاهد
گفت مرا درین چه مضایقه و مبالغه باشد که شخصی را از حضیض جهالت باوج دانش ترقی دهم و متعلمی را
از نقص استفاضه نقصان بمعیین کمال رسانم و اما بر خاطر میگذرد که میان لغت عبری و کلمات فرنگی

منافات بسیار است که در تعلیم این علم تمام بکار رسد و همین سبب که تحصیل آن [illegible] عمر آید
در این تعلیم روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو فوت گشته چنان که گفته‌اند هر که قدم در کاری نهد
هر کس که از آن کار [illegible] را با خود باید گفت که روی به کعبه مقصود می‌آرد و از تعب راه به محنت نباید اندیشید
بیت در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور و من در این لغت بشارت
صیاد [illegible] اگر هر موی بر سر من تیغی گردد و از تیغ روی عالم را و اگر هر ذره در دیده من بستانی شود نظر به هیچ دیگر
نیفکنم **ع** هر که میل گنج دارد رنج بیابان کشید؛ و هر کسی که در طلب علم گشته آخر راحتی می‌یابد و در رنج
متعلمان [illegible] ضایع نکرد چنانچه این صیاد که به واسطه اندک زحمتی که از جهت علم کشید [illegible]
[illegible] که منزلت علما [illegible] صیاد رسید [illegible] از [illegible] اقتضای استعداد [illegible]
رسید. زاهد پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که مردی درویش صیادی کردی و از
مرغ و ماهی قناعت نمودی و معاش خود کردی زیرا که روزی در وقت صید ماهی همه شب چون دام چشم شدی و هنگام
[illegible] از هر سوی [illegible] **مصرع** نه مرغ آید در دام او [illegible] نه ماهی روزی دام نهاده بود و به هر راه
[illegible] مرغ را [illegible] دام آورده و خود در کمین گاه [illegible] صیاد [illegible] را حلقه دام [illegible] نشسته
[illegible] در گوشه کمین گاه [illegible] مرغان [illegible] صیاد [illegible] کمین گاه [illegible]
آمده و در طلب علم [illegible] بحث [illegible] آنجا [illegible] بود صیاد
[illegible] که فریاد [illegible] تا این مرغان دام [illegible] رنج من ضایع نکرد **ع** دام در کشید [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible] هر یک [illegible] تو در میان دام [illegible]
[illegible] صیاد گفت ای [illegible] چندین کس [illegible] این مرغان است

و بعد از آنکه شما دو مرغ را بر سر من [illegible] دام و چنان [illegible] مرغ دو کس را [illegible] گفته تو هر روز
این کار [illegible] از این [illegible] دیدم [illegible] که از سر این مرغان [illegible] فریاد و خواهم کرد
تا این مرغان [illegible] خواهی کرد که هر یک [illegible] درس [illegible] طلبه مدرسه [illegible] صیاد
[illegible] اضطراب کرد که مدرس شما [illegible] طلبه درس [illegible] وقف نهاده‌ام
[illegible] مدرسه [illegible] که [illegible] طریق [illegible] کنم [illegible]
ایشان [illegible] مرغ [illegible] درس [illegible] مرغان [illegible] کرد که [illegible]
دو دست طمع از این مرغان [illegible] صیاد [illegible] هر یک را
یک مرغ [illegible] گفت [illegible] لفظ [illegible] بحث [illegible]
که هر روزی [illegible] لفظ [illegible] بحث [illegible] صیاد [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] حقیقت [illegible] صیاد [illegible] لفظ
[illegible] صورت [illegible] شب [illegible]
کرده [illegible] دیگر که مرغ [illegible] خورشید از آشیانه افق پرواز کرد [illegible]
از [illegible] شعاع در محیط سپهر روی [illegible] **بیت** [illegible] صیاد [illegible] ماهی [illegible] دام
[illegible] صیاد دام [illegible] روی [illegible] دام [illegible]
صورت [illegible] که آب [illegible] چون [illegible] دیده [illegible]
[illegible] **نظم** سینه [illegible] چشم [illegible] چشمه خورشید [illegible]
[illegible] صیاد [illegible] شده [illegible] که [illegible]

بنده دام و صید بدین لطافت نشاید کرد و رسم صواب است که او را زنده در پیش بزرگ نزدیک سلطان برم
و نام خود را به پیش خدمت در میان آورم بنده سازم پس آن ماهی را در میان ظرف آب افکنده روی
به درگاه پادشاه نهاد و قضا را سلطان حاضر بوده و با ملکش جامی در پیش قصری که جای نشست بود از زمرد
خام حوضی ساخته بودند و ماهیان نگارنگ در آن حوض بیت همچنین بیان بازی کردی گوش ساکنان زنان
و زورق مزور انگشتی ... بر روی آن حوض سپهر مثال روان کرده نظم ز دور آن کشتی زیاره بود چون ...
کبود هر روز شاه بر لب حوض تماشا حاضر شدی و با تماشای ماهیان و حرکت زورق خوش بر آمدی و در این
وقت نیز بیت در آن حوض در نظاره ... تماشای همه سیاره ... که ناگاه صیاد درآمد و آن ماهی
هیئت لطیف حرکت از نظر شاه درآورد شاه دیدن آن ماهی بسیار خوش بر آمد فرمود تا هزار
دینار به صیاد دهند یکی از وزرا که ... گستاخی به صفت جرأت داشت زبان نصیحت بگشاد و به شاه گفت
نظم ... چشمه نور باد ز سر سنت ... صیاد و بسیار ... پرمایه است و اگر شاه
بهر ماهی هزار دینار عنایت کند زر در خزاین بران فاکند و به خرج مملکت بر نیاید چه ماهی
چند ... صیاد ... انعام توان کرد و عطا را فراخور استحقاق باید فرمود نظم
بران جوی که صد ... کیسه پر زر ... شاه فرمود که ... هزار دینار را وعده داد
اما این ساعت خلاف ... چگونه روا باشد وزیر جواب داد که من حیله دانم که وعده شما خلاف نشود و زر
نیز باز به دست آید و صلاح در آن است که شما از وی سؤال کنید که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید
نر است گوییم ماده را بیار تا هزار دینار دیگر بدهیم و اگر گوید ماده است گوییم نر را بیار ... و صیاد از
... وزیر را خوش آمد و درین رایش ... نزد صیاد آمد و روی به صیاد کرد و گفت این
ماهی نر است یا ماده پس صیاد مردی صاحب تجربه بود و زیرک دریافت که شاه و وزیر در ضمن آن
سؤال چه اندیشه کرده‌اند غواص فکر در بحر تدبیر فرستاد تا گوهر جوابی که بر طبق صواب توان نهاد چگونه
به دست آید آخر همان لفظ که روزی که شنیده از صیادان یاد گرفته بود بر خاطرش گذشت جواب داد که ای
جهان پناه این ماهی خنثی است یعنی نه نر است و نه ماده سلطان را خوش آمد و وزیر را ...
گوش فرمود دو هزار دینار به صیاد دادند و در مجلس همان ... بیان کردند و این مثل افاده آن است که
که به یک لفظ که از صیادان یاد گرفته بود به درجه‌ای رسید که ایشان را دو هزار دینار ... سلطان
سرافراز شد پس برنج علم و خدمت علما مسیح ... و بزرگان گفته‌اند مثنوی بیا تا بود عمر کم کردی
عزیزا که بی دانش ... نیز و تیز ... دانش فزاید ... ضعف ... به صد ... گفت
اینکه به مبالغه حیا ... در طلب ... کتاب ... مقدم ... بیان ... آنچه میسر گردد از اقسام
یکی آن ... و تفهیم مسایل و توضیح قواعد ... دقیقه فرو نگذارم همان روی ... در علم
... و تصنیف ... به هیچ وجه ... دقیق ... دو ... و ادراک جزئیات ... افکار
... و هر چند تعلیم بیشتر ... تحریص ... ای ... و هر چند آنچه به حال ... خیال
ثمره ... شاخ ... ماده ... بیت اگر ... سلطان رسیده ... که جهد یکی ...
روزی ... گفت ... کاری ... گرفته و ... بر دل نهاده و زبان ... جاری گردد
و طمع ... نوع ... رسیده ... کار گیرد ... لایق ... قدم نه نظم
بر ... دست آورد ... صرف ... و ... کرد ... شود ... کبر ...
که ... بر زبان ... خود ... و ... صرف ... گردن ... از

منبع استقامت و راست بهار گفت اقتدا بر گمگشتگان در ضلالت و جهالت از غایت تقلید و
حماقت باشد و من درین صورت تقلید کسی راه نزدم و از روش تحقیق در نگذرم که تقلید کننده اضطراب
شیطانست و تحقیق ذوی منهاج صدق و یقین و کسی که انا وجدنا اباءنا علی امه گوشمالیست طفلان را بیچه گاه
تقلید را از وحشت اباء و کهان بجانب دار الاسلام تحقیق رسید و به دیده یقین پرتو انوار سیهدین شنوده
مبین مشاهده نماید مثنوی آنکه او از پرده تقلید جست ¤ هم بنور حق ببیند هرچه هست ¤ از محقق تا مقلد
فرقهاست ¤ این چو داود است و آن دیگر صداست ¤ خلق را تقلیدشان بر باد داد ¤ که دو صد لعنت بران تقلید باد ¤
شیر گفت مناصحت بجای آوردم و میترسم از آنکه وقت این کار بهوت برسه است گشته و تو حالا از زبان
فرنگ کلمه‌ای توانی گفت و نعت تحسیله و چشیره و خود عبارتی می توانی در زنه لیکن که چون اکثر اوقات
کلمات عربی تکرار میکنی از ان لهجه بر تو پوشیده گردد و آن لغت دیگر را تیز در نیابی و حال تو شبیه
آن زاغ باشد که رفتار کبک می آموخت و از آن خود فراموش کرد مهمان پرسید که چگونه بوده است آن
حکایت گفت آورده‌اند که روزی زاغی در پرواز بود کبکی دید که بر عرصه زمین میخرامید و بدان رفتار
شیرین و خرامیدن زیبا دل نظارگی صید میکرد بیت یک زنست که بوی من خرامیدی دلم بردی ¤
خرام آن زیتی دیگر بیا تا جان برافشانم ¤ زاغ را خرامیدن کبک خوش آمد و از شمایل و حرکات چستی
و چالاکی وی متحیر شده آرزوی رفتن آن شیوه در دل او جای گرفت و سودای خرامیدن بدان شیوه
از سویدای دلش ظهور کرده ملازمت کبک را اکرم ریست و ترک خواب و خور گرفته مدتی بدان کار
مشغول گشته پیوسته بر اثر کبک میدوید تا به جلوه‌های او بنگرد نظم ای کبک دری جلوه کنان میگذری ¤
لنگان لنگان من از عقب می آیم ¤ روزی کبک گفت ای دیده بد ترو رخسار ری مینمیت که همراه کرده

نمیگردی و حرکات و سکنات مرا ترصدی مینمائی داعیه تو چیست زاغ گفت ای زیبا خوی خندان
روی بیت رفتار تو دل برده من کنون زیبت ¤ فریاد و فغان در پی آن میکردم ¤ بدانکه مرا شیدای تو
روش تو در سر افتاده مدتیست که در قدم تو میباشم و میخواهم که آن رفتار را آموخته باشم بعد از آن یک همراه
تو گردم کبک قهقهه زد و گفت هیهات هیهات ع ما تو کجا و ما کجا ¤ بیم فخر و سیل فارغ است از
روش تو صفتیست جبلی و ذاتی هیچ وجه زایل نتوان ساخت و مقتضای فطرت را به تکلف تغییر
نتوان داد و راه من بر وضع دیگر است و روش تو بر وضع دیگر ع میان تفاوت ره از کجاست تا بکجا ¤
ازین خیال بگذر و این اندیشه را از دست بدار ع بگذار که این کار نیاید ز دو تو نیست ¤ زاغ جواب داد
که الشروع ملزم چون در کاری شروع کرده‌ام با افسون و وهنت ترک آن نخواهم کرد تا مرا دست نیامد
پای ازین راه باز نخواهم کشید نظم کشتی صبر به دریای غم انداخته‌ام ¤ یا بمیرم در دریا یا بکف آرم گوهر ¤
بیچاره مدتی در عقب کبک بدوید رفتار را ندیا موخته رفتن خود نیز فراموش کرد دیگر هیچ نوع رجوع
او بدان میسر نگشت بیت کلاغی تک کبک را گوش کرد ¤ تک خویشتن را فراموش کرد ¤ و این شنید
بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع پیش گرفته و بی حاصل معانی گفته‌اند جاهلترین خلایق کسیست که خود
را در کاری افگند که لایق حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این قضیه بعینه همان مراج دارد
که تو زبانی را که کسی و به تعلم آن مشغول شدی و عاقبت الامر سررشته هر دو هم از دست رفته رنج
غربت و بلای بیکسی در ماند بیت گفتم به هم جان و تن پیش بزنم جان دادم و در خود رسیدم ¤
مهمان نصیحت زاهد را قبول نفرمود و در اندک زمانی زبان پدر را فراموش کرد و لغت عبری یاد نگرفت
ع آن از دست رفت و این نیامد بدست ¤ و مثل این کسی که شرف خود را بگذارد و همی گرانه

لایق ارباب بینش گیرد و درین باب بحزم و احتیاط پادشاهان متعلق است تا هر والی که او را الضبط ممالک
در رفاهیت حال رعایا و در ترتیب دهقانان و استیصال ظالمان سعی مبذول باشد درین معنی دقایق تأمل و تفکر لازم
شمرده بگذارد که تا اهل ملک و هر کو هر خود را با مردم اصیل و پاک طینت در مقام برابری آرد و چه بسیار رذیلان
خود را با مشهوران میدان مروت همعنان می پندارند و در مضمار کفایت لاشه فرومانده خود را با براق
رو همت ایشان هم تک می شمارند و حال آنکه اگر اسب برانند بگرد ایشان نمیرسند نظم
با جام جم چگونه تواند معارضه نمود خود بدر و لعل مرتفع شود سفال پس نگاهداشت این مرتبه در قوانین سیاست
اصلی معتبر است اگر عیاذا بالله تفاوت مراتب از میان برخیزد و اراذل با اوساط در یک کفه نشسته
و اوساط با اشراف لاف مقابله زنند هیبت جهانداری از زبان دور آید و خلل اضطراب در کار ملکی پیدا آید
و ازین جهت ملوک سابق حکم کرده اند که مردم فرومایه و نه اصیل علم خط بیاموزند و مسائل استیفا و سیاق
ندانسته زیرا که چون این قسم اشرار یابند که ارباب حرفت شوارانند کرد هر اینه مضرت آن
شایع و مستفیض گردد و اسباب معیشت خاص و عام علی الاطلاق خلل پذیرد و بسبب این معنی اهمال
در کارها پدید آید و اثر آن هر روز زمان ظاهر شود پس خردمند باید که مواظبت ابواب نصیحت علما و موعظت
حکما واجب داند تا از فواید آن شایع باقیه ثمرات تجربه بر روزگار راه و بکارش از جهت عیب
و سمت غفلت محفوظ و مصون ماند بیت کسی را که کوی درستی خردمند کو دل ز بیگانه دارد و گوش بر پند
سحرگه هر شب دگوینده و خواهی آسیمی در کف آید که هر خاص و درین شکیب صد نهانی بسی از آنکه پایان
معانی بیت جاهد اهم در خدمت حضور صاحب پادشاه را دیگر بار سرشت و کلاه انکار حکم
نادرکشته بعبارت شکر شار بیت بگفتش که ای پیر یگانه دیده چون ترک چشم زمانه بیاب

گردد و استادان کسی که از حرفت و لغت اسلاف انحراف ورزیده بچیزی که لایق حال او نبود تعرض
نماید ترجیح نماید مطلوبش از دیده و از آنوقت محجوب گشته رجوع بکار اصلی ممکن نشود بیت یکی را
وده دیگری بدست نیاید اکنون اگر بیند که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر و بصلاح مملکت و ثبات
دولت و استقامت امور و استمالت اهالی نزدیکتر و نیز نصیحت چهار ده هم دیده ام که سلاطین باید که حکم از اراده
روزگار و بردباری را سرمایه کار سازند و مشهور شده است که ملوک را حلم بهتر باشد یا سخاوت یا شجاعت
تو بفکر دقیقه نکته ای که در رشته این سخن باریک بر روی صواب های سر این مسئله بر وجه بهتر وجهی از ان باشد
بیت مرد دانا که این سخن شنود در چه سخن گشود گفت کای خسرو زمین و زمان زیر فرمان تو هم این و هم آن
هر آنکه ستوده و بر صفتی پسندیده تر خصلتی که اهم نفس ملک هر آن صاحب و معظم توان بود و هم لشکری و
رعیت از آن شاکر و خشنود توانند شد حلم و حسن خلق است ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و در کلام سیادت نظام سلطان سریر رسالت و صاحب لوای ممالک جلالت علیه افضل الصلوات
المصلین چنان معلوم میشود که سعادت نبوی و مرادات اخروی بحلم نیکو خوئی مشروع است کما قال النبی
سعادت المرء حسن الخلق کاد الحلم ان یکون نبیا این سه خصلت که ملک شود و صفت آن یکی
از تفصیل این معلوم کند هر سه محتاج الیه اند اما شجاعت همیشه بکار نیاید و در هر وقتی توان احتیاج
افتد سخاوت و حلم همه وقت در کارند پس چون حلم از شجاعت بهتر باشد و باز فواید سخاوت مخصوص
بطایفه باشد و دیگر هیچ عام از فواید انعام سلاطین بهره مند نتوانند شد و لیکن خورد و بزرگ را از حلم حاجت است
و منافع خوشخوئی عام بعموم رعیت و سپاهی رسد پس هر اینه حلم از ان دیگری فاضلتر است شعر
هر که در دو سیرت نیکو بود از همه مردم میان او بود نیک مردم نکو زیان است خوی نکو مایه نیکوئی است

دیگر از لوازم کمال که گفته است که اگر میان پس تمام مردم نارسوئی باشد و همه باتفاق از تمام کسی تحسین شده
امکان ندارد که کم شده زیرا که اگر شاید است بگذارند بی گشتم و اگر شایان سخت بگیرند پس است
بگذارم یعنی کمال حلم رعایت عفو گناهان مدهست که با اهل علم مردم زینت باعث رعایا و بیگناه
و مجرم در انتقام ساخت **بیت** بس کمینه اردوم او و مراد خویشتن بر نزد و طبع برمن بروم بخوی او
و باید دانست که ثبات و وقار پادشاه را از بهار خصلتی است مهم و اثر فرمان روائی از جمله نیکو رسومی مهم
احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافذ است و اوامر و نواهی ایشان در باطن و اعمالی را خاتم
در کار بر حکمی لاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را محکم و دوانست از بنه بر ایند مثلی که سبک و درشت خوئی
اهل تفسیر را نقود بسیار شمارد زمینت و سبکباری حالی را زده و در بکوره گردانند و بسیج جای بها و الها در شعر و مقر
و تفرقه منه **نظم** هر حکم که سلطان ستان فرمایند از بعد تامل فراوان باید در آنچه در آن تامل تمام باید
که از آن بسی غلطها زاید اگر پادشاه هر باب سخاوت کرد احتیاج از روی رو در کار رشوه یا پاش شجاعت
جز این حیات بخواهان راه بیوزد و چون او سر و بد حسم او بهره باشد یک حیا سر چشمه سخاوت تیره سازد
و بعربده و بهزار و شمع جانی را بگریزد لا اگر در باب سخاوت تقصیری و در میدان شجاعت قصوری داشته باشد
برفق و الجوئی و حلم و خوشی و رعیت دیگر را شاکر توانند ساخت و لیکن دل را در قید هواداری و بسته محبت کار
توانند گشت **بیت** چون گلی آن که خویش بود رسته و در قفا خویش بود بر سته عشق از ره ان کار آمد
که بخلقت جهان سپارا ما زاد و حلم باید که از ثبات و وقار نیز بهره مند باشد که حلم بی ثبات از عیبی
خالی نیست چه اگر کسی بسیار رعیتها تحمل کند و در اظهار بردباری مبالغت بسیار بتقدیم رساند چون قوت آن
تهتک کند و قوت آن بحث و سبکباری ازگا دیجمع آن تحملها ضایع و بی بهره خواهد گشت **شعر** باش

ثا

ثابت در طریق بردباری چون کوه هر که بشنید پیش بر در رحمت شکوه پادشاه باید که بهنگام حلم متابعت هوا
جایز نشمرد و در وقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد که غضب شعله ایست از آتش شیطان و شجره ایست ثمره
آتش ملالت و پشیمانی و گفته اند حلم از همه اخلاق بهتر نیست و غضب هوی ایمان را دو وسیله شیطان و در
اهل تصدیق در باب تحقیق مقرر است که کسی از غضب دور گردد به درجه صدیقان برسد و در نوادر کلمات
حکما مسطور است که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات سخن خویش را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن
آسان شود فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است و در انداختن غضب مستجمع تمام
قبایح اعمال و فضایح افعال **نظم** خشم و کین وصف سباع است ای دون هر کرا خشم است و کین هست از برون
اهل خشم از در رحمت و کین تو خود دانی گشت و خشم و کین تو چون تو بجز و دور شوی پس چو شدا خود خوی کل خود
گیرد و قرار دیگر باید دانست که احتیاج پادشاه و وزیر ناصح کامل تدبیر و خردمند خالص تجربه است تا اگر در وقت خشم
و حکومت شهریاری از راه منهج حلم و بردباری منحرف شود وزیر صاحب تدبیر بلطف تدبیر ناصحت بازو صلاح
آورده بر جاده سکون و قرار ثابت گرداند و به نوشش دلداری و وعظت انحراف مزاج ملالت را از اهل مملکت حضرت شه
برهست ملکانش بهمت تهمت بخشند و بمواجب فضل کردگار در میان حلم دو تا رو خصوص نصیحت و صفا
نیت وزیر کامکار در همه امور مظفر و منصور شود و در هر باب که روی ارادت آرد شمع دولت و نصرت رفیق و قرین اقبال
و دولت مصر معین وی باشند و اگر احیاناً پادشاه بر حسب رقعت هوی و متابعت نقض نفاذ در کاری حکم فرماید
دیر تامل تفکر و نه از روی بصیرت تدبیر پیچه و هوی برای ارکش جهان وزیری مخلص مشفق بر ضرر آن تنبیه نماید
و به زرک حل تلافی آن در حیز نقد رساند چنانکه در حضرت پادشاه هند از قوم اوحد و رای پرسید که
چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که در یکی از بلاد هند سلطانی بود پادشاهی بود جیلار نام گذرنده

ودفاین بیکران و اموال موفور بی پایان **نظم** ربع دولت پرورش را ملک ملت پناه شیخ نورت
گسترش را ربع بنیاد و ضمان و ارادت بنیاد زر و کار را بانواع صنایع و فنون آراسته بود و ذره خورشید نگار رخسار
ماثر جهشاهی چهره فروز دو پسر داشت که مهر درخشان از روشنی از چهره درخشان ایشان وام کردی و ماه تابان از زیبائی
رخسار و نازکی عذار شان در میدان سپهر سرگشتگی کردی قبایت چون تیر چله نشینان گوشهای از زیر دامن ابروان
کمان ابروی خود گشیدی و دیگری زلف چون زنجیر دلها نگار عنبر محبت را در موی کشان به بیمارستان
در دادی در نظاره و اعتدال بالای جانفزای که سرو سهی از حیرت پای در گل مانده بود و از غیرت رفتار
دلفریب دیگری کبک دری خرامیدن خود را فراموش کرده **بیت** یکی چون لاله در روی درخشان یکی چون
گل بکوی دامن فشان و هر دو حسن صورت بخوی سیرت آراسته بودند و نهال جمال ایشان باز هار فضل و کمال زیور
بسته صورتی در غایت زیبائی و معنی در نهایت دلربائی **شعر** چشم گردون صورت و معنی ندیده
این چنین از حسن معنی و صورت آزین باد از ایشان یکی را رحمن نیک گشتی و دیگری را ماه حشمی و ماه دیدار ان
ایران رخت دلبری بود که از رنگ عارض آتشین عروس آفتاب در حجاب نهان شدی و از شرم طره
چین چینش جعد سنبل پر پیچ و تاب گشتی **بیت** بتی زرق گیسو برآراسته مرادی اصبه ازو خواسته از خضر
ریحانش گل نوخاسته بنفشه گلزار آراسته سبزه نفسش از چمن رنگ و تاب رسن گشته در گردن آفتاب دل
پادشاه و مهر این گوهر یکتا دان دو فرزند یگانه بغایت متعلق بود و از جمال ایشان آرام دل و سرور سینه مشتاق
دوگانگی داشت که از ادا بالا گشتندی و بغیبت ایشان معنی این کلمه مبارک روی باشد و در بزرگواری بود
نهایت عشق مشهور و در رعایت رای مرسوم و در کور دولایل کیاست کاردانی و شاه هو فراست و مهربانی
بر چهره مقبل دانشمند آموزش لایح و ماثر جوانمردی و هواداری و میامن اختصاص در مناجی آن در ساحل محبت جهان داشت

حلیه ... هر روز ... زبان ... در وصف کمالش ... ترنم ... در ره ... صاف قند
و جلالش ... **نظم** ای ... صاحب دیوان ... در مجلس منصب ... بلند
انجا که کاتبان ... حکم قضا ... جوهر ... کمال نام داشت کاتبی بود که تیر
سپهر کمان ... قدم ... رسیده کرد از زبان
کلک ... فصاحت ... مطلع انوار ... یافت
هر در معانی که ... نظام ... سیداد
در ... حقایق که ... تعریفات ... کامل نظم ... ان
بازار ... **بیت** معانی ... تقریر ... بیان ... کلک ... دل
نقش ... گروه ... در میدان ... چون دهان
بجای ... است ... آهن ... بخلاف ... عادت
کردی ... آهن ... نهان ... پیوسته ... برسم ... بود ... جهان
ستوران ... **شعر** ... بر ... رنگ ... دود ... جوش ... خوم
بیان ... زروی ... گروه ... زان ... سپهر ... پیش ... سرکشته ... دیگر ... دو فیل
بودند بغایت ... عظمت ... بر ... گردن ... زا
کری ... میدان ... گردد ... نهالی ... گرد ... مندان ...
شان ... مرجان ... سیمین ... دشمنان ... لعل ... گردی
نظم از ... قطره ... ایشان ... چون ... هیچ ... زمان یکی ... شده ... ازیک

برطرف هم کمی صاعقه زده گرد شرربار او دیگرد و شستر بجنس کوه و کوه دان هامون نورد داشت که کشتی قیس ملک گردی
بلکه برج عالی الاین پی آورده بی از گردون و کوش کمان و تیر راست کرده و از رده و سینه جهات گزند
بسر بوده وقت پویه عرصه خاک را از شکل سپهر رساحتی کاو سیر جای چوگان شان از بریده شیر کام ماه
کوی سبقت ربودی بیت هامون نورد کوه کوش دل تحمل کرده و خوش تازه دهر شب با کش هر روز تب عاز
کن شهسوار نو آبش شد شیر کام و سیم سم زرین لگام که اگر عنان او را گرد نی بر صبای جولان سمای نسیمی
گرفتی و شمال کستی نورد کرد و اگر رسیدی با شتر خنک فلک بر جوالی که خاک بیکرد و نقطه‌ای کمر
مدینه بوده وتا رقیق زور کار برعرصه رود ان را می پیمود تشبیه چنان بارکی نشنیده تعلیم کرده گردی
زمین نوردی اگر چشمه مهر آب خوردی هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی در میان برق هربار که
در نوردرقی صد باد صبا کرد در قفا داشت گوهر نگاشته و بلار که قسمتی ابر به گفتی که صحیفه سبز را
بقطرات شبنم مرصع ساخته اند و یا صحت سپهر را به ماه‌های شب هوار گوی که نیز کرده جوهر
او در صفحه الماس های سود می نمود و در نجمه شان ان بر عکس بظهور میرسانید دان شمشیر ملکه ابری بود
با برق آتش نشان شعر چون برگ گندم بانت بسبزه ها شود او در بوستان سحر که چون شاخ از رنجور ان
نیلوفر از در آب نهان می شد ای عجب نیلوفریست او شده و آب از نزد و نهان فلک بونیها که سرکوب شد

که شاه مقصب دین رحمت ملت بقرب هزار ده هزار تن از ایشان که کتب خانهای ایشان را
پیغام داد و زن و فرزند شان با سیر برده و از ان جماعت چهار صد تن را که تقلید علوم آراسته اند
انواع دانش بهره ور بودند ملازم با پسر اعلا کرد و امید شان با کام کمر خدمت بر بسته اند
می‌پرسند و در خدمت شاه در محل کمینه خواهی را استظهار بودند با تشنگی بر سریر عشرت با بستر راحت مشغول بود
حیف اورا با هیچ شنود و از هول ان بیدار شده متامل شکر کرد در شبهای ایخال دیگر خواب
بروی غلبه کرده در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ که از شعاع ایشان دیده خیره شدی بر دوم ایستاده

روا حامله کرده ارسال به دو ان صورت بهرام کشته باز بیدار شد و مقصود باز از شراب خواب بخود افتاده
مرغی سفید بر بالای سر وی نشسته و منقار بر فرق سر تیز نموده این نوبت شاه نعره زد که خادمان در حوالی درگاه
بفریاد آمدند و بعضی سراسیمه خود را بپای تخت رسانیدند ملک ایشان را تسکین داده باز گردانید و از هیبت
این خوابهای ناخوش چنان ترسید که مردم دیده او در گریه در خود می‌پیچید و با خود میگفت که این همه نقشهای
گوناگون بود که کلک قدرت بر صحیفه دل من نگاشته بود که من در پی فرو رفته سخت **نظم**
نشسته بی عبره و فسیر باد در جوانی نارفته کی فرشته ولای کرده آیا صورت این واقعات بکدام سان
باید نهاد و حاصل این مشکل از که دریافت توان کرد که محرم این اسرار تواند سخت دیده
تقریر این قصه باید کرد تا حلّ این کرد **مصرع** این درد کرا گویم و درمان که کند **القصه** بقیه شب را بهزار غصه
بروز آورد و دانست تیره از روز روشن بروی ظلمت بگرد و می‌گفت **بیت** تو ای شب که زور سحری
چرا از سکندر نگیری دلم را چند برآن داری ای صبح دمی از چشم رخساره داری ای صبح تا دو قرص که خاور
صبح از روشن آن ظلمت شب تار درخشید و از گرد نشانهای کافور بعوض خالهای عنبر برآید و طرف
برج خضر مهر آسمان گرفت **شعر** دو فرح زمین زلف شب سر بام بود و درآمد زخواب چنانکه
در تقویم آفتاب ظلمت از پیش جمال روز جهان افروز برداشت و شاه سیارگان بر بالای تخت مینا کار
سپهر برآمد دروازه عدل روشنی بخش مسامع رعایا رسانید شاه و برخواست و براهمه را که عاقل و زیرک و دانا
تعبیر کامل بودند بخواند و پیش از آنکه در فضیلت کار دانش مشهور بودند خوابها را بر ایشان بیان کرد که دیده بود و ایشان
تقریر کرد ایشان دقایق تأویل آن شنیده و از خوف و هراس بر شاه دیده کرده شد این خوابها
سهمگین است و رای آن کسی مثل این چنانکه خواب ندیده و گوش هیچ معبر مثل این سؤال و واقعه نشنیده

اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد ما بندگان با یکدیگر اتفاق نموده بمطالعه کتبی که در فن تعبیر نوشته
اند رجوع نماییم و پس از روی بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیم و دفع شر و ضرر از وجهی اندیشیم **بیت** سخن دان پرورده
رازنده کلام که بی فکر ناید سخن تمام شاه اجازت داد ایشان از پیش ملک بیرون آمده بخلوتی که دور از
جنبش ضمیر دانا یکی بود سلسله انتظام در انجمن کرده با یکدیگر گفتند این ظالم جفا کار در این نزدیکی
از قوم ما چندین هزار کشته است و مال و متاع ما بباد تاراج برداده امروز سر رشته بدست ما افتاد و که بدان
دسیسه کینه خویش باز توانیم و خلل احوال خود را تدارک و تلافی توانیم نمود و چون او ما را درین واقعه محرم
خود ساخته در تعبیر و تقریر ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد و در انتقام خواستن کینه دیرینه تعجیل باید
نمود **بیت** دشمن بزور دستیکه گرفتار محنت است، وی را بدور دار که فرصت غنیمت است، طریق صواب
است که درین باب سخن چنان رانیم و بهانه بدیهه تا متر را در ترسانیم و گوییم این خواب دلیل آفت
که حقیقت مخاطره عظیم که در هر یک از آن بیم جان باشد پیش آید و دفع این خطر جز بدان نتواند بود که اکابر
را از ارکان دولت و اعیان حضرت ملک که جامه بشمشیر که هر یک از نزدیکان تو کشته و خونهای ایشان را در آب
زنی ریزند و ملک در آن غسل کند و آب نشسته دعا و افسونها در وی دمیم و از آن بخور بر اندام بمالیم پس چاره بلی
مدار را شسته چرب کنیم و پس از فارغ غسل بر بیرم و بعد ما که منفردان وزیر او هیچ حیله هلاک بازریم مرور
زمان هیچ با درنتها باشد بکار روی توانیم برد و خشت و اگر چه درین وقتها با ملک آن تنها سر را ازاد ولیعهد
وا آمیخته نیست که بهت از دل بر او بگسیم و دشمن قوی را در اثر انتقام ضعیف افتاده بکام دوست خود
بینیم که **بیت** دل اگر از جفا دیده است به ذوق و مقصود بجمیند گلستان بر آرد پس چی فضد
و حیله در کفوران لعنت اتفاق کرده چنین ... نه رسید که **بیت** شه را نجات ... ندیده دامه سال

میمون و فرخنده باد و بر ضمیر انور شاه [illegible] ظاهر باشد که تعبیر این خواب بر هجوم بلا و درد و محنت
[illegible] و وقوع مضرت و [illegible] [illegible] اگر ملک سخن ما را که از روی دعاگوئی و محض نصیحت
[illegible] گفته می‌شود بسمع رضا قبول فرماید هر آینه شربتی که در پی ندامت مترتب است [illegible] گردد
و اگر [illegible] گفته ما را [illegible] عظیم [illegible] زوال پادشاهی و سپری شدن زندگانی را [illegible] باید بود
ملک [illegible] رسیده در دایره حیرت افتاده [illegible] از جای برخاست و گفت تفصیل این سخن را باز باید نمود تا هر
دفعه که در تدبیر امکان گنجد [illegible] [illegible] [illegible] کرم [illegible] [illegible]
بدین گونه تقریر کردند که [illegible] [illegible] ایستاده فرزند [illegible] [illegible] پیچیده بود [illegible]
است [illegible] [illegible] [illegible] سپید است و [illegible] [illegible]
است [illegible] شیران [illegible] [illegible] ملک روش [illegible] [illegible] [illegible]
بر سر شاه [illegible] کمال [illegible] [illegible] [illegible]
ملک را [illegible] [illegible] ساخته ایم و [illegible] پسر و مادر و پدر
وزیر و فیلان [illegible] [illegible] هر یک قدری گرفته [illegible]
تشنه [illegible] کشتگان [illegible] خاک [illegible] آب در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بطلسمات [illegible] [illegible]
خون آلوده [illegible] کدام [illegible] آب چشمه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] تا حضرت ملکی [illegible] [illegible] دستگیری نماید بیت در دفع بلای
[illegible] [illegible] شاه که این سخن شنود آتش حیرت [illegible] صبر [illegible]

[illegible] و حشمت [illegible] شکیبائی و حلمش [illegible] و گفت ای دشمنان [illegible] روی [illegible]
[illegible] [illegible] شما [illegible] شنیدن شربت اجل از این تقریر [illegible] شما [illegible]
این طایفه را که [illegible] نفس [illegible] ملک و مال و سبب [illegible] و جلال [illegible]
[illegible] زندگانی چه فایده بیت [illegible] عمر [illegible] برای [illegible] [illegible] باشد
زندگی دگر [illegible] حکایت سلیمان [illegible] شنیده [illegible] جواب سؤال ایشان
[illegible] التماس نمودند که ملک [illegible] بفرماید که چگونه [illegible] حکایت گفت شنیده‌ام که
سلیمان صلوات الله علی نبینا و علیه السلام با وجود پادشاهی [illegible] و فرمان [illegible] ایشان [illegible] شرف نفاذ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] توقیع هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی [illegible] [illegible] [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] بیت ملک [illegible] زمانه [illegible] جهانش [illegible]
[illegible] [illegible] روزی [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] [illegible] [illegible] سلطنه [illegible] گردانیده [illegible]
[illegible] که اگر خواهی [illegible] [illegible] شربت کل نفس ذائقة الموت [illegible]
و اگر [illegible] قدم [illegible] [illegible] اقتضای [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] اندیشه کرد که [illegible] [illegible] قیامت [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] زندگانی [illegible] دولت [illegible] جاودانی [illegible]
[illegible] بیت [illegible] این روزهای کوتاه است که [illegible] دولت [illegible]

را بر شیوهٔ وفا و فتوت هشیار باید کرد و دو سه روزه که از مهلت مدت باقیست در تحصیل رضای
پروردگار کوشش باید نمود مصرع عمر آن بود که در غم جانان بسر شود تا بل فرمود که دلها بر چنین اوس حاضر
آمده ما نیز چشم وطن و نظر بایشان مشورت باید نمود در هر چه همه را بیا بدان متفق کردم پس بنهاد این کار
باید ساخت پس بالجمیع برپای آن آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات مشورت فرمود
همه با میدان اشارت نمودند بیکبار دیدن صبر او که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود مستظهر و مستبشر
گشتند بیت بر خورد ز حیات ابد و عمر مخلد کاین است دوام و عمر سرو جوان را سلیمان علیه السلام فرمود
که از اهل حکمت هیچکس هست که درین مجمع حاضر نیست گفتند آری بوتیمار درین مجمع نیامده و ازین
استشاره خبر ندارد سلیمان علیه السلام اسب را طلب فرمود و بوتیمار را از آن آمدن با کرد نزد نبی
سگ را فرمود که برود و بوتیمار را بیارد سگ نزد بوتیمار رفت قول او را اجابت کرده نزد سلیمان حاضر شد
سلیمان فرمود که با تو مشاورتی دارم اما پیش از آنکه با تو در میان آرم سخن مرا بکن بوتیمار اظهار عجز
و ناتوانی کرده گفت قطعه من کی باشم که رای خاطر کنم بنده را وقت آنکه سخن سازد نیست
چون تو پادشاهی از بندگان مشاورت نمود و نه فاما تقدم حال کهتران همین است که از مهتران فرمان نماید بیت
تو آفتابی و من ذره در فضای بیت ز نعمت است ز خورشید ذره پروردن اگر حضرت رسالت منقبت با ظهار
این کمین عنایت فرماید آنچه بر خاطر گذشته گذرد بی توقف عرض خواهد رسید سلیمان علیه السلام فرمود که بعد از
انسان اشرف حیوانات اسب است و از جنس جانوران سگ حکمت درین چه بود که قبول شریفترین
حیوانات نامودی و از خسیس ترین جانوران قبول کردی بوتیمار گفت اگرچه اسب را جمال شرف ظاهر
است و کمال هنر لایح و با بهره آن در سرغزاره وفا تجربه است و از سر چشمه حق شناسی قطره بخشیده که نظم

ازاب

از آب وفا طمع نباید کرد که آب زندگی شیرین و فادار که دیده هر چند سگ بخست موصوف است اما مگر معروف است
دلیل آنکه وفاداری خود را است اما حق کنار حق دوست کرده بیت سگ صفحه مهر کرده در گوش فلک کنند
در گوش من از جانب دوست این حضرت که منبع وفا و مجمع صدق و صفات قبول موفار از استماع
کردم و بنتیجه وفاداری توجه نمودم سلیمان علیه السلام پسندیده دستور خوردن آب حیات باز در میان آورد بوتیمار گفت
آن آب را تو تنها خوری یا دوستان و متعلقان را از آن شرکت میدهی سلیمان علیه السلام فرمود که آن خاص من
فرستاده اند و دیگری را از آن بهره و نصیبی نبوده و نه بوتیمار گفت یا نبی الله این چگونه باشد که تو زنده
باشی و هر یک از همدمان و فرزندان و خویشان که ادراک صحبت ایشان و حضرت ایشان زنده کانی لذتی
باشد از زمره گرم سبز هر عزا که کنند در حقیقت تصور توان کرد بیت صحبت یاران غنیمت دان که شدید زندگی
خاصه از بهر شما صحبت یاران خوش است خوش بود هر جا که کس در عزیز از زبان کاه هم بیا که این مود از آن خوش است
سلیمان علیه السلام را از استعمال آن باز داشت و از شربت زهر هجر فراق شتاب نموده و آب حیات را با
چشمه و جای خاکی آرزو که آورده بود باز فرستاد و این شعر مرا انداز که باید پسندید که من زنده از ایشان
نخواهم ماند و هر یک از خود داد فغانی ایشان الم فراق بیند ام و هر یسند دید نکی دو صد و زوال است و هر یکی
در شرف شمول در سعادت ایشان را خطراک زمین است و در حسرت خانه کننده ای را در بستر از
عمر خود مراد چنین کار خطیر اقدام کنم رهبت عمر و فوت لذت است هر یکی عشرت خود در دار خدای عزم اگر چه
حیله دیگر نکند و اخدار در این باب وجهی را شنیدم مصرع که من از همه در این سخن زیانم بسر برم و همه گفته اند که
را القا باد خیمه خود را برآمد و هم صحبت و حیات را شبه نامه عهد را ای گرو را دی که دیگر از را
نفس وفات خود و خویش را ایستاده و همه لقای ایشان را از سر جان عزیز دو هلاک میکنند و در صحبت مشفقان

بیاید شنود و بجز این چهرها را تحت اعتبار نباید نمود و نقش تعیش و ملکت وسیع را خوض همه زراعه باید شمرد و
در این کار که موجب فرح تام و سبب آسایش عام است پی تردد و تغییر شروع باید کرد و هر اسبه [illegible]
همه کس را برای خود خوار بود و هر ملک پوشیده و بخت که آدمی بر رنج بسیار رهبر به استقلال رسید و تکیه [illegible]
ملک کوشش بسیار رعیت افتد حالا بزرگ مرتبه رتبه کاری که کس سریر دولت و کامرانی رکه کوشش [illegible]
خود دور بسیار باید نمود و ذات ملک با تعیین زن فرزنده کم نمی آید زن ملک بر مراد است در اسباب [illegible]
در نعت و خدمتکاران کاری و دیانت هیچ قصوری و فتوری نمی باشد **شعر** که هیچ نباشد چو کوششی همه
ملک این فصل بشنید و دلیر ایشان را در دای امتحان برید لغایت متألم گشته از بارگاه و تجلی [illegible]
در صفحه دیوان روی روی بگوشه میتا الا حزان نهاد **بیت** چه شوم که کس حال درد دیش گوشم [illegible]
در کلبه احزان و هم [illegible] کردم پس روی نیاز بر خاک نهاد و آب حسرت از دیده بیکشاد و دل آتش
نومیدی کباب گشته عرض صبر و سکون بیاد داد و تاراج رسید و دم کشف این اخرشه که باران بلای از
کجا بر سید و دل شکر ننم که نورچراغ حیات بنهایی بر دار نه بهر مهوم کرد **بیت** من بعم [illegible]
غم را که شان داده بلا را که خبر کرد اهم [illegible] عزیزان از جهان [illegible] نوان گفت و حال فرزندان بعد [illegible]
از عمر فرزند کی چه راحت توان یافت و مرابی پسران که روشنانی چشم دمیده دلند و شتها [illegible]
حیات دامید واری لغد و دوسوک سبیل حیات بنیان توانه بود و باشد ای کجا کار آید **بیت** [illegible]
هیچ بسته تر از فرزند نیست بسته تر دادر ان حیث که چشمه خورشید تابان از چه ره از نخدان [illegible]
در مطلع بود ماه و شان بر توی از عکس روی درخشان او رخساری چون ایام دولت تازه و خرم در رنق چون شبهای [illegible]
تیره و در هم رخ چون مهر ... راحت و ذات کشف بر دان چو ماه نوطاق ابرویش بیکر خورشید

در باب نفیس چو مهر یاقوت سیراب مجالستی دارد و دلربای و مصاحبتی جان فزای دهن پی [illegible]
چه بر خود داری نام و اگر [illegible] که رای منیرش را شمع و شهد آفتاب روشن فزای [illegible] ضمیرش [illegible]
برکی هر واقعه بود زینت ظلمت زدای **بیت** [illegible] مقرر آورد و بخت ملک را بنمود و پای بر [illegible]
بس سیر از خوش بیابد عمارت مملکت و رونق کمال دولت [illegible] حصول سوال [illegible]
و چون صحیفه تدبیر کمال که نقش بند سپهر بلند شاگرد بیان او و تدبیر با تقریر زیده خورد خوان [illegible]
لالی منظوم ولکش و خطی جون در منثور طرب افزای **شعر** لطف لفظش داده [illegible]
حسن خطش کرده با هم نور و ظلمت را قرین و در نظر باشد مصالح اطراف و جوانب [illegible] معلوم شود
بر احوال [illegible] حضنان بیچه چیله وقوف افتد و هر گاه رقم برد قدر [illegible] کفایت [illegible]
ملک را شایسته شکر او دیده و فیاز [illegible] شد و هر اسینه [illegible] کفایت ایشان [illegible]
منطبع خواهند شد و بران تقدیر رونق امور و نظام مهمات از قبیل محالات خواهد بود و ای چیل [illegible]
چیل جرم [illegible] و چون [illegible] آراسته [illegible] **نظم** [illegible]
اگر [illegible] بگونه [illegible] که در صف هیجا [illegible] حصن [illegible]
کرد باد و سر در دریا بند **شعر** [illegible] کشند [illegible]
شکم [illegible] هنگام رزم [illegible] شد [illegible] وقت [illegible]
گردیشان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] در صحرا [illegible] عالی [illegible] مملکت
بیچه [illegible]

آتش بلا در دل خویش را ستم برافروزد و در حسرت شیرین از دیده خوشاب چون خسرو و فرهاد گلگون روان کرد شعر
نگاه داری که بیک حمله زیر پای آرد ؛ اگر در دل داری همه باشد پس میدان ؛ چگونه عزم مبارزت ما کنم و گوی طرب از
میدان صحبت بچوگان مسرت چون توانیم ربود شیر آن که آب شکست آتش فتنه از هیبت او
بالطفا همیشه و آتش فتنت که از روی ملکت از سطوت او بیجا مانده بیت نموده شمع کبود تو جوهر از آن
خویش ؛ چون بنفشه سیراب قطره باران ؛ در جنگها چه ژرف نمایم و هر گاه که از این اسباب بی بهره مانم و در محبت
متعلقان از ابنیت خود باطل گردانم از ملک چه تمتع توان یافت و از حشم چه لذت گرفت ؛ بیت آن گوهر
و فی الحقیقه مع عمری که این چنین گذرد در حساب نیست ؛ القصه ملک گشتاسب روزی در دریای فکر غوطه می
نمود و که هر تدبیری اندیشه میدید بعد از آن میان ارکان دولت که فکرت پادشاه و شایع گشت
و دل مشغول ملک بر جمیع محرمان حرم سلطنت روشن شد بلال وزیر اندیشید که اگر در این ... ف
ابتدا کنم تحقیق اسرار شهنشاهی که از جانب ملک بر آن اشارت نافذ گردد اقدام نمایم از
مراسم حرمت دور باشد و اگر اهمال ورزیده و طریق تأمل و توقف پیش گیرم علامت اخلاص و
نباشد پس نیک از این حرف رفت و بعد از وظیفه ثناخوانی طریقه دعاگوئی آغاز نهاده گفت
بیت ای سراپرده عصمت زده بر چرخ برین ؛ پرده دار حرم حرمت تو روح امین ؛ بر رای عالی مخفی
نیست که از روز بار که در سلک خدام این بارگاه سپهر اشتباه مشرف انتظام یافته ام تا این ساعت
ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و در هیچ کار از دقایق جلایل احوال با مشورت من خوض فرموده
شمرده و دانسته که دو زبان از همه گزیده و ... اسرار ... و ... دل پیوسته در امروز ملوک
است متفکر و بفکر نشسته اکنون تو ملکه از کاری و در شهریار رحمت و دلگیری بعد از لطف ملک ...

ذلیل

نر بهمه در اطراف باشند و حکم تو را در ممالک و حفظ امور تاکی شمشیر فرمان سلطانی می شنوند صلاح است که بر بیرون روی
و صورت ... معلوم کرد و تنبیه و غرا اعلام از رای و ارتفاع را در جنب بزرگ ... مشغول کردیم چرا همه عدو چشمه دارد
مباد که ... حیات ... کاری ... که اخوان تجربت ... بعد از وقوع واقعه تأسف
و تحیر سود ندارد ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ؛ از این حرف جواب داد که میان من و ملک حقانی
رفته است و کنایه ... خفته شد و شرم دارم که احوال آن خلوت در ایام ... بسته ... حتی ...
گفت ای ملک جهان العتاب هدیة الاحباب عتاب سبب ... محبت و موجب ثبات قاعده مودت
است بیت ... نازی ... ؛ ... در مجلس عتاب ...
باید نهاد که چون ملک ... در خاطر ... شنیده ...
... نیاز ... جز ... صلاح این ... گشوده ... از ... شنوده ام که هر گاه که ایران
... اگر ... چشم ... بود هرگز این کار را در
... متوجه گرد ... ملک ... کاری ...
شعر همت مباد ... باده ... دم ... که ... غمی ؛ ... غم ... گشت و
... اگر ... استماع ... توقف ... کردانید و
نمود ... ملک ... که ... چیزی ... اگر جواب ... ملک ...
... آسان ... نیکم ... ... متعلقان ...
هم ... که ... ملک ... سکند ع ... توباد ؛
... نفس ... حضرت ... سالم نشست

برهان دماغ دوا نمود و تریاک بود که قطرات حیرت از فواره دیده رنگش آغاز کند ولی از آنجا که زیرکی و
کیاست او بود آن غصه جانگداز را فرو خورده دل از جای برد و گفت که **بیت** هر از عشق تو خانی شوم تقاضای
تو باد هزار جان من و صد چو من فدای تو باد پادشاه در ادای این کار را نمود و هنگام نباید بود که جانهای
بندگان اگر مصالح شاه را نشاید و دیگر هیچ کار را نیاید تا ذات بزرگواری حق در تربیت قدر ثابت اما
وداد و کرم نباید و همه تمکاران و اسباب و تجمل نقصانی نپذیرد تا چون شتر خواب دفع شود خاطر مبارک
از این دل نگرانی فارغ شود و بر لطف عذر را حتما بنا باید کرد و اگر ملک را کشتن حکم فرماید حق آن را در نهم
نباید چو پیوست که خون رنجش کاری صعب است و این حیات عالی زوری را منهدم ساخت همی شعله و اگر نعوذ
بالله خون حق ریخته آید عاقبت آن وخیم و سرای آن عذاب عظیم خواهد بود و پشیمانی و حیرت و تأسف
مدان عیب نخواهد فتاد و هر که کشته را باز زنده نتوان کرد [illegible] **مصرع**
این راز است من تو نباید گفت بباید دانست که برادر همه امور دولت بسته اند و هر چند در علوم و حوش تسمیه
اند و لعقد رجال مسئله چند دانسته اما حکمای این ربع مسکون اند که [illegible] هیچ پیرایه جمال گرد
علم و مال او در بر نبوده خاک و کرم را آراسته نگردانند هر نیک را اگر طوق مرصع در گردن انداخته نیکان او
بر طرف نخواهد شد و خوک را اگر در میان دو زر گیرند نجاست او طهارت مبدل نخواهد گشت و کلمه **کمثل**
الحمار یحمل اسفارا مؤید این معنی است **بیت** علم چون بر دل زند یاری بود علم چون بر گل زند باری بود
دو دانش شاه تمیز عیب که بداند همه کس را فراموش گشت آنجا که پاک طینت و پاکیزه سرشت نقش میدارد
که ادنی تخم بهتر از او ارث آن ارزد و بداند شیر نقش بر سینه و جسمی که پاک سرشت خود و روح را که انسان
جز ارث آن بر نیاید و شرف نیابد همان شمع آن ارزنده در تجه است و دفع دشمنان دست قدرت ندارد

بلکه عزیمت بر وزن این **خزینه من خزائن الملوک** شاهانه است در ملازمت صفات صبر و ثبات تقدیم باید
فرمود و هیچ جنس رنج را رها داده که دامن شکیبائی و تحمل از دوش دقت و سر روز دست رها داده بنگرد بسازد و اگر
چه برادری چاره کرده و چون بهره و ثواب و بخت نباید عاقبت الامر چهره مراد و منظر آید و بهترین مقصودات آنچنان
توان نمود که شوربختی را از دل ستوده [illegible] **بیت** امید صبر و بخش ارادات را در کار نکو شود به صبر سر
انجام کار را پادشاه مقرر است که چون منشی سخن کرده و دوقعه پیش آید و عهده ترک و طریق بود و آن
کمال کیاست دور فرزانه است و آشفته و پریشیده را نه بحضور صفا که از اسباب ارکان و مقدرت چیزی فاصله
وارد آید و فتح مآل از راه غم و کلال آشفته و نهایت **نظم** اهم گنج بلا دی اهم صنم اهم ملک و دار [illegible]
بیرون شد از صحبت قدم بوم کردن از علم آن جانب مقصود کن اندوه ترا هم بود دکنج اسباب فرخ شود و کن برداد
از دل اما خسته ملک گفت ابدا که چه راه است کرده رنج اگر بر تو کوشش کوه و دوری است ابرش چیز طی
بتجلی از اهم نگاهبان و صفت **و ثبت بهال اسب** بر وی بیرون آید و اگر بعضی از در و روشن نمایند از تیره حال یک
شب و راز آید و آثار ظلمات **بعضها فوق بعض** از روی ظاهر شود **نظم** گر بر سینه پیرشد از آلام سیاه
روز است ورد بر خون گذرد از این غصه و حیات تو بهم درد نقش آن همه سخای دور و تحقیق این مبالغه بمعزای که در تنج
و رنگ شش و از دو منه تو طاقت شنیدن این حرف دیگر باره مبالغه نمود و ملک اثر تمه رضای خود شد و ادکون
اهل ظاهر گردانید و گفت من این شبها واقعه دیده دم و از هول آن آتش در سینه در تجربه تعبیر و تأویل آن را با راهمه
درمیان آورده ام و آن ملاعین نخس صواب دیده اند که ترا با هر دو پسر و تخت پادشاهی از آن بقدر از وزیر صاحب ضمیر در پیکر
تقریر و مبین شد برد و کشتن و دیگر پیلان کوه پیکر لشکر شکن و حمار کاف فیل را سپاهی خاک رکن و دشمن و نیز پار و قطار را
شمشیر گوهر نگار زد و شنید از شر آن خواب مشوش گردد در آن حرف که آن پیغام انگشت دو دود آتشکده دلش

اهل.

دوستان میان زنده دل محقق کامل بر این معنی اشارتی فرموده **نظم** هر که برد از علم و فن بر خویش اجر
تیغ دادن بدست راهزن ؛ شمع دادن در کف زنگی مست ؛ به که ارباب علم کس را بدست ؛ حیله آموزد آن مکرها
سوخته فعلها دیگر را آموخته و غرض ایشان ازین تعبیر آنست که در خدمت شاه هم فوت نشود در جوانی
که از سیاست ملک در دلهای ایشان متمکن است ازین اشارات حیله آمیز که قانون شغال نام نهاده دوزخ
مرهم باید اول فرزندان را که نظر لطف شریف و موهوبات کرم شهنشاهی توانستند بود از پس پرداخته
تا ملک ملک موروث نماید پس بزرگان شغل را که ارکان دولت زنده اند و اوانی ممالک محروسه موجب ازین
کفایت شان بر رشته رفت ضایع گردانند با رعیت دلیر و لشکری را امیدوار شود و دیگر اسباب جهانداری
از پیش نشر داد و صلاح را پیش بازنده ملک شهان دیگر بس نیابد و حس بنده و بنده محصل مرادم در آستان
من از دولت بسیار زنده او چون ملک ترا شهان باشند عمل برده الا نام دادم تمام مهم بپرداخته در هر صورت امیدوار
تکمیل خیر ایشان بوده باشند ازو به فعل آمده و از این جهت ملاحظه ایشان از این روی محروم و منتظر بوده است
چون بکار قصه دراز به قیمه شغال اشیا رعیت ایشان چو دمی گردنه وار خوب در مملکت از جهت او های
شفقه نمایند هم در این صورت که معتقد را نابود سازد هم لشکر را با بود شوند و هم رعیت را امکانی
افتد و چون رعایا و سپاهیان و دل دوزبان شدند موجب استیلاء او و استقلال اختصاص کرده
بر آن تقدیر ملک و دل از دست برود و روح و روان در معرض تلف شده و پادشاه را از دیگر حیله اختصاص
امیر جایه بوده **بیت** مثل این از حضرت سید الوجود که پیداد و شد دست تیغ جنگ خونی لطف بهر دوم آشنا
زند؛ بیا طرح دیو و آن زند؛ و با این همه اگر در آنچه برادر صواب دیده زند و فرمی کشایشی می تواند بود البته
تا مبرزش بکرده و اگر تلف را مجال نیست یک لحظه دیگر تا نمیت و بعون ملک سخنان زنان

نمود و ملک مثال داده و گفت آنچه بر کوش باتفاق دم از زبان شبهه ثابت و در سینه مقبول مسموع شد
افتاد و درین حیثیت گفت که رسیدن حکیم پرسش فصل در مالک ملک اخلاق و شمایل است با طبعی محزون
تقاضی اسرار و حکم و دوستی معدن اسرار و خواص حدوث و قدم **شعر** رای پرسش حق سر قضا را محرم ؛
دل پاکش نظر لطف خدا را منظر؛ درین اوقات در کوه خضر گوشه غاری جهت شب را رکرده و همواره جانب تجرید
رعایت میکند اگرچه میل او به برهمن نزدیکست اما در صدق و دیانت و وفا و امانت بر ایشان رجحان
دارد و نظر او همواره بر امور کارمندیست و رفع حوادث و تاج و راه تمیز اگر رای ملک اقتضا فرماید او را
کرامت محرمیت ارزانی باید داشت و کیفیت خواب و صورت تعبیر برامهه بر وی منکشف ساخت و راز نگ
نیست که او بوجه راستی از حقایق آن ملک را منبه خواهد فرمود و گشته از زبان او بیان آن واقعات مفصل تقریر خواهد
اگر تعبیر او موافق قول برامهه باشد شبهه زایل شده و امضا و اتمام آن عزیمت لازم است و اگر بخلاف آن
اشارتی فرماید ضمیر منیر سلطان مختر حق و باطل خواهد بود و وضعیت از خیانت بازخواهد شناخت ملک
را این سخن موافق افتاد و دیو اکمال بوزار شده و ترک را به دیدن حکیم رفت و به دیدار حکیم الهی که مجمع فضایل
و منشاهای بود و شرف استعداد یافته لوازم تواضع بجای آورد و حکیم بمراسم تعظیم تقدیم نمود و گفت
بیت کلبه ام روضه شد چون قدم رضوان رسید ؛ دیده ام روشن شد چو بوی یوسف کنعان رسید ؛ سبب
تجشم رکاب دولت قاهره چیست اگر فرمانی رسانیدندی من خود به درگاه حاضر آمدمی چه تصور این
لا تغیر که حاد و ما ل مکدرت باشد **شعر** طریق خدمت آدمی بنده گی کردن ؛ خبر اگر راه کن شاه و سلطان
باشی ؛ و تیر از تغییر در نشره مبارک می تراود و به دولت غم از خاطره همایون شهریاری می توان نمود صورت
حال را باید که ... نمود دو مه حال تقریر باید کرد ملک کیفیت منامات و تعبیر برامهه بر سبیل تفصیل باز گفت

کاربه دل سر تحیر در جنبانیده و انگشت تعجب بدندان گزیده فرمود که ملک را درین کار سهوی افتاده
چه این سرها از طایفه کفشی در حکایت این جماعت از بزرگان نبوده ع هرکو سخن که محرم اسرار بوده
در برای ملک آرای ملک مخفی نماند که آن مقادیر گرد در اهمیت تعبیر این قوافت جهت آنکه
به فضل اهتمامی دارند نه دیانتی بر جای ملک را در پس خوابها شادمانی باید فرمود که به شکرانه صدقات
بیکران مستحقان را برسانید چه دلایل سعادت دشوار غربت و ظلمت از صفحات تقدیرات این
وقایع پیدا و هویداست دم بدم مجاری امور بر وفق مرام خواهد بود در ساعت رایت مهام دولت
در سلک نظام بیت سپهر تابع و دوران غلام و گردون رام فلک مطیع و ملک داعی زمانه بکام
من همین زمان تعبیر هر واقعه مستوفی باز گویم و تنزیه دست این عبرات اسیر حکمت دفع کنم مصرع گر
مدت توجه نگشت مرادم مبرهن است و اولا آن خوابهای سرخ که دوم ایستاده بود رسولی باشد که از
جانب مرادم خیب پایه و پیل قوی پیکر با چارصد رطل یاقوت رمانی که دل آتش از رشک آن کرشمه خون
باشد و دوم آتش از غیرت لمعانش در نهانخانه سنگ مخفی گردد در پیش شاه بخدمت باز دارد و آن
دو لطه وقاری که از عقب ملک پرید و در پیش روی وی فرود آمدند دو اسب باشد و استری که شاه
دهلی رسیل هدیه به حضرت فرستد و آن اسب باشد رعد خروش برق جهش شیر هوش سبک کوش که
شعر زنعلهاش ... روی زمین گرفته هلال اگر شهاش ... هوا نموده نشانش و در مفاصل آن
سستی تاب رکابش ... الفرق رزو عنانش و آن استر بارگیری باشد با جنبش آتش
خروشش که برق دارد در مسالک و مضایق زود گذرد در حلقه گرداد کز نعل آتش افروزد نظم سیم سم در
لگام شده رو تیز گام باغ سپهر ... چشمه خورد آبخور و آن ... که برای ملک ... تعبیر ... آتش ...

ابدار که از زرنیخ سجاز چشمه جنابیل یاقوت مذاب را ساند و صفحه الماس رنگ خورده عقیق ریزه مرجان
افشانند بیت فتح و ظفر بجوهر تیغ تو توام اند آنی خط که تیغ تو شیخ محکم است و آن خون که ملک خود
را بدان آلوده یافت خلعت ارغوانی باشد مکلل بجواهر که از دار الملک غزنه بطریق تحفه بکام خانه ملک ارسال
دارند و آن سفید که ملک سوار بود پیل باشد که سلطان بجاگر بخدمت ملک فرستد و ملک بدان پیل نشاط
حرکت فرماید و آن جبل بود از پیکر که در صف لشکر بجوش دلیران خرطوم زر صد رنگ را اهل سراب سازد
و بعدان اژدهای دمان که از کوه آهن درهم مالی را نما برد گرداند شعر پیکری از کوه ده ماموی سیتو
ره را بکار رستون و آنچه بر فرق مبارک پادشاه چون آتش سپید درخشید تاجی بود که ملک سیلان بهدیه
فرستد و آن تاجی باشد که کنگره قدرش با غرفه قصر جنار ... ... و دارد ... تا هر
موی را از سر شاخ در رشته گوهر کرده اند بیت رسیده عکس آن تاج مرصع بچرخ ماه چون ماه مقنع
و مرغی که مخلب بر سر ملک میزد و بدان توقع آرنگ نگروهی است با چندان آثری و ضرری بدان ترتیب
نپاید غایت چند روز را در دستی غیرت بار زهر آن اعراضی بوده و آیینه مآل آن اصلاح و نجاح انجامیدن است
داستان خوابهای ملک و آنچه بعث کرت دیده دلیلست بر آنکه رسولان بهجت زنت با بدیهای
ملک سر کار دولت پناه رسیده و ملک بکمال آن تعبیرها و حصول آن بدیها شاد کام و تازه دل کرده به
ثبات دولت و دوام عمر شاد بها پاینده باید که متعبد شنهنشاه عالم بالاهان را محرم اسرار خویش سازد و تا
خرد مند آزموده نیابد در جستجوی او تفاوت نفرماید بیت کسی را امتحان ناکرده صد بار نگردان محرم
خویش صاحب اسرار و دامن خود ... که مطلقا از صحبت مردم لیکن ناپاک به کوهر زشت سیرت
اجتناب نمودن ... و هر جستجو ... ملک ... طبع ... اهمیت ... شم ...

نسازد **بیت** آب رزین که چون مسیحی بالله مرده ام زنده کنیم همراه شد ملک این بیت استماع نموده
اکمال بشارت شکر بتقدیم رسانید و از آن سرچشمه نفس که مسیحا صفت دل مرده را حیات تازه بخشیده
پژمرده مشام جان ملک را بنوازد و دوده تو قدر ما خواست گفت عنایت یزدانی مدد نصرت ارزانی فرموده
دمرا در مرحله حکمت الا بیمن تضرعات را و نمود تا بیامن الطاف سبحانی کرده راحت شد بصحبت میانجامید
راحت مبدل گشت **شعر** بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت **الحمد لله**
حمداً دائماً ابداً پس ملک بدولت شاد و بمقر دولت بی زوال ارزانی داشت و صحف زر و سوال از کوکان
با هدایا و تحف بر بسته بدو بنا نمود و حکیم کامل قرب نموده بود و مضمون بر بساط نشاط رقص عرض میرسانید
روزی ملک فرزندان و بلار وزیر و ایران دخت و دو پسر را بخلوت طلبید گفت عجب خطائی کردم
در اکرام خواب بخود و از دشمنان بگفتم و اگر رحمت الهی حجاب نکشیدی شاید کشتی و تصیحت ایران
دخت دست بدارک نمودی قاعدت الا هلاک من و تمامی اتباع و اشیاع او داد کردی و در کار
سعادت از انقطاع رسید و کفایت ایزدی مدد کاری نمایند هر آینه مر خلقت شقاوت از عمر دریده شده
در کارها بس از تامل و تدبیر خوض کنند و از روی حکمت عاقبت اندیشه نموده موضع حزم و محل احتیاط را فرو نگذارند
که گفته اند **مصرع** هر که بی تدبیر کاری کرد ساعتی نیافت پس فرمود که چون طرح تو نزد آن صاحب ایشان در ضمیمه
خالی از خلل نبود لازم است که این بیچارها بی قیمت با بد خاصه ایران دخت که در تلافی این صحبت سعی
تمام نموده و بلار وزیر که ایران دخت را بستد از کشتن او این حق امر فرموده بلار گفت بندگان برای آنست
تا در خوردت خود در سپر بلا شده بجان دروان با رضا شنند **مصرع** هر که سر تو ندارد دیروی سر مباد و اگر کسی
سایه بخت و سعادت بر سعادت حضرت ایشان بیت حامی این بنیت و دهد و جان ندارد

دوست و بی نهند بران مرزی و خطائی چشم تران داشت و بخشش و مکافاتی توقع توان کرد تا آنکه
زمان از او در حسنی بی بسیار بوده و از برکات تاج مرصع با جامه ارغوانی که تعلق بمناسب او داشت هر
کدام قبول کند ملک از خیانت با نیز فرمود ملک اسرکرد تا هر دو را که از آنچه خاص بود نهد وجود
با بلار وزیر در آمده و در حرم کیسرک دیگر بود که او در بزم افسر و در کشیدن طبقی داشت که حاجات خادران
در پرده **نور دیده احباب** کشیدی و کلبرگ طری از مجلس در زیر حجاب زر روی نهان کشتی **بیت**
دهن تنگ دو سرگرده از فرق فروغ از حجرهٔ چون گل مستسبح ز پیشرش شاخ شکر خنده او راست چون نی شکر لطیف و
دو نرگس و سبزه و سرش در توده هر خنده او کز لب انگشتی نمک بر دل مستمندان ریختی نمک بار دو دستگی
تمام داشت و با آنکه ایران دخت در حسن و ملاحت غیرت مهٔ جهان بود در خوبی و لطافت از وی نیز افزون
بود شاه بزم فروزنده را با وی نوبت و روی دادی هر شبی که شب در خانه وی بودی ملک درین روز
بتقرب خود تا بزم افروز را در آن روزی تاج و جامه حاضر گردانیده و فرمان داد که هر کدام از ایران دخت اختیار
کند آن دیگر حصه بزم افروز باشد ایران دخت را میل بطرف تاج بیشتر بود و آن تاج مرصع کواکب جواهر
در نظر او بهتری مینمود و بجانب میل کرده در بلار وزیر نگریست تا آنچه بر دلداده است صواب او باشد
بلار چشم سوی جامه اشارت کرد و در تمامی این حال ملک بطرف او التفات نموده ایران دخت
دید که ملک را از نظر ایشان و حضور مشاهده افتاد و تاج در گرفت تا ملک از مشاورت توقف نیابد و بلار
چشم خود را همچنان نگاه داشت تا شاه بر اشاره مطلع نگردد و بعد از آن چهل سال که ملازم بود هر گاه که بنزدیک
شاه آمدی چشم کج کردی تا ظن ملک حقیق ...شود و اگر نه حقیقت این راز بر کی او معلوم جان بیاد
دادندی **شعر** هر کس که مدار کار بر عقل نهاد آن پیشه نشود رسید بلا را از دو چون ایران دخت

تقبل تاج سرافرازی جشن بزم افروز بر صفت ارغوانی سرخ روی شد چنانچه اخلاص ملک با
بزم افروز در افزود و شبی با ایران دخت بود ملک بحکم میعاد آنجا خرامید ایران دخت بار دیگر
افروخته زلف دلاویز بیت زرنگ تازه گلگون روی شسته بتابنده کافر ای شسته تاج مرصع
بر سر نهاده و طبق زرین پر برنج بدست گرفته پیش ملک ایستاد ملک ازان طبق نواله تناول میفرمود
و مجاورت او مرا استی حاصل کرده دیده دل از تماشای جمالش روشن میساخت درین میان بزم افروز جامه
ارغوانی پوشیده از پیش ایشان بگذشت با عذاری چون گل شگفته و رخساری چو ماه دو هفته که شعر
لباس ارغوانی کرده در بر تو گوئی بسته سرو از لاله زیور بیت چشم ترک برده ز کین ساغر ابرو چو جگرها کمان داد
انداز و جشن تاب از رخ زلف پر تاب بیت خیال کان بدر شب تاریک مهتاب بیت ملک را دیده و دست از
طعام باز کشیده و عنان میل طبیعت بدو وصدق محبت او بسته است عنان تمالک از قبضه اقتدارش
تمالک از کف اختیار شاه بیرون برده و شاه متوجه بزم افروز گشته زبان تحسین او برگشاد قطعه
کای سرو خرامان گل تازه رسیده نرگس گل سرخی چو تو در خواب ندیده بیت دیدن آمدن در دیده های سرو
بر سینه من گشادی و زین خرامیدن خرمن شکیبائی و قرار بر باد دادی مصرع زهی آمدنت صحبت بر جا
کرده آنکه ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز بود که تو برداشتی و در برداشتن آن ازجا
سخن خطا میل کردی ایران دخت را غیرت عشق دامن گرفت و شعله رشک در کانون سینه شد
ازین سخن انفعال یافت و چون در ان طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد و روی و موی ملک بدان آلوده
ساخت و ان تعبیر که حکیم بوقوع آن عرض کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب برافروخته بار
وزیر را طلبیده و سخنانی که ازو واقع شده بود باز نمود و گفت این را از پیش من بیرون برو گردن بزن

تا بدانند که امثال و نظایر آن زنان نباشد که بر چنین دلیری اقدام نمایند و ما از سر آن در گذریم بلار که را بیرون
آورده با خود اندیشید که درین کار مسارعت ثمره نیست چه این کار زن در فصاحت و بلاغت بی مثل و
در کیاست و فراست بی شبهه است و ملک از دیدار او شکیبیده و بی حرکت نفس یکی وصل رای او خبیند
تا در وقت هلاک خلاص یابند و دیگر آنکه ملک بر این چنین کار نفرماید و قطع نظر از اعراض ملک در ایشان
درین کار شتاب کاری نیکو نمی نماید هیچ به از آن نیست که اساس این کار بر تامل نهم تا وقت سوال و جواب
انفعال یابم بیت چو قاضی بفکرت نویسد سجل بگردد ز دستار بندان خجل و مرا دو سه روزی توقف
باید کرد اگر از جانب ملک پشیمانی پدید آید باری فرصت تدارک فوت نشده باشد و اگر قتل او
اصراری و مبالغه رود کشتن متعذر نخواهد بود و مرا در تاخیر سه منفعت کلی حاصل است اول ثبوت ابقاء
نفسی دوم حصول رضای ملک اگر از قتل او نادم باشد سیوم منتی بر جمیع اهل مملکت که ما تساله ملکه
را باقی گذارم و خیرات او همه را شامل است و اثار مبرتش شایع و کامل پس او را باطلاقه محبوس
حرم ملک کردی بخانه خود برد و فرمود که باحتیاطی هر چه تمامتر نگاه دارند و در تعظیم و اکرام او مبالغه لازم
شمارند و خود با شمشیر خون آلوده چون اندیشه مندان سر در پیش افکنده بیارگاه درآمد و گفت فرمان
ملک بجای آوردم و آن بی ادب را که قدم در ریب رد جرات نهاده بود بسزا و جزا رسانیدم ملک
را فی الجمله صورت غضب تسکین یافته بود و دریای خشم را تلاطم امواج نمانده چون این سخن شنید در جمال و کمال
و عقل و صلاح او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردد ظاهر گرداند و نقض ابرام حکم کرد
متعلق که حکم احتیاج دارد و از خود فرماید پس سخن نیش را ملامت کردن گرفت و گفت این کار ... که
صنم ثانی را از طرف بهادی و محبوب خود را باندک گناهی که فی الواقع دران محق میتوانند بود عرصه

نفس شومی و باش که من به تقیید جرأت حکمی کردمی و باب حلم و خشم را بکلی بستمی **شعر** پاره آتش بود
آن برگزینه اگر هر شعله برارد بنه آدمی آتش خورد از شعله فروزان گردم او دود سیاه برون آ اما چون وزیر علامت
مذمت بر ناصیه پادشاه مشاهده نموده گفت ملک خشمناک نباید بود که تیر از شست رفته باز نتوان آورد
و کشته را از زیر زمین زنده نتوان کرد و زنهار فایده خوردن تیر تیز از دل ضعیف باز ده و جهل آن
خورند و دوستان در حسرت و دشمنان شاد شدند و هر کس شنود که ملک حکمی فرموده و در مضای آن پشیمانی
بر نو پشیمان شد در وقار و ثبات پادشاهی بدگمان گردد پستی که ملک در این قضیه لایق وزیری از
سخن و خشونت منحرف گشتی اما چون شاه زمین از قاعده غضب خویش مستولی بودی مانده است اینک نمودی
و اگر ملک فرماید این قصه را به عرض رسانم ملک فرمود که هر هنسه باز باید نمود که چگونه بوده است آن
حکایت گفت آورده اند که در دار الملک یمن پادشاهی بود درویش روان و شهریاری رای پیر و بخت جوان
دیده گردون هرگز در مدت سیاحت امتداد آفتابی بر صفحه سپهر سلطنت ندیده و گوش روزگار مرداری
بصفت او جهانداری در عرصه زمانه نشنیده **نظم** بزم آفتاب زرافشانی بر زم اژدهای جهان سوز
جهان را بداد و دهش کرده رام ز بخشش بطبع و سپهرش بکام وان چپ و شکار دوست بودی و روزی در شکار
گاهی بر کنار شکارگاه در دشت می تاخت در آن حوالی از وحوش و طیور صیدی ندیده و جانوری که شکار
شاه را شاید به نظرش در نیامد ملک از ضرورت متحیر در می نگریست ناگاه از گوشه از غایت اعتیاد بنگست
جامه از پوست آهو پوشیده و در آن صحاری خاری بسیار پرزده بود و از تعب آن شغل یک مانده گشته و در پهلوی
سنگی تکیه کرده چشم ملک از دور بر وی فتاد و گمان برد که آهوی باشد صد کمان و انگشت بروی گشاد
شعله تیری که در … و حرق … … چو برق فتنه … … کرد … خطائی …

القصه

القصه چون ملک بر سر شکار رسید درویش را بسینه مجروح و دل پرخون دید خشمناک تأسف گشت
زبان عذر وزرات چهره ندامت مخراشیدن گرفت و از آن تهور و عجلت که سبب تحسر و خجلت
بود متألم خاطر گشت عذر گفتن آن عذر بسیار خواست و جهد مرهم نهادن و هزار دینار زر سرخ ارزانی فرمود
درویش از … بجانب دار السلطنه رو تافت … که در آن شهر بعفت و عبادت
مشهور بود و ملکه در عرصه دهر … بهدایت موصوف و مذکور بود … نزول جلال فرمود و از زبان …
نصیحتی که در دنیا مزید جاه و در آخرت شفیع گناه تواند بود درخواست … به طریق لطف گفت …
ای ملک نصیحتی که دولت دینی و سعادت عقبی را جامع تواند بود آنست که خشم فرو خوری و در وقت
غلبه غضب حلم ورزی **مثنوی** کسی کو بر فروزد آتش خشم … طریق مردی چشم غضب چون
نفس توسن را کند گرم عنانش را بکش آنجا تو را نرم ملک گفت … عاقلی … بداری در
در کام نفس ذوقی تمام دارد اما در وقت خشمناکی حلم را بر هوای نفس حاکم نمی توان ساخت و تحکم
اشتعال آتش خشم خود را در قید ضبط نمی توانم آورد زاهد فرمود و زاهد گفت که من سه رقعه بنویسم
و تو بدست امین خاص و معتمد صاحب اخلاص بسپار تا چون علامت تغیر مزاج بر ناصیه تو مشاهده کند
و نایره خشم … مشتعل بیند یکی از آنها بر تو عرض کند تا فایده آن ظهور نموده نفس را
تسکین دهد و اگر بیند که آتش غضب بزلال آن موعظه منطفی نشد رقعه دوم را بعد از آن … نفس سر
کش بدان تیر رام نگردد رقعه سیوم را بتو نماید امید دارم که فایده آن خشونت بعطفت و ملایمت
مبدل گردد و چون ظلمت خشم زائل شد هر آیینه … حلم و مهربانی بجای آن خواهد آمد
درویش بر سر آن رقعه نوشته در آیینه ملک این سخن خوش وقت شد و زاهد سه رقعه نوشته یکی از ملازمان

شاه پسر در مضمون رقعهٔ اول این بود که در محل قید از غضب حشم بسیار در قضیه تصرف نفس اماره منه که ترا در
ورطهٔ هلاک اندازد و مضمون دوم مکتوب سوم آن بود که هنگام خشم بر زیر دستان رحیم باش تا زبر
دستان بر تو مهربان باشند و مضمون کتاب سیوم آنکه بوقت خواندن از ره شرع تجاوز مکن و هیچ
حال از انصاف درمگذر بیت اگر چه حکم تو جاریست در جهانداری چنان مکن که کار [illegible] آزاری
مناز اگر چه لب تست چو غنچه چند است که هست دیده مظلوم ابر آذاری ملک شه غزنه بستان سرای [illegible]
که عشرت [illegible] کنیزی دلگذاری ملک زاده را وداع کرده بدار الملک [illegible] آمده و پیوسته در مجلس حرم خود جا
در وقت خشم این سه رقعه بر عرض کردندی و در آن ملک ذو الاقتدار خواندندی [illegible] در این قضیه [illegible]
را کنیزکی بود خوب روی پاکیزه خوی سرو قد ماه چهره یاقوت لب سیمین غبغب گلگون رخسار طوطی گفتار شعر
ماه روی مشکین گیسوئی دلکشی جان نوازی دلفریبی مهوشی نرگس مخمور شکفته چشم بیمار و عشق یار [illegible] شده
لعل شکربار او و خوبان خطا در بند چین زلفش اسیر گشته و فرزندان کشمیری [illegible] پای بند بر
پای آن دلبر حیرت بیت [illegible] که هست ز آشوب دلبری [illegible] جمال حال او
[illegible] بود و [illegible] بر [illegible] شده و دل شاه [illegible]
چنان مایل بودی که اکثر اوقات [illegible] و معاشقت دیگر [illegible] عروس ملک از غیرت شاه
[illegible] و در ایام [illegible] رنگ [illegible] حیلهٔ [illegible] خود [illegible] حرم
سرای [illegible] و دفع کنیزک [illegible] مرا اعلام کن که ملک آن کنیزک
چه چیز دوست دارد و نظر بر کدام عضو بیشتر کند [illegible] جواب داد که بوقت خلوت [illegible] افتاده که [illegible]
سیب [illegible] که [illegible] ترنج [illegible] حجابت [illegible] ایستاده با این رنگ که دست

هدر آتش بالای ترنج غبغب نهاده بوسه بسیار زنند و بزبان حال گوید شعر نکنم دعوت [illegible]
که اکسیر [illegible] بستان [illegible] شاه [illegible] در انکه ملک را [illegible] آتش بر تو دارم
داشت مصلحت است که قدری زهر هلاهل بمن دهی تا [illegible] بمیرم [illegible] کنیزک رقعه خالی ازان ترنج
زنخ غبغب [illegible] چون ملک در حالت مستی لب بدو رساند بر جای سرد شود و [illegible]
خاتون ازین فکر دست داشته آنچه او را بایست مهیا گردانید [illegible] این سوال [illegible] رفت
نرگسی [illegible] حیله ترتیب داده [illegible] در حقه [illegible] نهاده [illegible] کنیزک رفت [illegible] بر
ذقن آن [illegible] روی [illegible] جای قرار داده [illegible] بیت [illegible]
از آن حال [illegible] زنخدان [illegible] ملک را غلامی بود که در حرم سرای [illegible]
داشتی [illegible] خاتون [illegible] کنیزک [illegible] زنخدان او
معاینه دیده [illegible] که کنیزک [illegible] هیچ طریق [illegible]
ملک [illegible] در حالت مستی [illegible] آخر ملک بعادت معهود در خوابگاه
کنیزک درآمده از غایت مستی بخواب رفت غلام [illegible] شناسی [illegible] آهسته آهسته
بیالین کنیزک آمد [illegible] در این حالت ملک بیدار شده غلام را دید
که دست بر زنخدان کنیزک دراز کرده حرارت حمیت [illegible] آتش غضب [illegible] شمشیر [illegible]
غلام کرد غلام از صولت [illegible] ملک [illegible] شمشیر کشیده [illegible] ایستاده بود
در [illegible] ملک [illegible] پیش آمد [illegible] در [illegible] خشم [illegible]
دیگری عرض کرد [illegible] رقعه سیوم [illegible] عرض رسید ملک [illegible] نمود [illegible]

داده و شربت ناخوشگوار غضب را تجرع فرموده در سبیل تلطف غلام را طلبیده و گفت این جرأت چرا کردی
غلام از روی راستی صورت حال را نموده و ملک عروس را از این قضیه در تفتیش آن نمود و تحقیق آن کرد تا
مبالغه بتقدیم رسانید عروس انکار آن کار نموده گفت غلام هذیان میگوید من او را ندیده ام که این فاحشه کار را
انگیزد مثال این فعل اقدام نموده ام از ملک شرم میدارم که اظهار آن جرأت غلام دیگر کنم که آن خصم
افتادی که بسبب آن شک افترائی در جمع شده است دو محمد تقه که ملک برای ایمنی شاه نموده و اکنون در ممالک
مفید توقف غایب بر دارش سیاست سلطانی در زمان در آرد و غضب چون بموقع دفع گردد مرتب از رحم بهتر خواهد
بود **نظم** غافل که بهر مصلحت بیند کار پایان نمی نمیکند آید ملک یکجانب غلام نگریست غلام گفت
ای شاه کامران ده روز امان و زمان امکان دارد که هنوز بقیه این فصل در قضیه شاه طه باشد اگر حضور از دماغ
مبارک از ان نما درنوشت بر تجلی این شبهه زایل کرده ملک بموجود ماشاطه را بتحقیق حاضر گردانید تا ازان
بیل بوی خوارنیده بخورد آن بهال برده و بمردن بهان چون حقیقت بر ملک منکشف گشت عروس را زنده کرده
غلام را خط آزادی داده و امارت برخی از بلاد آن مملکت بوی تفویض فرموده و آن پادشاه و جهان پناه
چون چهره حال خود را بحلیه صلح آراسته ساخت حضرت آن شاه طه بمراد رسید و برکت آن بردباری از
ضرران سیاه کاری این گشت و چنان سری خطر بروی آشکارا شده و بر حال دولت دو تهم و توقف شش
و این مثل بدان آوردم تا در سینه رای ملک این صورت جمال نماید که پادشاه را از هیچ کار تعجیل نباید
نمود و بتأمل و تفکر حکمی نباید فرمود **شعر** حکم سلطان با آتش غضب ! در دمی عالمی خراب کند ! این چنین
حکم را روا نبود ! که شه از روی اضطراب کند ! ملک گفت مرا درین کار حفظ و ثبات و درین کلمه در حال خشم از زبان
من رفت بازی بایستی که تو در آن چنانچه لایق حال چنان باشد تأملی بجای می آوردی و از تو خوب بود

داد

که گفت وزیر بی هیچ آن بی تقصیر را هلاک کرده باشی وزیر جواب داد که ملک را از جهت آنکه سخن گفت
بضمیر مبارک راه نباید داد تا از تتبع صحبت همه سنگدلان و مکرکه در سرای حرم بهانه بازمانده **بیت** که سرو قد
نازنین است ! در لاله بهانه باغم هست ! ملک را از فحوای کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران وحشت کشته
گشته او از نهادش بر آمده و از کرده باب نمود و فتاده با خود گفت **شعر** خونش بدو نیز و غمش بسینه که آن یک
دل تیر را هیچ کار میان سینه در جو استه است ! دریغ آن رونق گلزار جوانی که چون هیچ گل از مرگ زود کانی بود
دریغ آن نهال نازک که مرانی که با جفت خزان هجران آن برگ و نوا گشت **نظم** سرو بالای تو در خاک
در نهفت ! دریغ ! آن زیر خاک آن گوهر پاک در نهفت ! دریغ ! ایس روی بزیر کرده گفت انده و هلاک شدم
هلاک ایران وحشت وزیر جواب که ستردن همه شهر بزده و دیسته بند غم بسته اول آنکه همت بر بیهوده کاری
مصروف دارد دوم آنکه در حال قدرت نیکوکاری بجای نیارد سیم آنکه ناندیشیده کاری کند که عاقبت
نه نیکوست گشته ملک گفت ای طالع روحان ایران وحشت تو توقف کردی و بیعی علی تو هلاک شده جواب
داد که سخن ستودن با جبل آن شخصی که جامه سفید پوشیده و شیشه گری کند و کازری که با لباس تکلف در میان
آب بسیند و جامه بشوید و بازرگانی که زن نیکو بدست آورد و او را در وطن گذاشته سفر دور دست اختیار کند
من در خون آدمی کردم مگر فرمان ملک را امتثال نمودم و درین باب ملامت نباید بمان فضیلت
که با آنکه تأمل و از جواتیم کار ما قاصر نباید و نظر بصیرتش بموقب امور محیط گردد و درین مثال از رای تأمل
را ملاحظه منزل فکرت صاحب را از تیر سهو بر گرداند **مصرع** مثال شاه بایستی که از روی خود بود !
ملک گفت از این سخن در گذر و از آن باب فکری کن که مرا از روی او دیدار او را خود چه علاج دارد و چاره این کار
نمیدانم وزیر گفت دست تدارک به دامن این کار نرسد و درین قضیه پشیمانی سود ندارد و هر که ناکرده نیشیده

در بیستی حزم نماید و کاری را که بمدت دراز نفع نباشد مباشر گردد و بدان رسد که بدان کبوتر رسید
ملک فرمود که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که جفتی کبوتر در اول تابستان دانه چند
فراهم آورده بودند و در گوشه جهت ذخیره زمستان نهاده و آن دانها نم داشت چون تابستان بآخر رسید حرارت
هوا اثر کرده دانها خشک شد از آنچه پیشتر بود کمتر نمود و کبوتر نر درین وقتها از خانه غایب بود چون باز آمد و
دانه را اندک دید خشم گرفت و ملامت آغاز کرد و گفت این دانها جهت قوت زمستان گذاشته بودیم که چون
شدت سرما پدید آید و از کثرت برف در صحرا دانه نماند بدان گذرانیم درین اوقات که در کوه و دشت چندانه
یافت شود تو ذخیره را چرا خوردی و از طریق حزم انحراف ورزیدی آخر نشنیدی که حکما فرموده‌اند **بیت**
کنون کن که برگت نوایست هست کاری کن ذخیره بنه از بهر سیه‌روزی خویش ماده گفت من ازین دانه نخورده
ام و بهیچ وجه در آن تصرف نکرده‌ام کبوتر چون دانه کمتر میدید انکار او را ادعا و در نپذیرفت و منقارش بر وی
شد پس در فصل زمستان که باران متواتر گشت دانها از رطوبت بر آمده و بحال اول باز شد نر دانست
بقرار اصل باز رفت نر واقف شد که سبب نقصان چه بود دست در گردن کرد و در فراق یار زاری
آغاز کرد و زاری در گرفت و می گفت مهاجرت دوست صعب است و صعبتر آنکه پشیمانی سود نکند
داشت **شعر** ... [illegible] ... تعجیل ... نداشت بیش از این است
که مرد عاقل باید که در عقوبت شتاب ننماید تا چون کبوتر نر بسوز هجر مبتلا نگردد و ملک گفت اگر من در قول
شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مرا درین رنج انداختی ... [illegible]
آنکه در مصاف ... شوند ... زخم گران ... [illegible] ... جمع کنند
تا ... [illegible]

و آن را هر روز برگ وری از رضای ملک طلبیده و باز نماید و ملک از این عمل بر تهتک تو دلیل توان
گرفت جواب داد که تهتک بحرکات و سکنات در کسی ظاهر گردد که ... دل خود و ترد یگانه
و دلیعت نهد سوم آنکه آبی را در میان خود و خصم حکم سازد و من درین کار از تهتک دور بوده‌ام و حاشا که
در رضای شاه متابعت جسته‌ام فرمود که مرا جهت ایران دخت غم بسیار است وزیر جواب داد
که از هیچ نوع زنان غم خوردن روا باشد آنکه اصیل کریم و زن شریف و جمالی زیبا و ...
و آنکه دانا و بردبار و عفیف و یکدل باشد و آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد و در حضور و غیبت مشفق بود
و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت ... و آنکه محبت دل و مبارک
نفس بود ... ایران دخت ... و اگر ملک برای ...
ملال کند ... **مصرع** ... چنین ...
... ملک گفت ... چنان پنداشتم
که از تو ... لازم است ... پسندیده ... ثواب عقاب
... ملک گفت ...
... این کلمات ... جایز ...
اول بنده ... درگاه ... خواجه ...
کند ... دست ... بنده ... خواجه ... کرده ... تصرف ... نماید
چنانچه اندک ... خواجه برگیرد ... نعمت ... بنده که
... استحقاق ... خواجه ... ملک گفت

من تراز سوده ام و نازار بوده بیشتر بودی در برجواب دارد که هشت تن را ربا یاد از سوء ادلال درست منتج
شجاع را در جنگ دلیر کرد و در زرهت و در زکات روز در بان غضب دبازر کارزار در هنگام حساب
دولت را در وقت صحبت و هموم اهل صلح را در ایام نکبت دارند را در حضور داد تراب عزت و علم
را در استحکام تقریر و مباحثه حاصل الامر چنانکه ملک تعطافات کرامات نیز بار در سفر بود دیگر
جوانی تیز تر از سنان زهرآب داده بار رسید از حقی در صدمت روم او نهاده سکیف ملک اطراق تمام
تحمل نموده آن شربتهای نا خوش گوار از نوش میکرد **شعر** تحمل کن که هر کرا تحمل است ع علمی که بخشش کنند از راست
تحمل چو زهرت نماید نخست ع ولی شهد گردد چو در طبع نشست ع قیمت زبان شاکری گشت و دو گفت سایه
دولت ظل الله بر مفارق عالمیان پاینده باد و دافات الهیش از روح شرف و عظمت پاینده مر بنده که
با قدام مراتب اولیا بملاطفت می نمودم و در تصدیع جناب رفیع ربر بید ابرام اقدام می نمودم جهت استعمال
دانسته بوده خصال پسندیده و صفات بوده الحمد لله تعالی که اگر کسی شبیه ملک طلبید داد از مثل وی نشان
جوید **سیح** خود را سینه دلش تر از ... ع نظر این همه بزرگوار درجهت کمال حلم و حکمت الله تعالی
نقش نصیحت برتبت صبر در تا روز خوبی متحلی گشته و هر آینه بزرگی چنین شخصی مسلم بود و نام بزرگواری
برش این منزوی اطلاق شده **بیت** بزرگی بناموس و گفتار نیست ع بلندی بدعوی و پندار نیست ع ازان
نامور تر کسی را مجوی ع که خود را بخلق پسندیده خوی ع ملک گفت ای دلاور نیکو دانی که من بنا و کار جهد مشت
بر عزت در ریش نهاده ام و در اساس شهریاری از شفقت و کم آزاری وضع کرده و اگر گاهی تقاضای [illegible] حبسی که
ارزو نیز دارد [illegible] و نخوت تیزروی اظهار کنند با تلویح و تصریح در مقام معارضه و مجادله زانند از ان شارق صادر
گردد جهت محافظت دولت جانداری را تعبیه قاعده پادشاهیت لاکر نه وسعت دریای همت عالی تحمل

ندوران مرتبه است که بجز یک مثال این سخنان موج خشم بر آرد **نظم** من نه آنم که بهر باد فرو ریزد بکش ع
بانه کاهم که بکاه بکشی از شعله نار ع بانه کرهم که بنالد [illegible] ای بدم ع بانه ابرم که بگریه بهوای [illegible] ع من علم
نقل ایران حدث ان هشیار بودم و گفته زنده انجاوه [illegible] یعنی **ع** اسب خوش شرو تیز که کار [illegible] سکند [illegible] ع ندیر
گفت آن نوع علم نادر بود که **اثنا ذکره المقدم** وعلم امروز زمان [illegible] ان کرده چه در هیچ تاریخی نشان داده اند
که شاهی کامکار و دولی صاحب اقتدار با شمشیر بران و تیغی بران در مسند ترکت نشسته باشد و بنده حرم
کار در مقام غازی با پای ایستاده و سخنان بی محابا گوید و قدم از اندازه خود فراتر نهاده انچه حد او نبودی از او
مانع اقامت رسم سیاست از علم عظیم و عفو عمیم چه توان بود **ع** هر چند که خوش کنند لطف و هشیار است ع
ملک گفت چون بنده بگناه خود معترف گردد و از جرم بر صحیفات حالات [illegible] چند هر پسندیده
مقام عذر او خواهد بود و مردم کریم را از قبول عذر چاره نیست که **العذر عند کرام الناس مقبول** وزیر گفت ای
ملک من بگناه خود اعتراف دارم و گناه من است که در فضای [illegible] ملک بی خبر [illegible] آمده ام [illegible]
ایران [illegible] را موقوف کرده [illegible] بنده [illegible] کبر و هیبت [illegible] عتاب خطاب [illegible] شده در
قتل او تعجیل نکرده و اکنون حکم [illegible] وزیر ان ملک است **شعر** گر لطف [illegible] معانی ور تیغ [illegible] زنی ع گردن نهاده
ام [illegible] حکم ع انکه ملک این سخنان استماع فرموده و ولایت فسیح [illegible] صرت [illegible] دارد
[illegible] نظام [illegible] رایت [illegible] الهی [illegible] حصین [illegible] شکر [illegible] شاهی [illegible] نغره
شادی [illegible] بگذرانید و گفت **بیت** مژده ای جان که [illegible] باز آمد ع [illegible] ولان
جان گر باز آمد ع اگر چه [illegible] بر آمد [illegible] دولت [illegible] بر آمد پس فرمود که حجب [illegible]
[illegible] که [illegible] که ملک ایران [illegible] مفهوم [illegible] صدق اخلاص و [illegible] تمام

مودان

دریغ داشتم که در انتهای آن وضع خواهی کرد وزیر جواب داد که مفاد قصه من بیماران برد تا خدمت ملک را
نیکو داشتم و نگرم که از آن حکم نادم است نه اگر شمار را در جهان خشم و قتل او دمی قسم خانه بیانه بدان حکم
می شناختم اما چون دیدم که خاطر با بقای او مایل است گناه خود را اظهار کردم و عذر تاخیر را تقدیم نمودم ملک
فرمود که قوم و حکایت تو درین باب برین خاطر بزرگ گشت و اعتماد بر رای و درایت تو بیفزود و قصه‌ی که کیانی بود
در معرض قبول شد و ذخیرات آن هر چند روز تیزتر جواهر رسید آن ساعت با مسطورها بر تمام پیدا یدر رفت و حمایت
وزراء با ایران رفت باید رسانید و التماس آن کن اوکه کلیه ابواب حصول امانی دهر با بر وصول مقاصد قصه صحیح
رسانید و ان حال تو او نه بود و بجوی تراجی نمود **شعر** بیا که وصل ترا از خدای میخواهم / بیا که گوش برآوردم چشم
برآهم / بار از نزد ملک پیران آمده ایران رفت را از بشارت نجات و بشارت اعمال رسانید که
گفته اند **بیت** ولا و غنچه بیکانه یکایک ز گلزار بشکفت که تا بوی صبح نسیم کرده کشت آورده / ایران رفت شال حضور را
اجمال فرموده به خدمت شتافت و شرط سند که بجای آورده و زبان بخدمت داری ملک گفت ای رفت
از بار باید داشت که شرط صحبت بجای آورده و ادای این عزیمت تا فی فرمود و بار گفت ای کمال حلم و
رافت حضرت و دنه حرمت بیکرانه و شوق تمام بوده و این تأمل سبب این وجود گرفت و اگر نه بنده را از فرمان
سلطان زهره چگونه روا بود که ملک فرمود که ای طالب را قوی دارد که دست ترا در ملک ملک داده است
و فرمان ترا نفاذ داده و فرمان برابری خویش در هر چه گوئی از حل و عقد وا مرده و نهی ارزانی داشته نه رفت جواب داد
که مراتب عنایت و میامن عاطفت پادشاه نه در حد آنست بندگان را مجال ادای آن باشد و اگر هزار سال عمر یابم هزار
یک از آن شکر نتوانم گذارد **بیت** با آنکه هر موی بر اندامم زبانی می سراید سرور از آن شکر بیرون تواند گزاردن حقا
بندگان است که پس ازین در کار ها تعجیل نفرمایند تا صفای عاقبت از کدورت ندامت سالم ماند ملک

لو

گفت این نصیحت را بسمع قبول اصغا فرمودیم و در مستقبل بی مشاورت و استخارت شما کاری نخواهیم کرد و پس
وزیران رفت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت و از کلبه مفارقت بحجره موافقت خرامیده و مجلس طرب
بیاراست **بیت** کی بعنبر حبشی آراسته گلستان عشرت بیاراستند ساقی از پیاله سیمین سر
در کام حریفان هر یک دهان شکر از نهال نشاط را در جویبار سینه آب میداد و مطرب خوش آواز
با آهنگ نوای هر گونه رود و ساز فرح دل را در اهتزاز آوردی و نغمات اغانی به نوید عیش و شادمانی زبان
گردی لطافت دستان بحمد و نغمه هزار دستان [illegible] دلکش چنگ از سینه مستان زنگ غم زدود
شعر مغنی چو زهره بر او شکری صراحی درخشنده چون مشتری لب ساقی لولوی طرب گشته راست نوای عراق [illegible]
در پسنده خواست بقیه آن روز و تمام آن شب بعیش و طرب گذرانیدند **بیت** چو فردا که صبح گیتی
فروز با نظیر روی آورد شب را بروز ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بار دیگر شرط خدمت
بجای آورده با اعمال خود و کالت اهل و اولاد در ملک از برای همه داد طلب نمود [illegible] که از خط
مذکور تقصیر کرده بودند مقرر کرده حکم سلطان موافق شرف نفاذ یافت که کار ه دولت حکیم را
گردانیدند و مثال عقوبت را همه را برای حکم فرمود که از روی صواب چنان دید که بعضی را بر دار کشند
و جمعی را در پای پیل فکندند با خاک راه در زند گفت خوای [illegible] دستری مقدار این است
نظم هر آن کو ستم پیشه گیرد سبیل فلک هم بدان خنجرش سر برید چو پسندد کسی بخت روی نکرده که
خونسنگ تا دیو سر بر نکرد تعداد و قمع دشمنان شاه بحکم ممالک را با وزیر که ماندند و با ایران رفت
معاشرت پرداختند و داد کامرانی بداد **شعر** شب عشرت غنیمت دان و داد خوش دلی بستان که در عالم
نمیداند کسی احوال فردا را این است داستان نتیجت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات

ملوک و سلاطین را بر خردمندان پوشیده نماند که فایده از بیان این حکایات اعتبار خواهند تا کار شاه
شنونده کا ثبت تجربت منتقد آن از اشارت حکما نیز انتفاع گیرند و کار خود سازند و مصالح دین و دنیا و بنا
کارهای امروز و فردا بر قاعده حکمت و اساس کیاست نهند و از تهور و تهتک کیاست و وقار و بردباری
گرایند و هر که بغایت ازین خصایص بهره ور باشد سر وی بتاج تواضع زیب خواهد گرفت و کیفیت
شقیقش بروج علم زیور خواهد پذیرفت چه تواضع و علم و شرم را دولت گرداند و دولت را بمرتبه اقربا رساند
شعر با علم و با تواضع اگر همنشین شوی جانا ز تو شود و وفا یار غار تو با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر دوام
دولت رود در کار تو بسیار و اهم از شعاب شعب ملوک ازین اول اصل تقدیم خیانت که بمن خلیفه
جهان از رای تحریر چنین کتب بر تیغ کشی که چون رای دابشلیم این داستان از بیدپای حکیم استماع
نمود شادی که از فحوای آن روایح محبت بمشام خود و بسیار رسید و مضمون آن از بشاشت تباشیر صبح سعادت
خبر داد تقدیم فرمود و گفت بیت ای عقل را ز رای تو روشن شده چراغ ای وهم را ز رای تو داده جهت
کشته چو تکلم شنیدم صفت شغفت علم و بردباری و مضرت تهتک و سبکباری در تفصیل مقالات حکیم
بر دیگر مناقب شهریاران و اخلاق جهانداران شناختم اکنون اگر رای داستان ملوک در دشمنی اعدا
امین و معتمد باز نماید که کدام طایفه مقدار تربیت نیکوتر شناسند و دیگر نعمت کار گذارند و در همین در
مقابله شاه مالک دعا ترتیب فرمود و گفت هر کشف دولتی را که از کارخانه نصر من الله و فتح قریب
بهره کشاید و هر عطیه سعادتی که بر منصه و ما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم دائم
ازینجا نجات سلطنت قصب مخصوص باد بیت تا سبزه دست صبا داده کمر گرد در چمن لاله در جنسار
ارغوان گلزار دولت تو که دار و نسیم عنایت محفوظ باد و از آثار غارت خزان قوی تر گنی که ملک و ثمود

شناسد این موضع مطالبت و پادشاه را باید که بعقود ملازمان خود را بانواع امتحان و محک از پیش تیز عیار
زند و دیانت و اخلاص و نصیحت هر یک معلوم گرداند و اعتماد بر پرهیزکاری و صلاحیت و امانت
داری و صیانت ایشان کند که سرمایه خدمت ملوک راستی است و راستی بی تقوی و ترس ممکن نیست و وجود
تقوی و ترس بی علم و دانش صورت نبندد که اهل خوف و خشیت باشند انما یخشی الله من عباده العلماء و هر ملازم سلطان که از صدق ایشان
هم باشد و امانت مستظهر باشد روی قوی گرداند و رسم محبت را رعایت نماید و بمیان روی نیاید بیت
هر که از رعیت آزار کم را که مدار ملک است بپرهیزگاران ز رنجند را به بیداد نکند ما از خوف سلطان
و بیم هلاک دل او آلوده دروغ گوی و نادرست نشاید که در معرض محرمیت آید و در اسرار ملک مجال مداخلت باید
که از آن غلبها را به در ضرر آن بدتر بها پدید آید رای شنیده بود که این باب بتفصیل انجام واجب و مردم
بی اصل و فرومایه بضعف‌های ملک را به ستم می‌بینند و او هم بشان روی ترجیح نهاده و موجب تنقل
مرتبه می‌شود شعر با یک صد اصل اگر چه در اول نکوکند آخر زیان کرد و عزم جفا کند بر این گفت
متفحص این سخن است که هر کار که بتان و ملازمت صفت ضابطه اول امانت و رعیت که مرد این پسندیده خاتمی
و حلاقی است و محرمیت اسرار ملوک و مباشرت امور ممالک را شایسته و لایق باشد و هم از راستی و دولت
به جهت دروغ علی التسلیم است و پادشاه را از دروغ گویان احتراز فرمودن فریضه باشد و اگر کسی را همه
فضایل جمع گردد و بحق گذاری و وفاداری شهرت یابد چون دروغ گوی بود و اعتماد و راستی به سبب
اصل یک جهت عالی که فرومایه و بی همت قدر انعام و کرامت بزرگان نشناسد و از هر جانب که
با دارید میان ادنی بهر کرده و بخت بیهوده‌ای گفته‌اند بیت در طریق دوستی بی همت مردم چون سگ تا باز
چون بنهند هر دو مدام پر گوی و دیگر مرد پادشاه را باید که نظر بمحاسن اخلاق ملازمان کند تا تحمل در ستمهای ایشان

به زینت عدالت کار آن سلاطین مقرون و کفایت او مشغولی راین طایفه دانش و اوراست و چون کسی که طبیعه
فضایل جمالی آراسته زوایل خیال مرشد و عفاف موروث و صلاح مکتسب بیکدیگر جمع کرده دارد باتمام
مردانی که تقرب بداشته و مقصد فحص آید لازم بود که پادشاه وزیر جنیت او از جهت مصالح نگاه دارد
با حسنکی تمتع بخشش مراتب تقرب و مزیت مکین رساند تا حرمت او در چشمها وجهت او در دلها متمکن
گردد و حکما گفته اند پادشاه وزیر جنیت چاکران چون طبیب حاذق بیه که تا اول از حال بیمار روی تدبیر کمال
دکیفیت و کمیت علت و اسباب و علامات آن اسکشاف ننماید و از استعمال علاج حاذق کما ینبغی و در کلیات
جزئیات و دلایل نبض و قاروره وقوف کامل حاصل نشود بعلاج مشغول نگردد در معالجت شروع ننماید در موارد جز اول
نفرماید همچنین پادشاه نیز باید که تعریف حال بندگان را از وفق دکلی نکند و اندازه کردار و مقدار گفتار و سخن
هنجار هر یک بشناسد اگر او را تربیت کند بحال آن کسی اعتماد و اتکا نیاید تا مرجع حرمت و دولت
و اصل الباب آنست که لازم سلاطین معتمد و امین باید تا هم اسرار ملک و ملکی از وقوف غیر مصون ماند
و هم سپاهی و رعیت از ضرر او ایمن و محفوظ باشند چرا که اگر کسی از متعرضان چنانچه عادت الله بصفت خیانت گرفتار
باشد بنجو او تربیت سلطان رتبه قبول یافته یکی که بیکنا هی را در معرض تلف افکند در حیرت بدنامی شاه و
دو حالت و قیمت او کرده و ازین در بیان کلمات حکایت نادر که ... رای رسیده که چگونه بعقوبت
آن **حکایت** گفت آورده اند که در الملک حلب پادشاهی بوده با سداد و فرمانروائی کامکار بوده اکثر سلاطین
روزگار معتقد او ... گوش جان کشیده و دختری از جان ... داشته بتمثال در درون دل گرفته
سروری که فرمانش ... بیماری ... داشت ... هر کجا غرام ... کرده
گردی کوکب فتح و نصرت را ... پادشاه و دختری داشت مهر پیکر که بنظر

که از رخسارش چهره آفتاب را منور گردانیده بوده و بوی زلف مشکبارش مشام ایام را معطر ساخته **قطعه**
لب لعلش نگین خاتم جم آمد دهان او حلقه انگشتری گم آمد از رنگ رخش روی بلبل خم از لعلش زیرش کرده لقیه
عذارش ... بستان دهانش از روی نگین بستان پادشاه و این گوهر یکدانه را از دیده چنین از نهان ...
چون پادشاه همواره در صدف ستر و صلاح پرورش داده و روی جهت این دختر سرا به ترقیب می نموده باستاد
روزگار در صنعت خود کامل دانسته بچنین ... و در آن شهر زرگری بوده که گوهر نقاش آفتاب برای
کفدار دار و انتیع می توجه ... را کار گاه ... اعلائی او را موافق نمودی در جوهر شناسی ... چنانکه بیگر
و میان صدف ... گوهر درون آن بودی ... عیار گرفتش ... ی تجربه بمحک ... رش
صفای زر ... **شعر** ... کرده ... کرده ... بیم و زر ... جشن
ساعی ... که ... ملک الدوله ... شنیده بود و بعضی از مصنوعات زرنیاد کارهای اعلائی
او دیده و در ... وقت ... حرم ... ترتیب ... گفت ... زرگر ... بود
طرف روی ... پادشاه ... مجاورات ... مقالات ... شده و خاطر مبارک ...
مدامی ... آمده ... هنرهای خوب ... پادشاه ... شیفته ... ساخت
ملک ... ترتیب ... تعظیم ... حرم سلطنت شده دختر پادشاه که آفتاب ... سایه
... **مصرع** هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ... پادشاه ... ری
داشت ... حیات ... معروف ... ملک ... فتح ... ر
بود ... ملک ... دین و دولت را ... اعتماد ... بودی
در ... ملک ... خضر ... حیات ... **بیت** کلک تو بارک الله

برنگ دیگر شده‌ها سده چشمهٔ آب حیوان از قطرهٔ سیاهی‌ها چون دیده که یاد شده در ترجیب از رکز از وجه
اعتدال درگذشته و مبالغه احتراز و اکرام او را تا اقصی غایت رسانیده و از محض نصیحت دولتخواهی در
محلی صالح و وقتی پسندیده و تقریبی که از دایرهٔ مناسبت خارج نبود و خالی از کلام بجانب مهم از کرم منعطف
ساخت و عرض کرد که شاها سلاطین ماضی ارباب حرف را در صدد اصحاب حکمت بنا دروده و نیز داشته‌اند
هم در میان فرستادن و هم سران بزرگ گردانیده و حالا ملک این شخص را محروم ساخته و قبل از این تا غایت
او را هیچ آنچه باید و شاید نشناخته سخافر من خیال میرسد که این شخص اصیل کریم و عنصری پاک نژاد و چه پیوسته
سخنان او در باز اردن دیده و از مردم موقوف است و چشمش بر ابواب ادا مرد و اهی نه بموقع محل مصروف
و از چنین مردم این وفاداری و رسم حق گذاری توقع میتوان کرد بیت هر که از کس طمع دارد وفا از وی حیف
بیداد چو سطرها از وی شد به وه کرده‌ام که هرگاه ملک بنسبت شخصی در مقام انعام و احسان بوده و آن مشغله
ذی از رضایت ولال ما بودن خود راضی گشته و حکما گفته‌اند علامت ارذال است که نوت کرم
دیگری را دیگری دانسته باشد شعر نعله تخواهد دیگری را بکام حس کنند و کسی را بکام آکنده نیکها چونها
بجوانها غیرت آن حزن و خموش آنها و سزاوار در نصیحت ملک طائفه تر نشسته بود که غیر اصالت شرف فضیلت
جمع کرده‌اند و در محافل حاصل به گوهر مشتاب بنمود و چه در هر وقت این طبقه انواع غلطها زاییده و از خبث
ذات و خبث باطن باشد و حفظه و دیانت در رعایت امانت نکنند و چون این صنف از بنیاد به مرتفع شد
هر شخص که در حیز امکان دولت ار مردخانی توقع توان کرد بیت کسی کز امانت ندارد نصیبها اگر کند
بنودار روی عیبها حیات از هر فعل بد بدتر استها تمام بر بها درد و مضمر استها ملک گفت این حرف صواب است
نیکو دارد و در نیکوئی صورت بر بنا و معنی دلیل است که الظاهر عنوان الباطن و در کلام گفته‌اند حسن

عنوان از لطف مضمون‌ها مه خبر میدهد بیت هر که او خوشکل بود از خوبی عنوان دارنها که در آن نامه خبرهای
نکو خواهد بود ولها که حضرت رسالت تربت صلوات الله و سلامه علیه فرموده که در وقعه احتیاج بر کس نخوانند
که صفحه عذارش آیت حسن و جمال تزیین یافته و نیکوئی از نامهٔ روی چشم دارید که صحف رخش جمال
خوبی آراسته بود و کلمهٔ اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه اشارت بدانست که حسن صورت نمونه لطافت معنی
است بیت هر که استعداد نظارهٔ حسن داشتها یافت معنی کمال به هر حسنها و ز دیگر داده بر ستان حکمت
نورهٔ حسن صورت نموده شده و است کمال از روی حقیقت جواد و صاف پسندیده را نیفزاید چه بسیار
کس باشد که بصورت زیبا دل خلق بر باید و چون لقد معنی او در محک امتحان زنند هیچ خبر از شیمه
دور از مثال حکما دارد و است که حکمی جوانی خوب صورت بدید و دلش مصاحبت او مایل شده مثل این
که سکه حقیقتش بر پاره‌ها بعیاری که از آن تا زیور آن کعبه دانشت حکم در گذشت و گفت نیکو خانه است
اگر در وی کسی بودی شعر ره بیمعنی هر که در صورت ودلها خاطرم در کی خیره و تنگدل آن نیکها زهر بود استها
ملک فرمود که لطافت صورت بر اعتدال مزاج استدلال توان کرد و صاحب مزاج معتدل
را قابل تربیت است و چون در این موقت بر تو نداشته یکی بعضی اخلاق بی از نوع اعتدال منحرف
شده باشد اکنون نظر تربیت بر او بکار بریم تا آنکه بساد صاف مستوده و مرتبه کمال رسد چون اثر تربیت
سنگ خاره را با قوت نرم از لای لعل ناب دارد کش بی بها زد و همین تقویت حوری گشته است نگ
خوشبوی غالیه بار در قطرهٔ باران که در کنار صدف اهدا شود نظم از تربیت است کاب گوهر گردد خون
در ناف نسبت ترک ز فرکره دها اوان بهر تیره روی ضحیت را اکسیر جو تربیت کند زر گردد و در جواب داد
کای ملک آنرا که جوهر اصلی دارد تربیت فرمودن لایق است چه هر سنگی جوهر نگردد و هر خونها

ملک از او قهر نشود و اگر کسی هزار سال تربیت پدر دارد و توقع نیکویی شود از آن **شعر** پید[ا] اگر بپرورد

به چوب ابر بیابان نسیم جو در از پید[ا] نشیم را اگر صد نوبت تغییر و تبدیل دهند جوهر ذاتی او تغییر نخواهد کرد و چیزی

درین باب نیکو فرموده **نظم** هر که در اصل بد گهر افتاده است ابتغای بید [illegible] و هرگز نشود تا کسی را

اگر کسی بقوت [illegible] نغز رنگ گمش نشود چون این معنی محقق شد باید که کسی چنین کسی را چشم لطف نورزد

تا بورطه ندامت گرفتار نگردد چنانچه آن ملک زاده در صحبت آن کفشگر بدان بند [illegible] و [illegible] دولت او

بسر حد هلاکت رسید شاه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که در بلاد پارس پادشاهی

بود نیکو سیرت پاکیزه سریرت اساس جهانداری بر جود لطف رعیت پروری نهاده و در سریر شهریاری داد

مرحمت گستری داده **بیت** گشاده چشمت او دست عدل بر عالم کشیده همت او پای ظلم در زنجیر از ابر سری

در دعا آمده آثار رشد و نجابت در ناصیه او پیدا و امارات جهانگشایی در طلعت خوبش هویدا **شعر** زورق دولت در

چو نظر کرد مشتری به اضاف در او گفت که این سعد اکبر است در کنف آن پسر بقدر ارکف دستی خالی سیاه

بود ملک از شاه بود آن بیخبر شده و از حکمای زمان ضمیت آن علامت استفسار نموده گفتند در کتب

اوایل دیده‌ایم که هر کس چنین نشان دارد در اوایل خطرها افتد اما عاقبت کشور و جهان گشایی کرده ملک بدان

مژده خوشدل گشته نظر تربیت شامل حال او دیده است و در جوار ملک کفشگری بود بی جفا و ناپاک زاده

ملک حق رعایت همسایگی بجای آورده او را وظیفه مرتب و مرسوم معین ارزانی داشته بود و همواره در ظل

التفات ملک مرفه‌الحال بوده و حال که در اندک زمانی ملکزاده چون سن چهار سالگی رسید طبع او علامت میل

کرده و پیوسته در حجره کفشگر آمدی و به بازی مشغول گشتی و بر زبان صورت حال آگاهی [illegible] منع و دفع آن اشتغال نکرد

و کفش نهال طبع که کمان در غایت تازگی و نازکیت و از هر طرف میل مینمود بهر جانب مایل گردد

در آن دستور مانند صلاح در آنست که ملک شاهزاده را از صحبت کفشگر باز دارد و تا نا گاه چه خلاق و شیمه او

در طبیعت ملکزاده سرایت کند و همت با نهمت آن گوگب سپهر سلطنت را در حضیض مذلت نیفکند

و دیگر انواع خطرات از او متصور می‌توانند بود **ع** کز نقش خبث هر چه گو نازیبا ملک فرمود که او را که خوی صحبت

با کفشگر خوی گرفته و ترک او بسیار عزیز است لیکن که اگر او را از صحبت وی منع کنم ملول گردد و ملال

خاطر وی موجب ملالت و دل من میشود چندان صبر کنیم تا بزرگتر گردد و نیک از بد اختیار کند آنگه به نصیحت

حال او را بصلاح آریم وزیر خاموش شد و شاه کفشگر را طلبیده انواع تلطف درباره وی ارزانی داشت

و مبلغ جید خبر داده امید وار ساخته و فرمود که تو ما را همسایه‌ای حق بر گردن ما تو لطف گرفته است و چنان

می‌خواهم که ایس و رفیق و مونس و دلارام نیز محافظت نمای کفشگر زمین خدمت بوسه داد و گفت

بیت کمال ذات شه عالم افروز باد جهان بخشش منتظر روز باد من بنده وجود را قابل این منصب شریف نمی‌بینم

و استحقاق چنین رتبه که مقصد اقصی نام او دست از خود و شاه و نمی‌یابم لیکن قطع شهوت همچو کیمیاست که خاک

تیره را زر صاف سازد و سنگ ناقص را گوهر کامل گرداند **نظم** خاکی که بر او کنند کیمیا نظر بخشند انسکی که درد

نظر کمی زر گردد امید که به میامن عنایت خسروانه شرایط ملازمت بر وجهی مرعی شود که نظر استحسان

اقران و اتراف افتد القصه خدمت ملکزاده قبول کرده و پی وحشت او را بر و داشته بجای حجره آوردی و بازی

شاه بردی و گاه گاه نیز ملکزاده شب در حجره او بودی و پادشاه و مستیناس و به کفشگر اظهار فرح کردی و کفشگر

خوشوقت ملازمت ملکزاده نموده پیش کرفت که هر روز قرب او در حضرت ملک زیاده میشد تا بعلت سعد علیه گشت

در رابطه ملازمت گوی شرف از اقران در ربود **ع** بجو کان خدمت توان برد گوی روزی ملکزاده را

گفت در بستان بردی و تماشا فرماید حضرت مشغول در شستی و چنانچه نیز در هر جا و در بستان نهال سرو دلبری

رفتنی از اوقات ملک را بغیر مهروزی پیش آمد با جمعی از خواص خود در غربت حرکت مستقیم گردانید گلشکر را
طلبید و مجدد آنها شاهزاده را بوی سپرده انواع تأکیدات در محافظت او بظهور رسانید و گلشکر دو شاه
را بجان مشغول گردیده تا زندگی کمر خدمت در بست و ملک را در نواحی شهر باغی بود بنوعی روضه خلد برین دل‌آسوده
تر تفرجگاه او عین بهشت برین صبا از زلف بنفشه او نافه مشک ناب گشوده و عطار شمال از چمن پرشکن نسرینش
عنبر ربوده در ریاحین خیابان از اوراق گلهای پرشکن صفحه طراوت جسته و شکوفه‌های نهال سیب و بطریق
از انوار اشجار سرافرازش صفت لطافت وام کرده شعر بخوبی باغ خلد برین بود از آن خجل
برین گل حور عین بود سمن ساق و نرگس جام در دست بنفشه بر رخسار سرخ گل بست فکنده سنبل بر زلف برده تابش
گشاده باد نسرین از نیازش نوای عیش از دلش آشکارا نشاط ازو گرده تا در آن شاهزاده پدر عادت
شکار بآن باغ میل کردی در آن مجلس که شاه سفر شکار فرموده بود و شاهزاده بطریق معهود میل باغ
کرده با جمعی چند از غلامان و خادمان که پیوسته ملازم بودندی روی بباغ نهاد گلشکر دید که شاهزاده
امروز تاج مرصع بر سر دارد و جامه‌ها بسکه [illegible] در بر کرده چون نسیم در شب [illegible] آورده و بکرد خیابانات تفرج نمود
و با خود اندیشید که این جامه و تاج مرصع بصدهزار کاشت و ملکه آن ملک‌الملک هزار دینار و کلاه جواهرش از
دارالملک دور افتاده و مادر به همه اهل حرم از جانب خاتمین مطلع و رنجیت که این پسر را بردارم و بشهر دیگر
دست برده بپرداده و لباس او بقیمت گرفت بغم دل شادم و باقی عمر بفراغت و فرحت بسر برم بیت
ورقتی [illegible] غنیمت [illegible] دولتی از دو [illegible] وقت [illegible] هوای نفس غدار
آتش فتنه برانگیخته و از روی امانت بر زمین حجاز ریخته قصد مخدوم زاده خود کرد و با غلامی که از ایشان که محرم او بودند
در میان آورده هر یک از غلامان را بنوعی داروی بیهوشی خورانیده و شاهزاده را نیز از هوش برده در صندوقی

بزرگ خوابانید و چون شب درآمد صندوق را بر پشت عماری بست که ماه شهر گرد و بر جهت سرا از کوی
و شهر جهان پیمای سمند پای او را تعریف نمودی شعر بسرعت برق چنگ میش گرفتی پریه با بستر
خویش گرفتی گهی پوی بجنبش عزم چون سیل آگهی چسپون نگارش رهوا میل وخو در بلندی بزور شد که
چون حیسر گامران زنده بود و چون جسم آگهان رسنده و تیر را در دویدی پی نزده و برق را در جهیدی جگر
سوخته اگر عنان به پسر دویدی گوی سابقت از وهم در ربودی و اگر تازیانه بدان نمودی از کره خاک بر قبه
افلاک جستی نظم رکاب کوبش دمش گاه تک [illegible] بر نعل ماه و پشت بتک [illegible] پاک روی از
فلک کم بود و صبا [illegible] میدان او هم نبود و غلام را تیر [illegible] اسب دیگر بادپای آهن خای برق نمای رعد صدای
عالم پیمای بود که در شعر رفتی بزود همچو برق و ز دم کام چو بهوش [illegible] گند چو جوانی و جستی چو رودی
و ده اسب دیگر کوتل کرده زاد و توشه برداشته روی براه آورده و شبها روز دوش شدن [illegible] و دور دراز
طی کرده و علی الصباح [illegible] ایشان نموده بار بوزرشده و چون برق در سلوک مسالک گرم روی آغاز
نموده دو روزه راه در سر حد مملکت شاه که شمه بولایت دیگر رسیدند از آنجا بغلامان و غلامان بهوش
افتاده تا عمر در حیرت شدند و احوال [illegible] اطلاع یافته روز و جوام با هر که گهی در دیوانخانه برگ
رحمت [illegible] بهوش باز آمدند و چون روش شاهزاده و گلشکر [illegible] بروی [illegible] در میان
ملکه بوزر شده بباغ آمده و از آن [illegible] بنام او درسید بیت زخم باغ و سرو خرامان [illegible] بود وان
شکفته غنچه خندان چمن بود چون ز نو بهار [illegible] گلی سرو چمن دیده که آن چمن [illegible] بود چون
[illegible] دیده خبری نیافت و با در کشید [illegible] بمنزل [illegible] رسانید [illegible] همه [illegible] اطراف
و جوانب باغ بقدم طلب بپیمایند و در حوالی و نواحی شهر و ولایت جستجوی نمایند و چون بعد از تفحص

فرزندان تجسس بی پایان هیچ وجه راهی به سر منزل مقصود نرسید قاصدان نا امید بازگشته صورت حال
معروض رسانیدند ملکه را آتش فراق چو بهر رطوبت عزیزی در کنار آمد و شمع وار در شعله هجران می سوخت
و از مضمون حال خویش خواند این بیت مستفاد می شود بیت دارم شب گرمی در سر که بنشینم زبانی تا بهر اوای
وجود خود دلسوز را نم چو شمع شب هر شب بسوز دل بگذرانید تا صبح بر آید درد دل به نهایت رسید و آه
سرد از سینه پر درد بر آورده گفت شعر هیچ صبح محکم تکیه بر قیامت ندیدار یار دلبرم کز رنج نماید جان
رفتم چو شمع ها خون پروانه از رجعی لا ریب در رسید و شمع حیاتش به شبهای وصل حبیب نادان کشته شد
مصرع رفت ازین گلزار و خار حسرتش در دل بماند اما در این هنگام صورت واقعه ملک عرض کردند و ملک
معاودت نموده دار الملک را مستقر جلال ساخت و در فراق زن و فرزند آنچه امکان جزع بود بجای آورد
عاقبت سر رخسار مصابرت بنهاده شربت شکیبائی میکرد شعر در چنین حالی چه با پیر خود کردم رجوع گفت جمع
بیت انا لله و انا الیه راجعون را گفتند کز شاهزاده در الملک شام برده گرفت و بعد از آنکه جواهر تصرف کرده
بود و در اسباب زرگانی فروخت و مکرر زاده ده سال در صحبت زرگان نشو و نما یافته بحسن ادا و رای ظریف سحری
کاسه ساخت بیت ظریف همه چو اگر همه بنگرش بخرند تا تو قابل نی که بجای اینجا بخرند است تا زیور و در چه آن گله نه
بیرون آمدی هزار صندل بر سر راه به بهار رعنا شاخ رگ زندی و از هر گوشه دکان رخته جان و از ندی آن سهی
قامت دست دعا بر آوردندی شعر بشهر دکوچه کز کشی برای دیده ها بهر از دست دعا ز راستی چو آن آمد
بازارگان مردی تمیز و کاری بود و در فطنت و ذکا تمام داشت با خود گفت مصاحبت این غلام پس
ارزنیها را در معرفه و مصلحت نیست چه اگر در خانه مخفی دارم وجودش با عدم برابر بود و اگر از خانه بیرون آید
آتش فتنه مشتعل گردد و کس طاقت دیدن آن روی نه دارد و بیت رسید دلبر چنانی ز لطافت که نهار

به بند دیده گرفت جمال کنگر ایزدی را صواب نیست که این تحفه نزدیک پادشاه فارس برم که سلطان کرم الناس
است نفیس که صحاف قیمت این غلام مراد انعام مینماید پس از زرگان او را انعام ش آورده در سبیل تحفه ملک
گذرانید و بعد از ده سال که از کنار رخ چهره شده بود چون مقام منزل به پرده رسید بیت چاره ده سالی به عجز
و صبرش دارم که کسان صفحه کوش نیست به چاره ده روش بدیگر حال الملک فارس رسید ملک از جمال فرزند فاضل
جوهر هاید کاز ذات شریف و قبول ازان نی داشت و مجلسه جاری جان خاص ز ستا و در روز دار در سپار وی افزود
تا ملک هر شب از نیز ایوان تمنا رفت و با جوهری که به پیشه زر خزانه لازم بود و قیمت جواهر در اینجا بود
شوق غیض شامی انس گرفته بود و همواره او را رعایت کردی و از هر تحفه که ملک نوی آوردی جوهر را بعضی قسمتی میدادی
اما جوهری چون کمال محبت غلام بدید که مهر شیش طبع غلام در ربت رامخود گفت غلام را بفرزندیم و انگشتری
خاص ملک بمن آورد و با سنفاد را ان مهر خزانه را در یلان کنم و از ذخیره و وافره مال نفیس از آن بر دارم پس با
غلام گفت ای عزیز من همه روزه مصاف الطاف در حق این کمینه مبذول فرمائی و من میخواهم که
بخدمت پسندیده بعضی از آن امکان خاف کنم ملک را در خاتم مبارک نقشیست که هرکرا آن نقش
حاصل بدست افتد حکم او مطلق شود و ملک جهان بر روی سرور گیرد شعر کو نیا مهر سلیمانست نقش
خاتمش ها هر که با خود دارد این دو نقش ملک جهانش ها اگر تحمل این زحمت شوی و در وقتی که ملک بشکر خواب
اسیر جهت مستغرق شده آن خاتم را از انگشت وی بیرون کنی و نزد من آری تا آن نقش از خاتم تو بر دارم و فقط
سر پرستعفت بر جمال تو تزیین شود شرط آنکه مهر دولت بمن از آن داری مصرع بخشش تو ز جان ...
ننهاد جوهری ... زد و را به نقش ... تا شب بخوابگاه ملک درآمده دست بر آنست تا انگشت
ملک دراز کرده آهسته آهسته انگشتری بیرون آورد و ملک بیدار شده غلام را گفت این جرأت چرا

نمودی و ترا این خاتم چه کار بود شهزاده دلارا تقریر حکایت بانجام آمده ناگاه غضب ملک مشتعل شده
سیاف طلبیده بکشتن او مثال داد و سیاف تیغ کشیده بر سرش رسید و از خیال سیاف [illegible]
وی پدید آمد ملک از شاهزاده آن بیهوشی آمده سر و چشم فرزند بوسید و گفت ای نور دیده صحبت کفشگر
رزاق مرا در هجران فراق انداخت بسر تو صد بار خواستم که کفش دوستی جوهری مرا بپای تو [illegible] نموده
شاه جوهری را ادب بلیغ کرد شاهزاده را نصیحتها کرده که در مستقبل زمان از صحبت کسان دون [illegible]
تا امثال این احوال گرفتار نگردد و فایده ازین قصه آنست که بر خاطر اشرف ملک ظاهر گردد که صحبت [illegible]
شاهزاده را [illegible] ساز و [illegible] از جمله [illegible] از مخالفت او احتراز باید نمود و حال آنکه
ملک از تربیت او [illegible] که در تغریب [illegible] اجتناب [illegible]
بشد [illegible] که [illegible] از همه [illegible] برهان مشروح کرده [illegible] تقرر
کف سلاطین [illegible] دولت در کاری شروع نمایند [illegible] الهام [illegible] خطره [illegible] نمایند
[illegible] قدیم از شرف ذات و کمال صفات [illegible] احترام و
واسطه حصول اکرام [illegible] ادب است نه معاخرات اصل و نسب که **نظم** ز [illegible] خویش گشت سینه‌ها
کمر [illegible] شریف [illegible] که پادشاه وقت [illegible] برگزیده و یکی از ملوک [illegible] تقریر
کرده است **کسی از زمان [illegible]** [illegible] سر [illegible] ارزاق [illegible] بکند
و هر کرا [illegible] [illegible] ستان [illegible]
گردد برق [illegible] **بیت** سلاطین [illegible]
جمع [illegible] چو چشم [illegible] که [illegible] ارکشیده اند [illegible]

الی

[illegible] هزار و [illegible] امید [illegible] که [illegible] شاه [illegible]
[illegible] قدم [illegible] دیگر [illegible] سخنان [illegible] چند روزی که [illegible]
[illegible] چند [illegible]
[illegible] شاه [illegible] اتفاق [illegible] شاه [illegible]
جوهریان [illegible] مشغول گشته [illegible] که دختر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] دختر [illegible] چند [illegible] مبالغه کردند فایده [illegible] دختر شاه
[illegible] شنیده ام که [illegible] جوهری [illegible]
[illegible] لالی [illegible]
[illegible] نموده **بیت** چو [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] سینه [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] چند [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible]
[illegible]

بایه کرد ملکه بازرگان زاده را احضار کرد او را بهر تکلیف نمود دختر بوکنه تا یاد کرد که چنین جنس جواهر را بوازم و جوده
ریزه که داشت در میان آورد و زرگر اثر آن را پسندید و ملکه را به تقدیم پیاده تحریض کرد دختر شاه از رحام عجائب
انجام از نهایات العقول است و چون وجود بود و مدت دیو مردم با آن پایه رسیده و نحوت سلطنت و کارگزار
و غفلت نقش ستم پیشه را مدد کار گشته شکنجه بازرگان زاده فرمان داد و وزرانگ زبانی زادان عجوزه بیچاره
بر حشم چنگال عقاب عقوبت در پنجه هلاک فتاد و متعلقان دختر بازرگان فریاد و نفیر از چرخ اثیر گذرانیدند
در زیبای میان صورت را بر لوح خاطر شاه تصویر کرد و ملک از زود و بدنامی چنین که از دانه عموم بر آمده بود
راوید سینه پیش تیره شد بطریق لطف وزیر بازرگان زاده را بنواخت و مال بسیار داده خشنود گردانید و دختر
را از لطف التفات بیکند و زرگر ترتیب او کرد و ثبات صحبت الیم ستمگار شاهزاده نامدار را بر
اعتبار ساقط شد و زرگری عاقبت از انعام سلطانی رتبه دیگر یافت و دختر صلاح در آن دید که دختر چند روزی
از شهر بیرون رفته در خارج باغ ملک ساکن گردد و قسمی که جوهر صفت شهر تسکین در ایام عصمت چنان نبود
پادشاهی التفات پذیرد و تفقدات بعضی خواص حرم رسید دختر بجا رباغ مورد رفت و زرگر از این حال خبر رفته ملاقات
ملکه آمد شاهزاده زرگر را دید و اضطراب کرد و گفت ای بد بخت شوم دیدار بیت حیف باشد
نقطه بدواری که بر و صورت نگار کشند بار آمدی تو فتنه دیگر برانگیزی و حیله از راه طمع و حرص در کار برد
که دیگر ملاقات تو دین دیانت و معاملات من با تو در تقسیم مال اگر زر زر و شاهزاده بیرون آمد و روی
در بیابان نهاده سر در پی در پیش حال سرگشته در آمد و از تیره سراپرده سیاه و تمام در فضای این هوا نعیب
کرده چراغ سیارگان افروخته بیچاره در چنان وقتی که غبار نیل در عرصه زمین بیخته بودند و دوده زنگاری
بر بالای قطران ریخته **شعر** شب چون روی زنگی از سیاهی رسیده و زنگ شب ... اهل جود داریم قدم

میگذارد و قضا را در آن صحرا اعرابی تنگ رود آمد و چون فرود آمده بودند بیری از دنبه و ماری در آن چاه افتاده از زرگر که برآوه
مردمان چاه کندی از گرد راه رسیده و برای چارپایان در چاه فتاد **بیت** ای که تو از ظلم چاهی میکنی از برای خویش چاهی
میکنی اگر خود چون کرم پیله بر تن خود تنیده بیکسی را بنواز که این صاحب که در چاه بوده اند از صحبت خوبان دور
برداشته وزند از برهمان قرار در تنگ چاه بماندند تا گذر سیاحی از اهل آن شهر عزیمت سفر نموده بر ایشان
حال ایشان آگاه کرده بر ایشان خاطر گشت با خود اندیشید که اعوان مردار فرزندان آدم است و در این ورطه
محنت گرفتار آمده و بیچاره به نجات تو نزدیک تر است از سر منزل حیات مروت و قضای آن سکینه که بهره
میسر گردد از خلاصی و هم ثواب این عمل از برای **یوم لا ینفع مال ولا بنون** ذخیره نهم رشته فرو گذاشت بر سر دار آن
او بخت و در سر چاه رسید و گرگ دیگر را بسابقت کرد سیوم نوبت ببر بچه در رسن زد چون این هر سه انجمن
رسیدند سیاح را دعا کرده گفتند **بیت** کار دولت ماند این پیش ما گر کاه کاه چون تو مطلوبی بیرون شو
طلبکاران رسید که ترا از هر یک از ما منتی بزرگ است و منتی تمام ثابت و مسوده شده و در وقت مکافات
و مکافات او میسر گردد گفت من در دامن این کوه که بشهر متصل است اقامت میکنند از التفات
نموده منزل مرا بقدم میمون مشرف سازی طریق حق گذاری مرعی داشته گفت نیز در حوالی شهر وطن
گرفته ام یکی از دوران موضع گذری فرمائی هر آنچه مقدور توانم بود در رسم خدمت بجای آرم و گفت من در آن
شهر مسکن اختیار کرده ام چون بدان طرف تشریف کنم و در آنجا چاشنی سعادت ملاقات نماید اقتدار بقدر امکان
حالا نصیحتی دارم که استماع آن بر تو فرض است این مرد را از چاه بیرون میار که از وی به جهد وفا نباشد و وفاداری
بنگی بدی لازم دارند بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید شد و در قسم باطن ایشان الم ... گشت
بیت بگذار صورت و سیرت ... بوکو ... بوده کار

بارایش صورت مشغول شده از اصلاح معنی غافل ماندم ع دیده را فایده آنست که دلبر بیند ... مخصوص این مردود
وحش بود خوی خلقت او را مانند سرشته ایم و البته در بشره او علامت مروت دیده ایم و از دل کش صفاتش
بوی وفا شنیده ایم شعر وفا مجوی ز خوبان که هیچکس نشنید بهیچ عمر گلی از درخت بی وفا اگر دل ما را
کار بنده‌ای روزی شد که پشیمان شوی سیاح سخن بی‌التفات نموده رشته فرو گذاشت و مصاحبت آن
بسیع قبول استماع نانموده و زرگر را بر چاه آورده و مرد زرگر سیاح را عذر ناخواست و شمه از احوال خیانت پیشه
و سرگشتگی خود باز گفت با نهمه التماس نمود که روزی ره بکند و شاید که مکافات بجای آورند و سیاح
گفت حالا بر توکل در طریق غربت نهاده ایم چه شود روزی ما را اطراف عالم سیر خواهیم کرد اما شهر را که دوم
که اگر قضا امان بدهد و زمان قسمت نقاد یابد دیگر باره به شرف صحبت رسیم ع که عمر بود باز بخدمت رسیم
درین مدت هر یک یکدیگر را وداع کرده بجای خود رفتند سیاح روی براه نهاده و زرگر بشهر باز آمد و دور گذشته متواری
شده پادشاه و در تربیت زرگر ایشان را تا شنیدن پند و زر منفعل گشت و چون التفات بکرد و چندانکه
اکابر و عیان شفاعت کمک نموده درخواست میکردند بوقت قبول نرسید تا آنکه زرگر آن قضیه یکباره بگذشت
و سیاح برخی از بلاد و ولایات را تماشا نموده بسیصد درم نقد در بیت آورده و نقد و خرج حب الوطن ظهور
کرده بجانب وطن شتافت که هر چند مراد در غربت کار رجب مراد است در غربت حالت نیاد
سعادت حقیقی در وطن یا در مسکن هوای مولود بالطبع بار کار ترتیب داده سر چشمه وطن در کام دل
خوشگوار مث اگرچه نرگس را بهار بسیم و زر سازند برای نرگس بسم خاک نرگستان به بس از غربت روی
بمسکن نهاد و در آن هنگام که بر در دروازه رسید قدری از شب گذشته بود و داعی چون از قصه
دیگر و صریح خبر کرد که ... سینه بکشاف شان رفته بود و سماک نیزه داد از هول شمع چانکاه رستان

بالالی

رس ... کشیده و نظم چو چشم دلبران رنگین ز سر ... سعادت پیش ای امید ...
و بخشی کرده است تصرف کرده و دست بیش تحکم کرده بر بسته و در گریبه خط ناکت که از شاخ ... بود همچنان
بسته عکشند بیچاره با خود گفت که هنوز مرغ از شاخ درخت جای که هست ... کرده سیاح
بسته و پنهان بود و حکم قضا و فرمان قدر را گردن نهاد و هنگام سحر از درون دست درویش فریاد
کرد مث هر کسی که ظلم کند قریب ... فریاد رس می ... حسرت ... دیده عبرت
با غم و اندوه ... گفت ... که در این هنگام چه خبر شدم و کس از حال من توقف ... دیا
در دام نفور در ... و بوی ... اما امید ... دل گرم نمود و در چشم ... خشم
خبر دال ... مجلس ... فرمود ... در محل ... بر اثر در ... بیرون آمده و در حوالی گریوه ... اولاد
ناله در دنک شنیده و از آن صدا آوازی آشنا ... شنید در عقب رفته بسر منزل سیاح رسید و چون ... خود را
بسته ببند بلا دید سیلاب ... از چشم روان کرد و گفت ای دوست عزیز ... این چه حال ... و حال
تو ... سوال است سیاح گفت ... مهربان ... در گرفت ... و ...
رسید و در ... خزانه ... کار ... هیچ التفات ... ماه ... بت ... کس ...
از این ... که ... بستان ... و هر که ... کسی ... حقیقت این حال ... برد
منکشف شد و از غصه ... گریستی ... و ...
چون ... بهار ... نظم در ... که ...
نیستی ... دست ... نیاید ...
و ... دیگر ... کاری ... قصه ... درون ...

نوزینه گفت خوش دل باش که بیت در نومیدی بسی امید است ٭ پایان شب سیه سفید است ٭ امید بقدر طاقت
در هزار گشایش چنین بسی خواهم کرد و اهم مهمات خلاص کردن تست پس بندهای سیاح را گسست و بخانه که از
حسن چالاک فراهم آورده بود در رسانید و میوه های تر و خشک حاضر گردانید التماس کرد که امروز از منزل بیرون میا
و سر بر بستر آسایش فارغ نه تا من باز آیم بیرون آمده پی دزدان گرفت و زر را برده شب همه شب راه رفتند نوزینه بجستجوی دزدان شتافت
و صباح را کوفته و مانده بر سر چشمه رسیدند بخواب رفتند بر ایشان غلبه کرده صبحها سیاح از شب در آمده بخشید
و چاشتگاه نوزینه بر سر وقت ایشان رسید ایشان را در آن منزل یافته فرصت غنیمت شمرده پنهان رفت از گوشه
اول همه زر را برداشت و در جائی پنهان کرد و باز آمد ایشان را شبه نشده بود بند دیگر از ... سیاح بعد
در موضع دیگر نقل رفت و فاصله لامر تمامی رخوت سیاح را با بعضی از صحابه دزدان برد و در جائی پنهان کرد
در بالای درخت رفته مترصد کار ایشان بود و تماشا می کرد دزدان از خواب در آمدند زر را و صحابه را نیافتند
سراسیمه و حیران هر طرف دویدند و غبار نهاده یکی گفت بر دیگران بر اهل شوق بود کسی گفت ای برادر این سر چشمه
جای آدم شده و جای تست این صورت را زنان جادو گرفته است ظن غالب این است که این چشمه
جای دیوان و پریان باشد و ما که اینجا آمده ایم دولت و مایی در کرده بخواب رفتیم این حرکت از
قوم ایشان واقع شده باشد هنوز جای شکر است که قصد قتل ما نکرده اند صواب آن است که زودتر گریزیم که
نیم جانی که مانده به یک بیرون بریم شعر حیرانی و دیو و دیولاخ ٭ خانه دل تنگ و غم دل فراخ ٭ هر که در این
بادیه مستسقی باشد ٭ خون جگر افسرده چو زر نه بود که حیرت ٭ هر که درین ره که بد چون گیاه ٭ پای ازو کنده دست ازو کلاه
پس دزدان دل بر جان راه گریز گرفتند و نوزینه زر را و رخوت را از چشمه جمع کرد و بخانه مراجعت کرد
و صورت حال باز گفت آن شب سیاح را نگاه داشت و با هم داد که زود شب لباس ظلمانی از سر چشمه

الهم

خورشید نورانی سر کشی گرفت سیاح مهر چهره گرد و از بند تیرگی خلاصی یافته روی بمقصد نهاد بیت چو جان پر گشت
از صحرای افلاک ٭ دو دست زر زریر برده خاک ٭ نوزینه سیاح را از آن سر چشمه برده زر را با بسی او داد آنچه از او در
ربوده بود و جنس آورد سیاح را از آن سر چشمه یکی خوب تمام شده و رخت ... الفرق نکرد نوزینه او را وداع
کرده روی بشهر آورد که از آن بیشه که سکن سیر بود و دو سه روز در آن گشت ... سیاح رسید
خواست از دو حجره زر ... دیگر ... پس التماس کرد که ...
و نه شد سیاح بنابر رای خاطر او متوقف گشت سیر در طلب تحفه که لایق مهمان باشد هر طرف می گشت
تا بدر چهار باغ دختر شاه رسید در باغ در آمد دختر را دید که بر لب حوض نشسته و سیر به تحسین او کردن در دو سیر یک
سر بچه او را با او و باشد و سیر به تردد یک سیاح آورد و رسم هشدار و عادت تحفه سیاح سیر ملاطفت بعذرت
مقابله کرده روی بشهر آورد در حال ایشان را سیر او شنیده و خاطر گذرانید که از بها یم و سیاح حسن خدمت شاه او
کردم در معرفت ایشان چندین قدر و اعزاز از وصول من خبر یابد در تقدیم انواع اعتبار خواهد نمود و در تقدیم
ابواب لطف انواع تحفه لازم خواهد داشت بنده را شاه در ستها سر از تعظیم تمام فرو خواهد شد
و سیر به که گنجینه جواهرات به بهار ریک در گذار خواهد رفت چه لطف و رفت ادویه و ...
از آن شهر زاده دیگر آن است بحرگاهی که سیاح بشهر رسید در آن وقت دروازه قتل دختر شاه در شهر ... بود
و حتی سراسیمه روی بار رکاه سلطان نهاده و از کثرت حرمت اهل کیست در کرشه حضرت بیرون آمده مخواست
که کسی از این راز آگاه چند گفت بحضرت استفسار نمایند ناگاه سیاح را دیده بگشت ... تمام او را با جماعل اکرام
منزل خود برده و بعد از رسم پرسش دیگر باره از وقعه خود در میان از او مدت شاه گفت که در مرتبه او واقع شده
بوده بعضی از دل و حال از دست رفته مفصل باز راند سیاح او را تسلی داده گفت ای برادر اگر قدر اسباب سعادت

تو نقصانی چه پدید آمده و این کار از تو نیست که تقدیر بود و حوادث روزگار هم گشت غم مخور که مرا دوستی چند و سرمایه
بسیار آورده‌ام که کشتی پر جواهر بسیار تو در شهر مثل زر و گوهر صاحب الصباح از روی شفقت در اهتمام نمود فرمود
و هرچه خواهی بردار که در این مضایقه نکرده باشد تو را که بی‌زر به طلبید و دید که آن سرمایه از دختر ملک بود تازه و دوران افتاد
نهاد و سیاح گفت قیمت این جواهر زیاده و در است که مطالب و هم از عهده شمار آن بیرون آید دل
خوش دار که همین ساعت خاطر تو از آن فارغ کردم تو اینجا سلامت باش تا من بیایم پس بخواهد شنید
که در وقت نزدیک باشم و جمعی شکر نعمت به دست آوردم اگر احوال وزیده و از را ضایع کردم از فواید عموم و منزل
بی بهره خواهیم ماند پیش از این غرایب و وقایع این شهر بعد از این مجلس که خبر قتل دختر پادشاه رسانیده و از شهر آمده
تمام از اندیشه ملک و قاتل دختر را طلبیده جمیع رسیده بر این حیثیت که سیاح را در دست شاه و هم تا نقصان
رسانند و شاید که ملک از من خشنود گشته بار دیگر به مرتبه خود ترقی یابم اگر غرضت بر قدر قرار داده به درگاه ملک
رفت و خبر داد که کشنده دختر را با سرمایه گرفته‌ام شاه کس فرستاد تا او را حاضر گردانیده محکم و بی‌اختیار کار به جبر و زور کشته
بیت کشتی مرا به دستی دیگر کشته است / از بس دارد کسی را هرگز به ترشی / این سزای منت و بهر از چند این
جزای ملک گمان کرد که او گناهکار است و این نعمت را برای مکافات مکرر کرده و سرمایه نیز صدق
این طلعت است بفرمود او را گرد شهر گردانیده محبوس ساختند روز دیگر که از شرایط تعزیت بپردازند او را به قصاص
رسانند در آن وقت که او را گرد شهر می‌گردانیدند مار از بالای بام دیده نظاره کرده بود و چون رخ او را
به آن حال در آن ایستاده بعد از آنکه او را به زندان داشتند نزدیک وی آمده به صورت واقعه اطلاع یافته
بگو و گفت نه ترا گفته بودم که آدمی بد گوهر وفا ندارد و در مقابله احسان و بدی طریقه رحم و جفا کاری
به‌جای آرد و نشنیدی و در جواب که تو روزی از قول یاران ترشی و مصاحبت و عزای استماع نکردی داشتم

کدام

کدام حال تو بند همت خواهد به انجام رسید بیت مرا که بار نرود از قفا و جمیع سرم که عیاران شنیده‌اند که شیر زاده
سیاح گفت ای دوست مهربان حالا از ملک ملالت که بر جرم جهت سیری خوردن دل و اضطراب خاطر
خبری حاصل می‌شود و مرا همین رنج بس است که نشنیدن آن ملامت بیت به نام شهر گشتم و سوای میرزا
اکنون هم به این اندیشه کن که دفع این غایله و علاج این واقعه توانند بود مار گفت در یاد شاه زاده دیروز زخمی زده‌ام
و همه شهر در معالجت آن عاجز مانده‌اند و با خود نگاهدار علی الصباح برو تو انیسند و کیفیت علاج طلبید ملازمت
ملک رو و پس از آنکه صورت واقعه خود تقریر کرده باشی این گیاه به دوده تا بخورد شفا یابد شاید که بدین نوع
حیله خلاصی دست دهد سیاح عذر ما خواست و مار به سوراخ خود معاودت کرد وقت سحر سیاح کوشک
پادشاه برآمده و آواز بر آورد که علاج مار گزیده تر دست سیاح بیگناه است که ملک وی را در زندان محبوس
در آن وقت ملک بر بالین او نشسته بود و غم فوت دختر داشت و زخم مار جمیع شده در علاج هم
مار بالها شورت میکرد و چند آنچه تریاقات و دفع سموم معالجه می‌نمودند فایده نمیداد چون این کلمه به گوش
شاه رسید فرمود که همین‌دم که بدان کیفیت چندانکه پاسبانان تفحص کردند برآمدند او را و مینه ببر
بران فرمود که مالک خبر این صدا و در دو سیاح را از زندان بیرون آورده نزدیک ملک بردند سیاح گفت
ای ملک علاج این زهر نزد یک من است همین دم که زبان صحت کامل خواهد یافت طمع میدارم که تخت
نکشد از حال من پیش خود بشنوی و جلال برسانم و از خدای ملک زمین که تمامی که گوش و هوش و بیعت حال خطه امن یکشنبه
دل ملک از آن سخن او سیاح خبر شد و به طریق لطف فرمود که حال خود در آن مبتدا تا منتهی بگوید سیاح از روی حرمت
را ات گردانیده و پیر در قصه خود را با زر آنچه در بهشت و مه اول در آن آغاز و هرچه مختصر ملک روشن شد پس آن گیاه
را به شیر خواهند کرده تا کنیز را در دهن خورانید و در حال از صحت برخاسته گشت ملک را صد چندان عنایت خاطر شاه

پوشانیده و زرگر در پای دار از خطر سیاح می کشید تا زود بر کشیده شود و در دستهای زر با و نمانند ترک پادشاه
جهان تعریف و جایگاه داشته رسید که ناگاه مثال ملک در رسید که بعوض سیاح زرگر را بر دار کشند و قصه آنرا
در آن بیان آن بود که اگر کسی ناکسی را در بلا بخشد چون آن قضا از حق مظلوم خواسته بری که کالای او ده شود در حق
آن کذاب غدار تقدیم افتادی بجهان مشهور که آن حق شناس را که روی مروت دیده و نه بوی مروت شنیده
بود بر دار کشیدند و عرصه وجود را از لوث شخص ناپاک او که مجمع غدر و دمیمه بود و جفا دیده بود پاک ساختند
شعر درین دار مکافات اگر بد کرد ننه بر جان کسی آن بر جان خود کرد اگر خواهی که نیکو باشی نیکو باش ای هنر راست
کار در راست که پیش این است مثل پادشاه و در هشیار بستر آن و تفحص احوال متعلقان اگر ملک صاحب آن
اصل بی ادب را تربیت نکردی و خبر او را بمعرض خون بیکناهی نکشیدی و اگر گوش بقول مظلوم ستم دیده نکشادی
حق از اهل راستی از دروغ ممتاز نگشتی سلاطین باید که بی احتیاط کسی را تربیت نکنند و بی جهت در حق کسی پرداخته
سیاست نفرمایند و تحقیق شناسند که هرگز نیکو کاری ضایع نشود و جزای بدکرداری همچو صدر توقف نماند
پس درین وقت که گردش قضا بارگاه دولت ایشان را فرو خفته است دکار فرمای قدر نوبت کامکاری و جهانداری
بایشان گذاشته سعی نمایند تا کاری که موجب نیکنامی دنیا و درجات عقبی باشد از ایشان در وجود آید **نظم**
هر تیر که نظم کسی بکشید سپهر با هر نوبتی زمین کسی سیه بهر زمان چون کام جاودان مستقر نمی شود با نام کسی که مانده
ارو نام جاودان **بیت** چه بهتر درجهان **فضیلت سعی و منفعت بطریق خیر و شر** چون رای جهان آرای
این داستان پرفایده که گنجی بود مملو از جواهر حکمت و خزانه مشحون بنقود معرفت استماع نمود دل از حسن کلام
ذوفنون بیان و دل ممنون گشته گفت **بیت** ای شکان و به شوق شنیده ام از بحر طبع رو شنت این زلال
علم بر داشته منیر معرفت بدست نگار روزی هزار بار لقاب از جمال علم تصدیق عام حاجب حکمت نقاب

از حد گذشت زیاده اقدام وارام بسر حد پایان کشید نزدیک آمد که نقاب طلب بر چهره کرد چون
عنایت نموده مرا از قول و صحبت محروم اگاهی دادی و داستان ملوک در تربیت بندگان و متعلقان شنیدم
که ملکها که از صحبت ارذال بر پیرایه مطلع شدم اکنون عنایت فرموده و صحبت از تفصیل باز باید نمود و در این
سخن با بیدار زند که چرا کریم فاضل در زی کامل بسته بند بلا و خسته زخم عنا میباشد لیکن جاهل و نادان فاضل در
رفاهیت و فراغت روزگار میگذرانند نه از جهت عقل و کیاست دست گیرد و نه این از جهل و حماقت زیانی
و دیگر بگوید که وجه حیلت از جذب منفعت و دفع مضرت چیست و بچه تدبیر از نیابت سعادت محظوظ توانند
شد و کدام چاره بی تبدیل مراد توان برد برهمن جواب داد که ای ملک حالت و سعادت مقدمات اسباب
دولتست که چون کسی ابتدا را بدست آرد سزاوار جاه و دولت و شایسته عزو شرف گردد اما نتایج ثمرات
تقدیر ازلی متعلق است و حاصل همه قضای الهی و حکم پادشاهی توانند بود و تا قضای قضا و قدر و وسایط رونمایی
ضایع و باطل باشد و بسیار ز دانایان استحقاق حالت بعزت و نزده محروم بوده و بسی جاهلان مستعد
از شوکت و دولت بر سریر سلطنت نشسته اند **نظم** گنج شاهی و هنند ناداری را ا هنر پیشه همان خرسند با سعفه
مصدر و اهل دانش را سخط راه بدبستان ندهند ا و هر چند این حالت بجهد وابسته و حکم یزدانی و فرمان سبحانی
موثر نبود و هر چند کسی از خود تمام باشد که بدان وجه معاش سرانجام تواند نمود و یا حرفه و پیشه که از آن اسباب
معیشت مهیا تواند ساخت با جمال رنجها که دلها صید کرده و جذب منافع تواند کرد چون قضای ایزدی یار
نباشد هیچ ثمره نخواهد یافت از مقدمات هنر و جمال جز در کمال نتیجه چنان نخواهد داد و پادشاه هزار
این سخنه را بر دفتر دل و صفحه خاطر نقش فرا دیده کاری که دانسته و داستانی رنگین و قصه شیرین است رای پرسید
که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت آورده اند که در بعضی از بلاد روم پادشاهی کامکاری جهانداری معتمد

بود **شعر** برانش بزرگ و همت بلند | بیازو دلیر و بدل ارجمند | دو پسر داشت با نواع آداب متحلی

گشته و باصناف فضایل آراسته شده **بیت** یکی در بهار همت شاد کرده | یکی جا بزنها اعتدال باد کرده | چون پادشاه

دعوت ایزد را لبیک اجابت زده جلاد در جهنم خوابیده پسر را بدست تغلب ... گرفت و اظهار ارکان

دولت و اعیان حضرت را چنانکه لطف و تکلف بتقدیم رسانده بکمال استحقاق و خلق حمیده کرده بجای پدر نشست

بیت معمور شد زمان شه و عالم جوان | همی بود شه بر سر تخت | برادر کهتر چون دید که تمامی سلطنت به

سایه برق فرقدی برادر مهتر بخشیده و خانه دولت را بنام او ... بالجمله و قصد او کرده برادر مهتر دارا ... که

ساده انست کمالی عذری انگیزد و خویشتن را ... قرار نهاد و ... غربت اختیار کرده ... زاد و ... شهر

برداشت روی براه آورد **شعر** ز شهر خویش دوم سر سفر دارم | بحکم غم نه بدانم چه قصد دارم | شاهزاده شاهزاده را

در راه پیش گرفت و چند روزی بمنزل رسیده در تنهائی غربت خود گریان و غریوان میگفت **شعر** هر دو

کاری کرد چشم جهان چنین ... | حال زیش چون بود ... نیست | القصه شب بتنهائی گذرانید

روز دیگر که دلبر زرینه روی خورشید از مشرق افق جمال نموده نگار خاوری از پس پرده نیلوفری ... برآ

جلوه داد ... همراه و همرازی خوب روی ... سعید بوی با طراوت ... و لطافت ... رواند

شد شاهزاده نگاه کرد محبوبی دید که گوئی قبای کمال حسن ... دل شاهزاده ... داد

سوخته خطی چون ... تازه بر حوالی لعل ... رسیده **بیت** خطش چون مورچه بر ... گل | که عنبر زره ... سنبل

شاهزاده چون خط ... رخسار اوش شیدا گردید **شعر** خطی عجب دمیده ... چون سبزه ...

... آتش ... کف کرد ... در ... توان ... سایه ...

آب این ... آتش ... توان گفت **مصرع** خوش است ... که همراهی چنین باشد | پس ...

داستانی ... زند کانی مصاحبت یکدیگر خوش برآمده و بیابان ... رام ... از گلستان ارم ... نگر ...

شکفت ... خیال می بستند **بیت** ... چشم ... زلف تو در جنگ ... حال ...

تنگ آمد | ... صحرای چشم خونین ... صحرای بهشت ... تنگ است ... در منزل ... کان ... کار ...

... نام ... که ... کام ... عمل کامل ... رنگین ...

... تثلیث و تربیع ... دهقان زاده که ...

... دهقانی ... کامل ... که ... باغبانی ... بود که

هر ... که ... نهال بکمال رسیده و میوه داده **نظم** ...

مصاحبت این ... که ... تمام رسیده ... یکدیگر ...

وداع ... کرده ... **شعر** هر که ... باشد همچنین ...

بوستان | ... صحبت ... | ... دولت ...

... بعد از ... رسیدند ... منزل ...

... بود ... حالا وقت است که ...

... شاهزاده گفت ...

... شاهزاده ...

... که ...

روزی که در کارخانه **سخن قسمت ما مینهم** قسمت ...

... سعیکه ... در ...

بچه نوشتی اصلی جمال بحکم فرد خوانده و گفت سرمایه حسن در بازار معامله نقدی کم قیمت از مایه ربوده و بی چیزی
بدست نمی آید کارشناسی معامله که دوری برو نیفت دهقان زاده گفت عقل و هنر سرمایه کار رسیدن به وقت
فایده و فزونی روی نماید اگر دانش و حصول دولت و عمل دانش نیستی که هر که دانا باشد برای دولت از
همه پیش بودی والای دولت و در قضای سلطنت و رسم هنر شدی و نهال سعادتش بر کنار جویبار جهانبانی
کاشته شدی و بسی خردمند از ارزان احتیاج نفقه و درم و کسانی که از گلزار کفایت و کاردانی بوی ندارند بو شنیده
در نعیم و مالداری می باشند بدو گویم بیت فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضل و دانشی همین گناهت بس
پس برکات کسب بیامن مجاهدت و مردم را در معرض کامکاری و مسرت آورده و دادمی تو ... و
حرفت بزیور شادکامی و بهجت آراسته گردد شعر کسب کن تا زری بدست آری گر نقش هیچ نگشاید
شاه ... که بخت ... و تاج ... کاسبان ... محتاج چون نوبت بجواب شاهزاده رسید التماس نمود که تا ... این
باب نوبت دیگر گفته ... مقوله که در میان است ثمره ... شاهزاده ... نمود
بیت ما از روی غور و فتنه فراغت می زنیم ما باد شه بگوی که روزی مقدر است من برجهان ... نه بیم که ...
و این را بحقیقت تقریر ... دهقان زاده را که میگویند به پیرایه حسن سر ... عقل و کفایت کسب هنری بدست
شکر نسیم ... است که اگر جمال بحکم قضا در پس پرده بخشیده نیاید کمال کسب ... حسن ... قال
طلوع ... نماید و کار کرد قدر در دکان ... متاع ... کفایت در بازار قبول رواج ...
یافت و فایده و مایه کسب ... است که ... تقدیر ... هنرمندان ... نفع گشت و ...
و ... است که ... رنگ ... از انواع حرفت رسیده در ... رعنائی که
... رنگ ... خیال گشته ... نقش ... که عظمت ...

ازدی

ازدو قیمت اگر ... نگیرد ... که ... پس محقق شد که اگر خدای تعالی خواهد مقصود هر
کس با محنت بدست آید و اگر اراده ایزدی بحصول آن تعلق نگیرد و جهد ... هیچ فایده ندهد پس حکم الهی اگر
با ... و ... نه ... دهقان که ... و کفایت الهی ... زمانی
از طلب ... که ... دهقان ... حکایت شاهزاده
گفت آورده اند که در شهری ... دهقانی بود دولت ... و ... در ... ونقدی
او قات ... بجز ... کرده ... و ... از ...
نفقات ... و ... بجز ... طرب ...
... شعر ... از ... بچون ... از روی ...
در ... کرده ... که ... دوستی ... دهقان ... که ...
عروس ... و روی ... کرده ... و ... دهقان ...
... نموده ... کرد ... چون دهقان ...
که ... و ... از ...
... رسید ... التماس نمود ...
... و ... کرده ...
... رسیدن ...
... کشیده و گفت بیت دولت است که ...
... عزیز ... و از ... خود ... بود این

زر را جهت روز احتیاج ذخیره باید نهاد و پسر سخنان پدر را شنیده زر را از زبان پسر فراموش شد و زری که با خود داشت
گاوی فربه خریده عزم غربت کرد چون از شهر بیرون آمد اندیشه نمود که صره زر با خود داشتن از خوف دزدان
ایمن نتوانم بود و اگر در شهر جائی دفن کنم از شنودن خبر طرار ما خورش نتوانم زد مصلحت آنست که صره
را در گلوی گاو دفن کنم تا زمانی که محتاج گاو [illegible] و بعد از آنکه ذبح کرده باشم صره زر بر دارم پس گاو بیچاره را
بدان محنت مبتلا گردانید و چون [illegible] سامری او گنج زری پر ساخت روی او [illegible] نهاد و قضا را در راه پیرش
پیش آمد و مدتی چند دیگر که زر [illegible] نشده بود قضا را بتدارک [illegible] رفت و نزد قصاب جهت
کفایت مهمات بشهر معاودت نمود گاو را به [illegible] در آن مجلس دهقان [illegible] خود داده مراجعت نموده بود
و مدتی بود که دهقان نذر کرده بود که گاوی فربه قربان کند چون گاو را بدان فربهی دید توجه
خوش شد و آن را از قصاب زیاده بر قیمت بود و بیشتر چیزی زیاده داده و بیع کرده گاو را در خانه آورد و ذبح
قربان کند در آن مجلس قصه زر بیاد وی آمد که از آن موضع بر دارد و [illegible] سازد چندانکه بسوی [illegible] حسرت
[illegible] رسید که [illegible] از صورت حال باز گفت و [illegible] دهقان را آمده در حسرت در سکرات
و [illegible] عاقبت [illegible] **بیت** [illegible] حاجی که [illegible] بهر حال [illegible] الیقین [illegible] تو که از پیش خویش [illegible]
در [illegible] تحیر و تفکر افتاده در عواقب تحسر و اضطراب کرد عاقبت رضا بقضا داده و تسلیم پیش گرفته گفت
مصرع بگذاشتم [illegible] او چه [illegible] پس [illegible] گاو را قربان کردند چون کار [illegible] رسید [illegible] صره زر افتاده
از [illegible] گشت چون [illegible] آمد صره را بر داشت [illegible] گرد [illegible] بیرون آورده [illegible]
[illegible] و [illegible] داده [illegible] چشم [illegible] و [illegible] **ع** هر گز [illegible] پس [illegible]
کرد که این نوبت چنین امری عظیم و عجب [illegible] غریب که نه هیچ دیده و نه هیچ گوشی شنیده و این [illegible]

بعد از این جای این صره زر هرگز [illegible] بوده و بلحظه [illegible] و تصور [illegible] **قطعه** [illegible] و تصور نتوان کرد
کسی [illegible] که [illegible] باشد از آن پس [illegible] دهقان [illegible] زر را با خود [illegible] دهقان و [illegible]
میگوید که این [illegible] از طریق توکل دور است ذخیره نهادن و بر رزاق حق اعتماد نا کردن است و چون حکم **فابتغوا**
عند الله الرزق [illegible] بجهت آنکه توکل کامل است که [illegible] حرص [illegible]
توکل بر [illegible] حق که هیچ فردی از [illegible] بهره [illegible] که [illegible] روزی [illegible]
[illegible] شده [illegible] زیاده [illegible] دهقان [illegible] در عالم
اسباب از [illegible] و سایط [illegible] صورت [illegible] سبب [illegible] شراب [illegible]
توکل [illegible] دهقان [illegible] صره زر [illegible] مشغول شد روزی در چشمه [illegible] صره
[illegible] چشمه نهاده بود و چون فارغ شد جامه پوشیده و زر را همانجا [illegible] و روی براه آورد و دهقان
[illegible] که [illegible] نجا آمده صره زر را بر لب چشمه دید [illegible] صره زر را بر داشت و [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] عاقبت [illegible] قصاب [illegible]
و [illegible] که دیگر [illegible] دل [illegible] رفت [illegible] خاموشی بر لب نهاده [illegible]
[illegible] گفت اما چون دهقان [illegible] حسرت [illegible] دیده [illegible]
[illegible] مغموم و محزون بخانه باز آمد و صورت حال [illegible]
[illegible] قصه [illegible] گفت [illegible] که گفت ای [illegible]
زر [illegible] مبالغه نمودی [illegible] حسرت [illegible] دهقان گفت
[illegible] **بیت** [illegible] که [illegible] نعمت [illegible]

و غلام مفلس بود که در ذخایر سعی نمودم و از اهل عیال باز گرفته در نگاه داشت آن مبالغه کردم هیچ حاصل این کیسه
که صره زر در کمر بند داشت در دریای محنت کشته در ورای آتش سینه بر نخ شعله گرفتار شود ناگاه از کار رفتار بعد تقسیم
که بر لوح تقدیر رقم یافته بود پدید آمد و چنین گرداب تحیر در افتادم و از ساحل نجات دور ماندم پس دهقان
به توبه و انابت اشتغال نموده نذر کرد که دیگر مال غیر را تعهد نکند هر چه پیش آید قوت به اتفاق بدیشان بکار
برساند و حسبة مصالح خود کسوت مغموم و شوریده نمود و بقضا رضا داده سر بقضا در خط تسلیم نهاده از انجا به شبانان
صره زر در بغل گرفته مهجور انداخته روزی در حوالی جای پهلو کار اشتغال داشت که ناگاه جمعی سواران
از دور پدید آمدند شبان از خوف آنکه مبادا زر او را از دست ستانند صره زر در آن جاه انداخت و هرچه زر بود
که بعد از آنجا بر خاسته روان گشت متعاقب رفتند دهقان بجای بر رفت بدین نخست جستن گرفت
عمامه که انداخته بود در ربوده پنهان ساخته انداخت دهقان چون سنگ بچاه فرو شده دستار طلبیده ناگاه صره
زر یافت آنرا شکر الهی بجای آورده باز گشت و قصه آن را با عیال در میان نهاده چون شماره کرد سیصد دینار
بود دهقان گفت آنچه خداوند نفع بهان تقدیر که از من غایب شده بود در رسانید پس به تدبیری که کرده بود
نموده مال را بذل کردن گرفت بعضی بر عیال نفقه میکرد و برخی در راه خدا صرف مینمود و ماده سبب دینار
خرج شده اما در شکارگاه شبان آن را هم که تعدادی جمع کرده بود سر جاه افتاده یوسف روشن روی خود در آن جاه
یعقوب وار نعره و آه بر کشیده گفت مرا بعد از این زندگانی از سر با بحیات چه سود باشد و در حسرت
آن محبوب جان از عمر در زندگانی چه لذت در حیات رسد پس روز آن و شبان متاسف و حیران میگشت
بعد از مدتی بشهر آمده گذرش بر زاویه دهقان افتاد دهقان از جیب او دست گرمی کرد داشت شبان از اصحاب
نموده بعد از چند روز طعام از هر نوع خوان در میان آوردند شبان حکایت میگفت لیکن آثار ملالت در

او ظاهر

از کلام او ظاهر می بود و هیچ جا در میان سخن بی اختیار اشک حسرت از دیده میبارید دهقان از سبب گریه
دلتنگی او پرسید شبان گفت چگونه دل شکسته نباشم که سیصد دینار زر داشتم که قوت دل و راحت جان و نور بصر بود
فلان روز از ترس ظالمی چند فلان جا انداختم و دیگر آن روی زری نیافتم دهقان از استماع این سخن شکفته و خوش
شد از وی رفت و گفت که این بلی که ما روزی حلال پیدا داشتم و دست اسراف برو دراز کرده و بیدریغ خرج میکردم
حق این جهان بوده است بسبب غفلت در ورطه وبال افتادم اکنون مقری که مانده است هم به تسلیم فدا نموده
فشانی این زر را چشم از آن بر کردن او در پی مرحمت نموده و بر سبیل تحفه دهقان صد دینار زر که باقی مانده بود
پیش شبان نهاد شبان ممنون گشت زر برداشت و با خود گفت این مقدمه دولت است امیدوارم که باقی زر
بدست آید چوب دستی که داشت مجوف ساخته زرها را در وی تعبیه نموده روزی بر کنار رود آب گنگ
ایستاده بود چوب دستی از آن روی افتاد هرچند جهد کرد که بگیرد نتوانست و کنار آب بر شهر بود دهقان نیز
در شهر غسل میکرد عصا آن جا که آب بکنار آورد گرفت و بخانه برد و خاتون طبخ میکرد و هیزم نمانده
بود دهقان عصا را شکستن گرفت تا طبخ را بدان با تمام رساند که ناگاه از میان عصا چون نقش فلک پر از آتش شده زرها
برداشت شمرد صد دینار بود [illegible] در دست [illegible] روزی بر آمد شبان به منزل
دهقان رسید از زر تا دل [illegible] حال عصا و صد دینار زر باز گفت و دهقان پرسید که آیا
آن زرها که اول از تو غایب شده بود از کی مدت آورد شبان صورت واقعه باز نمود دهقان تسبیح
نموده گفت سپاس و ستایش خدای را که حق در مرکز خود قرار داد که صره من در چشمه فراموش کرده بودم و در جاه
ترس [illegible] صد دینار [illegible] بود که نمودادم [illegible] عصا [illegible] صد دینار [illegible] این است که [illegible] شبان
متحیر فرو مانده گفت از عجیبهای این حکایت معلوم شد که روزی کس کسی نمیخورد و عوض از زر او [illegible] آن

بود که یاران تیر بر تیر قضا فرصت از دست ندهند و قدم از دایره توکل بیرون ننهند و از عجوبه‌ها که شیوه قضا
و قدرتست غافل نباشند و فرصت حیات را غنیمت شمرده بزوال جمال اعتماد ننمایند که حقیقت امور در پس پرده
قضا مستور و مخفی است القصه از روز بدین مقالات بسر بردند روز دیگر که دهقان قدرت گل صد برگ آفتاب
را در چمن افق بصد آب و رنگ نمود و سنبل غالیه بار شب تا در بنفشه زار سپهر پرده خفا در روی کشید بزرگ زاده
برخواست و گفت شما فارغ باشید من امروز نوبت را [illegible] و بعضی نظاره ام و فردا که ماند کی کمتر باشد
هر که نوبت ندیده معیشت کند دوستان بدین سخن هم داستان شدند دهقان زاده بدر شهر آمده پرسید
که درین شهر کدام کار رونق است گفتند [illegible] هیزم عزتی دارد جوان [illegible] بکوه رفت پشته از هیزم گران در شکست
بشهر آورد و ده درهم فروخت طعامهای لذیذ گرفت روی بجانب یاران نهاد و چون از شهر بیرون
آمد بر در دروازه نوشت که شغل کسب یکروزه ده درهم است حاصل الامر یاران از زر [illegible] دهقان زاده
مائده عیشی تناول نمودند دیگر روز که [illegible] آرای خورشید [illegible] عالم تیره را بطلعه انوار درخشان
گردانید جوان زیبا روی را گفتند امروز بجمال خویش حیله اندیش که بسبب فراغت و موجب رفاهیت یاران
باشد جوان برخواست و اندیشه کنان بجانب شهر روان شد با خود گفت که از من کاری نیاید و بی مقصود ترا
باز نتوانم گشت [illegible] مشکلی پیش آمده [illegible] بادیه گفتش درین فکر بشهر در آمده و رنجور [illegible]
بر سر کوچه نشست زنی [illegible] شیشه [illegible] حوران [illegible] و آن روی [illegible]
[illegible] کرده متاع صبر [illegible] بیاد عشق بر داده بیت [illegible]
[illegible] کنیزک خود را گفت [illegible] گل صد برگ [illegible] طراوت آن جوان
[illegible] کشته و آن قامت رعنا تماشا کن که سرو سهی را انفعال [illegible] سرو پای گل

مانده و اگر حدیث آن لب کریم سخن است شکر [illegible] اگر رقم آن خط خوانم طوطیست [illegible] بهر لقمه بری ماند
الا شیرین [illegible] الا ملک که [illegible] این جمال [illegible] بیش که این مرغ حیران
بدام افتاد کنیزک نزد جوان آمده گفت ای نازنین بانوی من سلام رسانیده و میگوید که تو درین شهر غریبی و ما
غریبان شکسته دل باشند [illegible] اگر تشریف [illegible] بکمال خویش میزبانی [illegible]
[illegible] جوان [illegible] که [illegible] نیست [illegible]
شعر [illegible]
کرم [illegible]
ساعتی [illegible] در شهر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] در شهر آمده [illegible]
[illegible]
در شهر [illegible] چهارم [illegible]
سلطنت در ملک [illegible] بیت [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
کارها [illegible] قبول کرده [illegible] روی شهر نهاد [illegible]
پادشاه شهر را وفات رسیده بوده و مردم بتعزیت مشغول بودند و در [illegible] رفت

برطریق فرشته دم درکشیده در باغی که مردمان به تفرج مشغول‌اند در گوشه‌ای خاموش نشسته خیال کرد که او جاسوسی
باشد تفحص نمایند گرد شاهزاده آتش غضب ارباب علم فرو نشانده چون آن جوان زرد را بیرون بودند و گوشه خالی یافتند شاهزاده
آنجا نشسته به اطراف و جوانب تفرج کرد که در آن کی آید و در آن روز به فرخ و دو روز دیگر آن زر و شب
درآمد و شاهزاده خبری بیاران رسانید با خود گفت چاره آن است که بنای کار خود را بر توکل نهاده بود
چون از آن صورت فایده نیافت از صحبت روی برتافت گاه گاهی بازار آن تکلیف نکرده هم در دل
مبارکش راه آزار نداد به تعلیم او در میگذراند اشراف مجالس شهر در آن حالت ملک فراهم آمده میخواستند که کار
حکومت را به کسی قرار دهند که ملک را لایق بوده و از هر باب راهی میزدند در میان ایشان زر گفت
این کار رو پوشیده نگذارید که من جاسوسی کرده ام یکی که او را نیز رفیق باشد مبادا که بر مجادله و وقوفی به دار آن
خلقی راز بینیم حکایت ملک زاده و صفای او را باز رانده صواب دیدند که او را طلب نمایند ملک زاده را از
حبس محبس آوردند چون نظر ایشان بر جمال مملکت آرای وی افتاد دانستند که از روی وسیمای جاسوسی بهره ندارد
شرایط تعظیم مرعی داشته پرسیدند که موجب رنجه فرمودن قدوم میمنت مولد و منشا کدام شهر است ع
تو بدین حسن لطافت زکی آمده شاهزاده جواب ایشان را نیکو ادا کرده از اصل و نسب خویش اعلام داده
و کیفیت عزو وفات پدر و تغلب برادر به تفصیل باز نمود و اتفاق حسبی از بزرگان ملازمت پدر وی آزموده
بودند و آن گوهر صدف شاهی را در گرشته ساخت شهنشاهی دیده بودند فی الحال اشناخته و به برادرکان
مملکت خیال سلطنت اسلاف و دولت ممالک ایشان بازگفتند و اکابر آن ولایت
را دیدار روی خویش آمده از علامات و آثار احوالش آن کمال ظاهر بود و چه گفتند که لایق حکومت این خطه او است
که ذات پاک و نسبی پاکیزه دارد و همیشه شجاع و ابواب عدالت و عاطفت بر رعیت گشاده است بزرگوار

خود خواهد بود که تفاصیل امور شاه با مفاخر کشی جمع ساخته عشق را در سایه حمایت و رعایت او خواهند داشت
بیت بر حشمت سلیمان انجمن آرنگ نیاید ز جمال و دانش او خنده مزن و ماهی پس همان زمان به روی بیعت کردند
و ملک بدان سامانی مدتی وی … نیامد با ثمره آن خوبی حاصل شد و هرکه در مقام توکل ثبات
قدم ورزد و به صدق نیت راه جستجوی طریقت … رسانده نتایج او بهره ور و سرانجام روا گردد نظم کلید توکل
گرت آید بدست در گنج اقبال توانی گشود و در آن شهر رسم چنین بود که پادشاهان را در روز اول بر پیل سفیدی نشانده گرد
شهر گردانیده به نوبت همان سنت کردند شاهزاده در محلی که مردم زاده رسیده و کمال که رفتار در شهر نوشته
بودند ملاحظه فرمود و گفت که ما پیوسته اندیشه کسب کمال عقل و جمال اگر ثمره دهد که قضای آسمانی
آن کند و حال کسی که در اول روز بر زندان محنت پای بسته بود و در آخر روز در دیوان سلطنت بر تخت بزرگوار
نشسته برای عبرت کفایت پس نکو ملک زاده در تخت قرار گرفته پس وزیرا بخواند و صاحب عقل و
کفایت را با وزیر ملک شرکت داده و دهقان بچه را بر سر اسباب و املاک بر داشت و صاحب جمال
را صنعت گرانمایه او را اقی داشت و فرمود که هرچند به تفاوت دولت هنر صعب است اما تو در ادبی خطه
بودن صلاح نیست زنان بر رجال … معقول کردند و از آن محروف دی ترک کنند پس یوسفی از کان
مجلس آورد و گفت در میان شما بسیار کس به عقل و کیاست و هنر و شجاعت بر من راجح است اما ملک عطا
ازلی مساعدت حمایت تسلیم زبانی توان داشت چنانچه از منطوق تؤتی الملک من تشاء مفهوم می شود شعر
ای تیشه جهت بنده آن معقود ولی اغیار زنده آن از قیمت بندگی شاهی دولت تو دهی هرکه خواهی تو ستانی
تو که زنده ما نیارد این را به عقل گذشت همراهان بزرگ کوشیده نه و هر کس دست اندازی حاصل بود خرنه
احتمال بر دوش خود دو شم … نه در کسب … کوشیده تا که از میان حاضران برای معتقدان … خوراک گفت

سخن لطف نمیکند و گوهر تربیت [illegible] جز [illegible] تربیت [illegible] حکمت [illegible] هیچ [illegible] حیوان

عقول و حکمت نیست و جهان [illegible] خود دارند که قابلیت هر کس فراخور ادراک او [illegible] تربیت است والله اعلم بالصواب

مجلس بیست و [illegible] از جوان نعمت [illegible] هر کس بقدر حوصله خود [illegible] سعادت اهل این ناحیه [illegible]

سر تنزل [illegible] رفعت [illegible] این [illegible] چون [illegible] گشته [illegible] بیت

مبارک [illegible] چنین [illegible] عرصه [illegible] چنین [illegible] دیگری [illegible]

شاه جوان بخت [illegible] رزق شهریار کرد شعر [illegible] نگار

ز رنجت [illegible] گردون [illegible] چون [illegible]

همچنین [illegible] صحایف [illegible] خسروی [illegible]

پاک [illegible] دعا [illegible]

گر فرش [illegible] آن مجلس گفته اند [illegible] سر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] چگونه [illegible] حکایت [illegible]

از بزرگان بودم چون [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] خود [illegible] کسی [illegible]

دست [illegible]

در [illegible] که [illegible] شعر هر کس که [illegible]

[illegible] شب [illegible] خواب غفلت بیدار شو

که وقت تنگ است و [illegible] که راه دور و دراز است [illegible]

[illegible]

که در بیت این [illegible] گرچه [illegible] هر [illegible]

[illegible] نقش [illegible] تمام [illegible]

و [illegible] دنیا [illegible] ازو [illegible] که [illegible]

[illegible] حال [illegible] گشته [illegible]

و [illegible] کردی [illegible] دولت [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] باشم [illegible] خود [illegible] حال [illegible] نقش

[illegible] خاطر [illegible] شهر [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] است [illegible] حالا [illegible] مکافات [illegible]

است [illegible] صندوق [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

قدر [illegible] عاقل [illegible] بصیرت [illegible] عارف [illegible]

[illegible] بیت [illegible] تربیت [illegible] تقصیر [illegible]

ای [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] کسی [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

چند بیت نکته را از نیز چون چشمه خورشید بر سر چو شد از هم جهان بگوی زیاد کاری که ماند تو از
بر هر نقش هزار دو هزار نه بیند و چنین باری دل در جهان بر افشاند و سر خط فرمان او نهادند و در هم چیستان را معتقد
او دو دو نه در ظل دوای او دو ادوات بگذرانیدند ع تا از نقش آن که نوبت او تمام شد این است داستان شاه گنج
و شرف او در شهر فضا و قدر رو هیچ عاقل را از دانش او بیعقد که از بیت که از گنج شاه بسیار درد است او بیست ابیات
کرد هیچ مهم او بر خلاف وجه دیگر ده حال آنکه **شعر** اگر گوهر اهل جهان نیابند شایستگی چو اجرای احوال بر خلاف
رضامندی هزار نقش برآورد زمانه و بنمود که چنانچه در آیینه تصور در آید هیچ آن بر هم آن اصل سر بر داشت مضمون
و مصافهای پر سنگ در هر وادی این داستان تمام گشت رای دانشیم شرط خدمت بجای آورده و فرمود که پیش حضرت
حکیم نامدار چو نقاب خفا از چهره معقود و مشاهده مطلوب که بود سرگشت صحبت امور کار رفیع منزلت معمول
می بوده ع منت ایزد را که بار دیگر بر ما نازل شد التماس آن دارم که حکیم روشن دل تحفه از من قبول کند
و هدیه لطیف جز این آورده ام رد نفرماید بر هم گفت او کسی که در دنیا کوشد و از شهادت گذشته ام
و همین از اوقات متعلقات فضول شده به هیچ آن نیاز دارد که همین وجه با دو کار را در دنیا آلوده نتوان شد
در دنیا ماران آلوده بودن در دفع ایشان آلوده بودن اگر ملک خواهد که مرا ممنون کند و طوق منت در گردن نهد
کند و توقع چنان دارم که این کلمات حکمت آمیز را در شنوایی آن کشیده معتقد ای راه نجات و مشتاق طریق
کمال شناسند و همواره در پیش سینه در از خاطر گذرانند و دعای خیر در دفع دراز و رای مستول کرد در جمیع اوقات
کرده مدار الملک خود را گذرانند و در هر چه از حکمت بر دست آورده بود در رشته تألیف نظام داده در تتمه در
لواح امور انجام پس بر خاطر نمودی **شعر** هر که در دو روی پند خردمندان کرد الحمدلله بر سر منزل مقصود رسید
چون حجسته رای حکمت نهایت دلپذیر از ارتفاع بدایت بنهایت تقریر نمود و همایون فال چون گل سراب رب الطا

<…> گشت و وزیر را بعون لطف خیر و هم امید وار گشته و دیده دولتش بجمال مقاصد روشن شده و بر بساط
کلام حکمت انجام تخم سعادت جاوید در دل کاشتی و از بهر دو کار بعد الیوم بدستور حکم من نه بدین پیچهای
کاری نخواهد بود و قانون کار خانه عمل خیر از این بر طبقات های شاهی نخواهیم ساخت والله اعلم بالصواب
رجع نسخه کلیله و دمنه بیست و نه باب حسب نمودار شخصی از دوستان صادق مرقوم
قلم شکسته رقم فقیر امید که چون نظر بر رقم افتد لطف کرده در حقم
در ساعت پسندیده و طریق درکار خط خفا نباید
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
تاریخ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۳۵

کتاب انوار سهیلی

ملک ...

[illegible]

از دل [illegible] محمد [illegible] شیخ [illegible] [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] که [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] که [illegible] حدیث [illegible] را بخوانند [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] اولاد [illegible] رضی الله [illegible]
[illegible] کاه [illegible] اولاد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آنکه [illegible]
وکلی [illegible] [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مفقود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

اهش خادم مسلمون

۴۸

سنه ۱۲۰۰